



# جنگ دوم

نوشته: فرانکو باندینی



ترجمه: دکتر سعید کنعانی

پندرہواں شمارہ

# جہانِ قوم

تبرہ: اکبر الہ آبادی



نوشته :

پروفیسور فرانکو باندینی

# جنگ دوم

ترجمہ :

دکتر سعید کنعانی

ناشر



کانون معرفت - تهران - لاله زار  
تلفن : « ۳۳۲۴۴۷ » - تلگرافی « معرفت »

کلیہ حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص کانون معرفت است

چاپ گیلان

« اگر این جنگ جسماً فرسوده‌ام کند و، روحاً نزارم  
نماید ... باز از مقاومت باز نخواهم ایستاد، اصولاً من کلمه  
تسلیم را یاد نگرفته‌ام... ما آنقدر خواهیم جنگید که سرانجام  
کفه ما سنگین‌تر بشود و دشمن احساس کند که ادامهٔ نبرد برایش  
نمره‌ای در بر نخواهد داشت ! »  
« آدولف هیتلر »



## پیش گفتار

قریب ربع قرن از فاجعه ، عالمگیر جنگ دوم جهانی سپری میشود . در طول سالهای مرارت بار جنگ ، بسیاری از خانمانها برباد رفتند ... کودکان یتیم و بی سرپرست ماندند زنان ، شوهران خویش را از دست داده و مردان از زندگی و هستی ساقط گشتند . در اروپا که آوردگاه بزرگترین مصیبت تاریخ بود هنوز مردان و زنانی زندگی میکنند که خود از قهرمانان این مبارزه پلید تاریخ بوده . خاطرات تلخ و جانگدازی از وقایع اسف بار آن دارند ...

آنان نبرد بزرگی را پشت سر نهاده اند ، که بلاشک میتوان بر آن بزرگترین جنگ جهان لقب داد ... در این جنگ تلفات انسانی بچهل میلیون نفر بالغ گردید . و خسارات مادی آن بحدی بود که هنوز بسیاری از ملل شکست خورده نتوانسته اند قامت خویش را در زیر بار اقتصاد شکست خورده ناشی از جنگ استوار سازند . نسل جدید زاده نسل محنت دیده ای است که جنگ را پشت سر نهاده است ... از اینرو باید از این تجربه تلخ تاریخ عبرت گیرد و راه آینده خویش را از فجایع مشابه پاک سازد . برای نخستین بار دانشمندان و نویسندگان توانای ایتالیائی پروفیسور «فرانکو باندینی» اقدام بنگارش کتابی در زمینه جنگ دوم نمود ، که در زمانی کوتاه شهرت عالمگیر یافته است و مادر اینجا نمره شش سال تلاش و مطالعه پی گیری را تقدیم خوانندگان میکنیم .

«فرانکو باندینی» ۵۳ سال پیش در شهر «فلورانس» پای بعرصه زندگی نهاد . . . . . وقتی تازه تحصیلات دبیرستانی خویش را به پایان رسانیده بود که آتش جنگ اول عالمگیر شد و او در عنفوان جوانی پای در مبارزه ای تلخ و غیر انسانی نهاد . . پانزده سال بعد ، زمانیکه هنوز خاطرات تلخی از جنگ اول بیاد داشت دگر باره بزیر پرچم فرا خوانده شد تا در جنگ نکبت بار دیگری که مخالف میل وارده او بود شرکت جوید . او جوانی حماس و تیزبین بود از اینرو با قلم سحرار خویش وقایع و سوانح تلخ جنگ را از دفترچه یادداشتهای روزانه

خویش نقاشی میکرد . پس از جنگ همیشه آرزو داشت کتابی عظیم و بزرگ انتشار دهد که نمایشگر تلخی‌های جنگ باشد ... شاید آیندگان با مطالعه وقایع اسف بار آن فکر جنگ و ستیز را از سر بدرکنند.

«باندینی» مدتها خبرنگار و عضو هیئت تحریریه هفته‌نامه معروف ایتالیائی موسوم به «دومنیکا» بود . نوشته‌های انتقادی و ادبی او همواره خواستاران فراوان داشته است ... مدتی بعد سمت استادی رشته روزنامه‌نگاری در چند دانشکده معروف ایتالیا بوی تفویض گردید ... اما شوق او به تحریر کتاب جنگ او را بر آن داشت که با همکاری یکی دیگر از ادبای کشور ایتالیا موسوم به «انزو - باپاجی» کار عظیم و بیسابقه خویش را آغاز نماید ...

او بر آن شد تا قصه گوی مردان و زنان و کودکانی باشد که در جنگ شرکت داشته و در ساعات ودقایق محنت‌زای آن زیسته بودند... از این رو کتاب خود را بسبک و شیوه تازه‌ای نگاشت ....

او در کتاب خود جنگ را از زبان مردمان ساده و عامی، سربازان - افسران - سرداران سیاستمداران و شخصیت‌های کوچک و بزرگ نقل کرده است ...

پرفسور «باندینی» برای تکمیل این این کتاب بزرگ متجاوز از ۷ تن روزنامه - مجله - دفتر یادداشت روزانه - کتاب - پرونده - فیلم - اسناد خطی و غیر خطی و نامه را مورد بررسی قرار داده و از آن میان چکیده برگزیده ترین خاطرات جنگ را در کتاب خود منعکس ساخته است ... برای تأمین عکسهای کتاب از آرشیو ارتشهای ملل مختلف سازمانهای ضد اطلاعات - موزه‌های جنگ و کتابخانه‌های دانشگاهی استفاده شده است ... متن اصلی این کتاب از طرف موسسه «سائتا» در فلورانس چاپ و منتشر شده است از ۶۵ جزوه در ۱۵۰۰ صفحه همراه با عکس تشکیل شده که بطور کامل بفارسی ترجمه گشته است امید است این ترجمه ناچیز بتواند دورنمایی کلی از جنگ بین‌الملل دوم در دسترس مشتاقان تاریخ قرار داده و تا حدودی جوابگوی کنجکاوی‌هایشان باشد ...

خرداد ۱۳۴۶ دکتر سعید کنعانی - تهران



داستان غم‌انگیز ما از درون يك بیمارستان كوچك و دور افتاده موسوم به بیمارستان «پومرانی» آغاز می‌شود این بیمارستان در زمان جنگ جهانی اول، درمانگاه بسیاری از زخمیان مجروحین و مصدومین جنگ بود و در همین بیمارستان بود که مردافسافه‌ای و عجیبی بستری شد. روز ۱۱ نوامبر سال ۱۹۱۷ بود که يك سر جوخه آلمانی را با وضعی نزار و پریشان بوسیله برانکار باین بیمارستان منتقل کردند... حال اوسخت پریشان، نفسش نامنظم، قلبش کند و وضع عمویش شدیداً مختل بود بطوریکه هیچیک از پزشکان امید نجات این سر جوخه آلمانی را نداشتند. او در بجهوچه جنگ و ستیز بوسیله «گازهای سمی» که در جنگ اول بسیار استعمال می‌شد مسموم گشته بود ولی قضا و قدر مقرر ساخته بود که این مرد زنده بماند و روزی مسیر تاریخ را عوض کند این سر جوخه لاغر و باریک اندام که از فرط ناتوانی حتی قادر نبود که حرف بزند کسی جز «آدلف هیتلر» نبود مدتی در آنجا بستری بود. هر وقت تازه واردی پهای به اطاق او میگذاشت و حشمت زده از جای می‌جست و پریشان حال این سؤال را از او میکرد: چه شد؟... آیا ما پیروز شدیم؟... ولی جواب همیشه منفی و منفی‌تر بود. تا یکروز کشیشی بر بالین او آمد... يك کشیش وطن پرست و انقلابی آلمانی... در حالیکه دست هیتلر را بدست میگرفت و قطره اشکی از دیدگان جاری میساخت با صدای لرزانی گفت:

ما شکست خوردیم... آلمان همه چیز را ازدست داد... افتخار را... بزرگی را و پیروزی را... هیتلر مانند صاعقه زدگان از جا پرید... و فریاد زد: نه... ما هیچ چیز را از دست نداده‌ایم و بعد در حالیکه صورت خود را میان دو دست لرزان خویش میگرفت بروی بستر افتاد و هق‌هق کنان شروع بگریه کرد و این گریه سر آغاز تلاشی عظیم برای گرفتن انتقام بود... انتقامی که چون اخگری سوزان، خانمان‌ها برباد داد..

\*\*\*

درست ۲۰ سال بعد بود که هیتلر در اوج قدرت خویشتن ضمن نطقی هیجان آور چنین گفت:

– اروپا هرگز روی صلح را نخواهد دید... مگر آنکه مسئله یهودیان حل شود... بر روی کره زمین مکان بحد کافی برای اقامت یهودیان وجود دارد من از روزیکه شروع بکار



کرده‌ام يك پيغمبر بوده‌ام و امروز دوباره‌دل پيغمبر را بازی میکنم . اگر سرمایه داران یهودی در داخل و خارج اروپا دوباره موفق بشوند ملل جهان را وادار به جنگ سازند، نه تنها به آزادی نمی‌رسند بلکه همه آنها نابود میشوند...

برای حل این مسئله فقط دوازه وجود دارد، اول اینکه یا باید اروپا و جهان سر تعظیم در مقابل خواسته‌های من فرود آورد و کلیه یهودیان را به جزیره متروکی بفرستند. یا اینکه با من به مقابله پردازند . که در آن صورت نیز نسل یهود نابود خواهد شد و نسل‌ها و ملیت‌های دیگر نیز از این نابسامانی سهمی خواهند گرفت. این کاملاً نشان میداد که اوعقیده‌ای در درون و ضمیر ناخود آگاه خود دارد .. او همواره آرزو میکرد آلمان را از بلایی که ضمن جنگ اول دامنگیرش شده بود نجات بخشد. انتقام شکست را بگیرد و «نژاد عالی»، رابسوی سر نوشت درخشان رهبری کند .. او حال شکار تیر خورده‌ای را داشت و همیشه چه قبل از رسیدن بقدرت یا بعد از آن بهر دوست و آشنائی میرسید چنین میگفت :

– بما خیانت شد ... یهودیها و کمونیست‌ها بما خیانت کردند ... اگر دستانم برسد از گرفتن انتقام کوتاهی نخواهیم کرد .

\*\*\*

جنگ جهانی دوم سپیده‌دم روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹ با حمله آلمان به کشور لهستان آغاز گردید ... و بدنباله این حمله اسرار آمیز و ناگهانی آتش جنگ زبانه کشید : هیتلر برای حمله به لهستان هیچگونه بهانه‌ای نداشت و مدام در پی بهانه میگشت ... هنوز علت اصلی این حمله در بسیاری از کتابها نوشته نشده و روشن نگشته است ولی « والتر شلنبرک » رئیس سازمان جاسوسی آلمان اسرار جالب و بی نظیر این حمله را ضمن یادداشت‌های خود فاش می‌سازد « والتر شلنبرک » هنگامیکه نازیها به قدرت رسیدند جوان بیست و دو ساله‌ای بود که در بدر بدنبال کار میگشت . وی سه سال در دانشگاه بن تحصیل علم طب کرده بعد رشته تحصیل خود را عوض کرده به دانشکده حقوق پیوسته بود ... و با اتکاء به زیرکی و دانش خود در جستجوی کار افتاده و در حزب نازی اسم نوشت . شلنبرک در سایه زیرکی و زحمت ارتقاء درجه یافت و ریاست سازمان جاسوسی رایش سوم و هیتلر را بدست گرفت ... او سازمان بزرگ عجیبی را اداره میکرد . در یادداشت‌های خود راجع به اطاق کارش چنین مینویسد:

در اطاق کار من، میکروفونهای متعدد نصب شده بود و حتی درون چراغ برق نیز میکروفون کوچکی وجود داشت و هر گونه صحبت و مکالمه‌ای بطور خودکار ضبط میشد . میز من مانند يك قلعه مجهز بود . دو مسلسل سبک در آن کار گذاشته شده بود که با فشار تکمه کوچکی به شلیک می‌پرداختند . با طرف اطاق تیر خالی می‌نمودند. در همان اثنا که مسلسلها تیر شلیک می‌نمودند، صدای آژیری نیز بر میخواست و پلیس‌ها را از خطری که در اطاق من بوجود آمده بود آگاه میساخت ...

هر گاه که برای انجام ماموریت بخارج میرفتم ، طبق دستور پیشوا يك دندان مصنوعی در دهان میگذاشتم که محتوی سم بود و يك کپسول بشمار میرفت و دستور داشتم که اگر بدام

بیفتم بیدرنگ آن کپسول دندان مانند را گاز بگیرم تا محتوی آن در عرض کمتر از ۳۰ ثانیه مرا هلاک سازد... برای حصول اطمینان علاوه بر آن کپسول انگشتی برانگشت داشتم که در زیر نگین درشت و آبی رنگ آن کپسول طلائی محتوی سم سیانور قرار داشت من تنها کسی بودم که هیتلر می توانست باو اعتماد داشته باشد و وقتی میخواست آتش جنگ را شعله ور سازد از من خواست باهوش و ذکاوت خود درجه تجوی راه حل مناسبی باشم. بهانه ای بتراشم که بوسیله آن آلمان اجازه حمله به لهستان را پیدا کند و جنگ دوم آغاز شود و تاکید شده بود باید چنان نقشه ماهرانه ای بکشم که دنیا بوئی از این حقه بازی نبرد...

رئیس من مرد اسرار آمیزی بود بنام (هایدریخ) که رئیس کل سازمان جاسوسی بود. این مرد چند عادت عجیب داشت یکی اینکه همواره علاقه داشت پیش از پیش پی بزندگی و روحیه کسانی ببرد که با او طرف صحبت هستند و همین امر نیز چندین بار او را از خطرات زیادی نجات بخشید و دوستان و دشمنانش را از هم تمیز داده دیگر اینکه اشتباهی سیری ناپذیر جنسی داشت و به زن علاقه مفرطی نشان میداد این حس شهوترانی باعث گشته بود که همه کس او را آدمی سست اراده تلقی کند و تصور میشد که بخاطر زن، همه چیز را از دست خواهد داد.

هیتلر قبل از شروع جنگ از «هایدریخ» خواسته بود که هر طور شده اخباری او وضع کشورهایی که مورد حمله قرار خواهند گرفت تهیه کند... هایدریخ روز و شب در فکر بود و با همه مشورت میکرد. یکروز که با هم به رستوران رفته بودیم او مشروب زیادی برای من ریخت و سعی کرد مرا مست کند و در حالت مستی سئوالاتی از من بنماید. من زرنکتر از او بودم و منظور او را میفهمیدم. چندین بار او خود را به مستی زد و بطور غیر مستقیم سئوالاتی از من پرسید ولی در همین حال بود که ناگهان قیافه خندانی بخود گرفته محکم با مشت روی میز زد و فریاد کشید: شلنبر.. دوست عزیز راه حل این موضوع را پیدا کردم.. ما میتوانیم تا شروع جنگ اطلاعات خوب و کافی از دشمنان خود بدست آوریم..

من که از این موضوع دچار حیرت شده بودم گفتم: منظورتان چیست؟

گفت: همانطور که تو در عالم مستی بسیاری از حقایق را بر زبان آوردی مانیز یک محل عیش و عشرت تاسیس خواهیم نمود. و با مست کردن نمایندگان سفارتخانه های خارجی بخصوص لهستان اطلاعات کلی از وضع مملکت آنان بدست خواهیم آورد. با این فکر بکر میتوانیم اطلاعات مهمی از شخصیت های مهم کسب کنیم، هایدریخ اضافه کرد، من ماموریت مهمی برعهده تو می گزارم که هیچکس نباید از آن اطلاع حاصل کند بودجه کافی در اختیار تو گذاشته خواهد شد تا سالی تاسیس نمائی و باید زنان زیبا و ملیح در آنجا که ظاهر آنگ کاباره خواهد بود کار کنند. در این کاباره از شخصیت های سیاسی و مهم خارجی پذیرائی خواهد شد شخصتهایی که به توصیه صاحب منصبان آلمانی به آنجا خواهند آمد و وظیفه زنان زیبا نیز این خواهد بود که بهر وسیله شده از آن افراد حرف بکشند... و از اسرارشان آگاه شوند.

همان شب ترتیب کار داده شد و چندروز بعد از طرف هایدریخ دستور رسید که نام آن کاباره را سالن (کی تی) بگذاریم .

بدین ترتیب قبل از حمله به لهستان میتوانستیم اطلاعات ذیقیمتی بدست بیاوریم... دفتر کار من در سازمان جاسوسی بود و از آنجا میتوانستم بر کار ساختن و تأسیس آن کاباره نظارت نمایم... طبق دستور رئیس سازمان جاسوسی یعنی هایدریخ خانه یکی از تجار آلمانی را که در معتبرترین و بهترین ناحیه برلن واقع شده بود خریداری کردم... چند نفر مهندس و معمار و متخصص دکراسیون، استخدام شدند که آن ساختمان چهار طبقه را به مطلوبترین وضع در آورند، و در نهایت سلیقه و زیبایی تزئین کنند جلوی هر یک از دیوارهای اطاقها، تیغه ای کشیده شد و در جدار بین تیغه ها میکروفونهای متعدد کار گذاشتند... میکروفونهای مذکور که در تمام اطاقهای آن ساختمان نصب شدند، به ضبط صوتهای مخصوصی وصل گشته بودند، که بطور خور کار کوچکتر صدائی را که از اطاقها می آمد ضبط میکردند. سه متخصص تحصیل کرده که از صاحب منصبان ارتش بودند به آن خانه فرستاده شدند و نظارت وی مسئولیت ضبط صوتها بر عهده ایشان محول گردید.

بدین ترتیب هر سیاستمدار خارجی که فریب میخورد و به آن کاباره میرفت و قصد میکرد شبی رادر آغوش زنی زیبا بگذراند توسط آن زن به اطاق مخصوصی برده میشد و در آنجا طوری شیفته میگشت که گول میخورد و آنچه را نباید بگوید بر زبان میراند. وقتی که کار تعمیر خانه به اتمام رسید اشکال بزرگی پیش آمد و آن یافتن زنان زیبا و محیل بود.

هایدریخ مرا بدفتر کار خود خواست و گفت: اکنون که ساختمان این خانه را به اتمام رسانده ای باید چند زن زیبا و محیل پیدا کنی که قابل اعتماد هم باشند.

خندیدم و گفتم: قربان تصدیق میفرمائید که من همواره در تفریح و گردش و مشروب خواری پاپای شما آمده ام ولی متأسفانه آنقدر زیبایی و شهرت ندارم که بتوانم دختران زیبارا بدام بیاورم. این مأموریت از عهده من ساخته نیست زیرا شانس آشنائی با دلبران زیبارا نداشتم خواهش میکنم یکی دیگر از افراد سازمان جاسوسی را مأمور این کار بکنید... هایدریخ لبخندی زد و گفت:

– شلنبرک... وقتی تورا احضار کردم میدانستم از انجام این مأموریت سر باز خواهی زد ولی دلهره نداشته باش زیرا رئیس پلیس جنائی (آرتونیب) این مأموریت را برای یافتن جاسوسه های زیبا و آموخته بگردن گرفته است امیدوارم موفق شویم... بدینسان سالن معروف «کی تی» یا محل افشاء راز دشمن که اولین گام برای آغاز جنگ دوم بود افتتاح گردید و «آرتونیب» جاسوسه های زیبایی از سرتاسر اروپا گرد آورد... دخترانی که در دلبری نظیر نداشتم و بزبانهای زنده دنیا حرف میزدند... شلنبرک رئیس جاسوسی مینویسد: من زنهای زیبایی را بسیار دیده بودم ولی فکر نمیکنم نظیر جاسوسه های را که در این خانه خدمت میکردند درجائی به بینم...

نقشه هایدریخ با موفقیت روبرو شد... و ما توانستیم میهمانان کشور لهستان را به داخل

این دام بکشیم و اطلاعات ذیقیمتی درباره وضع مملکت . ارتش و بودجه نظامی و وضع آذوقه آنها بدست آورده مستقیم به هیتلر گزارش کنیم .. در ضمن دوربین‌هایی نیز در این اطاقها کارگذارده شده برد که از میهمانان عکس‌های مختلفی می‌گرفت و این عکس‌ها بعداً در طول جنگ خیلی بکار ما می‌خورد ..

\*\*\*

هیتلر قدم اول را بکمک سازمان جاسوسی برای آغاز جنگ دوم برداشته بود ... اینک دومین گام را برمیداشت ... قبل از آنکه بخواهد حمله را آغاز کند جلسه عظیمی در مجلس آلمان موسوم به «رایش‌تاک» ترتیب داد و با زیرکی و مهارت عجیب خود ، نقشه خودش را برای آغاز جنگ دنبال می‌کرد ...

در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ نطق تکان‌دهنده‌ای ایراد کرد ... و این بهانه اصلی او برای آغاز جنگ بود ... او که بوسیله جاسوسان خود از وضع لهستان و کشورهای نزدیک آگاه شده بود و در خفا ارتش خود را کاملاً بحال آماده باش در آورده بود گفت :

– آقایان نمایندگان . رجال رایش‌تاک آلمان ...

ماه‌های متوالی است که ما بر اثر قضیه‌ای دچار شکنجه و عذاب شده رنج می‌بریم و آن قضیه معاهده (ورسای) است ، که بر ما تحمیل گردیده است و بعلت اجحافی که در آن قائل شده‌اند تغییر ماهیت یافته و برای ما غیر قابل تحمل شده است .

بندر (دانتزیک) چه در گذشته و چه در حال یک شهر آلمانی است ، دالان آن نیز چه در گذشته و چه در زمان حال هنوز آلمانی می‌باشد ... تمام نواحی ارزش فرهنگی خود را مدیون ملت آلمان می‌باشد و اگر بآن ملت مربوط نباشد توحش و بربریت عمیق در آن نواحی حکمفرما خواهد گردید «دانتزیک» از ماجدا شده و «دالان» راهم لهستان بخود ملحق نموده است . با اقلیت‌های آلمانی که در آنجا ساکنند بطرز بی‌رحمانه‌ای رفتار میشود این نفوسی که دارای خون آلمانی هستند در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ مجبور بترك زاد و بوم خود شده‌اند .. من نسبت به این موضوع مانند همیشه سعی و کوشش کرده‌ام ، از طرفی در سراسر دنیا گفته میشود که هیتلر جنگ‌جو است .. هیتلر طلب جنگ میکند .. در صورتیکه این دروغ محض است ... ظرف پانزده سال و قبل از زمامداری ، موقع مناسب برای اجرای تجدید نظر از راه مسالمت‌آمیز وجود داشت ولی اقدامی بعمل نیاوردند . و بطوریکه مسبوق هستید کلیه پیشنهادات را رد کردند .

معاهده تحمیلی «ورسای» که بعد از جنگ اول برای استواری صلح بسته شد برای ما آلمانی‌ها قانون محسوب نمیشود . این موضوع که با گذاشتن طپانچه روی قلب کسی یا با تشبث بانواع و اقسام شکنجه‌ها و یا بوسیله تهدید میلیون‌ها مردم بگرسنگی ، امضاء گرفته شود و بعداً هم اعلام کنند سندیکه با این وصف بدست آورده‌اند بمنزله قانون است قابل قبول نمیباشد ... من بارها با سران لهستان مذاکره کرده و افکار و عقایدی را که بارها ضمن نطق خود در رایش‌تاک تشریح نموده‌ام و شما هم استحضار دارید مورد بحث قرار داده ولی

کسی قبول نکرد . . . ۴۰

در این موقع باید متذکر شوم که آلمان بتعهدات خود کاملاً عمل نموده است اقلیت‌هائی که در آلمان زندگی میکنند هیچگاه مورد اذیت و آزار قرار نگرفته‌اند. هیچوقت نشده است که مثلاً يك نفر فرانسوی برخیزد و شکایت کند که فرانسویان ساکن ناحیه «سار» مورد شکنجه و آزار قرار گرفته‌اند و از حقوق خود محروم شده‌اند. . . . بیش از سه هفته است که به سفیر لهستان خاطر نشان کرده‌ام که اگر لهستان در ارسال یادداشت‌ها و اولتیماتوم خود به «دانتریک» ادامه دهد و اگر در فشار خود با اقلیت آلمانی پایداری کند و یا اگر در صدد برآید از طریق سیاست اقدامات گمراه‌کننده «دانتریک» را از لحاظ اقتصادی فلج سازد و یا در صورت دیگر آلمان ساکت نخواهد نشست. . .

هیتلر بدین ترتیب آنچه را در دل ریش و دردها و عاصی خود داشت بر زبان آورد ولی همزمان بانطق او ، بدستور خود او سازمان جاسوسی یکی از عجیب‌ترین نقشه‌های خود را برای آغاز جنگ با لهستان بمرحله اجرا میگذاشت . . . گفتیم که نازیها بهانه‌ای برای حمله به لهستان نداشتند، و هیتلر به شلنبرگ دستور داده بود با حيله و تزوير بهانه‌ای پیدا کند. او داستان هیجان‌آور حمله به لهستان را در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد :

هیتلر مدت‌ها بود فکر جنگ را در مخیله خود می‌پرورانید . . . و در این مورد با هیملر مشورت نمود .

(هیملر رئیس کل گشتاپو یا پلیس مخفی آلمان بود) و عقیده او را راجع به این جنگ پرسید . . . و هیملر نیز با هایدریخ مشورت کرد و هایدریخ هم بامن . . .

هیتلر اطمینان داشت به محض شروع جنگ آلمان در يك حمله غرب را بزاند و می‌آورد . . . ولی فقط از يك چیز وحشت داشت و آن ، اتحاد انگلیس و آمریکا بود و می‌ترسید که مبدا این دودوست از طرف آفریقای شمالی بقاره اروپا حمله نمایند . بالاخره «پیشوا» نتیجه گرفت که حمله از آفریقای شمالی مقدور نیست و نمیتواند لوازم و وسائل جدید جنگی را در آن سرزمین حمل کرد .

از اینجا بود که نخستین ماموریت بزرگ جاسوسی بمن داده شد و در تابستان سال ۱۹۳۸ ماموریت یافتم گزارش جامعی از وضع بندر «داکار» که از بنادر و لنگرگاه‌های بزرگ ناوهای جنگی فرانسه در آفریقا بود تهیه نمایم که شرح آنرا بعد خواهم نوشت .

\*\*\*

روز بیست و هشتم ماه اگوست ۱۹۳۹ هوا بسیار گرم شد و اهالی برلین از گرماسخت در شکنجه و عذاب بودند . یکی از کارمندان سازمان جاسوسی موسوم به دکتر ملهورن برایم تلفن زد و پرسید که آیا شب رابی کار هستم یا خیر . . .

علت این سؤال را جویا شدم، او جواب داد که مایل است شب بامن صرف شام کند. و راجع به مسئله مهمی مذاکره بعمل آورد . می‌گفت پای تلفن نمی‌توانم این مطلب سری را

ابرازکنم . از اینرو قرار گذاشتیم ساعت ۸ همدیگر را ملاقات کنیم .  
 قرار ما در رستوران کوچکی بود و من قبلا نیز چندبار با دکتر مله‌ورن در آن رستوران  
 غذا خورده بودم . . . آنشب بسیار پریشان و اندیشناک بود و وقتی او را دیدم هیچ سخن نگفتم  
 و سراپا گوش بودم تا خود او سر صحبت را باز کند . دستورشام دادیم ولی حین صرف شام  
 نیز دکتر مله‌ورن حرفی نزد و بعد از شام سوار اتومبیلی شده به قسمت غربی شهر رفتیم .

من اتومبیل رامیراندم ، به آرامی از میان خیابان‌های زیبای برلین که در ناز و نعمت  
 غوطه‌ور بود گذشتیم و خواستم جلوی يك مشروب فروشی توقف کنم . ولی او مانع شد و  
 گفت که احتیاج به استنشاق هوای آزاد دارد از اینرو و بطرف دریاچه «وانسی» که بین برلین  
 و پوتسدام قرار دارد روانه شدیم .

از اتومبیل پیاده شده و در آن مکان مصفا و زیبا شروع به قدم زدن کردیم . . نسیم ملایم و  
 روح بخشی از جانب دریاچه میوزید و صورت برافروخته‌ها نوازش میداد . دکتر مله‌ورن با  
 شتاب شروع به سخن کرد :

— شلنبرک . . . متأسفانه جنگ شروع میشود دیگر نمیتوان از وقوع آن جلوگیری کرد . . .  
 همه چیز آماده و مهیا شده . . . دستور آماده باش به تمام واحدهای نظامی داده شده است . . .  
 هیتلر مدتها است که این تصمیم را گرفته و توهم این را خوب میدانی حتی اگر نیروهای غربی  
 یا لهستان هم بمقابله پردازند و ایتالیا هم وارد معرکه شود بهیچوجه نمیشود هیتلر را از تصمیم  
 خویش منصرف ساخت . . . اگر این جنگ لعنتی شروع شود چه خواهد شد ؟  
 صدای دکتر مله‌ورن میلرزید . او ادامه داد .

— بله امروز صبح هایدریخ مرا احضار کرد و این دستور محرمانه هیتلر را بمن ابلاغ نمود .  
 هیتلر از سازمان جاسوسی خواسته است که حیل‌های بیندیشد . . . بهانه‌ای بترشد تا بدان وسیله  
 آلمان جنگ را شروع کند و به لهستان حمله نماید . . . باید طوری صحنه‌سازی شود که لهستان  
 را عامل و مقصر برای آغاز جنگ قلمداد نمود .

برای اجرای این نقشه دستور داده شده بود که سر بازان آلمانی البسه سر بازان لهستانی  
 را بر تن کنند و به ایستگاه رادیوی «گلی ویتس» حمله نمایند . هیتلر میخواست با این بهانه  
 یعنی حمله لهستانی‌ها به «گلی ویتس» به آن کشور حمله کند . اول بار این نقشه را با دریا سالار  
 کاناریس رئیس سازمان جاسوسی ارتش در میان نهاد ولی او بقدری از این ماموریت متوحش  
 گردید که عذر خواهی کرد و گفت :

— این کار از عهده شبکه جاسوسی ارتش ساقط است .

بدین ترتیب «هایدریخ» دست تنها مانده مجبور بود بالشخصه این ماموریت را به انجام  
 برساند بدستور «کایتل» قرار شد که او نیروم‌های سر بازان لهستانی توسط بخش تدارکات  
 ارتش تهیه شود .

وقتی که این حرف را شنیدم پرسیدم :

— ولی چگونه میخواهید افراد لهستانی را پیدا کنید و این لباس‌ها را به آنان بپوشانید . . .

دکتر ملهورن مکثی کرد و بعد گفت:

- نکته همین جاست و مانیز در بن بست گیر کرده ایم.

تصمیم داریم عده‌ای از لهستانی‌هایی را که در بازداشتگاه ما زندگی میکنند تعلیم دهیم و ملبس به اینفورم ارتش لهستان کنیم و اسلحه مخصوص ارتش لهستان را هم به دستشان دهیم... ما به آنها قول داده ایم که اگر مأموریت خود را درست انجام دهند آزاد خواهند شد و همه اینها حین حمله مصنوعی قتل‌عام خواهند شد... ملهورن در حالیکه بازوی مرا می‌چسبید افزود:

- هایدریخ بمن مأموریت داده که این کار خطر را رهبری کنم... بمن بگو تکلیف

من چیست؟

تو میدانی هایدریخ با من خوب نیست... بدین جهت این مأموریت را بمن سپرده تا مرا از سر راه بردارد، بله.. خوب از این موضوع آگاه هستم. هایدریخ طالب مرگ من است.. چکار کنم. اگر گروه حمله را رهبری کنم بعنوان یک افسر لهستانی کشته خواهم شد. بفکر فرو رفته و سخت از این امر دچار حیرت شده بودم.. هیتلر میخواست عده‌ای را بعنوان اینکه لهستانی هستند و ادارد تا به «گلی ویتس» هجوم ببرند و بعد بدولت لهستان اعتراض کند و با همین بهانه جنگ را شروع نماید.

پس از قدری تفکر گفتم: با این کارها نمیشود جهان گشائی کرد.. این رازی نیست که در

پرده بماند...

سرانجام تمام مردم دنیا از این ماجرا با خبر میشوند و پاک آبروی آلمان میریزد.. بهتر است شما ابدا دخالت نکنید و بهتر ترتیب صلاح میدانید از انجام این مأموریت سر باز زنید و عذری بیاورید...

بنا بر این هایدریخ دست تنها ماند ولی با کمال زیرکی و مهارت کار خود را کرد و با یک حمله سخت و شدید ایستگاه «گلی ویتس» را واقع در آلمان اشغال نمود... در این حمله زندانیان لهستانی که بلباس لهستانی‌ها ملبس بودند مأموریت داشتند با دینامیت و نارنجک ایستگاه رادیو را خراب کنند.. آنها بدون آنکه مواجه با مقاومتی شوند ایستگاه رادیو را خراب کردند و درست وقتی کارشان تمام شد ناگهان بجای آنکه آلمان بقول خود وفا کرده آنها را آزاد نماید مورد حمله قرار داد. این حمله از طرف سربازانی بود که قبلا در لابلای درختان ایستگاه رادیو مخفی بودند.. ضمن این حمله تمام زندانیان بیچاره و فریب خورده با گلوله‌های مسلسل سوراخ سوراخ شدند و جسد بیجان آنها بلافاصله به آب رودخانه انداخته شد... گروهی از آنان نیز که سعی داشتند از آن اطراف فرار کنند خود را به آب رودخانه‌ای که از کنار این ایستگاه رادیوئی خارج از شهر میگذشت انداختند ولی آتش مسلسل آنها را درون آب زیر آتش گرفت و بدین سان تمام آنان یکی پس از دیگری نابود گشتند افراد دیگری نیز که در این جریان بطریقی دست داشتند و آگاه بودند از میان برداشته شدند. مثلا چند خیاط لهستانی که مامور دوخت و دوز لباس بودند با چای و قهوه سمی کشته شدند و بدین ترتیب فقط شخص هیتلر و سازمان جاسوسی از این راز با خبر بودند...

بدینسان هیتلر نخستین جرعه را به انبار باروت اروپا انداخت و غلغله‌ای عظیم بپا کرد ...

هنوز چند لحظه از حمله دروغین و ساختگی سپاه لهستان به ایستگاه رادیوی آلمان نگذشته بود که ناگهان هیتلر خود را بمجلس آلمان «رایش‌تاک» رسانید و باقی‌افه‌ای ساختگی و تصنعی درست مانند هنرپیشه‌ای که روی صحنه باشد : چنین سخن آغاز نمود :

امشب لهستان برای اولین بار بوسیله سر بازان ارتش دولتی خود بسمت خاک ما بتیراندازی مبادرت کرده است ما از ساعت ۵ و ۴۵ دقیقه به آتش آنها پاسخ میدهیم ...

از هم اکنون جواب هر بمبی را با بمب خواهیم داد . کسیکه به استعمال گاز جنگی متوسل شود باید بداند که بوسیله گاز هم منکوب خواهد شد . اگر طرف مقابل از رعایت قواعد و رسوم جنگی که لازمه بشر دوستی و مردانگی است خودداری نماید نبایستی انتظار داشته باشد که ما آن قواعد را رعایت نمائیم .

من نمیخواهم علیه زن‌ها و اطفال بمبارزه بپردازم . من به نیروی هوایی خود امر دادم که حملات خود را فقط به هدف‌های نظامی محدود سازد . ولی اگر دشمن تصور نماید که از وعده من خواهد توانست بهانه‌ای بدست آورد و بروش‌های مخالف مبادرت ورزد آنوقت است که از طرف من بجوابی نائل خواهد گردید که او را بکلی از هر جنبشی بازدارد .

هیتلر سازمان حکومتی عجیبی درست کرده بود ... سازمان‌های جاسوسی او با کمال قدرت کار می‌کردند و اگر از انصاف نگذریم روسای هر کدام از آنها بنوبه خود نوابغ بزرگی بودند مثلاً سال تمام بود که تسلیحات ارتش آلمان سلاح‌های جدید میساخت . ارتش به ما نوره‌ای جنگی دست میزد ... بمب‌ها - تانک‌ها و هواپیماهای عجیب و غریب مورد آزمایش قرار می‌گرفت ولی هیچیک از دول همسایه باین راز پی نبرده بودند . هیچکس از قدرت نظامی آلمان اطلاع کافی نداشت ... هیتلر وقتی بقدرت رسید، دستور داد امتحانات سخت و بزرگی بین فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها در رشته‌های فنی و طب و شیمی و غیره بعمل آید .

افرادی که در زمینه‌های علمی نبوغ و استعداد داشتند بلافاصله مجبور بودند به خدمت سازمان‌های ارتشی در آیند در مراکز تحقیقاتی محرمانه روزانه ۱۵ ساعت کار کنند و سلاح‌های جدید ، هواپیما و توپ و تانک‌های ، جدید بسازند و همین مغزهای متفکر علمی و فنی بودند که آن همه وسایل عجیب و غریب ساختند و روانه جبهه جنگ نمودند . در همان شب هیتلر به این موضوع اشاره کرد و مخصوصاً صدای او به وسیله فرستنده‌های قوی به سراسر عالم مخابره گردید می‌گفت :

«متجاوز از شش سال است که من مشغول تشکیل مجدد ارتش آلمان هستم . در عرض این مدت بیش از ۹ میلیارد مارک برای تجدید سازمان قوای نظامی خود به صرف رسانیده‌ایم . این ارتش امروز مجهزترین و کامل‌ترین ارتش‌های دنیاست و به ارتشی که آلمان در سال ۱۹۱۴ داشت به مراتب مزیت و برتری دارد .

از این تاریخ بیست و هفت سال از حیات من پیش از همه وقت بملت آلمان تعلق دارد من آرزوی دیگری ندارم جز اینکه اولین سرباز کشور آلمان باشم ...



من مجدداً بلباس سربازی ملبس می‌شوم... لباسی که برای من عزیزترین و مقدس‌ترین لباسها است. من این لباس را فقط پس از حصول به پیروزی ترک خواهم گفت. مگر آنکه تا آنوقت زنده نباشم در صورتیکه طی این مبارزه من از بین بروم اولین جانشین من «گورینگ» است و جانشین او هم «هس» خواهد بود. اگر برای «هس» هم حادثه سوئی رخ دهد من وسیله قانونی که وضع میکنم به مجلس سنا اختیار میدهم که از بین اعضاء خود شخص شایسته‌ای را که رشیدترین آنها باشد به این سمت اختیار نماید.

نطق دو ساعته هیتلر غلغله عجیبی در سراسر آلمان پیاورد. او نه تنها يك خطیب بزرگ و پر قدرت بود بلکه در سفسطه و واقعی جلوه دادن مسائل دروغ نیز ید طولائی داشت، می‌گویند در آنشب که هیتلر نطق میکرد تمام رادیوهای سراسر آلمان روشن بود... و تمام مردم از پیرو جوان و خرد و کلان پای رادیو نشسته مشغول گوش دادن بودند... آنان که سرکار بودند. در مزارع مشغول کشت و زرع بودند... یادار مغازه‌ها و دکا کین نشسته بودند خود را بخانه رسانده و سراپا مجذوب و مسحور گفته‌های «پیشوا» گشته بودند. برای مدت دو ساعت در آلمان سکوت برقرار شده بود و صدائی بگوش نمیرسید جز صدای بلند، خشن و محکم و تکان‌دهنده «آدلف هیتلر» او با عزم و جزم کامل جنگ را آغاز کرده بود و تمام ملت آلمان را به جهاد ملی دعوت میکرد او حتی زنان و جوانان را نیز وارد این معرکه می‌نمود. زیرا در پایان نطق خود که نوارهای آن اکنون نیز موجود است گفت:

«من انتظار دارم که زنان آلمانی نیز انضباط آهنین ما را رعایت کنند و بطرقی که سرمشق سایرین قرار گیرند در این پیکار شرکت جویند... جوانان آلمان نیز با قلبی پرفروغ باید جان را بر کف گیرند».

### اول سپتامبر ۱۹۳۹ حمله به لهستان

ساعت ۴:۴۵ دقیقه صبح روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی نخستین گروه سربازان ارتش آلمان بدون اعلام قبلی جنگ وارد خاک لهستان شدند.

### اعلامیه شماره يك آلمان

بنابه فرمان مطاع پیشوا «فوهرر» فرمانده کل قوای مسلح آلمان. در صدد دفاع از نوامیس رایش برآمده است.

این حمله نیست. بلکه يك دفاع و حمله متقابل است. امروز صبح سربازان سپاه آلمان در سراسر مرز آلمان - لهستان عبور کردند... به همراه این‌عده و همزمان آن نخستین گروه هواپیماهای جنگنده به باران این سرزمین را آغاز نمودند.

به نیروی دریائی نیز دستور داده شده است از دریای بالتیک مواظبت و محافظت نماید...

### اعلامیه شماره يك لهستان

در تاریخ اول سپتامبر ۱۹۳۹ در ساعت نخستین صبح. آلمان دست بیک حمله مشترک هوائی. زمینی زد و بدون اعلام جنگ وارد خاک لهستان شد...

\*\*\*

«هیتلر» نابغه بزرگ نظامی جنگ دوم را با یک تاکتیک جالب و عجیب آغاز کرد... یعنی درست وقتی نطق خود را دره مجلس پایان رساند... پیش دوست قدیمی و همکار عزیزش «هرمان گورینگ» رفت. هرمان گورینگ از طرف پیشوا بفرماندهی کل نیروی هوایی آلمان برگزیده شده بود. و هم او بود که نقشه عجیب خود را برای حمله به لهستان با هیتلر در میان گذاشت... او گفت:

– پیشوا، مسلماً از قدرت نیروی هوایی آلمان باخبر هستند هواپیماهای ما برد فراوان دارند من پیشنهاد میکنم ساعت ۳ نیمه شب ۴۰۰۰ هواپیما بجانب لهستان حرکت کنند و از مرز بگذرند... این ۴۰۰۰ هزار پرنده آهنین بال پشتیبان نیروی زمینی خواهد بود.

آنشب تمام فرودگاه‌های نظامی آلمان آماده بود... همه افسران و کارمندان و خلبان‌ها سرپست‌های خود حاضر بودند آنها از شب قبل لباس هوانوردی را بر تن کرده درون استراحتگاه خود مشغول بازی شطرنج، صحبت و شوخی و خنده بودند... گروهی متفکر، گروهی خشمگین، گروهی انتقامجو بودند آنها دوشب در حالت دلهره و آماده باش بودند و گروهی نیز از فرط بیخوابی مدام قهوه میخوردند یا از قرص‌های ضد خواب (محرک روانی) که از طرف بهداری بین آنها تقسیم شده بود استفاده میکردند... تمام فرودگاه‌ها بوسیله بی‌سیم بهم متصل و مرتبط گردیده بود و گوئی همه منتظر بصدای آژیر حمله بودند... ساعت سه صبح بدستور فرمانده کل قوای هوایی «گورینگ» چند دسته از هواپیماها پرواز نمودند این دسته‌ها موظف بودند در ارتفاع بسیار بالا پرواز کنند بطوریکه در آن نیمه شب تاریک هیچکدام از مامورین مرزی لهستان نتوانست وجود آنها را در اوج آسمان سیاه تشخیص دهند. ناگهان در حدود ساعت ۵ صبح بود که مامورین فرودگاه‌های لهستان مشاهده کردند در اطراف تمام فرودگاه‌های لهستان عده‌ای هواپیمای غریبه مشغول گشت و گذار هستند و فی الواقع این هواپیماها هواپیماهای شکاری لهستان را در مسافت دورتر از فرودگاه سرگرم نمودند این هواپیماها که به هواپیمای «موش» معروف شده بودند درست مانند موش، هواپیماهای شکاری لهستانی را بدنبال خود می‌کشیدند و شکاری‌های لهستانی مانند گربه دنبال آنها در پرواز بودند.

وقتی صحنه فرودگاه‌ها از هواپیماهای لهستانی خالی شد... گروه دوم هواپیماهای آلمانی یعنی بمب‌افکن‌های سنگین به‌هوا بلند شدند... و با شدت وحدت عجیبی شروع به بمباران فرودگاه‌ها، آشپخانه‌ها، و هواپیماهای ذخیره کردند این هواپیماها دارای بمب‌هایی بودند که به «مته» معروف بودند و هر کجا می‌افتادند حفره بزرگ و عمیقی بوجود می‌آوردند... در اثر این بمباران‌ها حفره‌های عمیقی در سراسر فرودگاه‌های لهستان بوجود آمد و این حقه عجیب جنگی سبب شد که دیگر نه هواپیمائی توانست فرود آید و نه پرواز کند... حتی هواپیماهای شکاری و هواپیماهایی که قبلاً در آسمان لهستان بودند دیگر قادر به فرود آمدن نبودند و گروهی هنگام فرود آمدن درون این چاله‌ها سرنگون میگشتند. عده دیگری

نیز که از جریان آگاهی یافته بودند راه کوه و دشت را در پیش می گرفتند و در اولین نقطه صاف که می یافتند فرود می آمدند در این گیرودار بسیاری از هواپیماهای لهستانی در اثر سقوط ناگهانی طعمه حریق شدند و صدها خلبان جوان لهستانی نابود گشتند .

هنوز آفتاب طلوع نکرده و تاریکی بر سراسر لهستان سایه افکنده بود ... فقط درخشش ناشی از انفجار باروت این جا و آنجا بچشم می خورد ... و شعله هواپیماهای سوخته بود که در اطراف مناطق سقوط را تا شعاع چند کیلومتر روشن میکرد .

صدای آژیر سوم نیز برخاست .. گروه سوم خلبانان بطرف هواپیماها دویدند و دسته ضربت راه لهستان را در پیش گرفت . دسته هواپیماهای «ضربت» این برنامہ را داشتند که خطوط آهن ، کارخانه ها ، مراکز فرماندهی و جاده های بزرگ لهستان را مورد اصابت بمب های خود قرار دهند .

«مجله اروپای آزاد» در اول ماه دسامبر نوشت : «بمباران های آلمان موثر و پی در پی بود ... در اثر بدست آوردن تفوق هوایی ، آلمان ها توانستند حائز سهمزیت بزرگ تاکتیکی گردند .

اول . فرماندهان آلمانی میتوانند بوضع جریان عملیات آگاهی یابند . در صورتیکه لهستانی ها فاقد وسیله اطلاع بودند .

دوم . دستورات و امریه های آلمانی که بدون هیچگونه مانعی بمقصد میرسید . لکن در مقابل سرزمین هایی که نیروی لهستان در آن مشغول پایداری بود ارتباط مابین مراکز فرماندهی و افراد لهستانی قطع ، قطارهای راه آهن متوقف ، و جاده ها بکلی مسدود گردیده بود .

سوم . از همه مهتر آنکه روحیه لهستانیها چه در جبهه و چه در عقب جبهه بکلی متزلزل شده بود .

سحرگاه تمام راه های ارتباطی لهستان قطع بود . قطارها هنگام حرکت از ریلها خارج میشدند . آتش می گرفتند و با محتویات خود می سوختند .. هزاران نفر در این گیرودار طعمه آتش شدند . آلمان ها بخصوص برخی از پلهای بزرگ و شاهراه های اصلی را عرض چند دقیقه بمباران نموده بودند و این باعث شده بود که اتومبیلهایی که شب با سرعت در حرکت بودند ناگاه درون دره ها و رودخانه ها سرنگون گردند و صبح وقتی آفتاب تابید درون دره ها و رودخانه ها پر از اتومبیل های سقوط کرده و نیمه سوخته بود ...

یکمرد روستائی در خاطرات خود مینویسد : در ناحیه «لدز» هنگامی که باد و چرخه ام میگذشتم . از رودخانه صدای ضجه و ناله ای شنیدم ... با سرعت پائین رفتم و در سایه روشن صبحگاه دیدم که چند اتومبیل روی هم سقوط کرده و متلاشی شده اند در آن میان یک مادر در حالیکه تا نیمه درون آب قرار گرفته و نمیتوانست از درون اتومبیل خود را نجات دهد کودک دلبندش را روی دست بلند کرده بود تا زیر آب خفه نشود ... دستهای او کبود و بیحس شده بود ... و من آن کودک را نجات دادم ... ولی آن زن خود را رها کرد و امواج رودخانه

اورا با خود غلطانده و بصره‌ها و سنک‌ها کوفت .

وبعد از این حادثه بزرگ ، صفوف آهنین و عظیم نیروی زمینی که از دوشب پیش پنهانی وبدون سروصدا راه پیمائی خویش را بجانب لهستان آغاز کرده بودند از مرزها گذشتند . نیروی زمینی متشکل از قسمت‌های زیر بود .

۱- ژنرال «کوخلر» بسوی «ورشو» ۲- ژنرال «گراوانز» در امتداد جنوب باختری

۳- ژنرال گلر که در دالان «دانتریک» .

سحرگاه روز اول سپتامبر بود که ناگهان خبر بمباران لهستان چون بمب در سراسر اروپا وبعد امریکا و آسیا و اقیانوسیه پیچید ... در همه جا این آوای رعب‌انگیز طنین افکند جنگ جنگ! ... پیرمردان و پیرزنانی که خاطرات تلخی از جنگ اول داشتند ... افراد ناقص‌الخلقه‌ای که دست و پای خود را در جنگ بزرگ اول از دست داده بودند اینبار از فرط وحشت مدهوش شدند ... اطبا دستگاه گوارشی ، آمار جالبی از بیماران خود گرفته و یادآور شده‌اند که وقتی در روز اول سپتامبر خبر جنگ منتشر شد ، هزاران هزار بیمار مبتلا بزخم معده بمطب آنان رجوع نمودند همگی از فرط اضطراب و ترس از جنگ دچار حمله درد زخم معده شده بودند .

غوغائی در سراسر اروپا برپا شد ... در انگلستان مردم اعتصاب کرده سرکار نرفتند . و همگی با بیژاما و لباس خواب و گروهی بالباس معمولی در جلوی کاخ بوکینگهام ازدحام نموده خواستار تصمیم پادشاه انگلستان بودند ، از او میخواستند در برابر این تجاوز ساکت نشینند . ساعت ۸ صبح همان روز میتینگ بزرگی بوسیله زنان و دختران آمریکائی در خیابانهای شهرهای بزرگ آمریکا برگزار شد . و همه مردم در حالیکه تابلوئی در دست داشتند خواستار تشکیل جلسه کنگره و تصمیم پرزیدنت روزولت بودند روی این تابلوها نوشته شده بود «ما بمبارزه با هیتلر برمیخیزیم» یا «مامشت محکمی بردهان این جلاد میکوبیم» . در عرض چند ساعت تمام مغازه‌ها و دکاکین بسته شد ... قیمت اغذیه و اشره بطرز عجیبی بالا رفت و اصولا مغازه دارها مایل نبودند اجناس خود را بفروشند .

در پاریس عکس‌العمل مردم از همه بیشتر بود و اکنون مایک صفجه از خاطرات يك يك مرد کانادائی را که در شهر پاریس زندگی میکرد بازگو میکنیم .

- از یاداشتهای فرانک پیکرزده اهل کانادا - متولد سال ۱۹۱۵ - مرگ سال ۱۹۴۴ .

روزهای یکشنبه در پاریس غلغله و هیاهوئی پیا می شود ... روز تعطیل است و خوشگذرانی ... و آنروز مردم بایی قیدی و بیعاری بسوی کافه‌ها . سینماها . پارکها و خیابان‌ها روی آورده بودند ... ماسه نفر بودیم يك دختر انگلیسی محصل - يك پسر کانادائی محصل و من ... در تراس یکی از رستوران‌های میدان «سن میشل» نشسته بودیم و جلوی آفتاب لذت بخش سپتامبر قهوه میخوردیم .. يك دسته از دانشجویان فرانسوی که معلوم نبود دانشجوی چه رشته‌ای هستند با موهای بریانتین زده و مست و لایعقل دور میزی که در فاصله چند قدمی ما قرار داشت نشسته مشغول خواندن آوازه‌های محلی و فولکور بودند . گاهی هم بدختران پاریس متلك

میگفتند افرادی که در آن حدود بودند در حالیکه گاه بگاه چشم از روزنامه‌های خود برمیگرفتند با خشم و غضب به آنها نگاه میکردند... تا اینکه پیشخدمت پیش آنها آمده گفت .

شما حق دارید که اینقدر لابلالی و بیخیال باشید . زیرا بی خبرید ... از يك جنگ وحشت‌انگیز ... جنگ جهانی . از شنیدن کلمه «جنگ» . همه ساکت شدند ... و پس‌رکی که آواز میخواند در حالیکه صدایش بسوی سکوت و نابودی کشیده میشد ولیوان مشروب را روی میز میگذاشت گفت . جنگ ! ...

راستش ماهم این خبر را نشنیده بودیم . هر سه قهوه‌های خود را نیمه‌کاره گذاشته بیخیابان ریختیم ... و دانشجویان نیز بدنبال ما ... در خیابان‌ها همه قیافه‌ها غمزده و ناراحت بود . دیگر کسی مثلک نمیگفت کسی آواز نمیخواند ... فقط مشروب میخوردند . مشروب برای فراموش کردن این هیولا ... میخواستند مغز خود را فاسد کنند . خراب کنند . جوانان اروپا بر استی از جنگ وحشت داشتند زیرا زاده جنگ بودند . زاده قحطی و بدبختی بودند ... پیران نیز میدانستند که هر جنگی بدتر و وحشتناک‌تر و رعب‌انگیزتر از جنگ پیش است .

در عرض ۶ ساعت منظره عجیبی در پاریس ایجاد شده بود . خیابانها پر بود از اتومبیل‌های باری . درشکه‌وگاری . اغلب این وسایل حمل و نقل مقابل درخانه اغنیاء توقف کرده بودند و نوکران و خدعه‌ایشان با سرعت و شتاب وسایل لازم را از خانه روی این وسائل نقلیه بار میکردند اینک لحظه‌گریز فرا رسیده بود خیابانها پر از اتومبیل شده بود که انباشته از کیف، چمدان وسایل شخصی بود ... هر که بیلاقی داشت و وسیله نقلیه‌ای داشت بیدرنک بچه‌ها و خانواده خود را از شهر پاریس فراری میداد ... زیرا بخوبی میدانست که در هنگامه جنگ وستیز پاریس عروس شهرهای جهان بجهنمی مبدل میشود . جهنمی که هر که باو نزدیک شود بکام خود فرو میکشد و نابودش میسازد ...

تمام ایستگاه‌ها پر شده بود از زنان خسته ... و مردان ناآرام . همه میخواستند با قطارهای نخستین، به هکده‌های دوردست پناه ببرند ... ولی درون قطارها جان نبود ... داخل راه‌روها و حتی فضای بین دو صندلی و کوبه‌ها پر از آدمهایی بود که ایستاده بودند من آنجا شاهد جدائی‌ها بودم ... جالب‌ترین آنها وداع يك پسر جوان و دختر جوان و پولدار بود ...

دختر جوان میرفت تادراملاک پدرش پناهگاهی بجوید ولی پسر که از خانواده فقیری بود نمیتوانست برود ... دختر میگریست و او را بسوی خود میخواند او دامن پدرش را گرفته فریاد میزد «پدر بگذار عشق من هم بیاید» ولی پدرش فریاد زد : این هرزه بیسروپا و بدون فامیل را رها کن و دختر جواب میداد : پس من در پاریس خواهم ماند ... خواهم ماند تا باو بمیرم ... ولی قدرت پدر بالاتر از نیروی او بود ... و او را گریان و نالان با خود برد . در حالیکه قلبش در پاریس بود .

من و همراهم بر گشتیم من بجز پاریس جائی نداشتم ، وقتی جنگ امروز با گذشته مقایسه میکردم میدیدم عصر بمباران است و پاریس مرکز بمباران ، شب وقتی بخانه می‌آمدم تمام برقها قطع شده بود ، فقط من وعده کمی از اهالی پاریس که دلی قوی داشتند

توانستیم نیم‌ساعتی چرت بزیم ، پارسی‌که غرق نوروزیائی بود اکنون به ماتمکده‌ای مبدل گشته بود ، که جز تاریکی و مرگ و اندوه ، چیزی نداشت . شبها مردم بتاریکی‌عادت نداشتند و از اینرو بهم می‌خورند و بعد با کلمه « پاردون » یعنی ببخشید راه خود را پیش گرفته می‌رفتند . گروهی از جوانان بی‌بند و بار که لحظه مناسبی برای شهوترانی یافته بودند بیدلیل مزاحم دخترها و زن‌ها میشدند و آنان را در آغوش می‌گرفتند ولی این‌وضع با دخالت پلیس شهر حل میشد .

گاهی کنار دیوارها . سگهای خفته را لگد می‌کردیم ... و بیچاره‌ها زوزه میکشیدند و وسط خیابان دور خود می‌چرخیدند . خطر پارسی بیشتر از جنبه گازهای سمی بود از این‌نظر مردم بمغازه‌ها هجوم آورده بودند تا وسیله دفاع ضد گاز بخرند و ماسکهای ضد گاز به قیبه‌های گزافی خرید و فروش میشد ..  
گروهی وسایل قیمتی . ساعت . گردن‌بند و تابلوهای نقاشی خود را باین ماسک‌ها معاوضه می‌کردند .

راستی چرا در پاریس و شهرهای مشابه اروپا این چنین غلغله برپا شده بود .. زیرا انگلیس و فرانسه در همان روز تصمیم بمداخله گرفته بودند ..

\*\*\*

عصر همان‌روزی که آلمان‌ها در خاک لهستان پیشروی می‌کردند در ساعت ۲۱ سفير انگلیس در برلین «سرنویل هندرسن» به وزارت امور خارجه در خیابان ویلهلم در برلین رفت و يك یادداشت رسمی از طرف دولت انگلیس به «فون - رین - تروپ» وزیر امور خارجه آلمان مسترد کرد این‌است ترجمه یادداشت :

«به نمایندگی از طرف وزیر امور خارجه دولت پادشاهی انگلیس و فرانسه افتخار دارد ابلاغیه زیر را معروض دارد امروز در لحظات نخستین صبح ، صدر اعظم رایش فرماني به نیروهای مسلح ارتش آلمان داده که بر اساس آن آلمان حمله خود را به لهستان آغاز کرده است از اخبار واصله به انگلیس و فرانسه چنین برمی‌آید که هم اکنون سپاه زمینی به پشتیبانی از قوای هوایی از مرز لهستان گذشته است . طبق عهدنامه‌های موجود دول متفقین مجبورند از حق لهستان پشتیبانی کنند دولت امپراطوری انگلیس و کشور فرانسه مجبور به وفای به عهد هستند ، مگر آلمان تصمیم به عقب نشینی گیرد .»

يك ساعت بعد سفير فرانسه «کولوندر» نیز به عجله خود را به کاخ وزارت امور خارجه رسانده یادداشت مشابهی از دولت خویش ارائه داد .

ولی جنگ همچنان ادامه داشت .. سپاه آلمان پیش میرفت .

صبح روزیکشنبه ۳ سپتامبر «سرهندرسن» به کاخ وزارت امور خارجه رفت و اولتیماتوم کشور خود را به مترجم وزیر یعنی دکتر «اشمیت» داد زیرا وزیر امور خارجه که شخص زیرک و با فراستی بود پنهان شده و به هیچوجه نمیخواست با آنها برخوردی کند متن این اولتیماتوم که آلمان جواب رد بدان داد این بود :

در ابلاغیه روز اول سپتامبر که افتخار استرداد آنرا داشتیم یادآور شدیم که دولت پادشاهی حاضر به وفای بعهده نسبت به تعهدات خود در باره لهستان است .

اکنون که ۴۴ ساعت می گذرد و جوابی صادر نشده و حمله به لهستان ادامه یافته باید بگویم که اگر تا ساعت ۱۱ قبل از ظهر امروز ۳ سپتامبر . دولت آلمان مراجعت سپاه خود را تضمین نکند انگلیس جنگ خود را با آلمان آغاز خواهد کرد .

درست ۴۰ دقیقه قبل از انقضای زمان اولتیماتوم ، کولوندر سفیر فرانسه در برلین اولتیماتوم مشابهی را روی میز وزیر امور خارجه که خالی بود گذاشت .

اینک ۴۰ دقیقه به پایان اولتیماتوم مانده بود خبر گزارهای جهان و رادیوها هر ۵ دقیقه کلمات زیر را تکرار میکردند :

«هنوز هیتلر جوابی نداده است .. اینک فقط ۳۵ دقیقه به انقضای مدت مانده .. اینک فقط ۳۰ دقیقه .. و اینک فقط ۲۵ دقیقه .

در همان زمان پرزیدنت روزولت که در کنگره با ناراحتی مردم روبرو شده بود فریاد زد: «مامدت ها زحمت کشیدیم و اروپا را براه راست هدایت کردیم ... اکنون آمریکا بی طرف خواهد ماند ... و ما تصمیمی نسبت به جنگ اروپا نخواهیم گرفت .

ولی آلمان بهیچوجه به اولتیماتوم ترتیب اثر نداد ... و قوای هیتلر طبق نقشه قبلی همانگونه در دل دشت ها و کوه ها و آبادی ها پیش میرفت ... در دل سرزمینی پیش میرفت که مردمانش تا چند لحظه پیش از صلح و صفا برخوردار بودند ... در خواب بودند ... و اکنون با چهره های خواب آلود ، مثل موریا نه باین سوو آنسو میدویدند ژرژ ششم در ساعت ۶ بعد از ظهر روز یکشنبه سوم سپتامبر ۱۹۳۹ نطقی باین مضمون ایراد داشت : «در این ساعت شوم و خطیر که شاید پر حادثه ترین ساعت ما باشد من بهر يك از خانواده های ملت های خود و هم به آنها میگویم که در انگلستان و هم به آنها میگویم که در آن طرف دریاهای ما میبرند این پیام را با همان احساسات عمیقی که گوئی شخصاً قدم در آستانه سرای شما نهاده و با شما صحبت میکنم میفرستم . »

«در زندگی اکثر ما این دومین بار است که وارد جنگ شده ایم ما بارها کوشیدیم که برای حل اختلافات فیما بین خود و آنانکه امروز دشمنان ما بشمار میروند راه حل صلح-جویانه ای بیابیم . لکن کوشش ما بیهود بوده و ما مجبراً وارد مبارزه شده ایم زیرا ما و متفقین ما را برای مبارزه با اصلی طلبیده اند که اگر قرار باشد آن اصل در جهان پیروز گردد زندگانی برای هر ملت متمدن در دنیا هلاک خواهد بود . این اصل میگوید «حق با قوی است » ما وظیفه دشواری داریم ، ممکن است روزهای تیره ای در پیش باشد و مبارزه ما تنها محدود به میدانهای جنگ نشود ولی ما فقط میتوانیم حقیقت را چنانکه میبینیم بمورد اجرا گذاریم و هدف خود را بسپاریم .

امیدواریم که خداوند همه شما را مورد لطف و عنایت خود قرار داده و حفظ نماید . نخستین گروه پیاده نظام ارتش آلمان متشکل از جوانانی بود که سنشان بین ۲۰ الی



هیتلر در پارک مونیخ قبل از آنکه به سیاست وارد شود



۲۵ بود . این جوانان از مدتها پیش تحت تربیت و تعلیم روانشناسان نظامی بودند بطوریکه روحیه فتح و کشورگشائی و انتقام جوئی در اکثر آنان بطور بارزی تقویت گشته بود. هیتلر که خود يك نابغه علم اجتماع و روانشناسی بود بخوبی از این حقیقت آگاه بوده میدانست که باید قشر جوان را مانند ماشین تربیت کرد.. آنان را طوری بار آورد که از خود اراده انجام کاری نداشته باشند. او در کتاب معروف خود موسوم به «نبردمن» که در سالهای که در زندان بود نگاشت مینویسد :

« من از این نمایندگان ترسوی مجلس در تعجبم زیرا آنان بازی «بوکس» را بین جوانان تحریم کرده اند در حالیکه بعقیده من باید «بوکس» را در سراسر مدارس و دانشکده هابین جوانان رواج داد زیرا «بوکس» روحیه مبارزه و دفاع را در جوانان بیداره میکند.»

بدینسان گروه نخستین مهاجمین متشکل از انسانهای مبارزه جوئی بود که اکنون بجز جنگ و خونریزی به چیز دیگری فکر نمیکردند . . این جوانان غالباً نامزد داشتند و نامزدهای ایشان چشم براه بودند ... هر کجا آرامشی مییافتند و فرصتی پیدا می کردند به معشوقه ها و نامزدهای خود نامه مینوشتند و نامه هایی که از آنان بجای مانده است حاوی مطالب جالب و شیرینی است ... یکی از ایشان که جوان ۱۹ ساله ای بود موسوم به «مارلین دیرشو» نامه جالبی برای نامزد خود نوشته که محتوی مطالب جالب و عجیبی است .. او در این نامه از عشق و محبت سخن بر لب نیاورده .. آنچه نوشته درباره جنگ است .. خونریزی است ... و کشت و کشتار است او حادثه جالبی را در حوالی شهر «ورشو» شرح میدهد که خود شاهد و ناظر آن بوده است .. حادثه ای که حاکی از قهرمانی ها و از خود گذشتگی ها کین این شهر بزرگ است . می نویسد ..

«اینک که این نامه را برای تو مینویسم غرق در شادی و غرور هستم . غروری که آنرا انتها و پایانی نیست میدانی چرا ... چون . در سر راه خود بسوی پایتخت لهستان یعنی شهر ورشو هر چه بود از سر راه برداشتیم ولی در چند روز پیش شاهد و ناظر صحنه افتخار آمیزی بودم و من لهستانی ها را بخاطر این همه شجاعت و بی باکی میستایم ... میدانی آلمان ها دارای تانک هایی هستند که غول آسا و عظیم میباشد و توپ های آن قادر است از فاصله چند صد متری شهری را زیر باران آتش بگیرد ... «پیشوا» لشکر عظیمی از این تانک ها به فرماندهی ژنرال «راین هاروت» تشکیل داده است ، که به دیواره آهنین معروف میباشد ما جوانان در دنبال این تانکها حرکت میکنیم . این دیوار عظیم آهن چون اره و منته و دیلم و بیل کار میکند ... قادر است دیوارهای عظیم را خرد کند ... جاده های ناهموار را صاف گرداند و از دیوارها و قلاع اطراف شهر راهی بدرون شهر باز کند ولی تعجب آور است بگویم که اراده آهنین مردم شهر ورشو حرکت این دیوار پولادین را متوقف ساخته است ما چند روز پیش در پس این تانک ها به ۲۰ میلی شهر ورشو رسیدیم . ژنرال راین هاروت با موفقیت به پیشوا تلگراف زد که شهر ورشو را فتح کرده است ولی در واقع ما در پشت دروازه های شهر بودیم . او میگفت

بزودی این فاصله را طی خواهد کرد و تا رسیدن تلگراف به «پیشوا» شهر را بدست خواهد آورد .

روزی که ما به حوالی شهر ورشو رسیدیم سربازان لهستانی خطی از انسان بدور دیوارهای شهر گرفته بودند بطوریکه شهر در محاصره يك دیواره انسانی بود ... آنها با تفنگ . مسلسل و توپ درون سنگرهای خود خوابیده و منتظر رسیدن لشکر و تانک‌های ارتش آلمان بودند ... ساعت ۸ شب بود که ژنرال «راینهارت» باران آتش را شروع کرد و در زمانی کمتر از نیم ساعت متجاوز از چهار هزار سرباز لهستانی مرده و ۱۵ هزار زخمی برجای ماند مردم شهر ورشو که بیشتر از زنان و دختران و پیرمردان و بچه‌ها تشکیل میشد پشت دروازه‌های شهر با دلهره و هراس مشغول تماشای این مقابله وحشت‌انگیز بودند ، اکنون عزیزان آنها . فرزندان آنها و کسان آنها یکی پس از دیگری در مقابل گلوله‌های خانمان‌سوز تانک‌های غول‌آسای ارتش آلمان خرد و نابود می‌گشتند ...

ناگهان دروازه شهر باز شد و دختری که پرچم لهستان را بردوش حمل میکرد بسوی خط دفاعی لهستان دوید او فریاد میزد ... ای مردم شهر ، حال که ممکن است سربازان آلمان وارد شهر شوند و مال و ناموس مادر خطر قرار میگیرد ... بیایید بدنبال من بیایید تا در کنار ، شوهرهایتان ، نامزدهایتان و پدران و برادران خویش بمیریم ... او در حالی که بسرعت از فراز تپه‌ها و بلندی‌ها بطرف خارج شهر میدوید و پرچم را حمل میکرد مردم را بسوی خود میخواند و ناگهان در يك لحظه زودگذر سیل خروشان از جمعیت چند میلیونی شهر بخارج ریخت ، هیچکس جلودار این همه جوش و خروش نبود. آنان هر کدام سلاحی از تفنگ شکاری ، تفنگ نظامی بیل و کلنگ و حتی سنگ و چماق در دست داشتند ولی تعداد آنان بقدری زیاد بود که ذخیره گلوله و مهمات ۷ لشکر «راینهارت» کفاف کشت و کشتار آنان را نمی‌داد . تانک‌ها متصل بکار بود ... و این همه کودک و زن و فرزند را بزیر آتش می‌گرفتند ولی وقتی یکی در خاک و خون می‌فلطید آند دیگری که در پشت سر او ظاهر میشد بسوی سربازان تیر اندازی میکرد اینک در میان سربازان لهستانی نیز جنبش عظیمی بوجود آمده بود بطوریکه آنان نیز جملگی برخاسته و به‌مراه این سیل خروشان بدون توجه به آب و آتش بسوی دشتی که مادر عقب تانک‌ها در آن خیمه زده بودیم سرازیر شدند ... آنان نارنجک و مواد منفجره داشتند ... بی‌مهابا خود را به زیر تانک‌ها میرساندند و نارنجک یا دینامیت را زیر آن رها میکردند و در اثر انفجار هم تانک‌ها منفجر و هم خود آنها پاره پاره و نابود میشدند .. ژنرال «راینهارت» در این‌گیر و دار بخاطر قیام يك دختر بیش از ۴۵۰ تانک از دست داد و چون ذخیره گلوله او نیز تمام شده بود بلافاصله دستور عقب‌نشینی داد ..، اینک او در وضع وحشتناکی قرار گرفته بود . اگر «پیشوا» دروغ او را درباره فتح شهر ورشو میشنید چه میگفت؟

من که اینک این نامه را مینویسم آرزو میکنم تو نیز در شجاعت بسان آن دختر لهستانی باشی ... او سرمشقی برای ما بود ... او نترسید ... پرچم را بدوش گرفت و بمیان آب و آتش دوید و اشغال لهستان را چند روز بعقب انداخت .

این نمونه‌ای بود از قضاوت جوانان آلمانی... آنها با شجاعت و شهامت بزرگ شده بودند و اعمال قهرمانی آنان را شادمان و خوشحال می‌کرد.

شکست نیروی «تانک‌ها» سبب شد که ژنرال‌های آلمانی جلسه‌ای در خارج شهر ورشو تشکیل دهد و حمله عظیمی را به این شهر آغاز نماید... حمله‌ای که کشت و کشتار آن وحشتناک و غیر قابل تصور بود... ورشو پایتخت لهستان بزودی شاهد و ناظر تراژدی بزرگی میشد..

\*\*\*

هنگامی که ارتش عظیم آلمان پای بدرون خاک لهستان نهاد جنبشی عظیم در سراسر کشور برپا شد. آدولف هیتلر مصمم بود لهستان را در مدت کوتاهی فتح کند و اراده او بقدری محکم و نقشه او تا آن اندازه ماهرانه بود که لهستان فقط در ۱۸ روز منکوب و مغلوب گردید و به تصرف آلمانها درآمد... هیتلر در نقشه خود یاد آور شده بود که اشغال لهستان نباید بیش از پنج روز طول بکشد از اینرو وقتی فرمان حمله را صادر کرد به سازمان تبلیغاتی ارتش دستور داد دلهره و هراسی عظیم در دل مردمان این سرزمین بیفکند. به آنها بفهماند که آلمان قصد ندارد مردم بیدفاع، پیرمردها و پیرزن‌ها را بکشد و فقط هدف او ارتش و نیروی مسلح لهستان است.. هواپیماها در ساعات روزهای نخستین جنگ اعلامیه‌هایی بدین مضمون در سراسر خاک لهستان بزبان لهستانی فروریختند ای مردم بیدفاع شهرهای آباد روستاها، ای زنان، ای کودکان و ای پیرمردان، بیهوده سعی نکنید خود را در سربراه مآثر قرار دهید... ما با شما کاری نداریم. ما نیروهای مسلح را منکوب خواهیم کرد... اتومبیل‌های ارتش و کامیون‌ها بلند گوهائی روی میله‌های چندمتری سوار کرده مدام مردم را نصیحت میکردند و از آنان مجدانه می‌خواستند که خود را بکنار بکشند.. در پناهگاه‌ها، بیلاق‌ها و باغات و مکان‌های امن و امان خویشان را پنهان سازند... ولی کجا گوش بدهکار بود.. کجا سکوت و سکون بود.. همه غرق در خشم و انتقام بودند.. همه از این تجاوز بترسیده و تصمیم گرفته بودند تا آخرین قطره خون خود را فدا کنند در ۱۳ ماه سپتامبر اعلامیه‌ای از طرف ستاد ارتش آلمان در لهستان منتشر و پس از شرح کامل راجع باین که چگونه دولت و فرماندهی کل نیروی لهستان اهالی شهرهائی را که بیدفاع معرفی شده بودند بمقاومت در برابر نیروی آلمان تشجیع نموده است در اعلامیه نامبرده چنین نگاشته شده بود:

«توجه و رعایت زیادی که توپخانه و نیروی هوایی آلمان تا بحال نسبت بشهرهای بیدفاع. بازارهای عمومی و دهکده‌ها مبذول داشته است متکی بر این اصل بوده که دشمن آنها را بیدفاع معرفی کرده است که بنا بر این بایستی از دخول در عملیات جنگی برکنار باشند، چون لهستانی‌ها بهیچوجه مراعات این اصل را ننموده‌اند لذا ارتش آلمان از این پس خود را ناگزیر میدانند که با کلیه وسایلی که در دست دارد بدرهم شکستن مقاومت در اینگونه مراکز بپردازد.

در آتیه نیروی هوایی آلمان بمعیت توپخانه بیک سلسله عملیات اقدام خواهد نمود که راه پیشروی از هر گونه مقاومتی را در این قبیل نقاط پاک کند... مسئولیت نتایج وخیم

این اقدامات فقط و فقط بمعده دولت و فرماندهان لهستان خواهد بود. در تعقیب این اعلامیه . اعلامیه دیگری از طرف ژنرال « فن برائوخیج » به زبان لهستانی از کلیه ایستگاه‌های رادیو آلمان بدین منظور منتشر گردید که : « اهالی لهستان باید فوراً هرگونه اسلحه‌ای را که در اختیاردارند به ارتش آلمان تسلیم نمایند و آنان که از اجرای این دستور سرپیچی کنند محکم بمرك خواهند گردید. »

از این اعلامیه و امریه‌های دیگری توان چنین استنباط کرد فقط ارتش لهستان بمقاومت برخاسته بلکه نیروی مقاومت ملی لهستان متشکل از زنان و مردان و حتی کودکان به مقاومت در مقابل سپاه آلمان برخاسته بودند.

در یکی از شهرهای لهستان گروهی از کودکان دبیرستانی و دبستانی تصمیم گرفتند وقتی آلمان‌ها وارد شهر شدند دست به خرابکاری و گرفتن انتقام بزنند . عده‌ای از این بچه‌ها درحالیکه لباس ژنده‌ای برتن داشتند و مشغول تماشای عبور سربازان آلمانی بودند با مهارت و زیرکی خارق‌العاده‌ای از کمر بند و ساک و کوله پشتی آنان وسایل و مهمات جنگی میدزدیدند . و از آنها برای دفاع استفاده میکردند.

« پاسکال فرمیسان » پسر ۱۴ ساله‌ای بود که هنگام عبور لشکر پیاده نظام آلمان توانست تعداد زیادی نارنجک بدزد و به هنگامی که تانک‌های آلمانی وارد شهر او شدند و خانه‌ها و مغازه‌ها را زیر آتش خود بمباران کردند او با شجاعت کم نظیری به ارا به‌های جنگی آلمانی نزدیک میشد و نارنجک‌ها را داخل دریاچه مخزن بنزین تانک‌ها می انداخت و آنرا منفجر می نمود او برای انجام این عمل بزرگ قهرمانی درحالیکه نارنجکی بدست داشت از پس کوچه بیرون می‌پدید تا چند قدمی تانک جلو می‌آمد و نارنجک را پرتاب کرده خود را از روی شکم روی زمین می انداخت بدین ترتیب متجاوز از ۱۰ ارا به جنگی و تانک آلمانی را بدست خود نابود کرد ولی سرانجام در یکی از حملات خود وقتی کاملاً بدهانه لوله توپ تانک نزدیک شده بود تانک شلیک کرد و مغز او در اثر اصابت گلوله توپ منفجر گردید.

در شهر « لوو » واقع در لهستان کودک شانزده ساله دیگری موسوم به « خبارو - کاپونز » دست به عمل قهرمانی عجیبی زد - پدر او يك مسلسلچی بود . و او نیز تعداد زیادی نارنجک و بازو کا از پدرش که استوار ارتش لهستان بود بدور کمرش بوسیله يك نخ آویزان کرده بود در بجهوحه کشت و کشتار و جنگ و ستیز داخل سنگر در کنار پدرش قرار می گرفت. پدرش با دیدن تانک‌ها شروع به تیراندازی می کرد...

هنگامی که تانک بسوی او می‌آمد تا از رویش بگذرد، « خبارو » از جامیجست و با آخرین قدرتی که داشت بازو کا یا نارنجک را بسوی تانک پرتاب میکرد و تانک را منفجر مینمود.. ولی یکرودر در حالی که پدرش تیراندازی میکرد تانک بمحل آنها پی برد . و با سرعت بجانب آنان روان گردید سرعت حمله تانک زیاد بود و او که میدید بزودی تانک، هم او و هم پدرش را زیر خواهد گرفت برای اینکه جان پدرش را نجات دهد. از سنگر بیرون دوید خود را همراه نارنجک ب زیر تانک انداخت در اثر انفجار نارنجک هم او و هم تانک در مقابل

دیدگان حیرت زده و اشکبار پدر دردمندش منفجر گردیدند.  
لهستانی‌ها بعد از جنگ مجسمه او را ساختند .. در این مجسمه پسر ی نمایانده شده بود که تعداد زیادی نارنجک از اطراف کتش آویزان بود .. وزیر آن کلمه «قهرمان کوچک» بچشم میخورد...

قهرمان دیگر پسر ۱۳ ساله‌ای بنام «فیلیپ» است او مانند یک مرد جنگ کرد و مانند یک مرد مرد . خاطره فداکاری‌های او هنوز زبانزد مردمانی است که شاهد و ناظر جنگ جهانی دوم بودند .. فیلیپ پسر یتیمی بود ... او بمب دستی و نارنجک بدست می‌آورد و با مهارت و شجاعت عجیبی تانک‌های آلمانی را منفجر مینمود...  
ولی یکروز هنگام حمله بیک تانک در اثر رگبار مسلسل سربازی که بالای تانک نشسته بود بدو نیمه شد ... او قبل از جنگ نارنجک بزرگی را که در دست داشت بطرف تانک پرتاب نمود ولی نارنجک در فاصله چند قدمی منفجر شد و بتانک آسیبی نرسید راننده آلمانی تانک که از این مسئله ناراحت شده بود تانک را بسوی جسد نیمه جان او رانده تا او را زیر چرخهای سنگین تانک له کند..

ولی راننده فراموش کرده بود که جیب‌های فیلیپ پر از بازو و نارنجک است هنگامی که تانک از روی جسد این کودک میگذشت در اثر انفجار نارنجک‌ها بهوا پرتاب شده و ۶ تن سرباز سرنشین آن دردم نابود شدند و بدین ترتیب جسد نیم‌جان کودک نیز در این مبارزه پیروز گردید ...

یکی از خبرنگاران آلمانی چنین می‌نویسد :

– در مقابل نیروی آلمان نه تنها نیروی لهستان قرار گرفته بلکه زنان و مردان سالخورده و اطفال هر یک دامی گسترده و بجنک و گریز میپردازند.

خبرنگار روزنامه «هامبورگ فرمدن بلات» چنین نگاشت : در عقب نیروی آلمان یک سلسله جنگ و گریزهایی وجود دارد ، عده‌ای بیشمار از آلمانی‌ها بدست لهستانی‌ها بقتل میرسند بدیهی است که جاسوسان انگلیسی در این کار دست داشته و ایشان محرک اصلی میباشند . «سپاه آلمان از جوانب مختلف بسوی ورشو پیش میرفت . از راه هوا و از راه زمین ... در سر راه ورشو، ده ، قصبه ، و شهر و آبادی سالمی بر جانمانده بود.

ابتدا در شمال چهارلشکر مکانیزه بحمله «جناحی» پرداخته ار «نارو» نزدیک «لژا» گذشته مشغول حمله به سوی «برست- لیتوسک» گردید، سپس نخستین لشکر زرهی «گودریان» در جبهه دفاعی «رمل» و «داب برناکی» ایجاد و بقصد غافلگیر کردن «ورشو» پایتخت لهستان بشتاب بسوی آن شهر روانه شد .

آلمانها بهر دهکده میرسیدند ابتدا بابلندگوها و نطق و خطابه‌ها سعی میکردند مردم را وادار بتسلیم کنند و چون موفق نمیشدند بقهر و جبر متوسل میگشتند .. تانکها در جلو حرکت میکردند . زره پوشها و پیاده نظام نیز از عقب .. تانکها راه را هموار میساختند و سربازان خراب کاری انجام میدادند . بهر دهکده‌ای میرسیدند ابتدا مخازن آذوقه و

گندم را تخلیه میکردند و قطارها و کامیونهای مخصوص آذوقه را بدخائر ارتش آلمان منتقل مینمود بعداً اسیران را در نقاط مخصوص جمع آوری میکردند ... آنانکه ضعیف و ناتوان بودند در دشتهای و صحاریها میشدند ... تا در اثر بی غذایی . بی آبی و بیماری بمیرند... جوانها باسارت گرفته میشدند و به بیگاری گماشته میشدند ...

در جنگ لهستان وضع سپاه آلمان بترتیب زیر بود: لشکر پیاده آلمان ۴۶ لشکر - لشکر موتوری آلمان ۴۵ لشکر - لشکر سبک آلمان ۴ لشکر - لشکر زرهی ۷ لشکر - زره سوار ۴۲۰۰ عدد - هواپیماهای بمب افکن ۱۱۷۶ فروند - هواپیمای شکاری ۷۷۱ فروند - هواپیمای نقلیه ۹۷۱ فروند - کشتی جنگی ۲ عدد - زیردریائی ۷ عدد .

وضع سپاهیان لهستان بقرار زیر بود : لشکر پیاده نظام ۳۸ لشکر - لشکر موتوری ۱۱ لشکر - لشکر سبک ۲ تیپ موتوری - لشکر زرهی ۴۵ لشکر ، زره سوار ۶۰۰ عدد - هواپیمای بمب افکن ۱۴۶ عدد - هواپیمای شکاری ۳۱۵ عدد - هواپیمای اکتشافی ۳۲۵ عدد سائر وسائل نقلیه ۵۶ عدد - زیردریائی ۵ عدد - کشتی سبک ۸ عدد، اژدرافکن ۲ عدد. بدین ترتیب مشاهده میشود که آلمان از هر لحاظ بر لهستان برتری داشت .. از طرفی آلمان آمادگی کاملتری داشت و در ضمن وسایل جنگی او از هر جهت کامل و محکم و قوی بود .

در نخستین روزهای جنگ بین لهستان و آلمان پاپ اعظم، رهبر کاتولیکهای جهان یکشب در خواب دید که هیتلر نقشه ای میکشد و بعد دشت سرخ رنگی از آسمان آمده روی این نقشه کشیده میشود و همه آنرا سرخ و خونین میگرداند ... او در ۳۱ آگوست نامه ای برای تمام سران دول آلمان - فرانسه - لهستان - انگلیس و ایتالیا نوشت در این نامه خواب عجیب خود را برای ایشان تعبیر کرد و تاکید نمود که جنگ لهستان بزودی به يك جنگ وحشتناك جهانی مبدل خواهد شد او گفت که باید سران دول بزرگ از هم اکنون از این حادثه بزرگ احتراز کنند.

بنیتو - موسولینی رهبر ایتالیا در روز پنجم سپتامبر نامه ای به هیتلر نوشت در نامه ضمن اینکه از او پشتیبانی کرده بود از آلمان ، فرانسه و انگلیس خواستار شده بود که تا کنفرانسی تشکیل دهند و قبل از شعله ور شدن آتش جنگ این معمای غامض را حل کنند . ولی هیتلر حرف او را رد کرد و شخصاً نامه ای باین مضمون نگاشت :

«دوچه عزیز (منظور از دوچه یعنی رهبر و در آن زمان به موسولینی اطلاق میشد هیتلر را نیز «فهرر» یا «پیشوا» میخواندند).

«از پشتیبانی سیاسی و دیپلماتیک شما که اخیراً نسبت به آلمان ابراز داشته اید قلباً ممنونم... من مایل نیستم ایتالیا پای در این دعوی خصوصی و ناچیز بگذارد امیدوارم شما در رسیدن به هدفهای خود موفق شوید . «آدلف هیتلر»

گفتیم . در مقابل حمله آلمانیها تمام لهستان پیاخته بود... ارتش لهستان از یک سو و مردم از سوی دیگر .. در میان تمام مردم در تمام خانهها اسلحه پخش شده بود...

هر کجا که مردم سرباز آلمانی میدیدند با شلیک تیر، پرتاب نارنجک یا دادن سم وزدن چاقو از پای در می آوردند. این خبر به هیتلر رسید... او متوجه شد که سپاهش در مقابل تهدید توده های مردم قرار گرفته است از اینرو با گورینگ صحبت کرد و باو دستور داد که بمب افکنهای بزرگ آسمانی در یک حمله بزرگ و عظیم تمام شهرهای آباد، خانه ها، بیمارستان ها و مدارس را بمباران کنند...

تهدید نسبت به شهرهای لهستان بفوریت مورد عمل گذاشته شد. هواپیماهای «سراشمیت ۱۱۰»، که بیش از ۳۵۰ میل در ساعت سرعت داشتند نخست به پرواز درآمدند و پس از آن هواپیماهای بمب افکن که از نوع «دورنیه ۱۷»، «هاینکل ۱۱۱ک» بودند پرواز در آمدند. در ۱۴ سپتامبر در تمام مدت روز یعنی از ساعت ۶ صبح تا ۱۰ شب آسمان شهرهای بزرگ لهستان مملو از این پرندگان آهنین بال گشته بود. در یک روز شهر «لوه»، «سپنهلیر»، «لوبلین»، «ویلنا» سخت بمباران گردید. و بعد شاهد عظیم ورشو مورد تهاجم هوایی فرار گرفت دیگر به کوچک و بزرگ و مردوزن رحم نمیشد... همه جا بمباران میشد... این بمباران وحشتناکی بود. از آسمان خون و آتش میبارید مردم روحیه خود را سخت باخته بودند. صدای گوش خراش موتورهای بنزینی هواپیماها یک لحظه قطع نمی شد و صدای انفجار بمبها یکی پس از دیگری ادامه داشت... مردم مثل دیوانه ها و مجانین باین سوی و آن سوی می دویدند، پناهگاه های زیرزمینی پر شده بود... صدای آژیرها که خطرا اعلام مینمودند شب و روز قطع نمیشد... آقای «لوپزکی»، یکی از اهالی ورشو در یادداشت های خود از آن روزهای تیره و تاریک چنین یاد می کند «سه روز تمام است که شهر ورشو در تاریکی مخوفی فرو رفته... حتی وقتی از بیرون بخانه میروم اغلب آنرا پیدا نمیکنم و تازه در راه روی تاریک آن مجبورم ساعتها بگردم تا در اطاق خود را پیدا کنم. اجازه ندارم کبریت بکشم... خیابانها تاریک است اتومبیلها نیز حق ندارند چراغ روشن کنند... گاهی بعضی از اتومبیلها تصادف میکنند و راننده ها فرار می کنند. امروز ساعت ۴/۴۵ دقیقه صبح بیدار شدم... دیشب بزور قرص خواب آور و مسکن خوابیدم ولی صبح صدای آژیر دوباره بیدارم کرد.

من از خود بمب وحشتی ندارم. اما صدای این آژیر لعنتی وقتی بلند میشود تمام دست و پایم می لرزد...

درست مثل زوزه گرگ است. در کریدور تاریک ساختمانی که زندگی می کنم صداهای پاشیده میشود.

مستاجرین بیچاره زن و مرد و دختر و پسر در حال گریز هستند. عجلوانه از اطاق خارج میشوند و بسوی پناهگاه میدوند. مردم وقت کافی برای پوشیدن لباس ندارند مردها روی پیشامای یک پالتو پوشیده اند. بدون جوراب و گاهی پابرهنه اگر کفش هم بپوشند از ترس کمی وقت قادر نیستند بند آنرا ببندند از پله ها پائین میپرند. خیابانها پر از مردم خواب.

آلود است از کنار دیوار روی پنجه پا راه میروند تا هر چه زودتر خود را به پناهگاهی زیر زمینی برسانند .

مردم مثل دیوانه‌ها میدوند ... مردها بچه‌های خود را در بغل گرفته‌اند و زن‌ها به شوهرشان چسبیده‌اند، خدایا باز آن پناهگاه لعنتی.

من آرام پیش میروم . گیج و مبهوت هستم ... اغلب در این گونه موارد آخرین نفری هستم که وارد پناهگاه زیر زمینی می‌شوم زیرا راستش را بخواهید ، علاقه‌ای باین زندگی کثیف ندارم ... درون پناهگاه که دیواری سمنتی دارد روی نیمکت چوبی کهنه نشسته‌ام و بدیوار سمنتی و نمناک آن تکیه داده‌ام .

ما همه ساکت و آرام هستیم و بهم خیره شده‌ایم . مردم در دو ردیف نشسته‌اند . مردهای بیچاره با ریشه‌های نتراشیده قیافه خواب آلود ... برخی با خود ماسک آورده‌اند . ماسک ضد گاز و مشغول آزمایش آن هستند . ما حرف نمی‌زدیم . چون می‌ترسیدیم هوا پیمایا صدای ما را بشنوند ... چه مسخره ... ساکت بودیم .. اگر هم میخواستیم حرف بزنیم چیزی نداشتیم بهم بگوئیم ... ترس بود و ترس بود ...

گاهی داخل پناهگاه بقدری سرد میشد که مجبور بودیم چند دقیقه‌ای بیرون بیاییم و حرکات بدنی انجام بدهیم تا کمی گرممان شود ... ، بله این بود وضع ما .. در آن روزهای ترس و اضطراب ... بمباران تا چندین روز ادامه داشت ... مردم از صدای آژیر چندین شب بود که نخوابیده بودند و از اینرو همه عصبانی، لاغر ، زرد و رنگ‌پریده بنظر می‌آمدند .

اکثر مناطق لهستان دیگر فتح شده بود فقط مقاومت مردم شهر «ورشو» بود که این فتح را بعقب می‌انداخت .. آلمانی‌ها برای شکست این سد مجبور بودند از رودخانه‌ای که در خارج شهر قرار داشت بگذرند و تانک‌های عظیم خود را دور تا دور شهر مستقر گردانند .

\*\*\*

از نامه‌های ماین هارت - فرایتز متولد ۱۹۱۹ - مرگ ۱۹۴۳ لهستان سپتامبر ۱۹۳۹ « ماین - هارت » يك سرباز آلمانی خاطرات خود را از محاصره این شهر چنین

می‌نویسد :

« ما اکنون به آنسوی رودخانه در اطراف شهر ورشو رسیده‌ایم ... اکنون در اینجا پیشرفت سربازان ما متوقف شده است . اینجا منطقه‌ای است که باید تانک‌های سنگین وزن از آن عبور کرده داخل شهر را زیر آتش توپخانه خود بگیرند . تا مادر پناه آنها به شهر حمله کنیم .

تانک‌ها ، این دیوار آهنین باید جلو بروند ولی دیشب باران شدیدی بارید و تمام زمین‌های اطراف گل‌ولای شد . تانک‌ها در این باطلاح‌ها فرو رفته‌اند و در این مرداب‌زدانی شده‌اند . مجبوریم با تراکتورهای مخصوص تانک‌ها را بیرون بکشیم .. وضع درهم و شلوغی است . حمله متوقف است و این تانک‌ها تا وقتی که از درون گل ولای بیرون کشیده نشوند



بدرد نمیخورند . خیلی از اتومبیل‌های ما زیر بمباران آتش دشمن ازین رفته‌اند .  
مادر کرانه رود ویستولا نشسته‌ایم . شب فرارسیده‌ما اکنون چندین ساعت است که به  
انتظار نشسته‌ایم . هوا سرد است و دوباره نم‌نم باران میبارد . این اولین باران آغاز جنگ  
است ، مادرون کامیون‌های خود نشسته‌ایم تنک بفل یکدیگر روی خود را با چادر ضخیمی  
پوشانده‌ایم ... اینطوری بهتر است دسته مهندسی با سرعت مشغول ساختن پل معلق متشکل  
از چندین قایق روی این رودخانه پر آب است . این پل باید ۴۰۰ متر طول داشته باشد  
سرانجام ارا به‌های جنگی و پیاده نظام آلمان توانست به پای دیوارهای شهر ورشو برسد ..  
برای ایجاد تزلزل در روحیه اهالی که بر کوشش خود از برای دفاع افزوده بودند شهر و  
دژهای اطراف «ورشو» را سخت مورد حملات آتش توپخانه سنگین قرار دادند..  
پادگان «ورشو» لجوجانه مقاومت نمود . گاه هنگام شب به بمباران نمودن مواضع  
آلمانی‌ها می‌پرداختند .

در طی یکی از این حملات بود که ژنرال «فن فریچ» که چندی قبل از آن مورد غضب  
پیشوای آلمان قرار گرفته و داوطلب شرکت در جنگ شده بود در یکی از خطوط مقدم میدان  
های رزم لهستان مقتول شد . هر قدر که حلقه محاصره شهر تنک تر میشد توپخانه و هواپیماهای  
آلمانی هر آن بر شدت حملات خود می‌افزودند و ورشو همچنان در مقاومت اصرار می‌ورزید .

\*\*\*

روز ۱۷ سپتامبر همان سال ناگهان نیروی شوروی بدون اعلام جنگ از مرز خاوری  
لهستان عبور نمود این حادثه بزرگ و وحشت آور بود لهستان اینک از جلو مورد حمله  
سپاهیان هیتلر و از عقب مورد تهدید یک میلیون ونیم سرباز شوروی قرار گرفته بود. دیگر  
شکست آن امری مسلم و قطعی بنظر میرسد.  
ساعت ۹ شب‌رادیوهای کشور شوروی این اعلامیه عجیب را منتشر کردند:  
«اینک در لهستان اغتشاش عظیمی برپاست.. آتش جنگ خانواده‌های لهستانی را بر باد  
داده . در این میان زندگی و حیات تمام ساکنین این کشور در معرض خطر قرار گرفته  
است از آنجمله روس‌های ساکن ورشو اینک در وضع بدی قرار گرفته‌اند و ما که هموطن  
آنان می‌باشیم باید به کمک ایشان بشتابیم از اینرو حمله خود را برای نجات روس‌های اهل  
اوکراین آغاز می‌کنیم!»

پیشروی نیروی شوروی با مقاومت‌های جزئی و مقطع مواجه شده و قسمتی از نیروی  
لهستان خود بخود تسلیم سربازان شوروی گردیدند.

اینک از ارتش لهستان چه مانده بود.. همه شهرهای آباد ویران شده . دهکده‌ها با  
خاک یکسان گشته و فقط ورشو هنوز مقاومت می‌ورزید . لشکر زرهی آلمان با سرعتی  
معاذل ۷۰-۸۰ کیلومتر در روز پیش میرفت و روس‌ها نیز با سرعتی معادل آن پیشروی  
مینمودند بطوریکه دو سپاه روس و آلمان در منطقه‌ای موسوم به « برست لیتوسک » باهم  
برخورد نمودند . اینک لهستان بدو نیمه شده بود... منطقه اشغال شده بوسیله آلمان‌ها ...

و منطقه اشغال شده بوسیله روس‌ها...

در این میان فقط در اثر قهرمانی‌های ساکنین ورشو هنوز پایتخت مقاومت می‌ورزید دولت مقرر مانده‌ی خود را تغییر داده به دهکده « بومینو» منتقل شده بود... و اعصاب کابینه وزراء و هیئت دولت درون یک خانه نیم مخروبه روستائی مترصد سرنوشت شوم خود بودند ولی وقتی خبر رسید که این منطقه نیز بزودی اشغال خواهد شد همه سران لهستان و وزراء و شخصیت‌های آن روز ۱۵ سپتامبر به کشور رومانی پناهنده شدند، ساعت ۸/۵ روز ۱۶ سپتامبر بود که مجلس آلمان اعلام کرد:

لهستان پس از ۱۸ روز کاملاً تسلیم گشته است ولی این خبر صحیح نبود زیرا عده‌ای از ژنرال‌های فداکار هنوز درون شهر ورشو مقاومت می‌ورزیدند. ژنرال «ولادیسلاو - آندرسن» فرمانده یکی از لشکرهای نیروی زمینی لهستان در یادداشت‌های خود چنین مینویسد:

«سر بازان آلمان کم‌کم مانده و ریانده داخل شهر ورشو شده بودند ولی مردم، سر بازان - زنان - و حتی بچه‌ها از میز و صندلی و کیسه شن و وسایل دیگر سنگر ساخته و با اسلحه‌ای که از سر بازان شهید شده بدست آورده بودند مشغول دفاع بودند.

ساختمان‌هایی که در اثر بمباران سقف نداشت... خانه‌ها - مدارس - سینماها - مکان‌های عمومی محل سنگربندی مردم شده بود... من و افسرانم در یک ساختمان نیم مخروبه نشسته و مشغول بررسی اوضاع بودیم. رادیو را باز کردم و ناگهان این خبر را شنیدم: «اینک لشکر عظیم روسیه متشکل از ۱۵ میلیون سرباز از مرزهای لهستان گذشته است و با سرعت بطرف غرب پیش می‌رود... لحظه وحشتناکی بود. تمام چشم‌ها روی من خیره شده بود. ما از هیچکس فرمانی نداشتیم زیرا وزراء و هیئت دولت از شهر گریخته و در نقطه دور افتاده‌ای پنهان شده بودند و وسایل ارتباط قطع بود و ما بدون نقشه می‌جنگیدیم... تنها کاری که میتوانستیم بکنیم آن بود که از ادامه جنگ و خونریزی جلوگیری کنیم... با پای پیاده از مخفی‌گاه خارج شده و بمنزل یکی از نمایندگان پیرمجلس که از شهر بیرون رفته بود و میخواست درزادگاه خود بمیرد رفتیم... در عرض چند ساعت عده‌ای نمایندگان مجلس و شخصیت‌های بزرگ شهر را یکجا جمع کرده تصمیم به تسلیم گرفتیم... پرچم سفیدی از ملافه خانه نماینده مجلس درست کردیم و در حالی که یک صف چند نفری تشکیل داده بودیم بطرف مرکز فرماندهی سپاه آلمان رفتیم...»

آلمان‌ها که از قصد ما آگاه شده بودند نماینده‌ای بجلو فرستادند و باروی خندان از ما استقبال کردند ولی در همین حال خبر آمد که عده‌ای لهستانی مبارز با سر نیزه توانسته‌اند گروه عظیمی از سربازان آلمان را در یکی از محله‌های شهر عقب برانند و با جنگ تن‌به‌تن آنان را از میان بردارند...

افسر آلمانی در حالی که می‌خندید گفت: من روحیه مردم این شهر را تحسین می‌کنم. آوردن این پرچم سفید کاملاً بی‌نتیجه است... مردم شهر در هیجان هستند... خوششان به

به غلیان آمده... در این موقع چون شهر از هر طرف مورد محاصره قرار گرفته و بلحاظ پیشروی روس‌ها هر گونه امید راجع بفرار یا رسیدن کمک از خارج قطع شده بود. لذا شهر «ورشو» محکوم به سقوط بود. هنوز حملات هوایی آلمانی‌ها پی‌درپی و توپخانه سنگین بدون مکث بحملات خود ادامه میداد... تنها روز ۲۵ سپتامبر بود که دستور داده شد چند ساعت بمباران شهر متوقف شود زیرا کارمندان سفارت شوروی و سایر سفارت‌خانه‌ها و خارجی‌های مقیم آن شهر که تا آنوقت در ورشو باقی مانده بودند میخواستند شهر را تخلیه نمایند.

در ۲۶ سپتامبر هواپیماها پیت‌های بنزین و مواد منفجره در نقاط مختلف شهر ریختند و صدها حریق عظیم در نقاط مختلف شهر ایجاد کردند. این حریق بدستور فرمانده آلمانی صورت گرفت تا مردمی که در گوشه و کنار - درون سنگرها، سقف‌بام‌ها، پشت‌دیوارها: خانه‌ها، زیرزمین‌ها موضع گرفته بودند با دیدن آتش بیرون آیند و خود را برملا کنند در اثر این آتش‌سوزی که شباهت به آتش‌زدن شهر رم بدست نرون نبود هزاران نفر سوختند و خاکستر شدند. روز بعد دوباره آتش‌سوزی تکرار شد و ۵۰ خانه عظیم مسکونی طعمه حریق گردید... خیابان‌های ورشو در اثر بمباران طوری خراب شده بود که اصولاً ماشین‌های آتش‌نشانی قادر نبودند خود را به محل حریق برسانند... اینک ورشو خون بود... آتش بود و گرسنگی و بدبختی بود ماشین‌های دولتی که بین مردم خواربار تقسیم میکردند در اثر خرابی خیابان‌ها قادر به حرکت نبودند و بدین ترتیب عده زیادی از مردم نیز در اثر گرسنگی هلاک میشدند. چند نفر از مردم خیر، نیکوکار شهر با پای پیاده یا با گاری‌های دستی یاد و چرخه و موتورسیکلت خواربار بین منازل تقسیم میکردند... فی‌الواقع منزلی وجود نداشت... مردم در خیابان‌ها بساط خود را پهن کرده بودند...

در روز ۲۶ سپتامبر حریق و انفجار هنوز ادامه داشت در این روز يك سرباز لهستانی توانسته بود، مسلسل ضد هوایی خود را بالای يك کلیسای مرتفع کار بگذارد و هم او توانست چند هواپیمای مهاجم آلمانی را هدف تیر قرار داده معلق و واژگون گرداند. همانظوری که متذکر شدیم در روز ۲۷ سپتامبر فرمانده کل نیروی لهستان مصمم به پیشنهاد صلح گردید و تقاضای شرایط تسلیم را نمود.

وضعیت هر روز وخیم‌تر میگشت. در شهر بیش از ۳۰۰۰۰ زخمی وجود داشت اغلب مخازن خواربار و دارو طعمه آتش شده بود.. جریان الکتریسته قطع، لوله‌های گاز منفجر و کثرت اجساد کشتگان در زیر خرابه‌های شهر باعث وحشت شده بود.

مردم فرصت نکرده بودند عزیزان خود را از زیر آوار پیدا کنند و بخاک بسپارند. وسط خیابان‌ها، خانه‌ها و کوچه‌ها پراز مرده بود و بوی تعفن همه جا بمشام میرسید. قسمت اعظم لوله‌های آب شهر تر کیده و فاضل آب در خیابان‌ها جاری و از لابلای اجساد کشتگان و زخمیان عبور مینمود. در عرض چند روز ناخوشی‌های مسری در شهر شیوع یافت، حصه، تیفوس و دوسنکار یا «اسهال آبیسی»، تمام مردم حتی سربازان آلمانی و روسی را تهدید می‌کرد.

آخرین پادگان دفاعی شهر ورشو که دارای ۱۳۰۰۰۰ سرباز بود در اثر بوی بد، بیماری‌های مسری، بی‌غذائی و هزاره‌یك علت دیگر اسلحه خود را تسلیم در روز ۳۰ سپتامبر و اول و دوم اکتبر از شهر خارج گردیدند در حالی که قسمتی از شهر ورشو هنوز زیر آتش میسوخت. در دوم اکتبر پادگان «هل» پس از مقاومت طولانی تسلیم گردید.

يك سرباز آلمانی نامه‌ای بتاريخ اول اکتبر بدین مضمون دارد :

«من سوار کامیون خود مسلسل بدست نشسته‌ام. آخرین سربازان لهستانی شهر خود را ترك می‌کنند. گروهی عجله دارند و در اثر شتاب فراموش کرده‌اند که چگونه بپاکنند. عده‌ای کفش پیا ندارند و با اولین تکه پارچه‌ای که بدست آورده‌اند پای خود را پیچیده‌اند. عده زیادی پایشان زخم است. مردم باگاری، پیاده، یا سواره از شهر خارج میشوند. این گاری خیلی جالب است يك اسب ضعیف و ناتوان لهستانی آنرا میکشد. گاری هر چند لحظه در اثر ناتوانی اسب میایستد... يك پیرمرد لهستانی زن و بچه‌های خود را داخل گاری ریخته...

بنزین کاملاً تمام شده از اینرو اکثر وسایط نقلیه بی‌مصرف افتاده‌اند فقط درون آنها زخمی و بیمار دیده‌میشوند سربازانی که در جنگ زخمی شده‌اند و یا اهالی شهر که در اثر انتشار حصبه و بیماری‌های دیگر مریض شده‌اند چون بیمارستان‌ها پر است درون این اتومبیل‌های بدون صاحب خوابیده‌اند... همه خسته و نالان و افسرده‌اند من از دیدن این همه آدم بدبخت چندشم می‌شود. قسمتی از نیروی دریائی لهستان نیز که در جنگ بود در مقابل نیروی عظیم دریائی آلمان تاب مقاومت نیاورد. در آخر ماه اوت سه ناوشکن موسوم به «گرم»، «بلیکاویکا» و «بورزا» پس از ترك دریای بالتیک به انگلستان پناهنده شدند. ناوشکن چهارم در نزدیکی سواحل «هل» بوسیله هواپیماهای آلمانی غرق گردید يك زیردریائی لهستانی موسوم به زیردریائی «ارزل» در تاریخ چهارده اکتبر خود را به انگلستان رسانید. سه زیردریائی دیگر آنقدر زیر آب راه رفتند تا خود را به سوئد رساندند.

اینک از لهستان چیزی باقی‌نمانده بود. گوئی لهستان از نقشه جغرافیائی اروپا محو شده بود بدین ترتیب کشور ۴۵ میلیونی لهستان در ظرف ۱۸ روز از پای درآمد :

در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹ معاهده‌ای بنام پیمان دوستی و اصلاحات مرزی در «برلن» و «مسکو» بین آلمان و شوروی بامضاء رسید. و متعاقب آن در ۴ اکتبر مقاله نامه‌ای ضمیمه پیمان مزبور بین طرفین رد و بدل شد که بموجب آن کمیسیون مختلطی از نمایندگان آلمان و شوروی مأموریت یافتند تا در تعیین مرزهای دو منطقه اشغالی لهستان و تجدید حدود جدید اقدام کنند.

جنگ لهستان يك نمونه کامل جنگ جدید بود، همکاری کامل نیروهای زرهی و هواپیماهای عمودرو در میدان‌های جنگ بمباران شدید در داخل شهرها و پشت جبهه استفاده عظیم از جاسوس و چتر باز به موقع اجرا گذارده شد.

تلفات آلمان در جنگ لهستان بالغ به ۱۰۵۷۳ کشته ، ۳۰۲۲۲ زخمی و ۳۴۰۰۰ مفقود بود و چنین بنظر میرسد که آلمانی‌ها در این جنگ ۲۰ هواپیما از دست دادند طبق ادعای آلمانی‌ها در حدود ۵۹۴۰۰۰ سرباز لهستانی اسیر آلمانی‌ها گردیدند و چون آمار صحیحی در دست نیست لذا نمیتوان به تحقیق مقدار تلفات لهستانی‌ها را معلوم نمود شاید متجاوز از ۳ میلیون تن باشد.

تعداد تلفات روس‌ها در در این جنگ فقط ۲۵۰۰ نفر بود ..

روز ۵ اکتبر بود که پیشوای آلمان تصمیم گرفت شخصاً دیداری از شهر مغلوبه «ورشو» بکند ... او اکنون بر اسب مرادش سوار بود. ولی میخواست به ترتیبی دوستی روسیه را جلب کند و از این دوستی سوءاستفاده نماید باز برای اجرای مقاصد خود از «هیملر» رئیس سازمان جاسوسی اس-اس و والتر شلنبرک کمک خواست. والتر شلنبرک که با پیشوا و هیملر در مسافرت ورشو شرکت داشت خاطرات خود را از این سفر اینطور بیان میکند :

وقتی پیشوا خبر سقوط شهر ورشو را شنید از خوشحالی در حضور ژنرال‌های خود قهقهه‌های زد و گفت :

– اینک بیایید با هم به تماشای این ویرانه‌ها برویم ... راستی پیروزی چه لذت بخش است ... برای سفر بسوی لهستان آماده شوید ... شلنبرک رئیس سازمان جاسوسی در خاطرات هیجان انگیز خود چنین مینویسد :

« در سوم ماه سپتامبر سه قطار مخصوص برلین را بسوی لهستان ترك کرد . یکی از آنها حامل شخص هیتلر و ژنرال کایتل ، مائور ژنرال یودل و سایر سران ارتش – قطار دوم حامل هرمان گورینگ فرمانده کل نیروی هوایی و ژنرال‌های او و قطار سوم نیز حامل هایدریخ هیملر فن ریبین تروپ و دکتر لامرزمعاون صدراعظم بود من نیز با قطار «هیملر» رئیس کل گشتاپو (اس-اس) بعنوان نماینده سازمان ضد جاسوسی مسافرت می کردم . پیش از رفتن باین مسافرت بعنوان رئیس دائره «آی.وی.ای» که مربوط به عملیات ضد جاسوسی در داخله کشور بود انتخاب شده و به خاطر همین مقام ، با هیملر مسافرت می کردم . «هیملر» رئیس کل گشتاپو مایل بود که يك مامور خبره به کارهایش از قبیل پاسخ به نامه‌ها و کشف رمزها و مخابره گزارشات برای هایدریخ در برلین رسیدگی نماید و بهمین منظور نیز مرا برگزید تا تا با وی سفر کنم .

هنگامیکه «هایدریخ» این ماموریت را با اطلاع من رسانید افزود : من از تو می‌خواهم که در این سفر بسیار مراقب باشی . وضع خیلی وخیم و ناجور است و باید ناظر و حافظ هیتلر باشی .

هیملر آدم خودخواه و خودپرستی بود . وقتی پای بدورن قطار گذاشتم او با ادب ولی باحالتی سرد و بی تفاوت از من استقبال کرد. در این سفر دختری هم بامن همراه بود این دختر از طرف هایدریخ مامور شده بود تا برای من کار کند و بعنوان منشی در این سفر مرا یاری نماید و نیز «ولف» معاون هیملر نیز بهمراه او بود .

هر روز صبح گزارش کارهای خود را با اطلاع هیملر میرساندم ... قطار ما با سرعت روی خط سرتاسری که آلمان را بدرون لهستان وصل می کرد حرکت مینمود و من وقتی کارهای خود را تمام میکردم کنار پنجره مینشستم . و منتظر بودم بعد از عبور از مرز ویرانه های جنگ را به بینم . پیش خود ناراحت بودم . دلهره ای عظیم سراسر وجودم را فرا گرفته بود . از مرز گذشتیم و در آنسوی سر زمین آلمان بود که من با نخستین یادگارهای جنگ روبرو شدم ... دهکده های نیم سوخته ، ایستگاه های خراب شده ... مردم عربان و قحطی - زده نظر مرا بخود جلب میکردند . در سر راه مجبور بودیم گاهی توقف کنیم زیرا جنگنده های آلمانی قسمت هایی از راه آهن و پل ها را خراب کرده بودند و از اینرو برای باز کردن راه مهندسین آلمانی با سرعت ریل گذاری میکردند .

پس از سه روز که از اشغال پایتخت لهستان گذشته بود همه ما با توافق پیشوا برای بازدید شهر بحرکت افتادیم منازل ویران شده ، اجساد در هر گوشه و کناری افتاده بود و دود و آتش در اطراف بهوا بلند میشد . گاهی هوا بقدری متعفن و خفقان آورمی گردید که پیشوا بایقه کت خود را بادستمال جلوی بینی اش رامیگرفت . بانفرت و انزجار خاصی به اجساد گندیده نگاه میکرد و یاد رگوشه ای میایستاد و ساختمان چند طبقه ای را که در اثر انفجار بمب به مخروبه ای حزن انگیز مبدل گشته بود نظاره می کرد ... چنین بود سر نوشت شهری که مدتی پیش یکی از زیباترین شهرهای جهان بشمار میرفت . بمب افکن های آلمانی چند قطار مسافربری را منفجر ساخته بودند و هیتلر برای آنکه پی بقوه نیروی آن بمب ها ببرد بشخصه خط کشی برداشت . ضخامت آهن قطار را که بمب آنرا متلاشی ساخته بود اندازه گرفت .

بتاریخ بیست و نهم سپتامبر که لهستان کاملاً با اشغال درآمده بود همه ما آنجا راترك کردیم و هیتلر به فرودگاه ورشو که توسط مهندسین آلمانی تعمیر شده بود رفت و به برلین پرواز نمود و من نیز با اتومبیلی که از برلین برایم فرستاده بودند به پایتخت آلمان برگشتم در برلین حسب الامر پیشوا مدت دو روز به بررسی اسنادی که از لهستان بدست آمده بود پرداختم .

هیملر مرد عجیب و ناپه بزرگ جاسوسی آلمان توانسته بود بكمك عمال خود تمام اسناد سازمان جاسوسی لهستان را قبل از آنکه لهستانی ها بتوانند آنها را نابود سازند بدست آورد و وقتی این پرونده ها و اسناد را مورد مطالعه قرار دادیم دچار حیرت و شگفتی عجیبی شدیم ... در این پرونده ها ارقام مهمات ، آمار دقیق ارتش آلمان و اختراعات جدید آن نوشته شده بود . همه حیرت کردیم که چگونه سازمان جاسوسی لهستان توانسته است این اطلاعات ذقیمت را بدست آورد . آنچه که بیش از همه ما را متوحش ساخت اطلاعات دقیق آن سازمان از فرآورده های جنگی و اسلحه گرم آلمان بود . هیتلر که از این موضوع خشمگین و ناراحت شده بود ، هایدریخ و هیملر را بحضور طلبیده و باخشم فریاد زد :

— پس شما چه میکنید .. ماهنوز جنگ را آغاز نکرده ایم ولی تمام دنیا از درون ماوسلاح های جدید ما و سازمان های ما اطلاع دارند .

بمن مأموریت داده شده که هر چه زودتر دست بکار شوم و جاسوسان خارجی را که اینگونه اخبار را بخارج می فرستند پیدا کنم . برای آنکه بدانم که چگونه این اطلاعات بدست آنها رسیده است ... سوار ماشین شده بسوی «دورت موند» حرکت کردم تا در منطقه «روهر» بامور اسلحه سازی و وضع امنیت رسیدگی نمایم . «دورت موند» یکی از مراکز صنعتی آهن و فولاد آلمان بود و بعد از «آین» و «دورسلدورف» یکی از مهمترین مراکز اسلحه سازی آلمان بشمار میرفت شهری بود بزرگ با ساکنین زیاد که همه شوق کار داشتند موقعی که من وارد آنجا شدم به مرکز سازمان ضد جاسوسی رفته پنج مامور در آنجا کار میکردند که دارای دامنشی بودند آن افراد که از مامورین ضد جاسوسی آلمان بشمار میرفتند وظیفه داشتند که مراقب امنیت آن شهر که گفتیم مرکز اسلحه سازی بود باشند تا مبادا نقشه ها و نمونه اسلحه تازه ساز را خارج سازند . شهر «دورت موند» درست سه میلیون و پانصد هزار جمعیت داشت و چهارصد موسسه صنعتی در آنجا وجود داشتند که همه بدستور پیشوا مشغول ساختن مهمات جنگی ، توپ ، تفنگ ، هواپیما و غیره بودند . مدت چند هفته را صرف ملاقات و مذاکره با روسای کارخانه های اسلحه سازی کردم و باین نتیجه رسیدم که سازمان ضد جاسوسی آنجا چندان مجهز نیست .

با این حال نتوانستم نکته مثبتی پیدا کنم . اگر به برلین بر میگشتم نمیدانستم به هایدریخ چه بگویم ... ولی روزی که مایوسانه قصد بازگشت به برلین را داشتم ناگهان اتفاق جالبی رخ داد . روزی ضمن صحبت با یکی از کارگران اسلحه سازی فهمیدم در آن کارخانه ناظری وجود دارد که مدت هیجده سال است در آنجا کار میکند . آن مرد اصلا لهستانی بود ولی غالب ایام حیات خود را در آلمان گذرانده و تبعه آنجا شده بود و در قسمت لرله سازی کارخانه اسلحه سازی کار میکرد . در آنجا اونقشه هائی که مخترعین برای لوله اسلحه طرح کرده بودند مورد استفاده قرار میداد و فرمول های مخصوص جدیدترین توپ های ضد تانک را در دست داشت .

یک شب دو نفر از مهندسین کارخانه بطور اتفاقی احتیاج به نقشه ای پیدامی کنند و همان موقع به کارخانه رفته و در گاوصندوق را می گشایند . و متوجه میشوند که نقشه های جدیدترین توپ های ضد تانکی مفقود الاثر گردیده است آن دو مهندس بعد از تحقیقات جزئی پی میبرند نقشه های فوق الذکر را متخصص لهستانی به خانه خود برده است از اینرو جریان را فی الفور به سازمان ضد جاسوسی گزارش میکنند . سازمان نیز بلافاصله جریان را بمن گزارش داد ، من شانس آورده بودم . خودم بلافاصله به کارخانه رفته و محتویات گاوصندوق را بررسی کردم و باز دستور دادم که چند روزی عکس العمل نشان ندهیم و ببینیم چه چیزهائی از گاوصندوق ربوده می شود . تا چهار شب هیچ نقشه و سندی از گاوصندوق برداشته نشد ولی روز پنجم بدستور من ، مهندسین نقشه اسلحه تازه ای را که خود اختراع کرده بودند درون گاوصندوق نهادند ، نیمه شب که برای بررسی گاوصندوق رفتیم اثری از آن نقشه جدید نیافتیم . من بلافاصله اطاقی در نزدیکی منزل او کرایه کردم

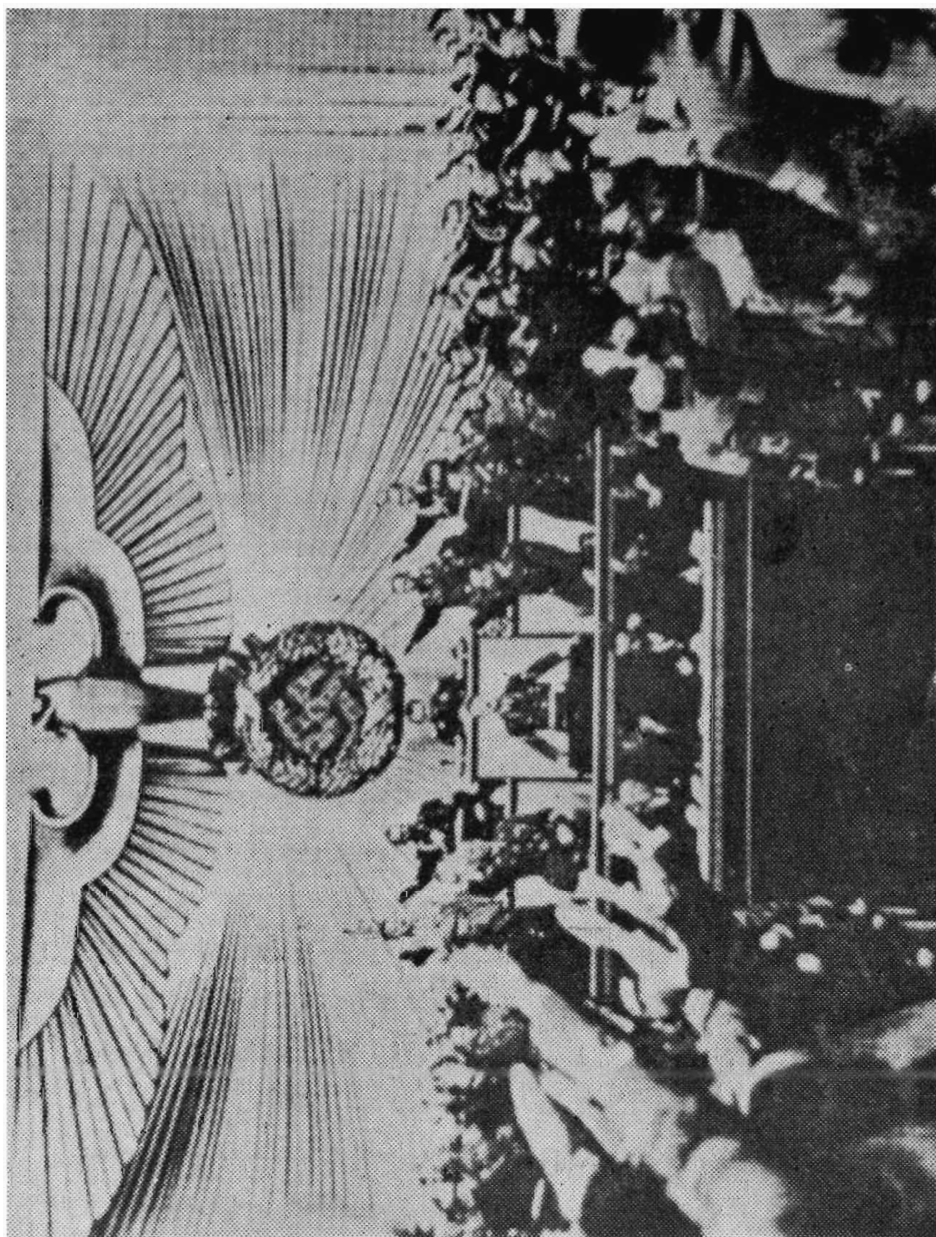
و همچنین چند مامور در اطراف خانه او گذاشتم. مامورین زیر درخت ها کشیک میدادند و من نیز از آن اطاق ناظر اعمال و کارهای او بودم. در ضمن از بررسی‌هایی که کردم همسایگان او میگفتند که این مرد لهستانی که زن و سه بچه دارد اغلب با دوستان لهستانی خود رفت و آمد دارد و غالب شب‌ها باهم می‌نشینند و بازی میکنند. مشروب میخورند و بزبان لهستانی باهم حرف میزنند. شبی که نقشه تازه مفقود شده بود مامورین گزارش دادند که هنگام نیمه‌شب دو نفر به ملاقات آن لهستانی رفته‌اند و هنوز هم در خانه وی هستند فهمیدم فرصتی را که در انتظارش بودیم فرارسیده‌است.

خودم بشخصه رهبری عملیات را برعهده گرفتم و باتفاق گروهی از افراد پلیس بطرف خانه آن متخصص رفتیم و پس از آنکه کلیه پنجره‌های ساختمان تحت نظر گرفته شدند در آشپزخانه را گشوده و از آنجا داخل شدیم پشت آشپزخانه اطاقی بود که آن مرد لهستانی و دو میهمان او نشسته بودند مابقی سروصدا پشت دیوارهای اطاق موضع گرفته و بعد بایک حرکت سریع در را باز کرده در حالیکه طپانچه‌های خود را بدست گرفته بودیم آنان را تسلیم کردیم. . . بمحض دخول ما، باترس و وحشت به لوله اسلحه خیره شدند. نقشه‌های مسروقه روی میز جلوی آنها قرار داشت. و دو نفر لهستانی با دقت مشغول کپی برداری از روی آن بودند. آن سه نفر را بلافاصله بازداشت کرده و به جستجوی خانه پرداختیم. سایر افراد فامیل را نیز دستگیر کردیم ابتدا هیچکدام از آنان راضی باعتراف نبودند ولی روش مخصوص شکنجه را بکار بردیم و بعد از تحقیقات کافی فهمیدیم گروه دیگری نیز جزو باند آنها هستند توانستیم در مدت کمی تعداد دیگری را نیز بدام بیاندازیم بطوریکه جمع بازداشت شدگان بشانزده نفر رسید تحقیقات مانکات جالبی را نشان داد. متخصص کارخانه مدت یازده سال تمام برای سازمان جاسوسی لهستان کار میکرد و حتی بتوصیه آنها بود که تقاضای تبعیت کرد او بخاطر پول این کار را نمیکرد بلکه حب وطن پرستی او را بچنین کاری واداشته بود. آن دو نفر دیگر، یکی مهندس نقشه بردار و دیگری عضو سازمان ضد جاسوسی لهستان بودند. این جریان بعرض پیشوا رسید. او دستور تشکیل محاکم نظامی را داد. در دادگاه متخصص اعتراف کرد که صدها نقشه بلهستان فرستاده‌است و مسلماً لهستان نیز ملل متفق را از جریان آگاه ساخته‌است. در این جریان متخصص و دو نفر دیگر باعدام محکوم شدند روز اجرای حکم من در میدان تیراندازی حضور داشتم وقتی چشمان او را می‌بستند تاثیر بازانش کنند باخونسردی و شهامت گفت:

– امروز آلمان فاتح است ولی چه کسی میدانند که عاقبت کار چه خواهد شد؟

قضیه متخصص لهستانی چشم و گوش سازمان جاسوسی را باز کرد و بزودی تصفیه بزرگی در سراسر کارخانه‌های آلمانی شروع شد. تمام افرادی که از ملیت‌های خارجی بودند دستگیر و زندانی شدند و تحقیقات وسیع و دامنه داری از ایشان آغاز گردید به دستور هیتلر کسانی که اعتراف نمی‌کردند و یا مورد سوء ظن و تردید بودند بسازمان مخوف گشتاپو تحویل داده میشدند تا بوسیله انواع شکنجه‌ها اعتراف کنند و از این اعتراف‌ها بود که هیتلر باسرا داد





میتلر در یکی از جلسات کنفره حزب نازی

عجیب و بزرگی پی برد ... اسراری که در زمان جنگ اورا فراوان یاری کرد .  
 بدینسان در اوایل سپتامبر سال ۱۹۳۹ بود که هیتلر وارد لهستان شد ، کشوری که سه  
 میلیون یهودی در شهرهای آن بسر میبردند .

حمله و تسخیر لهستان برای پیشوا فقط ۱۸ روز طول کشید . ولی اینک که این سرزمین  
 را فتح و آبادی هایش را با خاک یکسان نموده بود بامسئله مهمی مواجه شده بود . و آن این  
 بود که با سه میلیون یهودی لهستان چه باید کرد برای اولین بار آدلف هیتلر در مقابل سئوال  
 مهمی قرار می گرفت ... مسئله ای که چندین شبانه روز اورا بسخود مشغول داشت و سرانجام  
 تصمیم او بود که سر آغاز بزرگترین و هول انگیزترین تراژدی تاریخ گردید ... او از  
 یهودیان نفرت داشت آنانکه سرگذشت تلخ یهودیان را بهنگام جنگ دوم خوانده اند همواره  
 این سئوال را از خویش میکنند که چرا هیتلر با یهودیان بد بود ... روانشناسان ، متخصصین  
 علم الاجتماع و تاریخ نویسان متعددی در این راه کوشیده و تحقیقاتی بعمل آورده اند تا به  
 سبب نفرت و انزجار عمیق «پیشوا» نسبت باین قوم پی ببرند ... برای حل این معما باید کمی  
 بعقب برگردیم و بطور خلاصه سرگذشت زندگی اورا بررسی نمائیم . آدلف هیتلر در بیستم  
 آوریل سال ۱۸۸۹ در شهر «برنو» واقع در اطریش پای بمرصه وجود نهاد . فرزند یک نفر  
 کارمند گمرک اطریش بود ...

در سنین کودکی پدرش را از دست داد و از آن زمان آرزویش این بود که هنر پیشه  
 شود لذا کوشید تا به هنرستان نقاشی شهر وین داخل گردد ولی توفیق نیافت خیابان -  
 گردی میکرد در کوچه ها و خیابان ها تابلو های نقاشی میکشید و آنها را بقیمت های  
 ارزان می فروخت تا با دستمزد آن سد جوع کند بعد چمدان سفر بست و راه شهر وین و مونیخ  
 را در پیش گرفت ولی در آنجا دچار محرومیت و سختی شد ... و روزگار پر مرارتی را  
 گذراند . هنگام توقف در وین جوانی ۱۹ ساله بود ... در کوچه و خیابان ولگردی  
 میکرد و با حسرت و ناراحتی به یهودیانی که به شغل تجارت مشغول بودند نظاره میکرد و  
 بر حال ایشان غبطه می خورد . میدید که اقتصاد و پول آلمان و اطریش در دست این قوم  
 است و ثروتمندترین مردان این سرزمین یهودی می باشند ... از آن زمان بود که بغض  
 و عداوتش نسبت به قوم یهود آغاز شد یکروز که سخت گرسنه بود از مقابل یک مغازه اغذیه  
 فروشی می گذشت ... چند روز بود که غذا نخورده بود و تابلوهائی را که کشیده بود هیچکس  
 نمی خرید پیش مغازه دار رفت و باو گفت : این تابلو را با مقداری غذا عوض کنید ... من  
 نمیخواهم گدائی کنم ... در ازاء این پرده نقاشی از شما مقداری غذا میخواهم .  
 مغازه دار نگاهی به تابلو کرد و گفت :

- این تابلو برای خودت خوبست ... ببخود چرا اسم خود را نقاش گذارده ای ...  
 تابلو را نمیخواهم ولی بتو غذا میدهم .  
 هیتلر از شنیدن این سخن دچار چنان ناراحتی و عذابی شد که تابلو را بر سر مغازه

دارکوفت و از مغازه پا بفرار گذاشت. بعد فهمید این مغازه داریهودی بوده است... آنشب تا صبح گریست و با خود عهد کرد که اگر روزگاری بقدرت برسد انتقامی سخت و هولناک از یهودیان بگیرد و از آن زمان که حزب ناسیونال سوسیال یا نازی را براه انداخت همیشه در تعقیب این فکر خود بود...

گشتاپو و مسأله یهودیان بهم بستگی داشت... این سازمان مخوف بود که سرنوشت وحشتناک آنها را تعیین می کرد بانی گشتاپو هرمان گورینگ بود که در آن زمان رئیس مجلس رایشناک بود بابتکار او بود که در تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۲۳ پلیس مخفی گشتاپو تاسیس شد این سازمان مخوف و عجیب از ابتدای تاسیس تا ۱۲ سال تمام یعنی تا روز ۸ مه سال ۱۹۴۵ که روزگار سقوط آلمان بود بعنوان وحشتناک ترین و دقیق ترین سازمان پلیسی جهان معروف بود کارهایی که در این سازمان و بدست مامورین آن انجام شد پشت هر خواننده ای را بلرزه در می آورد...

نخستین رئیس این سازمان مخوف دایلز و بعد از او هیکلر و بعد از او هیملر بود بعد از او نیز مغز متفکر و جانی معروف آلمانی «راین هاردت» هایدریخ، ریاست این سازمان بزرگ را بعهده گرفت و آدلف آیشمن او را در این کاریاری میکرد... مرکز گشتاپو ساختمان عظیمی بود که بدستور هیتلر در خیابان پرنس آلبرت واقع در برلن بنا شده بود این ساختمان عظیم دارای اطاقها - دالان و سالن های عجیب و غریبی بود که بعد از جنگ نابود شد.

اگر به تاریخ نازی با نظر دقیق نگاه کنیم می بینیم عوامل دیگری نیز در بدبینی نازیها نسبت به قوم یهود دخالت داشته است.

یکی از این عوامل خود هایدریخ بود... او وقتی جوان بود در نیروی دریائی کار میکرد و افسر بود، ولی یکروز در يك خیابان دختر ۱۳ ساله ای را ربوده با خود به خانه برد و بازور و جبر باو تجاوز کرد... پدر و مادر دختر که از این جریان آگاه شدند بلافاصله بمقامات دولتی شکایت کردند و هایدریخ از کار خود برکنار و درجه نظامی او گرفته شد این دختر از يك خانواده یهودی بود... امامهمتر اژهه در این میان آدلف آیشمن قاتل شش میلیون یهودی است که بی شك او را باید پایه اصلی و اساسی نهضت ضد یهود دانست...

آدلف آیشمن که در رژیم نازی به عنوان متخصص در امور یهودیان شناخته شده بود و قلع و قمع یهودیان لهستان نیز بدست او انجام شد در جوانی لاغر بود باموهای سیاه، دهانی باریک، چشم های خاکستری و بی نور اما آنچه که نظر سایرین را جلب می کرد بینی باریک و درازش بود که بچه ها و همسالانش آنرا به بینی قلمی تعبیر میکردند که منخرین گشادی داشت.. بینی باریک و دراز او از همان اوان تحصیل باعث زحمت و ناراحتی او شده بود زیرا از همان اوان تحصیل همه او را یهودی می پنداشتند در حالیکه او می گفت من یهودی نیستم وقتی

بزرگتر شد و راه شهر وین را پیش گرفت آنجا بایهودیان زیادی مواجه شد و باین حقیقت پی برد زیرا هر یهودی او را میدید باوی طرح دوستی می ریخت و او نیز از این امر استفاده کرده وارد محافل و جلسات یهودیان شد ...

او در اعماق روح و روان خویش عقده بزرگی داشت. عقده ای که رنجش میداد و ناراحتش میکرد. غالب اوقات بمیل خود بمنازل یهودیان میرفت تا از آنان آداب و رسوم یهودیان را بیاموزد و در این راه نیز توفیق یافته زبان ایشان را نیز تا حدودی آموخته بود... او وقتی در وین بود بعنوان نماینده تجارتهی یا ویزیتور شرکت نفت آمریکا در اطریش مشغول بکار شد.

او شش سال در این شغل بود ولی رئیس مستقیم او يك نفر یهودی بود که پی به مرام «ضد یهودی» آیشمن برده و ناراحتی هائی برای او پیش می آورد و همین امر بیش از پیش بر آتش عداوت و کینه وی نسبت به یهودیان دامن میزد.

آیشمن زیر فشار این عقده ها دست بدامان مشروب شد. آرامش رادر مستی و بی خبری جستجو کرد.

موتورسیکلت پر قوه و قرمز رنگی داشت که همواره بر آن سوار میشد و به رستوران ها میرفت. مشروب می خورد و با زنان زیبا و ملیح هم بستر میگشت. در سال ۱۹۳۲ بود که دریکی از مسافرت های خود که با همان موتورسیکلت قرمز رنگ می کرد بعلت افراتدر مشروب در جاده کوهستانی تایرل، دچار تصادف سختی شد و از موتورسیکلت پرت گردید و در اثر این سانحه دست چپ او شکست و ججمه اش نیز ترك برداشت پزشکان و روانشناسان بر این عقیده اند که آدلف آیشمن در این تصادف دچار عیب مغزی شد و همین عیب روانی و مغزی باعث شد که او آدمی غیر عادی شود. و علاقه مصرانه ای در انقراض نسل یهود داشته باشد بطوریکه حتی وقتی هیتلر مصمم گشت از کشتار یهودیان دست بردارد او به پافشاری خود ادامه می داد حتی وکیل مدافع او نیز در اسرائیل این تصادف را عامل جنون آیشمن قلمداد کرده و از او در مورد اعمالی که انجام داده سلب مسئولیت کرد که البته مورد تأیید قرار نگرفت.

او مانند سایر نازیها هدفی نداشت جز يك عقیده و فکر... و آن اینکه کشور خود را برتر از همه میبنداشت و از اینرو در زمره طرفداران هیتلر درآمد. و در سال ۱۹۲۲ به حزب نازی در اطریش پیوست و شماره عضویت وی در آن حزب ۸۹۹۸۹۵ بود.

وی علاوه بر این کار به گروه گشتاپو پیوست و سوگند وفا داری نسبت به پیشوا یعنی هیتلر خورد. شماره عضویت آیشمن در گشتاپو ۴۵۳۲۶ بود.

وقتی شهر ورشو تسلیم شد. آیشمن بحضور هیتلر رسید و به او پیشنهاد کرد تا افراد یهودی لهستان کشته شوند و بعد این کشت و کشتار در کشورهای مغلوبه ادامه پیدا کند و بدین ترتیب مسئله نهائی یهود حل شود در حالیکه از یکسو جنگ ادامه داشت. گشتاپو

تلاش عظیم و وحشتناکی را آغاز کرد. تلاش برای انقراض نسل یهود روی کره زمین...  
 هیملر رئیس پلیس مخفی آلمان نازی، فرمانده اردوگاه‌های زندانیان را که «رودلف هس»  
 نام داشت احضار کرد و گفت:

– پیشوا دستور داده است که هرچه زودتر و برای همیشه مسئله یهودیان خاتمه داده  
 شود و ما افراد اس. اس مجری دستورات هستیم. در اردوگاه‌های حاضر نمی‌توان کلیه  
 یهودیان را که اسیر شده‌اند از بین برد و بهمین جهت من بازداشتگاه بزرگ «آشویتس» را  
 انتخاب کرده‌ام تا کار کشتن یهودیان در آنجا انجام پذیرد. بهر حال، من شما را مجری  
 این عمل می‌سازم و دستورات بعدی را از آیشمن رئیس کل بازداشتگاه‌های مرگ دریافت  
 کنید و آنچه را که اکنون من بشما گفتم مخفی بدارید و هیچکس نباید از این دستور مطلع  
 شود. شما پس از آنکه با آیشمن صحبت کردید نقشه‌های ایشان را با اطلاع من برسانید.

«هس» فرمانده بازداشتگاه‌ها که سخت متوحش شده بود بملاقات آیشمن رفت آیشمن  
 با قیافه‌ای خندان او را بحضور پذیرفت و گفت:

– طبق دستور پیشوا و هیملر ماموریت دارم به مسئله یهودیان خاتمه دهم... ما  
 می‌بایستی در درجه اول یهودیان لهستان، بعد آلمان، فرانسه، بلژیک و هلند را نابودسازیم  
 من با سیستم گازهای قدیمی مخالف هستم زیرا نه وقت کافی و نه جای کافی داریم.  
 این کار مستلزم مخارج زیاد و بناهای متعددی است... من در صدد هستم گاز تازه‌ای  
 پیدا کنم که برای بکار بردن آن احتیاج به تاسیسات مرکزی نباشد.

آیشمن وظیفه داشت اولاً یهودیان را یافته و دستگیر نماید و بعد آنان را نابودسازد...  
 او در تمام طول جنگ ۶ میلیون یهودی را کشت و طرق و وسایلی برای نابودی آنها ابداع  
 کرده بود که حتی «آدلف هیتلر» نیز از آن‌ها باخبر نبود.

وقتی شهر عظیم ورشو بویرانه‌ای حزن‌انگیز مبدل شد ساکنین این شهر دیگر جایی  
 برای زندگی نداشتند اکثراً در خیابانها و ویلان و سرگردان بودند... مسئله مهمی که نازیها  
 در صدد حل آن بودند نابودی و از بین بردن یهودیان بود. این ماموریت بر عهده آیشمن  
 و همکاران او گذارده شد. او نخستین کاری که کرد مرکز عظیمی در شهر ورشو برپا کرد  
 که فی الواقع مرکز گشتاپو در این شهر مغلوبه بود. این مرکز تحت دستور و فرامین هایدریخ  
 که در برلن بود کار میکرد. آیشمن مرد عجیبی بود و روی این اصل نخستین کاری که  
 کرد محله یهودیها را روی نقشه معین نمود. او هر نقشه و طرقي پیشنهاد میکرد بقدری  
 ماهرانه و استادانه بود که بلافاصله مورد قبول هایدریخ و هیملر قرار میگرفت...

اینبار نیز نقشه او بسرعت مورد تصویب قرار گرفت. و محله یهودیها را تعیین کرد  
 و بعد دستور داد مقدار زیادی سیم خاردار تهیه کنند. از طرف دیگر عمال و مامورین او  
 که استادی و مهارت کاملی در شناختن افراد یهودی داشتند دست بکار شدند ولیست یهودیان  
 لهستان تنظیم شد. این لیست نشان میداد که در حدود سه میلیون یهودی در این کشور بسر

می‌برند ... آیشمن دستور داد دور تمام محله‌های یهودی را سیم‌خاردار بکشند تا هیچ‌کدام از یهودیها خیال فرار به سرشان نزنند.

بدین ترتیب آیشمن که تخصص در امور بازداشتگاه‌ها داشت و از ۸ سال پیش بازداشتگاه‌های درون آلمان را اداره می‌کرد بازداشتگاه‌های محلی بوجود آورده (که بعداً به تفصیل درباره این بازداشتگاه‌ها و وضع زندگی و توقیف شدگان سخن خواهیم گفت).

بدین ترتیب هیتلر بهر مملکتی روی می‌آورد و آنجا را فتح می‌کرد سیستم بازداشتگاه محلی در آنجا برپا می‌شد و از این بازداشتگاه‌های موقتی که در لهستان، فرانسه، هلند، دانمارک و غیره برپا شده بود زندانیان بوسایل مختلف به آلمان برده می‌شدند تا دور از نظر مردم در بازداشتگاه‌های اصلی مثل داخائو و آشویتس به قتل برسند...

در همین بحبویه گورینگ که یکی از رهبران نازی آلمان بود دستوری صادر کرد و بر اساس این دستور تمام افراد یهودی لهستان مقیم آلمان مجبور بودند شناسنامه و گراهی-نامه‌ها و پاسپورت خود را مهیور کنند و لغت «فی» یا «ی» که کلمه اول یهودی است و روی آن نوشته‌شود ... در عرض مدت کمی پاسپورت و شناسنامه تمام یهودیان مهیور شد و معلوم گشت که ۲۰ هزار یهودی که در اصل لهستانی هستند در آلمان زندگی میکنند در این میان این خبر به دولت لهستان رسید و دولت به تمام کنسولگری‌های خود دستور داد که از ویزای پاسپورت آنان خود داری کنند زیرا معلوم بود ۲۰ هزار یهودی لهستانی چه سر نوشتی در لهستان خواهند داشت ... دولت لهستان این دستور را در روزهای اول جنگ صادر کرد زیرا از طرفی می‌ترسید مبادا در میان این یهودی‌ها اعمال آلمانی نیز وجود داشته باشد و از طرفی بودجه‌ای برای پذیرائی از آنها نداشت و معتقد بود چون بیش از پنج سال مقیم آلمان بوده‌اند لذا آلمانی شناخته میشوند.

این یهودیان بی سرپرست و ویلان که اکنون از شهرهای آلمان رانده شده بودند جایی برای زندگی نداشتند. نازیها خانه و کاشانه آنان را اشغال و زن و بچه‌های آنان را بیرون می‌فرستادند ... تمام آنان از شغل و کار خود برکنار شده بودند. مغازه‌های آنان را سوزانده و خراب می‌کردند و هیچ مغازه‌ای به آنان نان و غذا نمی‌فروخت بیست هزار تن لهستانی سرگردان در سرزمین آلمان و لهستان میان سرما و یخبندان مانده بودند در حقیقت این یهودیان لهستانی نخستین افراد بی مسکنی بشمار می‌رفتند که در جنگ دوم جهانی بلا تکلیف مانده و نمی‌دانستند چکار کنند. یکروزهای دریغ به حضور پیشوا رسیده گفت،

– پیشوا آگاه هستند که اکنون لهستان منکوب شده و تمام یهودیان لهستانی که در آلمان بودند بلهستان تبعید شده‌اند و در ضمن آیشمن تمام یهودیان را در بازداشتگاه‌های محلی جمع کرده است ... پیشوا باید بدانند که سه میلیون یهودی کم نیست. بعقیده من بهتر است ترتیبی داده شود تا هر چه زودتر تکلیف آنان معلوم شود کسانی را که باید کشت بکشند و آنانکه قابل اسفاده هستند هر چه زودتر به آلمان و نقطه مخصوصی منتقل شوند و تحت اسارت

باشند . در غیر این صورت ممکن است نیروهای دفاعی تشکیل داده در صدد آزار ملت آلمان و حکومت رایش برآیند . هیتلر فکری کرد و گفت :

— شما در این باره با آئشمن صحبت کنید . هر چه او بگوید مورد قبول است در اینجا بود که آئشمن دست بساختن و تشکیل اردوگاه‌های مرگ زد ... در سرتاسر سالهای جنگ و خونریزی یهودیان به این بازداشتگاه‌ها منتقل میشدند .  
داستان بازداشت یهودیان و رشو و انتقال آنان به اردوگاه‌های مرگ بسی رنج آور و هولناک است .

اینک «قضیه سفید» حل شده بود . قضیه سفید نام پنهانی نقشه حمله به لهستان بود هیتلر به پیروزی بزرگی نائل گشته بود و از این پیروزی سخت بخود میباید ... او جنگ بزرگی را آغاز کرده بود و می گفت .

— من ناگزیرم در شرق اروپا دست به حمله بزنم . تا «فضای حیاتی» آلمان را توسعه بدهم . برای آلمانها خوراک بیشتری فراهم آورم . و من میدانم که این حمله باعث شده است ما به احتمال قوی با غرب «سرشاخ» شویم .

هیتلر درست نمیدانست که بعد از این حمله ، شوروی چه خواهد کرد او می گفت :

— اگر روسها با غرب متحد شوند . اینکار مرا ادا خواهد کرد که با دوسه ضربه جانانه با انگلیس و فرانسه حمله کنم . او در روزهای آغاز جنگ ژنرال‌های خود را در کاخ صدارت عظمی جمع کرده و در باره پیشرفت جنگ بحث میکرد . ژنرال‌ها می‌کوشیدند به هیتلر توضیح دهند که آلمان آنقدر قدرت نظامی ندارد که هم روسیه را شکست دهد و هم لهستان و دول غربی را از پای درآورد ... از طرفی فرانسه و انگلیس در تکاپو بودند که شوروی را بسوی خود جلب کنند ... اگر انگلیس و فرانسه در کار خود موفق میشدند و روسیه وارد میدان میشد از نظر ژنرال‌ها «پیشوا» نمیتوانست جنگی را که آغاز کرده بود پیش ببرد ... ولی دیکتاتوری نازی با یکی از زیرکانه‌ترین اقدامات زندگی خود این خطر بزرگ را از پیش پای آلمان برداشت او علی رغم نگرانی که از کمونیست‌ها و در واقع از شوروی داشت تصمیم گرفت روسیه را بطرف خود جلب کند او چگونه می‌توانست نظر و اعتماد استالین را بسوی خود جلب نماید ، باز در این راه دست بدامان «هایدریخ» مغز متفکر دستگاه جاسوسی رژیم نازی شد . باو گفت : هایدریخ اینک که جنگ را آغاز کرده ایم . یکی از حساب‌های ما غلط از آب درآمده است و آن قضیه شوروی غول بزرگ است . در حال حاضر قادر نیستیم حساب این غول را تصفیه کنیم باید با او به مسالمت بپردازیم ... تو باید طریقی بیاندیشی تا توسل بدان راه دوستی ظاهری را با استالین باز کنیم .

هایدریخ برای این منظور با یکی از مامورین زیرک دستگاه جاسوسی موسوم به «اسکوبلین» تماس گرفت . اسکوبلین یک ژنرال روسی بود و در ارتش روسیه دارای قدرت و مقام بزرگی بود ولی در واقع بنفع آلمان‌ها کار میکرد و جاسوسی مینمود ژنرال اسکوبلین به هایدریخ

اطلاع داد که مردی در روسیه پیدا شده موسوم به مارشال توخاچوفسکی و این مارشال بزرگ روسی تصمیم گرفته است با توافق عده‌ای از صاحب منصبان و ژنرال‌های آلمانی رژیم استالین را از میان بردارد و خود زمام امور شوروی را در دست بگیرد. هایدریخ بلافاصله خود را به کاخ صدارت عظمی رسانید و با این که دیر وقت بود بحضور پیشوا رسید و جریان را کاملاً برای او توضیح داد متذکر شد که این کلیدی است که بلاشک میتواند بکمک آن اعتماد استالین را نسبت به رژیم نازی جلب کرد.

هیتلر وقتی این خبر را شنید در حالیکه لختی ب فکر فرو میرفت گفت :

– آیا بهتر نیست که ما به حمایت از (توخاچوفسکی) بپردازیم و استالین را از میان برداریم در نتیجه قدرت روسیه نیز پایان خواهد یافت .

هایدریخ با فراست و هوش بی نظیر خود جواب داد . ولی پیشوای عزیز اگر این توطئه به ثمر نرسد ما باید با روسیه وارد جنگ شویم ...

هیتلر در حالیکه دست هایدریخ را صمیمانه میفشرد گفت :

– تو همیشه افکار جالبی داشته‌ای ...

این تصمیم کار درستی بود زیرا وقتی که دوستی استالین جلب میشد آلمان میتواند بدون ترس از اتحاد جماهیر شوروی به غرب حمله کند . و پس از حصول پیروزی به روسیه پشت نماید .

هیتلر به هایدریخ گفت : دوست من ... این قضیه باید کاملاً محرمانه باشد . حتی ژنرال هاوسران ارتش آلمان که با (توخاچوفسکی) همکاری دارند نباید از این راز باخبر شوند زیرا ممکن است پیش از انجام توطئه او را از جریان آگاه سازند و همه نقشه‌ها نقش بر آب شود . اینک هایدریخ احتیاج داشت مدارکی پیدا کند و بوسیله آن ثابت نماید که عده‌ای از افسران آلمانی و ژنرال روسی قصد دارند بر ضد رژیم استالین توطئه نمایند یک شب هایدریخ دو تن از جاسوسان بسیار بزرگ و قوی دست خود را مأمور کرد که در ستاد فرماندهی ارتش پرونده و آرشیوهای مخفی گروهی از ژنرال‌ها را بگردند و پرونده‌های سازمان جاسوسی ارتش را که در تحت نظر دریا سالار «کاناریس» اداره میشد بررسی نمایند .

این مأمورین توانستند نیمه شب از پشت بام وارد سازمان جاسوسی ارتش شوند و با وسایلی که در دسترس داشتند مدارکی دال بر همکاری افسران آلمانی با مارشال روسی و همچنین اسنادی بخط مارشال توخاچوفسکی بدست آوردند ولی ورود آنها به اداره جاسوسی حتماً برملا میشد و ممکن بود ژنرال‌ها از این راز آگاه شوند زیرا دستگاه‌های خودکار چشم‌های الکتریکی ورود و خروج افراد را کنترل مینمودند از این رو سازمان جاسوسی ارتش را طعمه حریق ساختند، آتش عظیمی بر پا شد و در بحبوحه این آشوب و شلوغی بود که از فرصت استفاده نموده گریختند و چهار روز بعد مدارک لازم بوسیله هایدریخ تقدیم پیشوا شد ...

پیشوا تصمیم گرفت به طریقی جریان را با اطلاع استالین برساند ولی این اطلاع می‌بایستی



درخفا و پنهانی صورت گیرد تا کسی مظنون نشود. یکی از مامورین دیپلماتیک که در ضمن یکی از عوامل سازمان اس. اس بود مامور انجام این کار شد پرونده‌ها و اسناد لازم برای او فرستاده شد و او شخصاً پرونده‌ها و اسناد را به رئیس جمهور چکسلواکی تسلیم کرده به وی اطلاع داد که پیشوای آلمان میل دارد رئیس جمهور جریان را به استالین اطلاع دهد. دکتر «بنش» طی نامه مفصلی جریان را به استالین گزارش داد. پاسخ آن نامه با همان ترتیب و بوسیله همان اشخاص بدست هایدریخ رسید و استالین نوشته بوده که: «بایکی از اعضای سفارتخانه شوروی در برلین تماس بگیریم...»

هایدریخ این کار را فی الفور انجام داد و جریان را شفاهاً به اطلاع آن عضو برجسته سفارتخانه شوروی گفت. آن شخص روز بعد با هواپیما به مسکو رفت و چند روز دیگر با دستورات اکید استالین برگشت.

مارشال توخاچوفسکی و یاران او فوراً دستگیر شدند و طبق خبرگزاری تاس رئیس دادگاه برای محکومین تقاضای تیرباران کرده بود. بدین ترتیب بایک حيله زیرکانه و بی نظیر نخستین مرحله نزدیکی و دوستی هیتلر و استالین برقرار شد.

چنانکه ذکر شد. استالین با آدولف هیتلر وارد معامله شد. این معامله در شب ۲۳ اوت ۱۹۳۹ توسط استالین و فون ریبین تروپ وزیر امور خارجه آلمان در مسکو امضاء شد. بموجب این پیمان روسها موافقت نمودند که خود را از هر جنگی که هیتلر راه اندازد کنار بکشند در عوض دو دیکتاتور توافق کردند لهستان را بین خود تقسیم کنند. و بعلاوه هیتلر تصدیق کرد که شوروی حق دارد کشورهای ساحل دریای بالتیک که تا سال ۱۹۱۹ به روسیه تعلق داشت یعنی «لتونی» و استونی و فنلاند را ضمیمه خاک خود کند این امتیازات مخفی بهائی بود که هیتلر بابت شرکت نکردن اتحاد شوروی در جنگ می برداخت.

یکبار دیگر هیتلر نافه بزرگ جنگ و سیاست به دشمنان خود نارو زده بود. استالین فکر میکرد که با این معامله روسیه را از حمله آلمان نجات داده لیکن اثبات شد که این فکر ناشی از کوتاهی بینی بوده است.

هیتلر اینک مرحله دوم جنگ را آغاز میکرد یک شب تمام ژنرال‌های برجسته قوای هوایی زمینی و دریایی خود را در ویلای «پیشوا» که بالای برجسگادن که در دامنه کوه‌های آلپ «باواریا» قرار داشت گرد آورد... او از آغاز غروب آفتاب شروع بسخترانی کرد و کسانی که در آنجا حضور داشتند میگفتند این سخترانی ۶ ساعت تمام طول کشید بطوریکه وقت شام نیز گذشت و اصلاً پیشوا فراموش کرده بود که ژنرال‌ها برای صرف شام دعوت شده‌اند او با اولین پیروزی یعنی فتح لهستان باستانه جنون رسیده بود. خود خواهی و خودپرستی او بحد اکثر قدرت، شدت یافته بود او میگفت «بسبب استعدادهای سیاسی من... اصولاً همه چیز وابسته بمن است. شاید دوباره هرگز هیچکس نتواند از اعتماد همه افراد ملت آلمان آنگونه که من برخوردارم برخوردار گردد. شاید هرگز دوباره مردی که بیش از من صاحب

قدرت و نفوذ باشد وجود نیاید .

هیتلر سپس معامله‌ای را که با استالین کرده بود بعنوان نمونه نبوغ سیاسی خود ذکر نمود بعد درحالی‌که مانند دیوانه‌ها فریاد میکشید دست بروی میز میکوفت و دندان بهم میسائیڈژنرال های خود را اندرز میداد او جنگ میخواست و اینک که مجبور بود برای مدتی نامعلوم نبرد بزرگی را رهبری کند میگفت :

– دل‌های خود را بروی رحم و شفقت ببندید و حشیانه عمل کنید ... حق باقوی است . خشن و بیرحم باشید در برابر هر گونه رحم و دلسوزی پولاد باشید . هر کس که درباره این نظم جهانی به تفکر پرداخته باشد میدانند که معنای آن در پیروزی نیرومندان نهفته است . در فتحی که بدستیاری زور بدست آید . از کسی که فتح میکند نخواهند پرسید که تو حقیقت را گفتی یا نه . در شروع کردن و پیش بردن جنگ آنچه اهمیت دارد راستی و درستی نیست . بلکه پیروزی است . اتحاد نخستین شوروی و آلمان ناگهان اروپا و بخصوص انگلستان را غرق در شگفتی و وحشت نمود . فقط انگلیس‌ها میدانستند که هیتلر با آنها مخالف است و همواره طی نطق‌های اوشنیده بودند که میگفت :

« انگلیسی جاسوس است » از این رو سخت بنگاپو و تلاش افتاد ... تلاشی عظیم و پی گیر . . آن زمان سیاست انگلستان را سروینستون چرچیل اداره میکرد ... مردی که باید او را قهرمان نامی جنگ بین المللی دوم نامید .

او در روز اول اکتبر نطق هیجان انگیزی در رادیو اعلام کرد . و « بی بی سی » نطق مفصل او را به سراسر جهان مخابره نمود ... او میگفت :

– یک بار دیگر لهستان از طرف دو کشور بزرگ که مدت ۱۵۰ سال لهستان را برده خود کرده ولی موفق نشده بودند روح ملت لهستان را نابود کنند مورد تجاوز قرار گرفته است . دفاع قهرمانانه شهر « ورشو » نشان داد که روح ملت لهستان منهدم نشده است و بار دیگر مانند صخره‌های عظیمی که گاه گاه دریا آنها را میپوشاند سر بلند خواهد کرد . روسیه از سیاستی که برای نفع طلبی است تبعیت کرد . ما میل داشتیم که روسیه موضعی که اکنون اشغال کرده دوستانه و بصورت متحد لهستان اشغال میکرد و دست بتجاوز نمیزد ولی اینکه ارتش روسیه اکنون این سرزمین‌ها را اشغال نمود نتیجه خطرنازی است که روسیه را تهدید میکند . بهر صورت در حال حاضر یک جبهه شرقی تأسیس شده که آلمان جرئت حمله به آنرا ندارد من نمیدانم سیاست آینده روسیه چه خواهد بود . این کشور را پرده اسرار پوشانده است ولی شاید برای معمای روسیه کلیدی وجود داشته باشد ... این کلید منافع ملت روس است . منافع ملی و امنیت روسیه با توسعه قدرت آلمان نازی تا ساحل دریای سیاه مابینت دارد و روسیه نمی‌تواند شاهد تجاوز نازی‌ها بممالک بالکان و بردگی ملل اسلاو و بالکان باشد . میگویند استالین وقتی این نطق عجیب و هیجان انگیز چرچیل را شنید شب از فرط ناراحتی و خیال خوابش نبرد مدام « ود کای روسی » میخورد و در اطاق کارش قدم می‌زد . او میدانست که حدس چرچیل

معمولاً صحیح از آب درمی‌آید روی این اصل ژنرال های خود را جمع کرد و گفت .  
 - هیتلر سودای فتح جهان را در سر دارد... اگر ما در مقابل تجاوزهای اوساکت و صامت  
 بنشینیم خطر بزرگی در آینده ما را تهدید خواهد کرد باید خود را قوی کنیم بعد روی یکی از  
 ژنرال‌های بزرگ خود که اطلاعات نظامی و جغرافیائی ذی‌قیمتی داشت نموده گفت .  
 - بعقد شما اگر آلمان روزی بخواهد ما را مورد حمله و تجاوز قرار دهد کدام راه  
 را انتخاب خواهد کرد . ژنرال روسی لختی بفر فرود رفته و در حالیکه نقشه جغرافیائی اروپا  
 را جلوی روی استالین بازه‌یکرد گفت :  
 - ناحیه بالتیک زیر آلمانها میتواند از راه خلیج فنلاند خود را به لنینگراد برسانند .  
 ۲- دومین راهی که ممکن است آلمان از آن لنینگراد را مورد تجاوز قرار دهد  
 فنلاند است .

استالین بلافاصله گفت : - پس ما باید دو اقدام فوری بکنیم یکی آنکه پایگاههای  
 زمینی ، هوائی و دریائی خود را در ناحیه بالتیک تقویت کنیم دوم اینکه با فنلاند طرح دوستی  
 بریزیم . از اینرو بلافاصله دست بکار شده از فنلاند تقاضای اصلاح مرزی در منطقه «کاره‌لی»  
 و «پتسامو» را نمودند همچنین تقاضا کردند که بندر «هانگو» به آنها اجاره داده شود دولت  
 فنلاند و مردم فنلاند که همواره آرزو داشتند در بیطرفی و آزادی کامل بسر ببرند این پیشنهاد  
 را رد کردند . نخست وزیر فنلاند در نطق خود گفت :

- آیا شما راضی میشوید کشور کوچک ویی آزار و بی‌طرف ما مرکز آمدو شد و  
 میدان نبرد هیتلر و استالین شود . استالین از این گستاخی مردم فنلاند ناراحت و خشمگین  
 شد و ناگهان فرمان حمله عظیمی را صادر کرد و بدین ترتیب دامنه آتش جنگ به نقاط  
 شمالی اروپا رسید . روسیه در روز سی‌ام نوامبر ۱۹۳۹ به فنلاند حمله کرد . اینک ملت ۱۸۰  
 میلیونی روس در برابر ملت ۳ میلیونی فنلاند قرار گرفته بود .

این سنت عجیبی است هر که قوی است میبرد و هر که زور دارد زور میگوید ، استالین  
 برای حمله به فنلاند بهانه‌ای در دست نداشت ولی او نیز بسان هیتلر بایک بهانه جزئی  
 دست به چنین حمله وحشناکی زد...

در روز بیست و نهم نوامبر سال ۱۹۳۹ بدستور استالین ۹۰۰ هزار سرباز روسی که  
 از چندین روز قبل حرکت کرده بودند در سراسر مرز روسیه و فنلاند درون سنگرهای که  
 قبلاً آماده ساخته بودند موضع گرفتند . ولی هنوز فرمان حمله صادر نشده بود و کسی حق  
 پیشروی نداشت فرمانده یکی از گردان‌های روسی ۱۵ نفر از سربازان فداکار روسی را به  
 کمک طلبید . او در حالیکه در مقابل گردان خود ایستاد بود گفت ،

- ما برای آغاز این جنگ احتیاج به ۱۵ مرد فداکار و ازجان گذشته داریم . این افراد  
 مسلماً نامشان در تاریخ جنگ ثبت خواهد شد و افتخار بزرگی برای خانواده و فرزندان  
 خود کسب خواهند کرد . ناگهان تعداد زیادی از جوانان روسی که پالتوی پوست پوشیده

کلاه پوست بر سر داشتند خود را داوطلب برای فداکاری معرفی نمودند.  
سرگرد روسی گفت :

– من میدانم که تمام شما سربازان فداکاری هستید ولی من با اجازه خود شما پانزده مردی که حائز شرایط باشند انتخاب میکنم از روی پرونده سربازانی را انتخاب کرد که یا خیلی پیر و سالخورده بودند و یا زن و فرزندى نداشتند تا در صورت مرگ کسی در عزایشان نگرید.

این ۱۵ سرباز روسی با شجاعت و از خود گذشتگی کم نظیری شبانه از مرز گذشتند بطرف یکی از پاسگاه‌های مرزی برای افتادند پاسداران مرزی فنلاند هر چه به آنان ایست دادند . سربازان روسی توقف نکردند بلکه برای جلب نظر و برانگیختن خشم آنان شروع به تیراندازی و گریز نمودند. در اثر این تیراندازی چهار سرباز روسی کشته و ۹ سرباز زخمی شدند و دو نفر باقیمانده نیز بعد از مقاومت و مقابله با دشمن و کشتن تعدادی از پاسداران مرزی به آنطرف مرز باز گشتند . بلافاصله در ساعت ۱۵:۴۵ دقیقه روز ۲۹ نوامبر دولت روسیه یادداشتی بضمون زیر تسلیم فنلاند کرد . پاسداران مرزی بناحق سربازان ما را مورد تهاجم قرار داده ۴ نفر را کشته و ۹ نفر را زخمی نموده اند . اینک شوروی جواب خون را با خون خواهد داد.

روز ۲۹ نوامبر یعنی چند ساعت بعد از تسلیم یادداشت شوروی روابط سیاسی خود را با فنلاند قطع کرد و نمایندگان سفارت خانه شوروی بوسیله هواپیما عازم روسیه شدند . و روز سیام نوامبر سال ۱۹۳۹ سر ساعت ۹:۳۰ دقیقه بود که غرش هواپیماهای بمب افکن شوروی آسمانها وزمینهای فنلاند را بلرزه در آورد . روسیه ۸۰۰ فروند هواپیمای عظیم و غول آسای جنگی را عازم فنلاند نمود ... و در همان لحظه ۹۰۰ هزار نفر سرباز مسلح روسی با تانک ، زره پوش ، کامیون و پای پیاده از مرز گذشتند و شروع به پیشروی نمودند ۸۰۰ هواپیمای شوروی وظیفه داشتند دسته دسته شوند و همزمان هر کدام یکی از شهرهای فنلاند را بمباران سازند این بمباران عجیب و وحشت آور که به بمبارانهای «همزمان» معروف شد وحشت و اضطراب فراوانی در شهرهای آباد و پر جمعیت فنلاند ایجاد کرد برخلاف مقررات و اصول جنگی ، هواپیماهای شوروی بجای آنکه مراکز نظامی ، و نقاط مسلح را مورد تهاجم قرار دهند . مردمان عادی ، خانواده ها ، مدارس و بیمارستانها را مورد حمله قرار داده بودند .

شهر هلسینکی پایتخت فنلاند در عرض چند ساعت ویران شد ، بمبهای آتش زا آتش سوزی عظیمی در شهر ایجاد کردند بطوریکه عده ای از مردم که در خواب بودند وقتی از خواب بیدار شدند خود را میان شعله های آتش یافتند . تمام شهر هلسینکی تبدیل به آتش شده بود و مردم نمی دانستند از کدام طریق و کدام سو بگریزند ... برف بشدت می بارید و باد و بوران نیز از سوی دیگر مردم را سخت عذاب میداد ... جاده های خارجی شهر

هم مملو از برف بود. برف و یخبندان، برفی که ارتفاع آن به یک متر ونیم میرسید هیچ وسیله‌ای قادر بحرکت در این جاده‌های مسدود نبوده، ... مردم در تله افتاده بودند آمار نشان میدهد که تعداد زیادی از بچه‌ها و پیرمردان در این آتش‌سوزی‌ها سوختند. فقط در یکی از بیمارستان‌ها ۸۰ مریض علیل و ناتوان که قدرت فرار نداشتند آتش گرفتند و سوختند و خاکستر شدند یک خبرنگار فنلاندی مینویسد: در خواب بودم. در خوابی سنگین و آرام ناگهان صدای غرش وحشتناکی مرا بخود آورد وقتی چشم گشودم ناگهان دیدم شهر را گوئی به توپ بسته‌اند. پنجره را باز کردم، دیدم از آسمان آتش می‌بارد و مردم سراسیمه در حالیکه خود را میان پالتوهای پوست خز و پوست خرس پیچیده‌اند سراسیمه دم در جلوی خانه‌های خود ایستاده به آسمان نگاه میکنند. در آن تاریکی شب آسمان سیاه شده بود و هر لحظه روشنایی خیره کننده‌ای که نشانه انفجار بمب بود سکوت و تاریکی را درهم میشکست. لباس خود را پوشیده بیرون آمدم. مردم فقط کودکان خود را با مقداری پول و وسایل اولیه که دم دستشان بود برداشته از شهر بیرون میدویدند.

مردی در یادداشت‌های خود مینویسد: تمام شهرهای آباد در عرض چند ساعت ویران گشته بود و اینک مردم راه دشت‌های پوشیده از برف و جنگل را در پیش گرفته بودند و آنها برای نقل و انتقال از سورت‌ها استفاده میکردند و این سورت‌ها وسیله سگ و گوزن کشیده میشد تمام جاده‌های جنگلی پر از سورت‌ها بود ... مردها زن و فرزندان خود را در آن تاریکی وحشتناک درون سورت‌ها گذاشته و خودشان میکشیدند ... بسوی مقصد ناپیدا و نامعلوم ... آنها درون سورت‌ها بودند فانوسی در دست داشتند و منظره سورت‌ها و فانوس‌ها در دل شب در جنگل‌های فنلاند منظره عجیب و فراموش نشدنی بوجود آورده بود ... عده‌ای از مردم که در سواحل دریاچه زندگی میکردند با قایق ماهی گیران فرار میکردند. قایق‌ها آنان را بسوی سوئد و کشورهای مجاور فراری می‌دادند.

\*\*\*

وضع لشکر دو طرف در این جنگ بقرار زیر بود:

فنلاندی‌ها ۴۰۰۰۰۰ سرباز که جمعاً ۱۰ لشکر میشد و ۱۵۰ هواپیما، روسها سی لشکر و ۱۰۰۰ هواپیما.

وقتی خبر جنگ روس و فنلاند در سراسر دنیا منتشر شد تمام فنلاندی‌ها که مهاجر یا مقیم ممالک خارجی بودند دست به یک سلسله تظاهرات زدند ... جوانان فنلاندی مقیم آمریکا که در آرامش و خوشبختی کامل بودند وقتی خبر هول‌انگیز جنگ را شنیدند همگی مصمم شدند کار زندگی و زن و فرزند خود را رها کنند و با نخستین هواپیما خود را به فنلاند برسانند.

آنروز فرودگاه نیویورک شاهد صحنه رقت‌انگیز و در عین حال افتخار آمیزی بود جوانان فنلاندی که مقیم آمریکا بودند و گروهی نیز زن و فرزند آمریکائی داشتند در فرودگاه

از آنان خداحافظی میکردند. آنان همگی عازم وطن بودند تا دین خود را نسبت به آب و خاک خویش ادا کنند. زنان آمریکائی آنان سخت میگریستند. گروهی از پدران ساعت‌ها کودکان خود را در آغوش میفشردند زیرا معلوم نبود آیا از این راهی که میروند باز خواهند گشت یا نه.

یک زن آمریکائی که عاشق یک جوان فنلاندی بود و تازه باهم نامزد شده بودند داوطلب شده که او نیز در جوار شوهرش در این جنگ شرکت جوید.

جوانان فنلاندی روی چمدان‌ها و وسایل خود شمارهایی بدین مضمون نوشته بودند «مرگ بردشمن»، «زنده باد فنلاند»، جوانان فنلاندی در عرض چند روز خود را به مرکز نظام وظیفه هلسینکی رسانده تقاضای ثبت نام در ارتش را کردند.

یکی از سرداران بزرگ فنلاندی که آوازه فداکاری‌های او همیشه در گوش تاریخ نویسان و خوانندگان تاریخ خواهد ماند موسوم به ژنرال «گوستاو - مانرهایم» ارتش ۴۰۰۰۰ نفری خود را که مرکب از ۱۰ لشکر بود بطرف خط مرزی بحرکت در آورد تا جنگ بی‌سابقه و عجیبی را که در طول تاریخ کمتر نظیر داشته است رهبری نماید.

یک خبرنگار ایتالیائی که مسئول تهیه اخبار جنگ بود درباره او می‌نویسد: او بزرگ بود. راستی چگونه یک مرد میتواند تا به این حد افتخار و بزرگی برای خود کسب کند و باین اندازه پرا بهت باشد. او ۸۰ سال داشت. ولی در عین پیری از نیروی جوانی ... و زنده دلی برخوردار بود. بلند قامت، خوش صدا و نیرومند بود. هیچوقت نمیخواست مردم او را عاطل و باطل فرض کنند زیرا در سن هشتاد سالگی تا پاسی از شب گذشته کار میکرد ... بشکار و اسب سواری میرفت و جوانی خویش را حفظ میکرد. «مانرهایم» وقتی خبر حمله ناگهانی سپاه عظیم روسیه را که چون سیلی خروشان بفنلاند تجاوز کرده بودند شنید از تمام مردان. زنان. جوانان و پیران و حتی کودکان دعوت کرد تا در این قیام ملی شرکت جویند او گفت اگر ما مغلوب شویم بگذارید بگویند جنگیدند و مغلوب شدند ... نه آنکه ترسیدند و تسلیم شدند ...

او در عرض ۱۲ ساعت توانست سروسامانی بوضع ارتش بدهد و لشکرهای فنلاندی را آماده کند ...

ارتش شوروی با پشتیبانی هواپیماها و تانک‌ها وارد فنلاند شده بود ... فنلاند که در منطقه سردسیری قرار دارد آکنده از جنگلهای یخبندانها و صحاری پوشیده از برف میباشد.

سربازان فنلاندی بدستور و ابتکار «مانرهایم» مجهز به وسایل اسکی بودند بطوریکه فنلاند یک لشکر عظیم و بزرگ موسوم به لشکر اسکی بازان داشت. سربازان اسکی باز در حالیکه لباسهای سفیدی بر تن کرده بودند مسلسل و تفنگ و خمپاره انداز بدوش گرفته با مهارت و سرعت کم نظیری در جنگل‌ها و بیشه‌های آکنده از برف باستقبال سپاه سرخ‌شتافتند یک سرباز اسکی باز فنلاندی داستان حیرت‌آوری از جنگ جنگل را ذکر میکند و مینویسد:

« ما اسکی بازان بدستور سردار بزرگ مانرهایم لباس سفید بتن داشتیم . . . این لباس باعث میشد که بتوانیم به راحتی و آسانی خود را در میان برف استتار کنیم . بفرمان مانرهایم نخستین لشکر عظیم اسکی بازان از مرکز فرماندهی براه افتادند و با سرعت عجیبی از پهنه دشتها و دامنه کوهها گذشته خود را بجاده‌ای که قرار بود لشکر شوروی از آنجا بگذرد رساندند.

مانرهایم قبل از حرکت طی سخنرانی کوتاهی دستورات لازم را صادر کرد .  
 - شما سربازان شجاع وطن ... اینک یکی از خطرناکترین ماموریت های جنگی را بشما میسپارم ... شوروی با سپاه عظیمی وارد فنلاند شده است . این سپاه احتیاج بخوراک و مواد غذایی دارد . مواد غذایی آنها بوسیله کامیون های بزرگی که قرار است امشب از نقطه ای واقع در جنگل های «کاره لی» بگذرند حمل میشود ماموریت شما آنست که این کامیون ها را که حامل مواد حیاتی است نابود سازید . اسکی بازان با سرعت سرسام آوری خود را بجاده ای که از وسط جنگل می گذشت رساندند و در میان برف چاله هایی کنده درون آنها پنهان شدند آنان در دو طرف جاده در لابلای درختان زیر برف پنهان بودند و چند ساعت بعد بود که کامیون های روسی حاوی مواد غذایی و پوشاک و دارو به آن منطقه رسیدند . کامیون ها دنبال هم بصورت یک خط طولانی حرکت میکردند و سربازان روسی درو پنجره کامیون را بسته از فرط سرما داخل کامیون ها کز کرده بودند ناگهان گروه سربازان اسکی باز بوسیله نارنجک و مسلسل و خمپاره انداز با یک ضربه کامیون های روسی را زیر آتش گرفتند و در عرض ۲ ساعت از همه کامیون ها، جز تکه های آهن نیمه سوخته، چیزی برجای نماند . اینک ۹۰۰ هزار سرباز روسی در فنلاند در میان سرما و بوران سرگردان و بدون قوت و غذا مانده بود ... یک سرباز روسی می نویسد :

« ما از گرسنگی از میوه بلوط استفاده میکردیم . بدستور ژنرال ها اسبهایی که مربوط بسواره نظام بود و همچنین قاطر ها را سر بریده و میبختیم و میخوردیم . و این وضع چندین هفته ادامه داشت ... تا قسمت تدارکات ارتش شوروی . قوای کمکی ، غذا و پوشاک اضافی به ما رسانید ...

زدو خوردهای وحشتناک و خونینی درون جنگل ادامه داشت سربازای فنلاندی در آن هفته های اول فداکاری های عجیب و خارق العاده ای کردند یک سرباز فنلاندی در آن واحد میتواندست در چند جبهه بجنگد مثلا در نقطه ای یک گروه سربازان روسی را بمسلسل میبست و بعد با اسکی خود را از محل واقعه دور میکرد و در نقطه دیگری به فداکاری میپرداخت کم کم هوا سردتر میشد . باریدن برف همچنان ادامه داشت و سرمای فراوان و طاقت فرسا کم کم سربازان ارتش سرخ را بامان آورده بود . در جنگهای تن بتن کشت و کشتار زیاد بود اصولا سربازان روسی نمیدانستند فنلاندی ها کجا هستند و صفوف ارتش آنها در کجا مستقر است و وقتی یک هنک روسی در منطقه ای پیش میرفت بناگاه از لای درختان ، بالای تپه ها و

لای بر فها مورد تهاجم آتش مسلسل و نارنجك قرار میگرفت ... فنلاندی‌ها درون جنگلها پراکنده شد بودند ...

در هفته‌های اول تعداد تلفات هر دو طرف خیلی زیاد و وحشتناك بود بطوریکه ژنرال «مانرهایم» اعلام کرد که بیش از نصف سربازان فنلاندی در اثر سرما و بمباران از بین رفته‌اند و از ملت فنلاند كمك طلبید ...

بلافاصله تقاضای استمداد از رادیو پخش شد و ناگهان ده‌ها هزار زن و دختر خود را بمرکز فرماندهی ارتش معرفی کرده و لباس و اسلحه برای ادامه نبرد درخواست کردند . بدستور «مانرهایم» وسایل کافی در اختیار آنان قرار گرفت و دختران لشکر عظیم و عجیبی را موسوم بسپاه «سوارده» تشکیل دادند این دختران فقط يك هفته وقت داشتند که طرز تیراندازی با تفنگ را یاد بگیرند .

فرمانده کل آنان . خود ژنرال «مانرهایم» بود عده‌ای از این دختران مسئول سرویس ارتباطی بودند . آنان مجبور بودند در جنگل‌ها میان برف و سرما كشيک بدهند و نزدیک شدن سپاه شوروی را گذارش کنند . غالباً برای جلوگیری از سرما لباس پوست خزو پوست خرس میپوشیدند و حتی برخی از آنان درون جعبه‌های تخته‌ای و چوبی که فقط يك نفر درون آن جای میگرفت می‌نشست تا از شدت سوز و سرما در امان باشند . يك دختر موسوم به «مارتا» مینویسد :

– من نگهبان ارتباطی بودم . آنسال زمستان سختی بود و من يك جعبه چوبی پیدا کرده و داخل آن مینشستم گاهی هوا بقدری سرد میشد که مجبور میشدم سگی را بغل بگیرم تا با حرارت آن گرم شوم .

با دوربین مراقب حدود مرزی و اطراف و جوانب بودم ... و اگر اثری از روسها میدیدم با تلفن مخصوص گزارش میدادم .

دختران فنلاندی در طول نبرد با دشمن فداکاری‌های عجیبی از خود نشان دادند . عده‌ای از آنان شب و روز به صفوف ارتش شوروی حمله میکردند . آنان شیشه‌های معمولی شراب و ویسکی را پر از مواد آتش زا میکردند و بعد در حالیکه مثلاً در هر دودست خود از این بطریها داشتند بسوی تانك ها و اراپه های جنگی روسی حمله کرده با مواد آتش زا آنها را میزدند . این بطری‌ها به «کوکتل مولوتف» معروف شده بود . زیرا فنلاندی‌ها از دست مولوتف که قسمت اعظمی از وقایع جنگ روسیه مربوط و منوط با و بود دل خونی داشتند . «جور مامايشکافن» دانشجوی ادبیات که يك سرباز معمولی در زمان جنگ فنلاند بود در یادداشت‌های جالب خود مینویسد :

– اینك سراسر فنلاند غرق در خون بود و غرق در اندوه بود . در گوشه و کنار جنگل های انبوه آن ... برفراز منخره‌های رفیع و در پناه خانه‌های منخروبه و ویران ، مردم عادی و زنان و بچه‌ها مسلح به تفنگ و نارنجك مترصد عبور دشمن بودند برخی از سربازان بقدری



در جنگل‌ها جنگیده بودند که دیگر رمق مراجعت به شهرها - دهات و به مراکز نظامی نداشتند در آن زمستان سرد بسیاری از جوانان وطن در اثر بی‌غذائی و سرما تلف شدند . روی برف‌ها این جا و آنجا تکه‌تکه و تکه‌تکه اجساد دیده می‌شد که یا هدف گلوله قرار گرفته و یا از فرط سرما جان سپرده بودند . در نزدیکی «کاره‌لی» هنگامی که با اسکی مشغول عبور از جنگل بودم ناگهان ناله ضعیفی شنیدم وقتی جلو رفتم با منظره وحشت‌انگیزی روبرو شدم یک دختر در حالی که صورتش از فرط سرما سیاه شده و طاوول زده بود هنوز ماشه مسلسل را به دست داشت و بادیدگان بی فروغش بمن نگاه می‌کرد . او هنوز زنده بود و نفس می‌کشید ولی حرف نمی‌زد . تکان نمی‌خورد و عجیب تر آنکه روی او یک زن افتاده و با دو دست محکم از او چسبیده بود . وقتی زن را تکان دادم جان نداشت سرما او را کشته بود . معلوم شد او مادر و دوشیزه پشت مسلسل دختر او بوده است او تمام شب دخترش را در آغوش گرفته تا از سوز سرما بکاهد و او را گرم نگاهدارد تا دخترش بتواند بهتر دفاع کند ولی خود او را سرما خشک کرده بود .

از این مناظر در گوشه و کنار فراوان به چشم می‌خورد . روزنامه‌های اروپا با علاقه و هیجان این اخبار را مینوشتند و هنوز ۲ ماه از جنگ نگذشته بود که خبر قیام و دفاع دختران فنلاندی و لوله عجیبی بین پسران اروپائی برای انداختن بخصوص جوانان سوئدی که حقیقتاً همسایگی داشتند داوطلب اسم نویسی و شرکت در جنگ بنفع فنلاند و علیه روس‌ها شدند . هر هفته صدها جوان خارجی از کشورهای مختلف وارد فنلاند میشدند و به صفوف مقاومت ملی و ارتش می‌پیوستند دفاع سربازان فنلاندی و مردم روس‌ها را کلافه کرده بود . آنها تعداد زیادی سرباز ، غذا و وسایل جنگی از دست داده بودند ... با گذشت زمان سرما فزونی می‌یافت بطوریکه در اواخر ماه سوم بسبب سرمای عجیب اکثر ارباب‌های جنگی - کامیون‌ها با وجود استعمال مواد ضد یخ از کار افتاده و تبدیل به وسایل بی‌مصرفی میشدند . یک سرباز روسی مینویسد : « گاهی مجبور بودیم روزها داخل کامیون بنشینیم و بصورت هم نگاه کنیم زیرا در اثر سرما موتور روشن نمیشد از بس حمام نرفته بودیم بوی عرق بدن و بوی ناراحت‌کننده عرق پای سربازها آدم را ناراحت میکرد ... بجای آب از برف استفاده می‌کردیم ... درون کامیون‌ها چراغ روشن می‌کردیم و برف‌ها را آب می‌کردیم یا غذا می‌پختیم . »

شکست‌های متوالی روس‌ها آنان را متوجه ساخت که با دشمنی غیر از آنچه تصور میکردند مواجه هستند . با مردمانی که نیروی ایمان دارند . اراده دارند .

« جورما مایسکافن » سرباز فنلاندی در جای دیگر خاطراتش مینویسد :

« نباید جنگ را با برد و باخت و پیروزی و شکست سنجید و در مقام مقایسه باید ایمان

آورد که این فنلاند بود که بر روسیه غالب شده روسیه برفنلاند . »

در دسامبر ۱۹۳۹ در یکی از خطوط جبهه داخل سنگر خود نشسته و منتظر بودم در موقع مقتضی حمله را شروع کنم چند قدم آنطرفتر روی برف‌ها ناگهان پسر دوازده ساله‌ای



هیتلر در ۱۹۳۸ در یکی از خیابانهای مونیخ

را دیدم . با دوربین مشغول تماشای افق دور دست بود . با تعجب او را صدا کرده گفتم :  
 - پسر جان ، تو اینجا چه میکنی . اکنون روسها فرامیرسند ، و نابودت میکنند ،  
 پدرمادرت کجا هستند ؟ خندید و گفت : آنها در خانه اند و من اینجا ... مگر نمیدانی من  
 سرباز هستم و در گروه ضد هوایی کار میکنم . ما مور هستم رد پای روسها را پیدا کنم .  
 بله کودکان خردسال نیز مشتاقانه میحنکدند و او که اینک در جبهه بی خیال و آرام  
 بود نمیدانست شهر و خانه او به چه روزی افتاده است . شاید روسها خانه و کاشانه او را  
 ویران کرده بودند . او دیگر پدرمادر خود را نمیدید . من نیز جرات نداشتم این موضوع  
 را با او بگویم .

مارس ۱۹۴۰

در روزنامه‌هایی که در جبهه بدست من رسیده خواندم که جهان ما را ستوده است  
 عواطف جهانیان برانگیخته شده و با ما همدردی کرده اند . انگلیس و فرانسه طی يك اعلامیه  
 رسمی قول داده اند که سپاه خود را برای ما بفرستند ولی تا این لحظه که من در سرما و بوران  
 و برف گیر کرده ام خبری نیست . دیروز گذارم به یکی از شهرستانهای کوچک افتاد لشکر  
 ما از آنجا عبور می کرد ... دیدم بچه های مدرسه و محصلین دبیرستانی از دختر و پسر جلوی  
 ما و افسران ما را می گیرند و می بوسند . فنلاند پیروز شد ؟ .. راستی ما چه جوابی میتوانیم  
 باین ها بدهیم جز اینکه بگوئیم . ما مقاومت خواهیم کرد عده ای از بچه ها در يك مدرسه قدیمی  
 و نیم مخروبه جمع شده با هم يك سرود ملی میخواندند ، سرود آزادی وطن ...

- خدایا ... فنلاند را نجات بده .

- و ما را و پدران ما را هم ...

- خدایا ... در ما نیروی مقاومت برانگیز .

- و در سپاهیان و لشکریان وطن .

- ما از تو می خواهیم که ما را به پیروزی برسانی .

- و سربازان فداکار وطن ما را هم .

در جنگ فنلاند که در نوع خود از جنگ های عجیب و شگفت آور تاریخ است از هر گونه  
 جاننداری استفاده میشد از اسب . قاطر . گوزن و سگ ،

«انیدروفونمالی» خبرنگار معروف ایتالیائی مینویسد :

«آکا» یکی از زیباترین شهرهای فنلاند است . این شهر در صد کیلومتری هلسینکی  
 واقع شده است دریاچه های فراوان و جنگل حدود و ثغور آنرا تشکیل میدهد . در اینجا  
 يك مدرسه را به تازگی درست کرده اند . اشتباه نکنید آدم هادر آن درس نمیخوانند . بلکه  
 سگ ها در آن فنون نظامی می آموزند .

این سگ ها برای جنگ کردن تربیت میشوند زیرا فنلاند با مسئله کمی نفوس و کمی

سرباز مصادف است به دستور مقامات دولتی سگ های خیابان ها و خانه ها را جمع کرده به این مدرسه آورده اند . بله این صحیح است و باید سگ ها نیز دین خود را به این مرز و بوم ادا کنند زیر در آن بزرگ شده اند و در دامان آن پرورش یافته اند همه سگ ها گرگی ، جوان و نر هستند . من وقتی نمونه ای از کار این سگ های جنگجو را دیدم ایمان آوردم که سگ حیوان باهوشی است سگ ها خوابگاه دارند که روی آن نمره و نام سگ نوشته شده است . صبح ساعت هفت با صدای سوت برمیخیزند . ۱۰ دقیقه وقت دارند غذا بخورند . بعد خود را روی برف ها میاندازند و بدین وسیله خود را تمیز میکنند . بعد دنبال هم درصوف طویل و مرتبی قرار می گیرند . این سگ ها در جنگ روس و فنلاند فداکاری های فراوانی کردند آنها سرویس ارتباطی را اداره می کردند هر سگی از یک گروهان یا مرکز فرماندهی خبر می گرفت . و نامه را در دهان خود به منطقه دیگری می رسانید این سگ ها تربیت شده بودند که بهیچوجه در وسط راه نایستند و نامه را به کس دیگری ندهند ...

آنها از شلیک تیرها و انفجار بمبها وحشتی نداشتند . زیر رگبار گلوله برای رساندن پیغام میدویدند ... آنها نیز مانند انسان ها جان خود را در این راه از کف دادند . از ۶۲ قلاده سگ تربیت شده ۳۰ سگ در جنگ نابود شدند و دولت فنلاند آرامگاهی بخاطر قدردانی از فداکاری های آنها ساخت ... در این جنگ تعداد زیادی نیز گوزن برای کشیدن سورتمه و وسایل جنگی بکار رفت ... و تعداد زیادی از آنان کشته شدند و روس ها چون دچار کمی آذوقه بودند سورتمه ها را با سر نشینان آن و گوزن می کشتند و بعد از گوشت گوزن برای ارتزاق استفاده می کردند .

خیلی از خانواده ها که سوار اینگونه سورتمه ها بودند چون روس ها گوزن ها را برای تغذیه می گرفتند قادر نبودند از شهری به شهر دیگری بروند و غالباً وسط راه زیر برف و کولاک میماندند . اگر بچه شیرخوار یا پیرمردی بود معمولاً در اثر ذات الریه میمرد .

جنگ فنلاند ۱۰۴ روز طول کشید و در ۱۲ مارس ۱۹۴۰ که مقاومت فنلاند در هم شکست پایان یافت . فنلاندی ها فقط ۱۰ هزار سرباز روسی را اسیر کرده و در بازداشتگاه های خود محبوس نموده بودند این بازداشتگاه ها که به بازداشتگاه های یخی معروف بود عبارت از خانه هایی بود که با چوب سرو جنگلی ساخته بودند و روس ها درون آن زندانی بودند فنلاندی ها ژنرال (کرپتیش نیکت) را که سردار برجسته ای بود در خلال جنگ دستگیر کردند اما سرانجام روسیه برایشان غالب گردید .

\*\*\*

«هیتلر» ناگهان متوجه شد که دولت انگلیس و فرانسه باو اعلان جنگ داده اند . ناگهان دید که مواجہ با دو نیروی عظیم و بزرگ شده است . پریشان خاطر و ناراحت گردید .. دکتر «پادل اشمید» مامور آلمانی وزارت امور خارجه آلمان که برای نخستین بار اعلامیه آلمان و انگلیس را مبنی بر اعلام جنگ دریافت داشته بود باشتاب از وزارت امور

خارجه بیرون آمده حتی بدون آنکه سوار بر اتومبیل خود شود شتابزده در خیابان «ویلهم اشتراسه» برافزاد: دوان دوان خود را به کاخ صدارت عظمی رساند تا متن اعلام جنگ را تسلیم او کند.

دکتر اشمید میگوید: وقتی اعلام جنگ را برای او ترجمه کردم سکوت کامل برقرار شد. هیتلر بیحرکت نشست به روبروی خود خیره شد. پس از چند دقیقه سکوت بطرف فن ریبین تروپ وزیر خارجه خود برگشت و از او پرسید:

– حالا چه باید کرد؟

در آن روز یکشنبه چند ساعت بعد فرانسه نیز به آلمان اعلام جنگ داد. هیتلر ساعت نه بعد از ظهر تصمیم گرفت به جبهه جنگ برود و فرماندهی کل ارتش را خود عهده دار شود. ولی قبل از حرکت باطاق خود رفت و نامه مفصلی برای «دوچه» یعنی موسولینی نوشت. نوشت: «من میدانم که این جنگ مبارزه مرگ و زندگیست» او از اینکه ایتالیا قول خود را محترم نشمرده و وارد جنگ نشده بود ناراضی بود ولی احساسات خود را بروز نداد یک ایتالیایی دوست، گرچه وارد جنگ نشده بود ولی برای او مفید بود.

هیتلر تا حدودی میدانست که در وضع فعلی ورود آلمان در جنگ بر ضد فرانسه و انگلیس خطرناک است از این روی در ۱۶ اکتبر با فرانسه و انگلستان اعلام صلح کرد. ولی آنها پیشنهاد او را رد کردند. در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۹ ترکیه با فرانسه و انگلیس پیمان مقابلی برای تعاون و دوستی سه جانبه در آنکارا امضاء کرد. این ضربه هولناکی بر روح و روان هیتلر بود... حرف او را رد کرده بودند. حرف مردی را که جنون جهانگشایی داشت... از این رو کوشید سران ارتش را در نقطه‌ای جمع کند و آنها را برای یک حمله بزرگ و ناگهانی به جبهه غرب آماده سازد. او تا آن روز نتوانسته بود ژنرال‌های محتاط و باتجربه را برای این جنگ آماده سازد. هیتلر بعد از این حادثه دستوری صادر کرد و بر اساس این دستور آلمان‌ها بیاستی به ارتش‌های فرانسه و انگلیس در جبهه غرب حمله کند. این تعرض بزرگ قرار بود با یک حمله ناگهانی و غیرمنتظره آغاز گردد. بنحوی که ارتش آلمان قوای انگلیس و فرانسه را دور بزنند و از پهلو به آن حمله کند ژنرال‌های آلمان از حمله در غرب خودداری کرده بودند باین عنوان که ارتش هنوز آماده نیست. دو سه نفر از آنان حتی بانقض بیطرفی آن دو کشور کوچک یعنی بلژیک و هلند مخالفت کرده بودند. سردار نازی آنان را احضار کرده بود تا به این امر ترغیب و تشجیع نماید.

هیتلر در تاریخ ۲۳ نوامبر تمام سران ارتش و نیروهای سه‌گانه را در عمارت صدارت عظمی جمع کرد و نطق غرائی برایشان نمود. این نطق روی برنامه جنگ بود و او بدین واسطه با استفاده از نیروی سخن و قدرت فکری خود می‌توانست تردید و دلی ژنرال‌ها را زایل سازد.

ژنرال «فون یودل» که در این جلسه حضور داشت در یادداشت‌های خود مینویسد:

– «پیشوا» یکبار دیگر در حضور ژنرال‌های ارتش میل مفرط خود را به ادامه جنگ و حصول به پیروزی نهائی بیان داشت ... افسران ارشد دورمیز نشسته سراپا گوش بودند و من در چهره یکایک علامت اکراه و بی‌میلی را نسبت به جنگ با فرانسه و انگلیس میخواندم او برای بار دیگر میخواست حقیقت تلخ جنگ را شیرین جلوه دهد . میگفت : بجنگید تا پیروز شوید و پیروز شوید تا در آینده در صلح و صفا بسربرید ... او گفت به بینید که قدرت من چگونه لهستان را کوبید ... نه انسان نیرومندی مانده .. نه ارتشی ... نه هواپیمائی ... و نه نیروی دریائی نیرومندی . در آن میان یکی از ژنرال‌های با سابقه و پرحرارت آلمانی موسوم بژنرال «فون بروچیتش» از جای برخاسته گفت :

– ولی پیشوا ... مردم باین جنگ راغب نیستند اگر به مغازه‌ها و خانه‌ها نگاه کنید عده معدودی پرچم بدر و دیوارها زده‌اند همه منتظر صلح هستند . مردم از نابسامانی جنگ آگاهند . و ما سربازان نیز ، نیک میدانیم که جنگ با انگلیس و فرانسه مساوی بانابودی آلمان است . این اولین باری بود که مردی در مقابل پیشوا اظهار عقیده می‌کرد و با او مخالفت می‌ورزید ... پیشوا در حالیکه با خشم و غضب با او می‌نگریست و گوئی میخواست با دو دست او را خفه کند . نمره زد ..

– تصمیم من تغییر ناپذیر است ... من در مناسب‌ترین و نزدیک‌ترین زمان بفرانسه و انگلیس حمله خواهم کرد !

نقض بی‌طرفی بلژیک و هلند بهیچوجه مهم نیست ... وقتی ما فاتح شدیم هیچکس در این باره سئوالی نخواهد کرد .

هیتلر از اینکه ژنرال‌ها کاملاً به نبوغ او پی‌نبرده بودند ناراحت و پویشان حال بود! او گفت : در این نبرد ، بمنوان آخرین عامل بساید با فروتنی کامل از شخص خودم یادکنم . هیچکس لیاقت جانشینی مرا ندارد ... نه یک مرد نظامی میتواند جانشین من شود و نه یک فرد غیر نظامی . من بقوای فکری خود ایمان دارم تاکنون هیچکس کارهایی که من کرده‌ام نکرده است ... من ملت آلمان را بدوره عظمت رسانده‌ام گرچه دنیا اکنون از ما متنفر باشد . سرنوشت «رایش» فقط متکی بمن است هرطور که صلاح باشد عمل خواهم کرد : از هیچ چیز باک ندارم هرکس را که بامن مخالف باشد نابود خواهم کرد .

عده‌ای از ژنرال‌ها که به سخنان هیتلر گوش میدادند تحت امواج مغناطیسی سخن و روح او دچار چنان جاذبه‌ای گشته بودند که نمیتوانستند کمترین تردیدی درباره فرمانده خود داشته باشند . حاکم مطلق العنانی که اکنون آنها و سرنوشت آلمان و بعد آنگونه که بنظر میرسید سرنوشت دنیا را در دست‌های خود داشت .. بی‌شبهه دچار جنون بزرگ منشی خطرناکی شده بود .

یکی از ژنرال‌ها برخاسته گفت :

– پیشوا ... ما راضی باین نبرد نیستیم ولی چگونه میتوان تنفرو انزجار مردم را

نسبت به فرانسه وانگلیس برانگیخت زیرا تشکیل دهنده ارتش ، سربازانی خواهند بود که از این پس به خدمت زیر پرچم احضار خواهند شد .

هیتر لحنه ای مکث کرد و بعد گفت : من و هیملر رئیس سازمان جاسوسی ترتیب این کار را خواهیم داد ...

بمجرد تعطیل شدن جلسه چند نفر از ژنرال های قدیمی که که علاقمند به سر نوشت آلمان و صلح بودند مثل ژنرال هالدو توماس و بروچیتش در مرکز ستاد کل ارتش آلمان واقع در منطقه (زوسن) جلسه محرمانه ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند قبل از شعله ور شدن جنگ هیتر را از کاربرد کنار سازند ... آنان در صدد تشکیل حزبی موسوم به حزب ضد نازی بودند و حتی شروع به جمع آوری اعضا کردند و عده زیادی نیز در این حزب اسم نویسی نمودند ... پیرمردان ... عقلای قوم و آنانکه عقل سلیم داشتند ، و از احساسات و غرور و تکبر بی جا بدور بودند و از عواقب بازی خطرناک هیتر در هراس بودند .

در اکتبر ۱۹۳۹ «ژوزف میلر» قاضی بزرگ آلمانی در منطقه موناکو که اصولا کاتولیک و ضد نازی بوده رم سفر کرد و با مامورین سیاسی انگلیس تماس گرفت و به آنها گفت که در معیت عده ای انقلابی در صدد تشکیل دولت ضد نازی است ... پاپ نیز قول داد به او در این راه کمک کند زیرا تنها راه نجات بشریت سقوط رژیم نازی بود . اینک هیتر میخواست بهر نحوه شده نفرت و انزجار مردم آلمان را بر ضد انگلیس و فرانسه برانگیزد . و آنها را داوطلبانه وارد دره های جنگ کند . روی این اصل هیملر و والتر شلنبرگ و معاون دوم او آلفرد نویوک را مامور طرح يك نقشه ماهرانه کرد .

در ساعت ۸ شب ۱۱ ماه نوامبر ۱۹۳۹ هیتر در منطقه موناکو در هتل عظیمی موسوم به (بورگر بروکلر) نطق تکان دهنده ای بخاطر آغاز جنگ و شرکت مردم آلمان در جنگ ایراد نمود ... در سالن بزرگ این میهمانخانه جمعیت انبوهی از طبقات مختلف جمع شده با علاقه و شوق پی پایان بحرف های پیشوا گوش میدادند . گرچه نطق پیشوا جالب بود ولی بیش از چند دقیقه ای طول نکشید . و پیشوا در میان کف زدن های شدید حضار سالن را ترک گفت مردم هنوز در سالن نشسته مشغول خوردن مشروب و صحبت درباره جنگ بودند . هنوز ۲۰ دقیقه از رفتن پیشوا نگذشته بود که ناگهان انفجار هول انگیزی ساختمان عظیم میهمانخانه را بلرزه در آورد و سقف ضخیم آن روی مردمانی که در آنجا جمع بودند فرود آمد ۷ نفر در این گیرودار مردند و ۳۳ نفر نیز زخمی گشتند . بلافاصله رادیو ها در سراسر آلمان اعلام داشتند که به هیتر سوء قصد شده ولی هیتر از این بلای عظیم محفوظ مانده است . بلافاصله يك مردنچار آلمانی موسوم به (جرج السنر) گرفتار شد . در روز ۲۱ نوامبر هیتر در نطق خود از رادیو گفت :

– امروز دو نفر افسران انگلیسی که شاید از سازمان جاسوسی محرمانه این کشور باشند در مرز آلمان وهلند دستگیر شده اند . این دو نفر که افسر هستند یکی سروان (پین بست) و

دیگری سرگرد رستوسن متهم می‌باشند که با تطمیع يك نجار فرانسوی موسوم به «جرج السنر» قصد کشتن پیشوا را داشته‌اند (جرج السنر) چند ساعت قبل از ورود پیشوا به میهمانخانه يك بمب ساعت شمار در زیر محل سخنرانی پنهان کرده بود ولی خوشبختانه نطق پیشوا زودتر از موعد مقرر تمام شده و از این خطر بزرگ رهایی یافت .

«السنر» به بازداشتگاه «داخائو» فرستاده شد و آن دوافسر نیز تیرباران شدند . ولی بعدها متفقین که السنر را گرفتند چنین اعتراف کرد : این قضیه کاملاً ساختگی بود. خود آلمان‌ها دستور دادند که این کار را بکنم ... و هیتلر نیز میدانست که باید ۲۰ دقیقه زودتر برود . لذا نطق کوتاهی کرد و در ضمن افراد گروه اس.اس بارهبری والتشلنبرک دو جاسوس انگلیسی را که اصلاً در این قضیه دخالتی نداشتند دستگیر و مجازات کرده بود توافق و دشمنی بین مردم آلمان و انگلیس بوجود آورد و ثابت کند که انگلیس‌ها قصد نابودی آلمان را دارند و اتفاقاً این موضوع صادق بود اینک مردم آلمان ازدل و جان‌آماده نبرد بزرگتری شده بودند نبرد بادونیروی بزرگ انگلیس و فرانسه ... اگر این جنگ آغاز میشد سال‌ها طول میکشید ... و طبق پیش بینی اقتصاد یون در این سال‌های مَرک و ناامیدی وضع کشاورزی و غله خراب میشد. روی این اصل از همان روزهای اول جنگ مردم آلمان دعوت شدند که در غذا و حتی آب و وسایل ابتدائی زندگی صرفه‌جویی کنند . بلافاصله بر گه‌های کوبن غذا، قند و شکر - غلات و غیره چاپ شده بین مردم پخش شد ... آلمان‌ها که همیشه همکاری و معاونت خود را نشان داده بودند بجای دو وعده خوردن يك وعده می‌خورند و وعده دوم را در اختیار ارتش قرار میدادند . بزودی در سراسر کشور انبارهای بزرگی ساخته شد تا آنچه کاشته میشود و کشت میشود در این انبارها گردآید تا در سال‌های قحطی و ناامیدی مورد مصرف قرار گیرد .. از طرف دیگر ارتش اعلامیه‌های بزرگی چاپ کرده و در شهرها دهات قصبات مکان‌های عمومی بر در و دیوار چسباند .. این اعلامیه‌ها مردم و بخصوص جوانان را بخدمت زیر پرچم دعوت میکرد ... دنیا در ابهام و هراس عجیبی بسر میبرد .. همه منتظر بودند يك برخورد بزرگ و وحشتناک را ببینند در هفتم نوامبر ۱۹۳۹ یعنی چند روز قبل از سوء قصد دروغین به هیتلر در «بورگر بروکلر» لئوپولد پادشاه بلژیک و ملکه ویلهلم ملکه هلند نامه‌ای به صدارت عظمی رایش نوشتند و پیشنهاد کردند که واسطه صلح شوند. و هیتلر با نامه‌های تهدید آمیز پیشنهاد آنان را رد کرد ... ساعات اضطراب و نومییدی بر مردمان جهان حاکم بود ... حتی خود آنانکه میخواستند این جنگ را آغاز کنند در يك چنین حالتی بسر میبردند .

«روزولت» رئیس جمهور آمریکا نماینده مخصوص خود (ولز) را در ماه مارس به اروپا فرستاد او ماموریت داشت با آلمان، انگلیس و فرانسه درباره این جنگ صحبت کند و هر طور شده آنان را از این ورطه هول انگیز که سرانجامی جز سَرک و نابودی نداشت نجات بخشد او هنگام ورود به اروپا در مصاحبه خود با خبرنگاران چنین گفت :

– من از جانب پرزیدنت روزولت به اروپا آمده‌ام تا در بجهت این لحظات پرخطر



واضطراب انگیز اگر امکان باشد صلح و صفا برقرار کنم ... من میخواهم صدای روزولت را بگوش عالمیان برسانم که می گفت :

– جنگ دوم یعنی مرگ میلیون ها انسان بی گناه و بی پناه ... یعنی انهدام تمدن ها و انهدام آنچه تاکنون در سایه زحمت ورنج بسیار بدست آورده ایم .

هیتر «ولز» را در کاخ صدارت عظمی پذیرفت و بعد از آنکه به سخنان او گوش فرا داد گفت : این آلمان نیست که جنگ میان آلمان و فرانسه وانگلیس را آغاز میکند ... آلمان هیچگونه نظر سوئی باین دو کشور ندارد ... برعکس آنان سودای غلبه بر آلمان را در سر می پروراندند . آلمان ممکن است تا آخرین لحظه ... و تا وقتی که حتی يك نفر آلمانی باقی مانده بجزنگد ولی ... در اصل هدف ما صلح و عفاست و هدف متفقین «انهدام» .

\*\*\*

از سوم سپتامبر ۱۹۳۹ تا ۱۰ مه سال ۱۹۴۰ هنگامیکه هیتر نقشه خود را برای حمله به جبهه غرب کامل کرد لشکر عظیمی را بسوی مرزهای غربی فرستاد ... این لشکر عظیم که چون سیل خروشان عظمی - قدرت و نیرو داشت به خط مرزی رسید و در آنجا دیوار دفاعی عظیمی بنام خط «زیگفید» تشکیل داد . فرانسوی ها و متفقین او نیز لشکر عظیم خود را بسوی مرز کشانده درست در مقابل دیوار عظیم دفاعی دیوار دیگری بنام «ماژینو» ایجاد کردند ولی عجب آنکه این دو سپاه عظیم مانند دو گربه ای که ابتدا ساکت و آرام مقابل هم می نشینند تا بعداً حمله کنند مقابل هم بی حرکت و در سکون و سکوت کامل نشسته .. نه تیراندازی و نه عملیات جنگی ... جبهه عجیبی بود «چمبرلن» در خاطرات خود آنر جنگ «سحر گاهی» و فرانسوی ها آنرا «جنگ شگفت آور» خواندند . آلمان ها به آن «جنگ سکون» لقب دادند ...

شاید در تاریخ جنگ اینگونه ستیز نظیر و مانند نداشته باشد . آلمان ها در طول جنگ - های شگفت آور فقط از گروه مهندسی ارتش استفاده کردند ... این مهندسین که اغلب جوانان فارغ التحصیل دانشکده معماری مهندسی بودند بدستور پیشوا در سرتاسر مرز آلمان دیواری عجیب ساختند که شاید از نظر اهمیت کمتر از دیوار چین نباشد . این دیوار دارای چند قسمت بود . در قسمت جلو در خطی بطول چندین کیلومتر تعداد میلیون ها میله آهنی را مانند بوته درخت در زمین غرس و داخل کرده بودند ... این میله ها که در قسمتی بعرض ۱۰ و طول سرتاسر مرز آلمان داخل زمین کار گذاشته شده بودند از پیشروی هر گونه وسیله نقلیه زمینی جلوگیری میکردند .

همچنین تپه های مخروطی مخصوص در کنار هم از سمت ساخته بودند که بنام جاده «ضد تانک» نامیده میشد و هیچ تانکی قادر نبود در سرتاسر مرز از موانع سمندی گذر کند . جالب ترین قسمت این خط دفاعی ساختمان «بانگر» آن است . بانگر بزبان آلمانی یعنی پناهگاه زیر زمینی .. سربازی که در طول جنگ های شگفت آور در این خط بوده در

یادداشت‌های خود مینویسد :

مهندسین آلمانی با تقلید از شهر مودرچگان پناهگاه‌های مخصوصی در طول خط زیگفرید ساخته بودند . این پناهگاه‌ها کاملاً در زیر زمین قرار داشتند فقط برج نگهبانی آنها بصورت يك تپه کوتاه و عریض سمندی از دل خاک سر بدر آورده بود در این پناهگاه‌ها که بوسیله راهروهای زیر زمینی بهم وصل میشد همه وسایل وجود داشت اطاق مخابرات - حمام . آشپزخانه ... اطاق خواب . اطاق کنفرانس ، برج نگهبانی ، برج دفاع با مسلسل ..

از این شهرهای زیر زمینی در تمام طول خط زیگفرید وجود داشت و هزاران هزار سرباز آلمانی درون آن زندگی میکردند در برج نگهبانی وسایلی بود بنام دور بین های الکتریکی که تا فواصل بعیدی قدرت دید داشت .. حتی قادر بود از صحنه‌های مقابل عکس برداری و فیلم برداری کند ... مثلاً اگر کسی شبانه از آن حدود میگذشت عبور او کنترل میشد هر بانگ مانندی يك پایگاه دفاعی بود که افسر ارشد . جزء و سرباز داشت اگر کوچکترین حمله‌ای میشد آنرا مسلسل‌ها ، توپ‌ها . ضد هوایی ها بکار میافتاد و دفاع عظیم شروع میشد . این وضع باین شکل در خطوط دفاعی متفقین برقرار نبود ولی آنان نیز دارای قلاع سمندی عظیم و اطاق‌های زیر زمینی بودند ... در این اطاق‌ها ، آب گرم و سرد برقرار بود و در قسمت‌های تحتانی قطارهای مخصوصی حرکت میکرد که سربازان را از يك نقطه به نقطه دیگر منتقل می نمود .. سربازان فرانسوی در خط «ماژینو» صبح تاشب نشسته و داستان برای هم تعریف میکردند .. فوتبال بازی میکردند . یا وقتی حقوق میگرفتند قسمتی از آنرا برای خانواده‌های خود فرستاده بقیه را باهم قمار میزدند . آواز میخواندند . در آغاز جنگ های شگفت آور نامه‌هایی بین طرفین آلمانی و فرانسوی رد و بدل شد که در آن این طـور نوشته شده بودند .

«سربازان آلمانی... خواهش میکنم تیراندازی نکنید ما هم تیراندازی نخواهیم کرد.. آلمان‌ها پاسخ میدادند : اگر تیراندازی نکنید ما هم تیراندازی نخواهیم کرد اینك دول متخاصم مشغول آرایش زمینی و ایجاد استحکامات بودند آلمان از طرفی مشغول حل قضیه لهستان بود و از طرفی مقدمات تهیه آذوقه - سلاح را فراهم میکرد . فرانسه نیز تمام کارخانه‌های اسلحه سازی را برای تهیه اسلحه بکار انداخته بود و حتی سایر کارخانه‌ها نیز قسمتی از فعالیت خود را صرف تهیه اسلحه کرده بودند .

متخصصین جنگ میگویند : فرانسه در آغاز جنگ يك اشتباه بزرگ مرتکب شد که اگر مرتکب نمیشد برد با دول متفق بود... در آغاز جنگ که نیروی آلمان لهستان را هدف قرار داده بود . می‌بایستی فرانسه در خط زیگفرید دست به حمله میزد . و آن را می‌شکافت و بقول معروف جنگ آلمان را در نطفه خفه می‌کرد .. به آنان اجازه تامین قوانین داد ولی فرانسه از دوظنر ترسید .

۱ - می‌توسید نیروی هوایی قوی آلمان دست بحمله بزند و کارخانه‌های اسلحه‌سازی

ومراکز مهمات را ویران سازد .

۲- از اینکه هنوز انگلیسی‌ها در خاک فرانسه پیاده نشده بودند و فرانسه نمیخواست تنها ستیز کند و کشته بدهد اما در همین روزها بود که ناگهان اتفاق وحشتناکی روی داد اتفاقی که سبب شروع سلسله جنگهای دریائی شد ...

کشتی عظیم مسافربری انگلیس موسوم به «آتینا» دل امواج اقیانوس اطلس را میشکافت و از آمریکا بسوی جزیره انگلیس پیش میرفت ... این کشتی در نوع خود یکی از بزرگترین کشتی‌های مسافربری انگلیس بود که ۱۴۰۰ مسافر را حمل میکرد مسافرینی که از نژادها و ملل مختلف بودند و بی آنکه اطلاعی از جنگ داشته باشند بسر زمین انگلستان مسافرت میکردند . . . .

یکی از مسافرین این کشتی حادثه جانگداز غرق آنرا اینگونه مینویسد :

«کشتی اتینا» بیشتر بیک شهر متحرك شباهت داشت تا يك کشتی ... ما از آمریکا حرکت کرده و بسوی اقیانوس اطلس ره میسپردیم ... حدود ۱۵ روز بود که روی آب بودیم و بسوی انگلستان پیش میرفتیم ... در آن کشتی ۱۴۰۰ مسافر بودند من شبها وقتی آفتاب غروب میکرد روی عرشه کشتی میامدم و با امواج نظرمیدو ختم ... افق را تماشا میکردم و غروب دلپذیر آفتاب را در دل اقیانوس می‌ستودم .. همه‌اش چشم بغرب بود تا شاید اثری از خشکی ... یعنی جزیره انگلستان ببینم ... در اینمدت اتفاق سوئی برای من و همراهانم نیافتاده بود . تا آنشب وحشتناک ... همه در خواب بودیم .. در خواب عمیق و راحت .. و کشتی نیز همانگونه بر سطح امواج پیش میرفت ... که ناگهان صدای انفجار مهیبی همراه باتکان سخت و شدید کشتی را احساس کردم خیال کردم خواب میبینم وقتی بیدار شدم دیدم کشتی بشدت تکان می‌خورد سراسیمه از دیوار اطاق گرفته سعی کردم بایستم . فکر کردم شاید کشتی با صخره‌ای تصادم کرده است ولی وقتی روی عرشه آمدم .. بوی باروت و دود استنشاق هوا را برایم مشکل کرده بود .

در این حال بلندگوهای کشتی بصدا در آمد ... ناخدا صحبت میکرد میگفت :

- خانمها ... آقایان .. مسافرین محترم .. ناراحت نباشید .. کشتی مورد حمله يك زیردریائی آلمانی قرار گرفته وزیر دریائی بايك حمله ناجوانمردانه با اژدر پهلولی کشتی را شکافته است ..

بله .. در ۲۰۰ میلی جزایر انگلیس زیردریائی آلمان موسوم به «یو-۳۰» بدون اخطار ، به «آتینا» کشتی مسافربری انگلیسی حمله کرده به آن اژدر زده بود .. مسافرین خواب آلوده و پریشانحال از اطاق‌های خود بیرون ریختند زنها در لباس خواب در حالیکه کودکان خود را سخت در آغوش گرفته بودند فریاد میکشیدند شیون میزدند و ناله میکردند کشتی «آتینا» محکوم شده بود که بقعر آبهای اقیانوس برود سوراخ وسیعی در پهلولی آن ایجاد شده و آب با شدت وارد آن میشد در اثر ضربه اژدر آتش سوزی موحشی نیز در قسمت

عقب‌کشتی برپاشده بود .

همه روی‌عرشه آمده بودند . میلرزیدند . مرتعش و ناراحت بودند و من هنوز نمیتوانستم این موضوع را باور کنم ولی کشتی کم‌کم یکطرفه شده بود گوئی میخواست واژگون شود . ناخدا فریاد زد ، قایقهای نجات را به آب بیاندازید . . ابتدا بچه‌ها بعد زنها . . پیرمردها بعد جوانان سوار شوند . . آتش سوزی هر لحظه شدیدتر میشد و اطاقها و سالنهای را فرا گرفته بود . .

ناخدا درحالی که روی جایگاه مخصوص خود ایستاده طپانچه‌ای بدست داشت ، تمام کارکنان کشتی را به وسیله آن تهدید میکرد که مبادا بگریزند و بخواهند ابتدا جان خود را نجات دهند . .

روی عرشه قیامتی بود . . جای ایستادن نبود . . بلافاصله قایق‌های نجات را به آب افکندند و از نردبان‌های موتوری برای پیاده‌شدن مسافرین استفاده نمودند مردم پریشانحال و وحشت زده در لبه کشتی کنار نرده‌ها جمع شده بودند . بهم فشار می‌آوردند تا هر کس زودتر خود را نجات دهد . یکزن و شوهر در حالیکه از دست چهار بچه خود گرفته بودند میخواستند خود را نجات دهند . مرد دو بچه وزن نیز دو بچه دیگر را در آغوش گرفته بود آنان بمملوانان التماس میکردند که آنها را زودتر از دیگران بقایق نجات سوار کنند .

در این میان يك مرد تقریباً مست ، مسافرین را بکناری زده آنها را جلو برد و کم‌کم کردتا سوار قایق شوند سوار شدن ۱۴۰۰ نفر مسافر درون قایق‌ها کار آسانی نبود . . از نیمه شب قایق‌ها یکی پس از دیگری پر میشدند . . تا طلوع آفتاب مسافرین پی‌درپی پیاده شده و قایق‌ها یکی پس از دیگری با سرعت دور میشدند تا هنگام غرق کامل کشتی در گرداب حاصله کشیده نشوند . . دیگر تعداد معدودی قایق باقی مانده . بود . من بلافاصله بداخل کابین‌ها رفتم در یکی از کابین‌ها زنی را دیدم که خوابیده و در تب میسوخت او بیمار بود و قادر نبود خود را نجات دهد . . ناخدا همانطور ، در حالیکه طپانچه‌ای در دست گرفته بود میگفت .

– باید کارکنان و مملوانان ، آخر از همه سوار قایق شوند . آتش کم‌کم بیش از نیمی از کشتی را فرا گرفته بود . . ناخدا فکر میکرد که شاید تا ۶ ساعت دیگر تمام کشتی غرق شود . . خیر غرق شدن کشتی عظیم آتینا به سایر کشتی‌های نزدیک مخابره شده بود ولی کشتی‌های کمکی لازم بود راه طولانی و درازی را طی کنند تا به آن حدود برسند . درفاصله چندین کیلومتری کشتی «آتینا» زیر دریائی «یو-۳۰» سراز آب بدر آورده بود و فرمانده آن به‌مراه سایر مملوانان روی عرشه زیر دریائی آمده با افتخار و پیروزی بمنظره تأثر انگیز غرق کشتی نگاه میکردند . . کاپیتان پیپ‌میکشید و به قهقهه می‌خندید اکنون در حدود ۱۰۰۰ نفر از مسافرین با قایق‌ها خود را نجات داده بودند ولی بقیه وسیله‌ای برای فرار نداشتند . عده‌ای حلقه‌های لاستیکی بکمر خود بسته از فراز کشتی بدرون آب میپریدند و شناکنان دور میشدند

آنانکه باقیمانده بودند مات و مبهوت خویشتن را بدست سر نوشت سپرده بودند . هرچه کشتی درون آب فرومیرفت آنان بطبقات و اطاقهای بالاتر میرفتند و سعی میکردند ، بنحوی خود را از معرض شعله‌های جانسوز آتش نجات بخشند . غروب آفتاب آنانکه ناظر غرق کشتی بودند دیدند که چگونه کشتی بدو نیمه شد و آبهای بی انتهای اقیانوس آنرا در کام خود کشید من مسافر آخرین قایق نجات بودم و وقتی کشتی در میان آنها محوشد دچار ناراحتی شدم چشم‌هایم را بستم قطرات اشک در چشمانم جمع شد .. مدتی گریستم . بخاطر دوستانی که در کشتی پیدا کرده بودم و اکنون طعمه امواج شده بودند. گریستم بخاطر ناخدایی که تا آخرین لحظه طپانچه بدست ایستاده و خود به همراه کشتی با عمق اقیانوس رفت ۱۱۲ نفر در این گیرودار غرق شدند که ۲۸ نفر آنها آمریکائی بودند ..

خبر غرق کشتی آتینا احساسات عمومی رادرسا سرجهان بخصوص امریکا برانگیخت همان شب رادیو آلمان خبری به مضمون زیر پخش کرد ..

«وینستون چرچیل علناً اقدام بغرق کردن کشتی «آتینا» کرده است تا آمریکا را بصد ما وارد جنگ کند . اینطور جلوه داده است که ما این کشتی مسابری را غرق نموده ایم .. بعد از غرق کشتی «آتینا» پیام و نامه‌های زیادی از مسافرین بدست آمد که همگی اعتراف کرده بودند زیر دریائی آلمانی راهنگام غرق کشتی دیده اند .. يك تاجر آمریکائی که ناظر و شاهد این صحنه وحشتناک بود وقتی به آمریکا برگشت ثروت خود را در اختیار دولت قرار داد تا برای تجهیز سپاه علیه آلمان از آن سهم جزئی استفاده شود ..

فقط در دادگاه نورنبرک بود که در یاسالار «کارل دونیتز» اعتراف نمود که فرمانده «یو-۳۰» بوده و آتینا را غرق کرده است او گفت چرچیل ابدأ دخالتی در این مورد نداشته است .. اینک جنگ بزرگی در دریاها آغاز گشته بود ولی باید واقعاً و حقاً اعتراف کرد که انگلیسی‌ها دارای نیروی دریائی عظیم و بزرگی بودند .. انگلیس‌ها بعد از این واقعه ، محاصره دریائی و اقتصادی آلمان را آغاز کردند ..

زیر دریائی‌های آلمان هرگز از فعالیت و کوشش باز نمانشستند و در دریا‌های دور و نزدیک مدا مشغول غرق کردن کشتی‌های مسافری و تجارتنی بودند . . نازیها از کالاهای محموله این کشتی‌ها استفاده کامل میبردند ... زیر دریائی‌ها این کشتی‌ها را غرق میکردند و سر نشینان آنها را اسیر مینمودند و بعد سایر کشتی‌های بارکش آلمانی کالای آنها را از پنبه غلات و ماشین آلات به آلمان منتقل می نمودند .

در آن زمان که جنگ دریاها ادامه داشت و روزانه دهها کشتی تجارتنی و بازرگانی انگلیسی و فرانسوی در دریا غرق میشد هیتلر مشغول طرح نقشه حمله به فرانسه و انگلیس بود ولی ناگهان اتفاقی افتاد که سبب تأخیر اجرای این نقشه شد این حادثه عجیب اگر اتفاق نمیافتاد ممکن بود هیتلر در همان روزهای اول جنگ با يك ضربه مهلك کار دول غرب را یکسره سازد در ۱۰ ژانویه ۱۹۴۰ بود که يك هواپیمای ارتشی آلمان که ماموریت مهمی داشت و از شمال

اروپا به آلمان باز میگشت ناگهان دچار آتش سوزی شد خلبان زیرک و ماهر آن وقتی دید دم هواپیما طعمه حریق شده است تصمیم گرفت در اولین فرصت در زمین مسطح و همواره فرود آید .. ناگزیر با زیرکی و مهارت تمام هواپیما ارتشی را در نزدیکی شهری موسوم به مالین در بلژیک فرود آورد . از قضا در نزدیکی مالین یک مرکز ارتش وجود داشت وقتی سربازان بلژیکی مشاهده کردند هواپیمائی در حالیکه طعمه حریق شده بسوی زمین می آید .. با سرعت خود را به محل سقوط هواپیما رسانیدند .

هواپیما روی زمین فرود آمد و قبل از آنکه منفجر شود سر نشینان آن که یک خلبان آلمانی و یک سرگرد موسوم به «هلموت» بود از دورن آن بیرون آمده بطرف پیشه‌ای که در آن نزدیکی بود گریختند سربازان بلژیکی مشاهده کردند که سرگرد هلموت یک کیف سیاه را در دست گرفته و میدود . دنبال او کرده و خلبان و سرگرد آلمانی را دستگیر ساختند سرگرد هلموت ناگهان در کیف را باز کرد . خواست مقداری اوراق و نقشه‌های مرموز را که درون آن بود روی شعله‌های آتش هواپیمایاندازد و آنها را بسوزاند ولی سربازان بلژیکی از این کار ممانعت بعمل آوردند . البته قسمتی از کاغذها آتش گرفت ولی بلژیکی‌ها توانستند باقیمانده نیم سوخته این اوراق را بدست آورند . بعدها معلوم شد که این اوراق اسناد محرمانه و نقشه حمله هیتلر به غرب بوده است و این مأمور رونوشت این اسناد را به جبهه‌های مختلف پیش ژنرال‌های آلمانی میبرده است .

ناگهان خبر دستگیری سرگرد هلموت و سرقت اوراق محرمانه به گوش هیتلر رسید او بقدری از این امر ناراحت و عصبانی شد که چندین روز کسی جرأت نداشت با او حرف بزند با اینکه سرگرد نامبرده از طریق جاسوسان آلمانی پیغام داده بود که اسنادی که دست بلژیکی‌ها افتاده نیم سوخته بوده و بلژیکی‌ها نتوانسته‌اند چیزی از آن بفهمند با اینحال هیتلر تاریخ حمله به غرب را به تعویق انداخت و شروع به طرح نقشه تازه‌ای کرد ولی جنگ دریاهام چنان ادامه داشت ..

در زمان جنگ جهانی دوم زیر دریائی‌های آلمانی وحشت بزرگی در اقیانوس‌ها و دریاهای ایجاد کرده بودند . حتی عظیم‌تر از وحشت طوفان‌ها .. وسیله‌ها ..

فرمانده کل نیروی دریائی آلمان مرد نابغه ریاضی‌دان و جغرافی‌دانی بود که به رموز جنگ‌های دریائی آشنائی کامل داشت نام او دریا سالار «رایدر» بود .. «رایدر» مرد خشک و متعصبی بود بطوریکه وقتیکه جنگ آغاز شد یکروز در حالیکه پسر ۱۴ ساله خود را پیش خود میخواند گفت : پسر من تو اینک وظیفه بزرگی بگردن داری ، من تو را تاحد جان دوست دارم ولی چون وطنم را بر تو ترجیح میدهم آرزو دارم که برای اعتلای نام آن بجنگی .. رایدر اولین کسی بود که پسر ۱۴ ساله خود را که بی نهایت دوست داشت به جبهه فرستاد تا زمان مرگ نیز او را ندید او طبق نقشه‌ای که داشت دستور داده بود که کارخانه‌های آلمان لاینقطع زیر دریائی بسازند .. در آن زمان شاید مجهزترین زیر دریائی مربوط به

آلمان بود زیرا رادار سیستم ارتباطی و سرعت و استحکام فوق‌العاده‌ای داشتند .. هر روز و هفته چند زیردریائی جدید به دریاها می‌فرستاد و بقول چرچیل که میگفت : «آنانکه بر سطح دریا می‌روند . آگاه باشند که شیاطین زیر آب ها خفته‌اند .. زیردریای پراز این شیاطین یعنی زیردریائی‌های نازیها بود . آنها روزگار مردم و مسافرین و بازرگانان راسیاه کرده بودند هر روز ، روزنامه‌ها مطالب وحشت انگیزی درباره بی‌رحمی آنان مینوشتند و برخی نیز قدرت نظامی و حتی فرماندهان این زیردریائی‌ها را می‌ستودند .. در این میان موجودات کوچک ولی نیرومند دیگری بنام زره داران کوچک دریائی وجود داشتند که دست کمی از زیردریائی‌ها نداشتند .. و اعمال قهرمانه‌ای می‌کردند .

در تاریخ جنگ داستان‌های حیرت انگیزی از عملیات عجیب زیر دریائی‌ها پیادگار مانده است . در ماه اکتبر يك زیردریائی کوچک آلمانی که ناخدای آن کاپیتان «براین» بود و در زیر آب‌های اتلانتیک پرسیه می‌زد و در انتظار طعمه بود ناگهان خبر جالبی شنید .. در آن زمان معمولاً در هر يك از بنادر انگلیس ، فرانسه ویا امریکا تعدادی جاسوس زیرك آلمانی وجود داشتند که ورود و خرج کشتی‌ها و ناوهای جنگی را بزیر دریائی‌ها یا ناوزره‌دارها خبر میدادند ساعت ۴ بعد از نیمه شب یکی از روزهای اکتبر بود که کاپیتان «براین» این خبر را از رادیو گیرنده خود شنید : ایکس يك .. ایکس يك .. کاپیتان براین .. هم اکنون رزومنا و قدیمی ۲۹۰۰۰ تنی «رویال اوک» در مسیر شام حرکت میکند . فرمانده ناگهان از جای پریده بلندگورا در دست گرفته فریاد زد : همه بجای خود .. آماده باشید . طعمه در دام است .. «رویال اوک» .. بسوی «رویال اوک» ..

متخصصین با سرعت بكمك دستگاه‌های دقیق رادار مسیر «رویال اوک» را پیدا کردند . در منطقه «سکاپالو» آنرا یافتند . فرمانده شجاع آلمانی دستور داد که زیردریائی تا ۱۰۰۰ متری «رویال اوک» هدایت شود .. زیرا می‌تسید اژدرها اصابت نکنند .. ملوانان ابدتدا وحشت داشتند می‌تسیدند در اثر انفجار کشتی زیردریائی نیز آسیب ببیند . ولی «براین» باشجاعت کم نظیری تا نزدیکی رویال اوک رفته بايك اژدر آنرا منفجر کرد .

زیردریائی در اثر انفجار کشتی دچار تکان‌های شدیدی شد و همه تصور می‌کردند که زیردریائی آسیب دیده است ولی «براین» در حالیکه در میان سروصدا میکروفون را جلوی دهانش گرفته بود فریاد زد : شجاع باشید .. اگر پیشوا این خبر را بشنود ما را تحسین خواهد کرد ..

زیر دریائی «براین» موفقیت کم نظیری بدست آورده بود وقتی پیشوا خبردار شد که يك زیردریائی کوچک يك کشتی انگلیسی ۲۹۰۰۰ تنی را غرق کرده است با بی‌سیم به آنها این خبر را مخابره کرد :

– دوستان من .. خود را به برلین برسانید . زیرا من منتظر دیدار شما هستم ...  
اواز آنان دعوت کرده بود تا شام را در حضور او میل کنند . و این افتخار بزرگی برای

افراد «براین» بود .. وقتی ملوانان وارد برلین شدند تمام مردم در خیابانها جمع شدند و بخصوص دخترها برایشان گل و بوسه هدیه میکردند . تشویق عظیمی که پیشوا از آنان کرد دیگران را برانگیخت تا دست به عملیات قهرمانانه و خونین بزنند .. نبرد خونین برای بدست آوردن مدال .. یکی از تأثیر انگیزترین افسانه‌های جنگ‌های دریائی داستان «ناوزرده دارگراف پشی» است .

«گراف پشی» یکی از ناوزه داران بزرگ و نیرومند آلمانی بود ، دستگاہ قوی رادار توپ‌های ضد هوائی و سیستم قوی دفاعی آن باعث شده بود که دریاداری آلمان اهمیت بسزائی برای آن قائل شود ...

چرچیل بوسیله جاسوسان خود از مشخصات کامل و مسیر حرکت این ناوزه دار آگاهی یافته و دستور داده بود که آنرا غرق کنند .

برای این منظور سه رزمناو قوی انگلیسی موسوم به اکستر-۷۰۰۰ تنی . آژاکس ۷۰۰۰ تنی و آشیل ۷۰۰۰ تنی بقصد جنگ و غرق این زره دار عجیب آلمانی حرکت کردند و آنرا محاصره نمودند .. «گراف پشی» يك تنه مدت چندین شبانه روز با این سه رزمناو انگلیسی جنگیدولی قسمت‌های عمده آن خراب شد و دچار طعمه حریق گردید . سوراخ شد و تعدادی از ملوانان آن مردندولی فرمانده آن که ناخدا «لانگسدورف» نام داشت و از جوانی در این رزمناو کار میکرد خطاب به ملوانان گفت : این کشتی زندگی من و خانه من است ما باید آنرا نجات دهیم و یا با آن غرق شویم «لانگسدورف» توانست باشجاعت و مهارت عجیبی «گراف پشی» را که اینک کاملاً تکه تکه شده و در شرف غرق شدن بود از معرض حمله این سه دشمن خطرناک بیرون کشیده راه «مونت ویدو» را در پیش گیرد . طبق قراردادهای بین المللی فقط حق داشت ۲۷ ساعت در این کشور بی طرف بماند و کشتی را تعمیر کند .. ولی او قادر نبود در مدت ۲۷ ساعت رزمناو را مرمت و تعمیر کند از اینرو به ملوانان خود دستور داد «گراف پشی» را کمی دورتر از ساحل بسوزانند و در آب غرق سازند و بعد خود اطافی دریکی از میهمانخانه‌ها گرفته با گذاشتن لوله طپانچه در دهان و شلیک يك تیر بزندگی خویش خاتمه داد . زیرا او دیگر خانه و کاشانه خود را از دست داده بود . همان زمان «گراف پشی» جنگ‌های فراوانی کرده کشتی‌های زیادی را غرق کرده بود مثلاً چند روز پیش از این نبرد با غرق کردن يك کشتی انگلیسی ۳۰۰ نفر زندانی گرفته بود و کشتی باری آلمانی موسوم به التمارک «اسرا» را سوار کرده و بنا بود به آلمان ببرد و به بازداشتگاه‌های آلمان تحویل دهد .

چرچیل وقتی از این موضوع اطلاع حاصل کرد به زیر دریائی «کوساک» انگلیسی دستور داد که کشتی التمارک آلمانی را غرق کرده زندانیان را نجات دهد . التمارک قرار بود از راه آبهای نروژ به آلمان برود ولی در شمال هوا سرد و یخبندان بود . «التمارک» چندین روز در دریای منجمد گرفتار شد و بکنندی پیش میرفت ولی زیر دریائی کوساک باشجاعت کم



نظیری از زیر توده‌های یخ گذشته با اژدر «آلتمارك» را مورد تهاجم قرارداد و توانست از ۳۰۰ نفر انگلیسی ۲۹۹ نفر را آزاد کند .. در این میان دولت نروژ اطلاعیه‌ای به مضمون زیر تسلیم انگلیس کرد :

انگلیس‌ها قرارداد عدم تجاوز بین‌المللی را نقض کرده و در آب‌های ما اقدام به ستیزه و جنگ نموده‌اند . چرچیل در نطق رادیویی خود گفت : این نقض قرار بین‌المللی نیست که کشور نروژ به يك كشتی آلمانی اجازه دهد که اسراء انگلیسی را از طریق آب‌های نروژ به بازداشتگاه‌های آلمان ببرد ؟

در بیشتر جنگ‌های دریائی سربازان انگلیسی که غرق می‌شدند سعی می‌کردند یا خود کشتی کنند ، یا باقیق فرار کنند یا با کیسه نجات راه گریز در پیش گیرند و گرفتار آلمان‌ها نشوند زیرا نازیها بعد از اسارت انگلیس‌ها آنان را به بازداشتگاه‌های اسیران جنگی که بانوع یهودیادن فرق داشت میبردند .

يك سرباز انگلیسی داستان تأثر انگیزی از غرق يك كشتی انگلیسی بدست آلمان‌ها نقل میکند .

یکی از ملوانان ناو عظیم هواپیما بر انگلیسی موسوم به کورا جنس مینویسد :  
 « کشتی عظیم مادر دریای مانس بوسیله آلمان‌ها اژدر خورد .. مصیبت بزرگی بود . با این حال فرمانده نمیخواست تسلیم شود . سه روز بود که ما روی دریا ، سرگردان و بی مقصود با مرك و زندگی مبارزه میکردیم . دریا خشمگین و طوفانی بود و آب دریا هر لحظه در سطح کشتی عظیم ما بالا می‌آمد و اقیانوس دهان باز کرده بود . تا کشتی و سر نشینان آنرا بیلعد . من روی عرشه نشستم به سر نوشت اندوهبار خود و دوستان خویش فکر میکردم در پس مه غلیظی که دریا را فرا گرفته بود چند کشتی آلمانی ایستاده‌گویی منتظر غرق کشتی‌ما بودند . شاید از دیدن این منظره لذت و آفری میبردند ، ناگهان یکی از ملوانان ، در حالیکه رنگ صورتش پریده . دست هایش مرتعش و صدایش لرزان بود پیش من آمد و در حالیکه یقه نیم تنه خود را بالا می‌کشید پیش من روی سکو نشست . در دیدگانش اندوه شگرف دیده می‌شد . ریش‌هایش را تراشیده بود و از فرط گریه چشمانش سرخ و خون آلود بود ، در حالی که با انگشت باریک و مرتعش خود آنسوی مه غلیظ را نشان میداد گفت :

— آنها . نازی‌ها در انتظار مرك و نابودی ما هستند ۵۱۵ ملومان جوان و بی‌گناه . بعدنگاهی به کشتی انداخت کشتی کج شده و قسمت جلوی آن تانیمه در کام اقیانوس فرورفته بود دیگر چیزی بفرق آن نمانده بود در حالیکه دست مرا میفشرد گفت :

— « بریان » . تو بهترین دوست من بودی بیا این نامه را بگیر . این نامه را برای زن جوان و کودک ۶ ماهه‌ام نوشته‌ام . من در عرض این سه روز ۵۱۴ رونوشت از این نامه‌ها تهیه کرده‌ام و بین ملوانان تقسیم کرده‌ام زیرا امیدوارم سرانجام کدامیک سلامت به ساحل خواهیم رسید . هر که رسید آنرا به زن و فرزندم بدهد . بعد دستمال کثیف خود را بیرون آورد

اشك چشمش را پاك كرد و آهسته و قدم زنان روی عرشه دور شد .  
 داخل کشتی در قسمت درمانگاه آن تعدادی بیمار بستری بودند برای آنکه فکر  
 مرگ و غرق شدن در دریا را از مغزم بیرون کنم خود را با هر وسیله‌ای مشغول می‌کردم . به  
 بیمارستان کشتی رفتم بیماران وضع بدی داشتند . طبیب کشتی نیز حالش بهتر از آنها نبود  
 فکر می‌کرد دیگر چرا برای درمان آنها کوشش کند زیرا سرانجام همه در کام اقیانوس  
 نابود خواهند شد . فرمانده چند بار دستور داده بود ملوانان بوسیله قایق‌های نجات راه  
 گریز در پیش گیرند ولی کشتی‌های آلمانی در ۴۰۰ متری مانند اژدها منتظر ایشان بودند  
 آنها را دستگیر می‌کردند و بعنوان اسیر به بازداشتگاه‌های اسرای جنگی می‌بردند آنجا زندگی  
 وحشتناک‌تر از مرگ بود . کشتی‌های آلمانی مرتب پیغام میدادند سر نشینان «کوراجس»  
 پائین بیایید . ما باشما کاری نداریم شما را نجات خواهیم داد . ولی کسی گوش بدهکار  
 نبود نازی‌ها ملوانان را شکنجه میدادند تا اخبار نظامی کشف کنند . ملوانان انگلیسی  
 بارش‌های انبوه چهره‌های خسته روی عرشه بردیف ایستاده و جوابی نمیدادند . روز چهارم  
 بود که یکی از سر نشینان کشتی دچار درد شدیدی در شکم شد . طبیب کشتی بعد از معاینه گفت  
 این بیمار دچار آپاندیسیت حاد شده باید هرچه زودتر عمل شود . در حالیکه ناو هواپیما بر  
 در حال غرق شدن بود طبیب انگلیسی برای نجات مردی از مرگ میکوشید . وسایل آماده  
 شد . . و طبیب انگلیسی عمل جراحی خود را آغاز کرد . کشتی همانگونه در آب فرو میرفت  
 و پزشک ارتش بجای آنکه در فکر نجات خود باشد با دقت و علاقه عمل جراحی خود را دنبال  
 میکرد . در لحظات آخرین که کوراجس غرق میشد ، فکری بخاطر من رسید . من حامل  
 پیامی بودم که باید به صاحب آن برسانم و دوستان من نیز چنین وظیفه‌ای داشتند . در حالیکه  
 آنها را در گوشه‌ای جمع می‌کردم گفتم : بیایید خود را نجات دهید شاید بتوانیم با استفاده  
 از مه غلیظ راه گریز در پیش بگیریم چهار سال از آن روز گذشت من در بازداشتگاه اسرای  
 جنگی آلمان ها بودم و هنوز این نامه در جیب بغل من بود . آلمان ها هنگام فرار ما را گرفتند  
 من امیدوارم روزی بتوانم این نامه را به صاحب آن مسترد کنم .

\*\*\*

نام کیسلینگ نمونه‌ای از خیانت، مطهر پستی و وطن فروشی است. او یک نروژی بود  
 ولی نروژی‌ها هر گاه اسم او را میشنوند بعلامت تحقیر ابرو درهم میکشند و بر زمین تف  
 میکنند . کیسلینگ مردی بود چاق .. بلند قد . موهایش را که صاف بود بیک طرف شانه  
 میکرد و همیشه یک آرزو در سر داشت و آن اینکه رهبر نروژ شود .. مقام و منزلت بزرگی  
 بدست آورد .

او در سال ۱۸۸۷ در یک خانواده دهاتی بدنیا آمد ولی از همان اوان کودکی بچه‌ای  
 شیطان و موذی بود. چند بار دست به دزدی زد و یکبار در سن ۲۰ سالگی به یکی از دخترهای  
 همسایه تجاوز کرد . کیسلینگ دانشجوی نابغه و زیرکی است ولی افسوس که تربیت



گوبلیز وزیر تبلیغات آلمان نازی هنگام سخنرانی



خانوادگی و اخلاقی ندارد و باطنا کج خلق است. او همیشه به دوستان و پدر و مادر خود میگفت:  
 - من روزی باید زمام امور نروژ را در دست بگیرم. نام کیسلینگ با جنگ دوم بی -  
 رابطه نیست زیرا هم او بود که موجب شده هیتلر برای شروع جنگ با انگلیس و فرانسه، نروژ  
 و دانمارک را فتح کند... کیسلینگ که رهبری یکی از احزاب بزرگ نروژ را در دست  
 داشت وقتی خبر جنگ را شنید و فهمید هیتلر نقشه مبارزه با انگلیس و فرانسه را دارد.  
 با آلفرد روزنبرگ که از عوامل مهم حزب نازی بود طرح دوستی ریخت و یکروز ضمن  
 نامه‌ای باو چنین نوشت:

- دوست عزیز... من میخواهم راز بزرگی را با هیتلر در میان گذارم. من از تو  
 میخواهم تقرر ملاقات برای من بگیری... .

هیتلر نمیدانست که این مرد نروژی از او چه میخواهد ولی چون سرداری کنجکاو  
 بود و میخواست از کوچکترین فرصت‌ها استفاده کند اجازه چنین ملاقاتی را داد.  
 کیسلینگ با هیتلر ملاقات کرد و صحبت آنان چندین ساعت طول کشید... او خطاب  
 به هیتلر گفت:

- شاید برای پیشوا پیشنهاد من تعجب‌آور باشد ولی اگر درست دقت کنند خواهند  
 دید که این ملاقات در مشی آینده جنگ چقدر تاثیر دارد. بعد ادامه داد.  
 - پیشوا میدانند که کشور آلمان هر ساله ۱۱ میلیون تن مواد فلزی اولیه و آهن از  
 سوئد وارد آلمان می‌کند.

این مواد اولی «دوسوم» مصرف داخلی آلمان را تشکیل میدهد و مسلماً در زمان  
 جنگ بسبب کثرت و افزایش فعالیت کارخانه‌های اسلحه سازی این مقدار بیشتر هم خواهد  
 شد. در ماه‌های سرد زمستان بعثت یخبندان دریای بالتیک کشتی‌های آلمانی نمی‌توانند  
 این مواد خام را به آلمان ببرند. بنابراین، این مواد بوسیله راه آهن از سوئد به بندر  
 نارویک در نروژ حمل میشود و از آنجا کشتی‌های آلمانی آنها را به آلمان در طول آب‌های  
 نروژ حمل میکنند... حال اگر متفقین قبل از آلمان نروژ را بگیرند چه خواهد شد. هیتلر  
 لختی بفکر فرورفت و ناگهان دچار دگرگونی شدیدی شد درحالی‌که با پشت کیسلینگ  
 میزد گفت:

- حق باتوست. حق باتوست.. در این صورت ما نمیتوانیم مواد اولیه برای اسلحه  
 سازی داشته باشیم. هیتلر تصمیم خود را گرفته بود درحالی‌که به نقشه جغرافیا نزدیک شده  
 انگشت خود را روی دانمارک و نروژ گذاشت گفت:

- ماحمله را آغاز خواهیم کرد... حمله.. به نروژ... و حمله به دانمارک.  
 اینک که هیتلر تصمیم داشت به کشورهای باختری حمله کند خواست قبل از اقدام جنگ  
 برق آسا جناح خود را بابدست آوردن پایگاه‌های استراتژیک تامین نماید... تصرف  
 دانمارک و نروژ زیر دریائی‌ها و نیروی هوائی آلمان را قادر میساخت که از طریق دریای شمال

انگلستان را مورد تهدید قرار دهند. و ناوهای آلمانی به سهولت میتوانند از خط محاصره دریائی انگلیس رهائی یابند. از طرفی هیتلر راجع به ناوگان تجارتی نروژ خیلی چیزها شنیده بود و میدانست بافتح نروژ تعداد ۱۰۰۰۰ کشتی با ۳۰۰۰۰ ملوان باو ملحق خواهند شد.

کیسلینگ که این فکر ناجوانمردانه را بکله هیتلر انداخته بود اینک از او میخواست که در صورت فتح نروژ از او پشتیبانی نماید.

هیتلر همکاری او را ستود و حتی در روز جشن تولد او هدیه زیبایی به کیسلینگ داد. یک اتومبیل شخصی بنز که دارای شیشه‌های ضد گلوله بود و در چهار طرف آن مسلسل برای دفاع کار گذاشته بودند.

بدینسان یک نروژی آتش جنگ دوم را بیشتر دامن زد و آنرا به قسمت‌های شمالی اروپا کشانید.

\*\*\*

در اول ماه مارس ۱۹۴۰ بود که هیتلر یک یادداشت محرمانه برای فرماندهان ارتش فرستاد.

وضعیت اسکاندیناوی سبب شده است که ما هر چه زودتر حمله خود را باین منطقه آغاز کنیم. این حمله به دو منطقه اصلی یعنی نروژ و دانمارک صورت خواهد گرفت. این حمله باعث میشود که ما به انگلیس‌ها در اشغال اسکاندیناوی و بالتیک پیشدستی کنیم. باید امنیت را در معادن آهن سوئد مستقر کنیم و راهی برای ارتباط نیروی دریائی و هوائی آلمان با انگلیس پیدا کنیم.

شهر اسلو پایتخت نروژ... و کپنهاک پایتخت دانمارک مانند همیشه در سکوت و سکون بود مردم بیطرف و آزاد این دو سرزمین متمدن بکار خود مشغول بودند. ساعت ۵ و بیست دقیقه روز نهم آوریل ۱۹۴۰ بود که ناگهان سفیر آلمان در کپنهاک و اسلو هر دو از سفارتخانه‌های خود خارج شده سوار اتومبیل‌های سیاسی شدند و راه کاخ وزارت امور خارجه دو کشور را در پیش گرفتند. به دستور هیتلر قرار بود تمام کارها همزمان و بدون تعلل انجام گیرد. هر دو سفیر در سر ساعت معینی یادداشت اولتیماتوم هیتلر را به وزیر امور خارجه تسلیم کردند متن یادداشت‌ها چنین بود:

«دولت آلمان از دولت شما. اشغال کشور را بعنوان حفاظت مسلحانه خود خواستار است. از اینرو توصیه میکند که بدون هیچگونه مقابله‌ای سر بیاورد تحت نفوذ حکومت رایش در آید.»

وقتی سفیر آلمان در دانمارک این یادداشت را به وزیر امور خارجه داد بلافاصله به سفارتخانه بازگشت و متذکر شد که دولت دانمارک فقط ۳۰ دقیقه وقت دارد پاسخ این اولتیماتوم را بدهد. وزیر خارجه دانمارک پریشان و ناراحت به کاخ کپنهاک رفت. شاه کریستیان دهم

که پیرمرد باجذب و زنده دلی بود صبح زود با اسب خود برای اسب سواری به خیابان‌های اطراف رفته بود. او به ورزش علاقه مفراطی داشت .

وزیر امور خارجه ناراحت و پریشان حال نمودارست چه بکند. فقط نیم ساعت وقت داشت و حدود ۱۰ دقیقه از این نیم ساعت سپری شده بود سرانجام به وسیله‌ای بود شاه را پیدا کردند و وقتی خبر این ماجرا بگوش شاه کریستیان دهم رسید دچار ناراحتی شد. در حالیکه بامش روی میز کارش میکوفت گفت : - ما که با آلمانها کاری نداریم. بلافاصله دستور داد تمام وزراء در کاخ جمع شدند و نیز به رئیس ستاد ارتش دستور داده شد در این جلسه شرکت کند. وزراء دانمارك با تعجب و حیرت بهم نگاه میکردند و نمودارستند چه تصمیمی بگیرند. رئیس ستاد ارتش در حالیکه به شاه نزدیک میشد گفت: آیا این جنگ ننگ بزرگی نیست که آیندگان ما بگویند دانمارك بدون مقابله تسلیم شد. ما باید بجنگیم من قول میدهم بزودی سپاه كوچك ولی مجهزی آماده کنم. وزیر جنگ در حالیکه با عصبانیت از جای برمی‌خاست فریاد زد: ولی آیا شما می‌دانید که سربازان ما هرگز روی جنگ و ستیز ندیده‌اند توپ‌ها و تانک‌های ماهمه زنگ زده .. : کارخانه‌های اسلحه‌سازی همه مدت‌هاست که خوابیده‌اند زیرا مانده در گذشته و نه در حال هیچگونه احتیاجی بجنگ نداشته‌ایم ما مردمان بی‌آزاری بوده‌ایم . ولی رئیس ستاد ارتش از شاه مجدانه می‌خواست که زیر نقشه حمله را امضاء کند. اما شاه آنرا امضاء نکرد و درست ۱۵ دقیقه بعد بود که جواب مثبت به سفیر آلمان داده شد و او با سرعت تلگرام زیر را برای فون ریین تراب مخابره کرد .

دانمارك با وجود اعتراض به عمل آلمان ، پیشنهادات رایش را مبنی بر تسلیم بدون مقاومت قبول کرده است . از طرف سفیر ،

در تاریخ جنگ مینویسند که دانمارك در عرض دو ساعت تسخیر شد . - نزدیک ظهر بود که اهالی شهر کپنهاک مشاهده کردند يك کشتی آلمانی به ساحل نزدیک میشود . جاسوسان ارتشی اطلاع داده بودند که برای تسخیر دانمارك فقط يك ناو به همراه يك هنگ سرباز آلمانی کافی است. مردم کپنهاک از پیر و جوان وزن و مرد با تعجب آمیخته با وحشت در کنار ساحل ازدحام کرده مشغول تماشای ناو جنگی آلمان بودند ناو جنگی در ساحل پهلو گرفت و سربازان آلمانی از آن پیاده شدند - جنگ عجیبی بود. آنها در حالیکه لبخند تمسخر آمیز بر لب داشتند از پله‌های کشتی پائین می‌آمدند و به مردم دانمارك دست تکان میدادند . جوانان آلمانی که مدت‌ها بود زن و دختر ندیده بودند حریصانه دختران کپنهاک را تماشا میکردند و گاهی سعی میکردند به آنها نزدیک شده با ایشان طرح دوستی بریزند و کام دل بستانند . آنروز تمام مراکز دولتی و ارتش و شهر بانی بدست افراد ارتش آلمان اشغال شد نازی‌ها راهنمایی و رانندگی پایتخت را بدست گرفتند در دوسه روز نخست جنگی وجود نداشت ولی سربازان نازی دست به اجحاف و اعمال غیر انسانی میزدند.

مثلا شبها دختران دانمارکی نمی‌توانستند در خیابانها بروند سربازان نازی چند زن

شهر دار را در کوجه ها گرفته بوضع غیر انسانی مورد تجاوز قرار داده بودند . در مدت اقامت آلمانها بسیاری ازدختران باکره مورد تجاوز قرار گرفته و حتی از مردان آلمانی باردار شده بودند بطوریکه بعداز تخلیه دانمارك خیلی از زنها و دختران آنها صاحب اولاد هائی شده بودند که اصلا پدر آنها را نمی شناختند . سر بازان نازی گاهی به مفازه ها و کافه ها میرفتند ... مشروب و غذا میخوردند و بدون آنکه پول آنها را بپردازند خارج میشدند . این ظلم و اجحاف سبب شده بود که در گوشه و کنار دانمارك گروه مقاومت ملی و دفاع از ناموس تشکیل شود و همین دسته ها که جوانان دانمارکی تشکیل دهنده آنها بودند اعمال قهرمانی و جالبی میکردند در اثر این جدالها و کشمکش ها ۱۳ دانمارکی مرده و ۲۰ نفر آلمانی نیز زخمی شدند دولت دانمارك مسئله تجاوز سر بازان آلمانی را بگوش هینلر رسانید و او اکیدا دستور داد که آنان مزاحم دانمارکی ها نباشند و با این ملت بادی دوستی و صلح و صفا رفتار کنند حتی دستور داد که با ۷۰۰۰ نفر یهودی موجود در دانمارك نیز کاری نداشته باشند . و گرچه سر بازان نازی از این یهودیان کینه و نفرت بدل داشتند ولی حق نداشتند آنها را بکشند . فقط دولت دانمارك برای رفاه اهالی و امنیت داخلی عده ای سر باز مسلسلچی در داخل شهر به نگهبانی گمارده بود و در چند قدمی این مسلسلچها سر بازان آلمانی ، در گوشه و کنار خیابان برای حفظ امنیت پاس میدادند .

\* \* \*

دانمارك بدون دفاع تسلیم شد . ولی نروژی ها استقامت کردند و دفاع آنان داستان شورانگیزی بوجود آورد .. آلمان هرگز تصور نمی کرد که این مملکت کوچک در مقابل قدرت عجیب و افسانه ای او خیال مقاومت و استقامت داشته باشد ولی آنها مردانه جنگیدند . مردانه کشتند و مردانه مردند وقتی سفیر آلمان اولتیماتوم را به وزیر امور خارجه نروژ در اسلو تسایم کرد او جریان را سریعا به پارلمان و شاه گزارش داد ولی آنان بادلیری و شجاعت زاید الوصفی تقاضای آلمان را رد کردند و آماده دفاع شدند ...

هینلر وقتی تصمیم حمله به نروژ را گرفت به ژنرال نیکولاس فالکن هورست دستور داد پیش او برود « فالکن هورست » در خاطرات خود که در دادگاه نورنبرك فاش شد نوشته است :

« آنروز هینلر مرا پیش خود خواند : از من خواست که نقشه ای برای حمله به نروژ تهیه کنم . من ظهر بود که از کاخ صدارت عظمی خارج شدم در حالیکه مطالعات و اطلاعات من از کشور نروژ زیاد نبود . از یکی از کتابفروشی ها نقشه کامل کشور نروژ را خریداری کردم تا قبل از گرفتن اطلاعات کافی از دایره جغرافیائی ارتش نقشه سریعی طرح کنم زیرا وقت کم بود و پیشوا حل مسئله نروژ را از من خواسته بود . شب تا صبح نخوابیدم . همه اش فکر کردم که چگونه می توانم نروژ را غافلگیر کنم . روز بعد با خوشحالی پیش هینلر رفتم و با او گفتم که نقشه عجیبی طرح کرده ام پرسید این نقشه چیست گفتم نقشه « حمله پنج بندر »

من تصمیم گرفته بودم در يك ساعت و يك زمان معين به پنج بندر اصلی نروژ حمله کنم و این مناطق اصلی را بگیرم اگر این پنج بندر را تسخیر می کردیم دیگر نروژی هانمی توانستند بدريا راه پیدا کنند و مانند صیدی که در دام افتاده باشد در دست ما اسیر بودند قرار بود با سرعت به پنج بندر اسلو - استاوانگر - برگن - ترندهایم و نارویک حمله نمائیم من برای گرفتن هر بندر يك لشکر را کافی میدانستم پس ۵ لشکر برای تسخیر ۵ بندر کافی بود . هیتلر به هوش و ذکاوت من آفرین گفت و این افتخار را به من داد که شب شام را با او صرف کنم .. آروز درست ۵ ساعت تمام با هم روی این نقشه مطالعه و بحث کردیم و وقتی من از کاخ او خارج میشدم سخت خسته و خواب آلود بودم .

جاسوسان ما خبر آورده بودند که نروژ بیش از ۱۰۰۰ کشتی بازرگانی و ۳۰۰۰۰ ملوان دارد ولی آمار سایر وسایل جنگی این کشور بقرار زیر بود .

شش لشکر بدون تجهیزات کافی - بدون تانک و ضد تانک و ضد هوایی .

يك هنگ ضد هوایی در ناحیه جنوب با ۶۰ ارابه توپ و ۵۰ هواپیما .

واز لحاظ نیروی دریائی نیز ۴ رزمناو - ۷ ناوشکن و ۲۵ اژدرانداز داشت .

روز ۹ آوریل ۱۹۴۰ بود که حمله آلمان به نروژ آغاز شد ... ناگهان ۲۵۰۰ هواپیمای غول پیکر از فرودگاه های داخل آلمان و دانمارک پرواز کرده با سرعت بر فراز خاک نروژ ظاهر شدند و بمباران وحشتناک و عظیمی آغاز کردند . در يك لحظه و يك زمان ۵ بندر اصلی مورد تهاجم دشمن قرار گرفت .

این بمباران ها ۴۸ ساعت بطور مداوم ادامه داشت و روزنامه نگاری مینویسد : در ۴۸ ساعت هرگز صدای انفجار قطع نشد و هرگز آسمان نروژ از وجود هواپیما پاک نگردید ... نخستین هدف این هواپیماها فرودگاه های نروژ بود در اثر این بمباران ها فرودگاه های سراسر نروژ دچار آتش سوزی شد . بعد بنادر بمباران شد و بدنبال آن ایستگاه های راه آهن و شاهراه های اسلو - ترندهایم ، اسلو ، برگن و اسلو کریستیان ، سپس هواپیماها تغییر مسیر داده انبارهای ارتش - مخازن پمپ ها - نارنجک ها و ذخیره های ارتش را مورد بمباران شدید قرار دادند . کیسلینک خیانتکار بزرگ جنگ درست چند روز قبل از شروع جنگ نروژ ۲۰۰۰۰۰ مارک رشوه از هیتلر گرفته بود تا تبلیغات سوئی را میان مردم شروع کند و در ضمن هنگام حمله دست به تشکیل دولت تازه زند . از چند روز قبل از شروع بمباران های هوایی در چند سینمای پایتخت فیلم ها مستندی از بمباران های هوایی بمعرض نمایش عموم گذارده بود مردم نروژ که تا آن زمان در صلح و صفا بودند و معنای جنگ را نمی دانستند وقتی این فیلم ها را دیدند بقدری ناراحت شدند که وقتی اسم جنگ می آمد نفرت و انزجاری عمیق در سیمای ایشان به چشم می خورد ... کیسلینک این تبلیغات عجیب را آغاز کرده بود تا روح مقاومت را در مردم بشکند ... آنها را از بمباران بترساند و به آنان تلقین میکرد که در صورت حمله آلمان سریعاً تسلیم گردند .



ولی وقتی جنگ آغاز شد مردم نروژ مقاومت بزرگی را آغاز نمودند. کشتی‌های آلمانی توانسته بودند در آبهای اطراف نروژ تعداد کثیری از کشتی‌های بازرگانی نروژ را خلع سلاح نمایند بعد تعداد زیادی از سربازان مسلح آلمانی درون این کشتی نشستند. کشتی‌ها آرام بطرف بنادر نروژ پیش رفته در بندر پهلو گرفت. ساکنین بنادر و با سربازانی که در شهر بودند نمیتوانستند باور کنند که این کشتی‌های بازرگانی حامل سربازان آلمانی هستند. ولی وقتی کشتی‌های بازرگانی پهلو می‌گرفتند ناگهان هزاران سرباز نازی مانند مور و ملخ از آنها سرازیر شده زیر آتشبار مسلسل و گلوله شهرها و بنادر را تصرف می‌کردند. در ابتدای حمله به نروژ ژنرال (فالکن هورست) بیش از ۶۰۰۰ سرباز در اختیار نداشت ولی به هیتلر خبر داد که این تعداد برای حمله کافی نیست و او دستور داد که هواپیماها هر چه زودتر نفرات انسانی در نقاط مختلف نروژ پیاده کنند و در پیرو این دستور بود که تخلیه افسانه‌یی و عجیب چتربازان در سراسر نروژ آغاز گردید. این چتربازان که در جنگ دوم مهارت و شجاعت کم نظیری از خود نشان دادند سرعت در نقاط حساس و مهم نروژ مستقر گشتند. هر روز سدها هواپیمای آلمانی بر فراز شهرها، دهکده‌ها و مناطق کوهستانی نروژ ظاهر میشدند و مانند سیل و باران و برف چترباز بزمین می‌فرستادند.

چتربازان گاهی در اثر تیراندازی سربازان نروژی یا گروه‌های مقاومت ملی در موقع فرود آمدن مرده و از بین میرفتند و زمانی وقتی به زمین می‌رسیدند با سرعت دستگیر میشدند و در سال‌های جنگ تعدادی از این چتربازان اسیر گشتند با این حال باید شجاعت و مهارت این چتربازان جوان آلمانی را ستود در باره رشادت آنان داستان‌های زیادی نوشته شده است مثلاً گاهی هواپیماهای آلمانی با پرواز در ارتفاعات کم این چتربازان را روی کشتی‌ها - قطارها و مراکز ارتش نروژ می‌ریختند و آنها که دیگر از جان خود گذشته بودند بوسیله نارنجک‌ها قطارها را منفجر می‌ساختند یا مراکز فرماندهی ارتش را منهدم می‌کردند بدین ترتیب در عرض مدت کمی هیتلر توانست تعداد زیادی سرباز در سراسر نروژ مستقر سازد. در جنگ نروژ باید از دفاع شهر «اسلو» شهر «تروندهایم» و بندر نارویک نام برد زیرا جنگ‌هایی که در این شهرها بوقوع پیوست در نوع خود بی‌نظیر و فراموش نشدنی است وقتی آلمانی‌ها تازه بمباران اسلو را آغاز کرده بودند مردم در کوچه‌ها و خیابان‌ها اجتماع کرده از هم می‌پرسیدند: چه شده؟ .. چه خبر است .. دارو دسته کیسلینگ بدروغ اشاعه داده بودند که انگلیس‌ها میخواهند نروژ را تسخیر کرده و بمباران نمایند کیسلینگ که مشغول تهیه مقدمات برای تشکیل دولت تازه بود یک ایستگاه رادیوی جدا گانه در یکی از مناطق کوهستانی برپا کرده مرتب اعلامیه‌های زیر را پخش می‌کرد. اینک آلمان نروژ را تسخیر کرده است و کیسلینگ یک دولت تازه تشکیل داده است. مردم حاج واج مانده بودند یک روزنامه‌نگار نروژی در یادداشت‌های خود می‌نویسد: در خیابان ایستاده بودم تا اگر خبر تازه‌ای شددوزود به اداره روزنامه اطلاع دهم. وحشت غریبی بین مردم ایجاد شده بود. من آنروز مناظر

عجیبی دیدم . مردم دسته دسته شده در خیابان ها به راه افتاده بودند گاهی هواپیمای آلمانی سرعت رد می شد و بمب می انداخت و در یکی از خیابان ها عده ای از مردم در مراسم يك تشییع جنازه شرکت کرده بودند و چهار نفر تابوت را بدوش گرفته حمل می کردند . مرد متنفذ و ثروتمندی مرده بود وزن و فرزندان او بدنالش در حرکت بودند و همه سیاه پوشیده بودند ناگهان خبر آوردند که چند لحظه بعد شهر بمباران خواهد شد و سربازان آلمانی حمله خواهند کرد . مردم از ترس حان خود متفرق شده بسوی پناهگاه ها دویدند جالب آنکه مردمانی که سیاه پوشیده و برای تشییع جنازه آمده بودند تابوت را به زمین گذاشته راه گریز را در پیش گرفتند . حتی زن و فرزندان او ..

خیابان خالی شده بود فقط در وسط خیابان تابوتی دیده می شد که روی آن يك تاج گل سفید قرار داده بودند هنوز رادیوی دولتی کار می کرد . شاه طی پیامی به ملت خود گفت که نباید تسلیم شوند و باید تا آخرین قطره خون دفاع کنند خود شاه و وزراء نیز همه مسلح شده و در صدد دفاع بودند . ساعت ۹ و بیست دقیقه بود که خبر آوردند اسلو بزودی در هم خواهد شکست . در ۹ آوریل یعنی همان روز حمله اسلو اشغال شد ولی مردم با کمال قدرت دفاع می کردند يك دانشجوی ادبیات در خاطرات خود از جنگ شهر اسلو چنین مینویسد :

«سخت خسته و کوفته بودم . زنگ تلفن به صدا درآمد .. با خود گفتم این احق چه کسی باید باشد که نصف شب به فکر تفریح افتاده تلفن مرتباً زنگ می زند از بستر بلند شده گوشه را برداشتم »

– آلو .

يك صدای آشنا جواب داد، صدای عموپاستور بود ..

گفت :

– آقای یوهانیس فوراً رادیورا باز کنید ..

– رادیو .. چرا ؟

– نروژ داخل جنگ شده . همین امشب آلمان حمله خواهد کرد و بعد صدای گوشه

قطع شد ..

سرآسیمه از جا بلند شدم . . . بطرف رادیو دویده و با عصبانیت پیچ آنرا باز کردم امواج رادیو خراب بود مخصوصاً این طور کرده بودند که مردم نفهمند بعضی صداها را نا مفهوم شنیده می شد «موتوریزه های ماجلوی دشمن را در تپه های اسلو گرفتند ولی طیاره های دشمن مشغول بمباران کردن فرودگاه پایتخت می باشند . بعضی نقاط شهر بمباران شده و عده ای کشته شده اند يك جلسه فوق العاده در مجلس تشکیل گردید . شاه نروژ به هیتلر اولتیماتوم داده . تمام مشمولین باید زیر پرچم بروند »

گیج شده بودم . فقط کلمه جنگ توی گوش هایم صدایم کرد .

پدر پیرم که يك پایش را درجنگ گذشته ازدست داده بود و اکنون با چوبدست راه میرفت . مادر پیرو پریشانحال و خواهرانم مثل بیدمی لرزیدند . پدرم چوب دستی هایش را برداشت و مادرم را سدازده گفت :

– سیکرید کمک کن لباسهایم را بپوشم . مارا میخواهند.. باید زیر پرچم برویم . من هزارتا ازنازیها را خواهم کشت اوخواست خودش را ازطاق بیرون بیاندازد ولی مادرم باملايمت مانع شد و گفت : تو قادر نیستی حرکت کنی . تورا قبول نخواهند کرد .. از این گذشته تویک پایت را ازدست داده ای و همین افتخار برای تو کافی است . رادیو همانطور حرف می زد .

«سربازان آلمانی مانند سیل از کشتی های بازرگانی خارج شده وارد بنادر می شوند . ولی موتوریزه های ما سدمحکمی در مقابل ایشان درست کرده . آنها را بدریا می ریزند . در نزدیکی اسلو . چند پسر جوان باشنا خود را به يك کشتی بزرگ آلمانی رسانده مخزن نفت سیاه آنرا آتش زدند . اکنون کشتی در حال سوختن است و آنهائی هم که میخواستند باشنا خود را بساحل برسانند نابود شدند .

من وسط اطاق ایستاده بودم و گوش میدادم از خدا میخواستم که این خواب باشد رویا باشد . امید داشتم که از این خواب وحشتناک برخیزم و همه چیز را برعکس ببینم میگفتم : غیر ممکن است جنگ به نروژ آمده باشد نروژ دشمن ندارد . پدرم درحالی که بمن نزدیک میشد گفت : این خواب نیست پسرم .. جنگ است .. جنگ ..

من دیگر معطل نکردم لباسهایم را پوشیدم . بند کفشهایم را بستم پالتو و کلاه را برداشتم و به طرف مادرم رفتم . رفتم تا او را ببوسم و بعد خود را به ارتش معرفی کنم . مادرم گفت : – پسرم صبحانه بخور تا قدرت داشته باشی ، بابی میلی يك فنجان قهوه خوردم و از خانه چوبی که در خارج شهر قرار داشت خارج شده به طرف سورتمه رفتم . ولی کنار سورتمه بامنظره عجیبی روبرو شدم . پدرم در حالیکه به چوبدستی تکیه کرده بود در انتظار من بود هرچه مادرم اصرار می کرد که او را برای خدمت زیر پرچم قبول نخواهند کرد نپذیرفت . من و پدرم سوار سرسره شدیم و راه شهر را درپیش گرفتیم هوا آرام و صاف بود آفتاب بزودی ظاهر شد و روز ملایمی را نوید میداد . بهار خود را نشان داده بود . با این هوای آرام چطور ممکن است این کوه های بلند و افراشته روی «لسنیک» که هزاران سال پیش شاهد زندگانی قبایل بوده اند حالا ناظر جنایت ها و خونریزیها باشند در شهر تمام مردم میدویدند در خانه ها باز بود .

رادیوهای خانه ها و خیابانها مرتبا اخبار را پخش می کردند : «نروژیها . کشور شما . شما را بزیر پرچم دعوت می کند . برای دفاع خاک مادری خودتان به پیش بروید ذخیره ها فوری خودتان را معرفی کنید . هر کسی باید وظیفه خودش را بداند ، کوجهها مثل رودخانه هائی است که از خون پر شده انسانها همه به طرف ایستگاهها

میروند تمام خانواده هافقط جان خود را نجات میدهند . در شهر قیامتی بود . بعضی خون سرد بودند ولی اغلب خانواده ها بخاطر وطن و با پسران خود گریه می کردند آنها هم که پسر نداشتند برای نروژ میگریستند .

مات و مبهوت بودم . همه اش این افکار در مغزم بود . چه شده آلمان چه میخواهد؟ مگر آلمان کشوری به آن حاصلخیزی با آن هوای معتدل احتیاجی باین کوهستان ها دارد ؟ آنها برای این کشور اجنبی هستند حتی زبان آنها را کسی نمیفهمد .

از یکی در خیابان پرسیدم جوانان را برای خدمت زیر پرچم در کجا میگیرند . ایستگاه راه آهن را نشان داد .

سرسره را بطرف ایستگاه راه آهن هدایت کردم انجام مملو از جمعیت بود .. جوانان و مردان .. جوانانی که میرفتند تا بجنگند .. من و پدرم از سرسره پیاده شدیم پدرم سعی میکرد چو بدستی ها را عقب بگیرد تا کسی متوجه آنها نشود محیط عجیبی بود .. در قیافه های مردم احساسات مختلفی خوانده می شد . مثل اینکه همه در کلیسا بودند نه ایستگاه راه آهن ، هنوز قطار نرسیده بود .

جوانان سعی می کردند خود را از چنگال پدر - مادر و نامزدی های خود نجات بدهند . آنها به جنگ میرفتند جوانان ، مردان و افرادی که در آنجا بودند بیشتر به هیزم شکن ها شبیه بودند نه بسربازها .. کلاه های گوسی سرشان و جلیقه های پشمی کوتاه بتن داشتند . جوراب های سفید مثل اسکی بازها تازیر زانوهایشان کشیده شده بود . يك پسر جوان ۱۶ ساله گویی حرکت به جبهه برایش يك نوع بازی بود . میخندید و با این و آن شوخی می کرد من هر چه به پدرم التماس کردم تا او را از آمدن به جبهه باز دارم نشد . باو گفتم بهتر است هر کاری میخواهی بکنی در همین لسنیک انجام دهی . تو میتوانی تفنگ درست کنی بهتر است اسلحه سازی .. هیجان مردم هر لحظه اضافه می شد همه سرمی کشیدند تا ببینند آیا قطار خواهد رسید یا نه .. تا اینکه بعد از چندین ساعت خبر آوردند آلمان ها پل بزرگی را که در آن نزدیکی است خراب کرده و قطار را منهدم ساخته اند . ناگهان تمام مردان و سربازانی که در آنجا بودند تصمیم گرفتند با پای پیاده حرکت کنند . توده عظیم جمعیت بحرکت آمد و جوانان راه پایتخت را در پیش گرفتند آنها باید چندین ساعت پیاده توی برف و بوران راه میرفتند .

من و پدرم باز گشتیم تا سورتمه را پیدا کنیم ولی اثری از آن نبود . پدرم نمیتوانست پیاده این راه را طی کند . در حالیکه او را میبوسیدم گفتم :

- تو در لسنیک بمان و از مادر و خواهرانم دفاع کن .. من پای پیاده به پایتخت میروم تا به شاه و ملتم کمک کنم . پدرم روی تخته سنگی نشست و بی آنکه جوابی بدهد با انتهای چو بدستی شروع به کشیدن علامت نروژ روی برف ها کرد ، شاه نروژ مقاومت شدیدی میکرد و مردم نیز باو اقتدا میکردند . آلمان های یکی از نمایندگان سیاسی خود موسوم به

بروئر را مامور ساختند او خود را به شهر «هامار» رسانید و از شاه اجازه ملاقات گرفت و به او گفت :

– بهتراست تسلیم شوید و دولت کیسلینک را برسمیت بشناسید ولی شاه پیشنهاد او را رد کرد و گفت:

– من و وزیرای من و ملت من تا آخرین قطره خون خود را از این مملکت دفاع خواهیم کرد اکنون تمام فرودگاه‌های نروژ بوسیله آلمان‌ها اشغال شده بود هواپیماهای آلمانی ماموریت‌های خطیری انجام میدادند مثلاً برخی از آنها در ارتفاع کم پرواز کرده بامسلسل صفوف مردمی را که میرفتند تا به گروه‌های ارتش بیبوندند مانند برک خزان میریختند. عده‌ای از آنها کیسه‌های مخصوص غذا و لوازم جنگی برای چتربازانی که در کوه‌ها و دشت‌ها موضع گرفته بودند پائین می‌انداختند. در اثر جنگ‌های زمینی و هوایی قسمت اعظم از سپاه پیاده نظام نروژ از میان رفته بود و عده‌ای از سربازان به مرزهای سوئد پناهنده شده بودند افسران نروژی بلافاصله بوسیله نازی‌ها دستگیر شده نابود میگردیدند. . زیراهمین افسران جوانان و مردان نروژی را جمع کرده دوباره گروه‌های نظامی تشکیل میدادند و این مسئله باعث تعجب آلمان‌ها شده بود که چرا هرچه میکشند باز قوای نظامی تشکیل میشود و نیروهای ارتشی بقول آنها جوانه میزند این مقاومت نروژمدیون وجود همین افسران بود و آلمان‌ها تصمیم گرفتند تا هرچه افسر وجود دارد از میان بردارند تا این افسران رهبری افراد نهضت مقاومت ملی را بعهده نگیرند .

مثلاً در یکی از شهرها جاسوسان آلمانی دودختر ۱۸ و ۲۰ ساله یک سرهنگ نروژی را دزدیدند و اعلام کردند که اگر این افسر خود را معرفی نکند به دختران او تجاوز خواهند کرد ولی دو دختر بوسیله سم خود کشتی کردند و این عمل را انجام دادند تا مبادا پدرشان به پیروی از مهر پدری دست از جنگ و رهبری افراد مقاومت ملی بردارد .

در شهرها، خانه‌ها، و میهمانخانه‌ها افسران نروژی که توانسته بودند بگریزند و دوباره دست به تشکیل واحدهای تازه بزنند بطرز اسرارآمیزی میمردند و از میان میرفتند آلمان نمیخواست برای افراد ملت نروژ رهبری باقی بگذارند یک افسر از اهالی لسنیک با یک مسلسل که بکمک چند نفر از رفقایش روی کامیون کار گذاشته بود یک تانک کوچک درست کرده و مردم در دنبال او حرکت میکردند و آماده بودند تا با صفوف لشکر آلمان مبارزه کنند نازی‌ها پیش میرفتند و کم کم نروژ راتحت نفوذ و اختیار خود درمی‌آوردند . آنها به هر کجا میرسیدند میسوزاندند و با خاک یکسان مینمودند در هیچکدام از شهرها و دهکده های نروژ اسلحه و گلوله و فشنگ باقی نمانده بود . مردم بیدفاع بودند. آلمان هایک تانک بزرگ جلو می‌انداختند و بعد چندین سرباز پشت آن پنهان میشدند این تانک آهسته آهسته وارد دهکده‌ها میشد و ناگهان سربازان خارج شده دهاتی‌ها را وادار به تسلیم میکردند بلافاصله کامیون های آلمان می‌آمدند و ذخایر غله و نان و مواد غذایی را به کامیون‌ها بار کرده به بنادر و از آنجا با کشتی به آلمان

میبردند. بطوریکه کم کم قحطی بزرگی در نروژ پیش می آمد. عده ای از نروژیها در دامنه کوهها و پشت صخره ها گروه مقاومت تشکیل داده بودند و دولت آلمان برای مبارزه با جنگویان کوهستانی مجبور بود چتر باز بفرستد جوان هادرشهرستان ها و دهکده ها و وقتشان را صرف تمرین می کردند که چطور در کوهها بجنگند و چطور از دیوارها بالا بروند.

تا يك کامیون می آمد بحالت تمرین جلویش را گرفته از کوه بالا می رفتند تا نوك کوه می رسیدند و برمی گشتند ولی باتمام اینها حتی يك فشك برای جنگ نداشتند.

سربازان و افراد نروژی گاهی دست به عملیات عجیبی میزدند. مثل ایجاد بهمین مصنوعی. در نروژ بیشتر جاده ها کوهستانی است و وسایط نقلیه مجبورند از جاده هائی که چون مار در دل کوه مپیچد عبور کنند. سربازان نروژی بوسیله انفجار نارنجك موجب ریزش بهمین وانسداد جاده میشدند و آنها توانستند بوسیله همین بهمین های مصنوعی تعداد زیادی توپ و تانك و کامیون آلمانی را به دره های عمیق فرستاده نابود نمایند. دختر کوچکی بنام «بریتا» اهالی لسنيك در دفتر چه انشای خود داستان جالبی مینویسد:

«من و «سلما» تازه از دهکده مجاور به شهر لسنيك بر میگشتم. رفته بودیم تاشیر و پنیر بخیریم. وقتی که بنزدیکی شهر رسیدیم چند ستون دود دیدیم که از روی شهر بالامیرفت. و يك ابر سیاه تشکیل میداد. سلما فریاد زد: خدایا نازیها آمده اند.. آتش.. همه جا آتش بود خانه همه در حال سوختن بودند. صدای انفجار تفنگ. توپ و نارنجك لحظه به لحظه بگوش میرسید من و سلما وارد شهر شدیم.. هر طرف خانه ها پر از شعله های آتش بود. يك حرارت غیر قابل تحمل در شهر پراکنده بود. بچه ها میدویدند و از مناظر غیر عادی که تا حال ندیده بودند فرار میکردند.. در یکی از خیابان ها با جسد زنی رو برو شدم. او گریه میکرد خم شدم او را شناختم معلم مدرسه من بود. خانم «کاترینا».. در حالیکه میگریست گفت - بریتا.. بریتای عزیز مرا کمک کن.. دکتر.. دکتر بیاور..

اوزیر تانك له شده بود.. من و سلما دستهای خود را زیر دوش های زن جوان انداخته او را کشیدیم ولی چند قدم آنطرفتر دیگر او نفس نمیکشید. مرده بود..

قیافه اش طوری وحشتناك شده بود که من و سلما وحشت کردیم. جسدش را انداخته فرار کردیم. همه جامیسوخت در هوای تاریك باز هم جسد نمایان شدیم کرد و یکزن بودند که از صورت زخمی شده بودند.. بعضی از زن ها خودشان را با لباس های زیادی پوشانده بودند که نسوزند مردها در خیابانها دراز کشیده بودند بعضی هادر حال مردن هم تفنگ هایشان را از دست نداده بودند. روی زمین افتاده و عده ای در خانه ها زندانی شده و در آتش می سوختند و فریاد میکشیدند. مردم شهر را تخلیه کرده بدامنه کوه پناه برده بودند خدایا.. ما در آن شهر تنها بودیم.. در آنجا از موجود زنده خبری نبود. هر چه بود مرگ بود. آتش بود و بدبختی خطاب به سلما گفتم: زود.. زود باش از این شهر لمنتی فرار کنیم.. آن بالا را نگاه کن در دانه کوه.. شاید پدرمان در آنجا باشد.

شروع بدویدن کردیم ، گلویمان خشك شده بود در یکی از خیابان ها يك موتوسیکلت بچشم میخورد که يك سرباز توی صندلی اش دراز کشیده چشم هایش بازواز گلویش خون جاری بود.. باز دویدیم .. ولی ناگهان صدای عجیبی مارا بطرف خود خواند .

میگفت : بیا اینجا .. نروژی کوچولو ..

نفس را در سینه حبس کردم .. سلما از ترس فریادی کشید صدا دوباره تکرار شد .. بیا کوچولو .. ازا اینجا ترس - آنجا مقابل دیوار يك خانه .. سرباز جوانی روی زمین افتاده يك سیگار در گوشه لب هایش دیده میشد و خون از پاهایش جاری بود ..

میگفت : نزدیک شوید .. ازدیدن او دچار ناراحتی و ترس فراوانی شدم .. ولی او يك انسان زنده بود که در این شهر باقیمانده بود . يك سرباز ۱۶ ساله .. آهسته آهسته بطرف اورفتیم . باو نزدیک شدم ..

.. نزدیک شوید .. من بشما بدی نخواهم کرد صدایش خیلی ملایم بود بچه ها حس کردند که ترسشان برطرف شده چند قدم بطرف مجروح پیش رفتند و ایستادند .. سرباز جوان آلمانی در حالیکه خون همانگونه از میان پاهایش جاری بود گفت:

خواهش میکنم بیشتر نزدیک شوید .. او خیلی جوان بود . شاید بیش از ۱۸-۱۹ سال نداشت ریش اندک و چند روزه او نشان میداد که پسر تازه بالغی است .. بچه ها باندازه ای نزدیک رفتند که به پاهای او میخوردند او زبان نروژی را بالهجه خارجی صحبت میکرد ، سیگارش را از لبانش برداشت و از دخترها پرسید: شما کجا بودید . یکی از آنها با وحشت گفت : ما . ما برای بازی بیرون شهر رفته بودیم . رفته بودیم در باغها و مزارع بگردیم .. ولی حالا که برگشته ایم شهر در آتش و خون غرق شده . ما برگشته ایم تا پدر و مادر خود را پیدا کنیم . .

سرباز آلمانی يك پك محکم به سیگار زد و دود بسیاری از بینی اش خارج کرد و گفت وقتی آدم بمردن نزدیک میشود آنوقت معنی زندگی را بهتر درك میکند ولی روسای ما .. وهیترلر بما اینطور فهمانده اند که مردن در جنگ برای ما بالاترین افتخار است .

یکی از دخترها گفت : حالا باید برویم .

- نه اینجا بمانید حتماً خانه شما را آتش زده اند . شما از اینجا نمی توانید بگذرید چون هر کس از اینجا بگذرد اسیر میشود بعد یک دفعه فکرش متوجه حادثه ای شد که برای خودش اتفاق افتاده بود .

با ناراحتی گفت : مرا یک دختر زیبای نروژی باتیرزد . آه آه دختر چقدر زیبا بود . انسان را محو میکرد . او مرا باتیرزد . او مرا کشت . ولی من دیگر نمیخواهم کسی را بکشم . دیگر از کسانی که کشته ام نفرت نمیکنم . من آنها را دوست دارم . مخصوصاً آن دختر زیبارا . او را که مرا مجروح کرد .

گوئی این جوان آلمانی که در بحبوحه عشق و جوانی قرار داشت عاشق يك دختر

نروژی شده بود . با دل و جان اورا میپرستید ولی چون دشمن بود دختر بایک تیر اورا مجروح کرده بود و او راضی بود که بدست معشوق کشته میشد . خاکستر سیگارش را بزمین انداخت . بابی میلی در حالیکه گوئی درد میکشید و تاب و توان از دست داده بود گفت - حتماً نروژی‌ها مرا دوست ندارند .

یکی از دخترها در حالیکه کمی از افاصله میگرفت گفت : شما خانه‌های مارا آتش زده اید . مارا سرگردان و ویلان کرده اید . نروژی‌ها از شما نفرت دارند .

قیافه سرباز که از يك شعله امیدواری روشن شده بود دگر باره تاریک شد درهم رفت و گفت :

- صحیح است من لایق نفرتم .

دختر کوچکتر گفت : حالا برویم .

- نه باز هم بمانید . من قبل از آنکه این سیگار تمام شود میبمزم . بگذارید حرف بزنم . شما هر دو قیافه وحشتزده دارید . من هیچوقت پر حرف نبوده‌ام ، ولی حالا بشما التماس میکنم که بمانید تا سیگار من تمام شود .

دخترها حرکت نمیکردند .

- سرم بقدری درد میکند که نمیتوانم آنرا بلندکنم ، خواهش میکنم يك دقیقه پیش

من بنشینید .

«بریتا» پهلوی سرباز نشست . دختر دیگر هم پهلوی او بزمین نشست سرباز سیگارش را از لب هایش برداشت و آندورا نگاه کرد . دو مرتبه دود را از دهانش بیرون داد و گفت : - من حالا با طرز مطبوعی میبمزم . من مركه‌های وحشتناکی در این جنگ دیدم . و در حالیکه نقطه دوری را که دچار آتش سوزی بود نشان میداد گفت : مثلاً در آنجا آدم‌ها زنده زنده میسوزند ، کباب میشوند ، بوی گوشت سوخته بدنشان بمشام میرسد ، در حالیکه من بدون درد زیاد و ناراحتی میبمزم ، نگاهی به کوچه پهلو انداخت مثل اینکه انتظار کسی را داشت دو مرتبه چشم هایش را بدخترها دوخت و گفت : روی زمین را نگاه کنید جوی خون را میبینید . در بدن انسان مقداری خون هست که وقتی تمام شود همه چیز تمام میشود مثل توتون این سیگار .

یکی از دخترها در حالیکه از ترس میلرزید گفت : - حالا تقریباً سیگار شما تمام شده

آیا میتوانیم برویم .

سرباز جوان ، بالتماس و فغان وزاری اورا نگاه داشت و گفت :

- میخوام در موقع مركه يك موجود زنده در کنارم باشد . موجودی که با اوصحبت

کنم ، درددل کنم ، راستی هیچ میدانید دقایق اولی که انسان بفهمد میخواد بمیرد چه قدر

بد است . . .

شهر همچنان میسوخت . باد شعله‌های آتش را به اینطرف و آن طرف میپراکند . مردمی



که شهر را تخلیه کرده بودند روی دامنه سینه کوه‌های مجاور بالا می‌رفتند . جاده‌های اطراف شهر مملو از فراریان و انسان‌های بی‌خانمان و بیچاره و خانه بدوش بود .. در این موقع سرباز دست ناتوان ولرزان خویش را بطرف دهانش برد و با زحمت ته سیگار را گرفته و با صدایی که گوئی از ته چاهی ژرف، بگوش میرسد گفت : من دیگر چیزی حس نمیکنم .

بعد دستش را بطرف دیوار برد و سیگار را در آنجا خاموش کرد ، بعد از پهلوخم شد گوئی دیگر رمقی برتن نداشت .. نیرویش رو بزوال گذاشته بود . بعد تعادلش را از دست داد و چون جسدی بی‌جان و بی‌روح بزمین افتاده پاهایش را دراز کرد . مقداری خون تازه از زخمش جاری شد و دستش که مشغول خاموش کردن سیگار بود بزمین لغزید نفس آخرینش مقداری از برف‌های روی زمین را بلند کرد بعد همه چیز بی حرکت شد ، دهانش باز بود هنوز هم سیگار بین دو انگشتش دیده میشد .

« بریتا ، در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت : حیف که او مرد اگر همه سربازان آلمانی اینطور فکر میکردند شاید امروز نروژ باین وضع نیافتاد .

در شهرهای نروژ حوادث تکان دهنده‌ای رخ میداد .. حوادثی از قهرمانی‌ها و از خودگذشتگی‌ها در یکی از شهرهای نروژ در منطقه نزدیک «ترندهایم» ساکنین يك شهر تصمیم گرفتند تا آخرین قطره خون خود از دشمن و پیشروی او جلوگیری کنند ، در نروژ وضع هوا طوری است که در بیشتر مناطق کوهستانی و جنگلی درخت سرو میروید . چوب‌بری و صادرات چوب یکی از کارهای عمده تجارتي این مملکت کوچک را تشکیل میدهد در این شهرستان کوچک که کارخانه‌های چوب‌بری فراوانی وجود داشت مردم تصمیم گرفتند از ورود سربازان آلمانی جلوگیری کنند . يك کارخانه دار معروف به هیزم شکن ها و کارگران دستور داد تا مقدار زیادی درخت فراهم کرده در اطراف شهر روی هم انباشته سازند به پیروی از این فکر تمام صاحبان کارخانه‌های چوب‌بری و مردم شهر ، از پیر و جوان و خرد و کلان شروع به جمع آوری تنه‌های قطور درختان جنگلی کردند کامیون‌های موسسات کامیون‌های دولتی مجانی در اختیار مردم بود و تنه‌های قطور درختان به وسیله کامیون‌ها به خیابان‌های حمل‌میگردید مردم در نقاط اصلی شهر سنگ‌های عظیمی از چوب و تنه درختان تشکیل داده بودند . برای درست کردن این سدها هر قدر در شهر ماشین بود مورد استفاده قرار گرفت و باین ترتیب نیروی دفاعی عظیمی در مقابل سپاه آلمان تشکیل شد برخی از نروژی‌ها - زن و فرزند خود را در خانه‌ها مخفی کرده و خود بایک تفنگ یا مسلسل یا دینامیت در پشت بامها کمین کرده بودند . پشت بامها پراز مردانی شده بود که جسورانه برای دفاع از شهر وزن و فرزند و ناموس خویش قدر افراشته بودند .. آنها گاهی باهم حرف میزدند و زمانی غذای خود را نیز در پشت بام میخوردند عده‌ای از جوانان از جان گذشته نیز با کامیون‌های حاوی تنه درختان بدروازه شهر رفته در چند کیلومتری شهر روی جاده اصلی موضوع

گرفته بودند؛ وقتی سپاه آلمان حمله کرد جنگ عظیم و وحشتناکی آغاز شد. يك جوان نروژی در خاطرات خود مینویسد: آلمان‌ها از استحکامات و قدرت دفاعی ما آگاه بودند از اینرو در صفوف اول آنها تانک حرکت میکرد تعداد زیادی تانک سنگین وزن که دوش بدوش هم حرکت میکردند و چون دیواری آهنین پیش می‌آمدند. هیچ چیز برای مقاومت در مقابل این دیوار آهنین را نداشت. چرخ زنجیر آنها هر چه را که بر سر راه بود له میکرد، نابود میکرد و از میان میبرد. سد نخستین شهر که متشکل از جوانان از جان گذشته بود مانند موربانه زیر تانک‌ها خرد و نابود شد. عده‌ای زیاد از آنان که در جاده اصلی شهر سد درست کرده بودند کشته شدند. عده‌ای هم از فرط وحشت و ترس پست‌های خود را رها کرده و فریاد زنان و ناله کنان بدرون خیابان‌های شهر می‌گریختند. کسانی که باقی مانده بودند، مردانی بودند که من هرگز ندیده بودم. «یوهان» جوان نروژی در خاطرات خود اضافه میکند: مردان از جان گذشته از طبقه معمولی مردم مثل دکاندارها، شاگرد کارخانه‌ها، کشتی‌بانها، هیزم شکن‌ها و کارگران مختلف بودند. آلمان‌ها با پارچه و بنزین گلوله‌هایی بنام گلوله‌های آتش‌زا درست کرده بودند. آلمان‌ها با پارچه و بنزین گلوله‌های آتش‌زا را بوسیله جرثقیل‌های مخصوص بدرون تنه درختان و سنگرها میریختند و آتش‌سوزی ایجاد میکردند. در اثر این آتش‌سوزی سنگر نشینان بخت برگشته که حساب این کار را نکرده بودند از جای خود برخاسته پای بفرار می‌گذاشتند ولی تن آنان زیر رگبار مسلسل مانند غربال سوراخ-سوراخ میشد.

يك افسر نروژی موسوم بسرگرد «برژن» در یادداشت‌های خود مینویسد مردم در پشت سنگرهای چوبی صندوق‌های پراز دینامیت گذارده بودند وقتی تانکها نزدیک میشدند و میخواستند از این سدها بگذرند در اثر انفجار دینامیت منفجر میگشتند. گاهی نیز در اثر آتش‌سوزی و انفجار دینامیت خود سر بازان نروژی قطعه قطعه شده مانند دود و خاکستر بهواپرتاب میگشتند. در یکی از سنگرها مردی را دیدم که يك پاندا داشت و در حالیکه دراز کشیده بود بايك تفنگ کهنه دفاع میکرد. اسم او «لارس» بود. پای خود را در حنک از دست داده بود میگفت تفنگ را بیشتر ترجیح میدهم زیرا بدقت میتوانم هدف خود را تعیین کنم. میگفت پسر مرا کشته‌اند، من نه در فکر نروژ هستم و نه آتش‌سوزی شهر بلکه میخواهم انتقام خون فرزند خود را بگیرم.

دفاع عظیم مردم شهر باعث شده بود که مدتی تانکها از حرکت باز ایستند سنگر نشینان و آنان که از پشت بام‌ها دفاع میکردند فرصت یافته بودند لحظه‌ای بیاسایند در روزهای بعد پیشروی آلمانها باز ادامه داشت جوان‌ها نمیتوانستند جلوی احساسات خود را بگیرند و در حالی که دینامیت در دست داشتند خودشان را روی تانک‌ها می‌انداختند بدنشان از فنک‌ها سوراخ سوراخ میشد، و جسدشان در اثر انفجار دینامیت بهواپرتاب میگشت، نروژی‌ها از خاکشان قدم بقدم دفاع میکردند. تانک‌های آلمانی در اثر فداکاری بی‌نظیر مردم

از میان میرفتند . هر يك از اهالی شهر تصمیم گرفته بود يك يا دو تانك را از بین ببرد مبارزه انسان برضد تانك آغازگشته بود، جوانان وقتی تانکی را مشاهده میکردند با جمبه‌های پراز دینامیت خودرا زیر تانك میازداختند ، له میشدند نابود میشدند ولی نابود میکردند .

منظره عجیب‌ویی نظیری ازشجاعت انسانی بوجودآمده بود. تانك‌های عظیم آلمان که تا آن لحظه پیروزمندانه دل جاده‌ها، شهرها سدها وموانع رامی شکافتند وپیش میرفتند اینك با دیدن جوانان ازجان گذشته نروژی راه خودرا کج میکردند ومیگریختند. آری نیروواراده جوانان وطن پرست نروژی سبب شده بود که تانك هانیز از آنان بگریزند رانندگان و سربازان آلمانی وقتی يك جوان نروژی را درحال دویدن می دیدند دیگر نمایستادند . برمیگشتند ومیگریختند . بلافاصله دستگاه‌های مخابراتی به مراکز فرماندهی آلمان گزارش دادند که پیشروی تانك وتوپ دراین شهر امکان ندارد . وبقیمت نایودی کامل زره پوش و تانك‌ها تمام خواهد شد .

يك نروژی می نویسد : من در سنكر بودم که ناگهان غرشی شنیدم ، غرش هواپیمائی بود ، هواپیمائی که گوئی حامل پیامی بود از ارتفاع خود کاسته در نزدیکی زمین شروع به پرواز کرد . بعد خلبان آن باشاره تمام تانكهارا به عقب نشینی وترك شهر دعوت کرد ولی چند لحظه بعد ناگهان آسمان پر از هواپیما شد ، هواپیما های عمود پرواز که مسلح به مسلسل بودند وهمین هواپیماها مبارزه وحشتناکی را علیه سرنشینان شجاع نروژی آغاز کردند ...

هواپیماها در ارتفاع بسیار کم پرواز می نمودند وبا مسلسل مردم را تیر باران میکردند . گوئی از آسمان باران گلوله می بارید در يك لحظه پشت سنكرها انباشته از اجساد سوراخ سوراخ شده انسانی شد . انسانهایی که دیگر قادر نبودند به آسمان پیرند و بادشمنان آسمانی ستیزه جوئی کنند . هواپیماها بالا میرفتند وپائین می آمدند بمبها قطعات درخت وچوب را به آسمان میفرستادند . دیگر نه سنكري باقی مانده بود ، نه انسانی ونه نیروئی برای دفاع خیابانها وسراسر شهر بیابان شده بود، بیابانی لم یزرع اینك طیاره‌ها بسوی دامنه کوه خارج شهر متوجه شدند ، مردمی که اکنون بصورت نقاط ریزی در دامنه کوه وجاده‌های اطراف شهر پراکنده بودند در معرض تیراندازی قرار گرفتند . آنها در حال گریز بودند ولی طیاره‌ها به پیرمردان وپیرزنان نیز رحمی نمیکردند . آنان را نیز بیدریغ می کشتند . مقدار از مردم شهر باقی مانده بودند يك توده بیست نفری از مردم شهر برای ایجاد سنكرهای جدید فکر تازه‌ای بسرشان زد... بسرعت راه قبرستان شهررا درپیش گرفتند ووقتی به آنجا رسیدند شروع بیرون آوردن سنك های قبر کردند و جوانان و مردان این سنك های قبررا کنارهم می چیدند ومیکوشیدند به وسیله آنها يك دیوار طولانی درست کنند . ولی این يك دفاع فقیرانه بود تانك‌ها دريك لحظه این سنك‌ها را خاك میکردند اینك باقی مانده



موسولینی هنگام بازدید از داوطلبان جنگ

مردم درون کلیسای بزرگ شهر جمع شده بودند .

تانکها در خارج شهر از کار افتاده و به فعالیت هواپیماها که در میدان نبرد یکه تاز شده بودند مینگریستند از درون کلیسا صدای آواز و دعای مردم می آمد . مردمی که اینک پس از دفاعی طولانی بدرگه پروردگار یکتا روی آورده بودند سر بازان آلمانی که در سرتاسر نروژ پراکنده بودند گاهی در اثر رشادت نروژی ها بدام میافتادند و اسیر میشدند یک پیر مرد نروژی مینویسد . یک سر بازان آلمانی را در نزدیکی لسنیک اسیر کردیم او را تهدید کردیم که خواهیم کشت ولی بعد باو محبت کردیم باو غذا و جای راحت دادیم . وقتی از او پرسیدیم که چرا جنگ میکنید و از این جنگ چه نفعی عاید شما خواهد شد ابرو درهم کشید و گفت: هیتلر میگوید اول باید فرانسه را نابود کنیم ، بعد باید تمام اروپای مرکزی را بدست بیاوریم ممالک رشید شمالی مانند نروژ بدون اشکال بماملحق خواهند شد ، دیگر احتیاجی نیست که ساکنینش را اسیر کنیم .

اسارت مخصوص لهستانیها، یهودیها و فرانسویها است . هایدریخ این حرفها را بمایاد داده است او گفته که بعد از جنگ بماملک زیاد و اسرای بسیاری خواهد بخشید که در انجا کار کنند وقتی آن زمان برسد من خودم یک دو جین اتو بیلبیل خواهم داشت یک طیاره برای شخص خودم که گاهگاه برای تفریح به آسمان بروم ، یک حرم سرا درست میکنم . در هر گوشه و کنارش زنان زیبا و فتان را نگهداری میکنم زنان چاق اسلاو و دختران لهستانی که آنها را فقط در خواب می بینم .. زنهای جوان یهودی که خیلی خون گرمند .. وزنهای فرانسوی . من با آنها ازدواج نمیکنم تا خونم کثیف شود .. خون آلمانی را هرگز کثیف نخواهم کرد این بود طرف فکر سر بازان نازی رژیم عجیب ، تبلیغاتی هیتلر به روح و روان آنها رسوخ کرده بود . آنها تصور میکردند که اگر بمیرند به بهشت میروند و اگر بمانند باز در بهشتی افسانه ای زندگی خواهند کرد .

مقاومت و ازجان گذشتگی مردم نروژ چنان باعث وحشت هیتلر شد که دستور داد سر بازان و نیروهای مهاجم آلمانی بدون ذره ای رحم و دلسوزی به قلع و قمع و نابود کردن مردم نروژ پردازند . مثلاً به دانشمندان خود دستور داد تا ماده جدیدی برای آدمکشی و قتل و نابودی بشر بسازند در عرض مدت کوتاهی صدها نقشه و طرح تهیه گردید ، طرح بمب های میکروبی . طرح گازهای سمی .. طرح سمپاشی در آب مشروب و پخش ویروس و میکروب در شهرها و بین مردم . یک افسر نروژی در یادداشت های خود می نویسد .

« برای اولین بار در جنگ دوم گاز مخصوصی استعمال گردید که به گاز مرک مشهور شد . در جنگ اول استعمال گازهای جنگی متداول بود .. و اتفاقاً خود هیتلر نیز در اثر استنشاق این گاز سخت بیمار شد . در کنگره های بین المللی استعمال گازهای سمی و توسل به وسایل غیر انسانی از قبیل پخش میکروب و ویروس ممنوع شده و طبق پیمان های بین المللی در هنگام جنگ هیچ ملت دولتی مجاز نبود از این طریق وحشیانه برای بیش بردن مقاصد خویش کمک بگیرد . . .

در جنگ دوم علی رغم پیمان‌های موجود نازی‌ها با سرعت و به مقدار زیادی بمب‌های حاوی گازسمی ساختند که به «گازمرگ» معروف شد... هیتلر وقتی که مقاومت و از خود گذشتگی نیروی‌ها را دید به ارتش دستور داد تا از این گازها استفاده نمایند در جنگ نروژ گاز مرگ در سراسر شهرها و دهکده‌ها بکار میرفت... خود سربازان آلمانی در مناطقی که این گاز بکار میرفت مجهز به ماسک‌های مخصوص شدند گاز بودند. ولی نیروی‌ها بدون هیچگونه تجهیزات از این گازها استنشاق کرده، نابود می‌گشتند. در شهر «اسلو»، «لسنیک» و اکثر روستاها... مردم در اثر استنشاق این گازها بیمار و رنجور شده بودند دولت نروژ با بلندگو و یا اعلامیه‌هایی که هواپیماها می‌ریختند ب مردم یاد میدادند که چگونه خود را از شر این گاز مرگ زارهایی بخشند. مردم درحالی‌که پارچه‌های ضخیمی بسر و صورت خود پیچیده بودند میدویدند. میدویدند تا هر چه زودتر به فضای بازی برسند جائیکه گاز و بخارات سمی نباشد. وحشتناکترین منظره‌ای که من دیدم مرگ فجیع یک مادر و کودکش بود. بمب‌آتش‌زا بخانه‌ای افزاد. و ناگهان خانه چون پرکاهی به آسمان بلند شد منفجر گردید... مردم از طریق کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گریختند خانه و کاشانه خود را رها کرده در صدد یافتن پناهگاهی بودند... وقتی بمبی منفجر میشد مردم خود را بزمین می‌افکندند. با پارچه بینی و دهان خود را می‌پوشاندند و فریاد می‌زدند «گاز مرگ... مرگ، گازمرگ» بعد بلند شده با آخرین توانائی میدویدند. تا در فضائی بالاتر تنفس کنند هر که کوچکترین غفلتی میکرد... هر که تحمل نداشت نفسی میکشید بعد از چند دم‌زدن می‌افتاد... دچار تشنج میشد کف از دهانش بیرون می‌آمد و بعد درحالت تشنج بوضع فجیعی بقتل میرسید... اغلب اجساد بعد از مرگ کبود یا خاکستری رنگ میشدند و در روزهای آخر جنگ اغلب خیابانها و کوچه‌ها مملو از اجساد خاکستری و کبود شده مردم بینوا شده بودند. یکی از این انفجارها مادری را دیدیم که فریاد جگرخراشی کشید و بعد خودش را روی بچه انداخت او را زیر پستان خود پنهان کرد... مبادا کودک دل‌بندش در اثر استنشاق گاز مرگ بمیرد... و چند لحظه بهمان حال بود ولی وقتی بلند شد تا کودکش را در آغوش کشیده از آن مهلکه نجات دهد با منظره فجیعی روبرو شد، طفل زبیا و خردسالش کبود و سیاه شده بود. نه در اثر استنشاق گاز... بلکه بعلت آنکه زیر پیکر سنگین او مانده بود. آری او خودش از ترس و وحشت کودک دل‌بندش را کشته بود. درحالی‌که خود در اثر استنشاق گاز سرش گیج میرفت و حالتی غیرعادی داشت میدوید و فریاد می‌زد کمکم کنید... کودک دل‌بندم مرد...

«گازمرگ» در روزهای آخر جنگ‌های زیرزمینی نروژ وحشت و هراس عجیبی در میان مردم ایجاد کرده بود و کم‌کم روح مقاومت را در آنها میکشت.

یک زن پیر که اکنون در آمریکا زندگی می‌کند از خاطرات جنگ اینطور تعریف میکند: وقتی گاز مرگ در فضای شهری پراکنده میشد مردم نزدیکترین کسان خود را رها

میکردند و میدویدند... مثلاً خود من... و بعد درحالیکه دستمالی در آورده اشکهای چشمش را پاک میکرد ادامه داد: خود من سرگذشت غم‌انگیزی دارم.

– شوهرم در جنگ کشته شد. من ماندم و سه طفل کوچک و بی‌گناه من... آنروز شهر مانیز بمباران شد.. من چگونه میتوانستم سه طفل را بغل کنم و آنان را از میان شعله‌های آتش و از میان رگبار گلوله‌ها و انفجار بمب‌های مرگزا و گازهای سمی نجات دهم يك بچه را بغل گرفتم و بایکدست ازدست دو بچه دیگر گرفته شروع بدویدن درطول خیابانها که پیوسته زیر باران بمب‌های آتش‌زا بود کردم. ناگهان در اثر يك انفجار پسر ۱۳ ساله‌ام مجروح شده بزمین افتاد ولی من نمی‌توانستم باو کمک کنم.

باخود گفتم: بگذار لااقل این دو فرزند دیگرم را نجات دهم شروع بدویدن کردم ناگهان بمب حاوی گازمرك منفجر شد بچه دیگری که ۸ سال داشت خسته شده بود نمیتوانست بدود. او را نمیتوانستم بغل کنم. و اگر می‌ایستادم بچه‌ای که در آغوش داشتم و ۲ سال داشت در اثر استنشاق گاز میمرد... پسر هشت ساله‌ام را نیز رها کرده خود را به پناهگاهی رساندم در مقابل دیدگان اشک‌آلود من دو طفل دل‌بند من در خیابان جان سپردند و درحالیکه هر دو فریاد میزدند. مادر کجامیروی ما را هم خودبیر، مادر ما را نجات بده.

\*\*\*

نیروی دریائی آلمان نیز در دریا صدمات شدیدی به نیروی دریائی نروژ وارد آورد شدت این حملات و جنگهای دریائی بحدی بود که عده زیادی از کشتیها و رزم‌ناوهای نروژی که خود را سخت در معرض حمله و نابودی میدیدند تصمیم گرفتند پس از غرق کردن کشتی‌های آلمانی راه گریز درپیش گیرند و در دریاها ناپدید شوند و این کار خطرناک و بزرگی بود. رزم‌ناوهای نروژی تصمیم گرفتند ابتدا کشتی‌های باربری آلمانی را که حاوی مواد غذایی و اموال و غنائم جنگی بودند نابود سازند. روی این نقشه نبرد عظیمی را آغاز نمودند. برای نخستین بار يك رزم‌ناو «دوک» در این کار پیشقدم شد. يك تنه خود را در میان کشتی‌های باربری آلمانی انداخت و توانست یکی از عظیم‌ترین آنها را مورد حمله قرار داده و نابود سازد.. ولی بلافاصله مورد تهاجم اژدراندازهای آلمانی قرار گرفت چاره‌ای نداشت جز فرار... از این روراه انگلستان را در پیش گرفت و به نیروی دریائی انگلستان ملحق شد.

در زمان جنگ نروژ تعداد زیادی از رزم‌ناوهای نروژی بعد از غرق کشتی‌های باربری آلمانی راه فرار درپیش گرفته به نیروی دریائی انگلیس میپیوستند تا در معیت آنان و روی يك نقشه اصلی و اصولی حمله عظیمی را آغاز کنند.

آلمانی‌ها نیروی دریائی نروژ را از بین برده و توانسته بودند خسارات و تلفات فراوانی بر آنان وارد سازند. اینک کم‌کم نروژ به زانو در می‌آید. قدرت و توان او از

بین رفته بود. ولی هنوز در زوایای شهرها.. اعماق بیشه‌ها، جنگلهای کوهستانی، دشت پر برف و یاسطح دریاها باقیمانده‌ای از نیروی نروژی‌ها بچشم می‌خورد که هنوز امیدوار بودند، هنوز مغرور بودند و نمی‌خواستند تن بخت داده اسپر گردند، زیرا در این صورت سرنوشتی بدتر و هول انگیزتر از مرگ داشتند شاه نروژ به‌مراه وزراء خود درحالیکه هر يك بوسایل جنگی توپ و تفنگ مجهز بودند در يك دهکده کوچک موضع گرفته و مردانه از خویشتن دفاع می‌کردند آلمان‌ها آنان را تعقیب می‌کردند ولی ایشان از نقطه‌ای به نقطه دیگر، از دهکده‌ای به دهکده‌ای دیگر و از پناهگاهی به پناهگاه دیگری می‌رفتند اینک کشور انگلیس که با آلمان بر سر جنگ و ستیز افتاده بود تصمیم گرفت از راه دریا بکمک نروژی‌ها شتافته آنان را از این مهلکه نجات دهد چرچیل میدید تنها محل نبرد دریائی آبهای اسکار ژاک می‌باشد ولی آبهای اسکار ژاک صحنه رفت و آمد آلمان‌ها بود و هیتلر بسبب موقعیت خاص جغرافیائی دستور داده بود این نقطه کاملاً محافظت شود در این منطقه آسمان مملو از طیارات دشمن بود طیاراتی که از فرودگاه‌های اشغالی در دانمارک یا خود آلمان بلند شده بودند زیر دریا پر از زیر دریائی بود. که از پایگاه دریائی «ویلهلمس‌هافن» آمده بودند و کوچکترین محلی برای ورود نبرد ناوهای انگلیس نبود. تنها کاری که انگلیس کرده بود آن بود که قبل از شروع جنگ نروژ بوسیله دستگاه‌های مخصوصی زیر آب‌های اطراف نروژ راسر اسر مین گذاری کرده بودند روی این اصل بسیاری از زیر دریائی‌ها و کشتی‌های آلمانی در اثر انفجار این مین‌ها منفجر و نابود می‌گشتند.

اصولاً در این منطقه اجرای هر گونه عملیات دریائی ممکن بود برای انگلستان گران تمام شود، يك روزنامه فرانسوی از قول منقدین خود مینویسد: وسعت قدرت نبرد ناوها و زرمناوی بزرگ و هزینه هنگفت ساختمان آنها و تعداد زیادی ملوانانی که حمل می‌کند همیشه هیئت دولت و فرماندهان نیروی دریائی را بر آن میدارد که از تصادم با دشمن خود داری نمایند مگر موقعی که با نیروی دریائی دشمن مواجه گردند.

بله حوادث اخیر در نروژ ثابت نمود که این انتقاد تا اندازه‌ای بجا و منطقی است زیرا اگر مداخله نیروی دریائی انگلستان در آبهای اسکارژاک ممکن بود خطرات زیادی در برداشته باشد چنین مداخله در نزدیکی سواحل باختری نروژ شامل خطرات کمتری بوده و بنابراین انگلستان باید بدان اقدام نموده باشد.

يك افسر انگلیسی مینویسد: انگلستان به ناوگان عظیم خود دستور داده بود که هر چه زودتر خود را به سواحل نروژ برساند ولی در نزدیکی سواحل نروژ ناگهان این ناوگان عظیم مورد حمله نیروی دریائی و هوائی آلمان قرار گرفت. از طرف انگلستان دستور عقب نشینی داده شد تمام کشتی‌ها شروع به عقب نشینی کردند ولی روزیکشنبه بعد از ظهر حادثه‌ای در یکی از کشتی‌های انگلیسی که تصمیم بعقب نشینی گرفته بود موسوم به «گلوورم» بوقوع پیوست. یکی از ملوانان ضمن کار در عرشه کشتی ناگهان در آب سقوط کرد و این کشتی



مجبور شد چند ساعت توقف کند تا جسد ملوان را از آب پیدا کند و ظرف این زمان که صرف جستجوی او شد نیروی دریائی آلمان به «گلوورم» نزدیک شد. انگلیسها، بخاطر نجات يك انسان، کشتی عظیم گلوورم را متوقف کرده بودند..

یکی از ملوانان این کشتی که نجات یافته بود مینویسد: «مه غلیظی آسمان را فرا گرفت بود و هنوز کشتی ما متوقف بود از کشتی های انگلیسی اثری برجای نمانده بود آنها با سرعت عقب نشینی کرده بودند زیرا اگر میماندند نابود و غرق آنها امری حتمی بود. ملوانان از ناخدای «گلوورم» خواهش و تمنا میکردند تا هرچه زودتر کشتی را بحرکت درآورد و از منطقه خطر ناک دور شود. ولی او بصدای بلند میگفت: اینك يك انگلیسی در این آبها غرق شده است. او يك انسان است. مثل من و شما.. انسانی که بخاطر نجات وطنش جنگ میکند آیا این جوان مردی است که ما او را رها کنیم و بدست اقیانوسها بسپاریم یکی از ملوانان فریاد زد: ولی اگر اینجا بایستیم همه قربانی میشویم. همه قربانی يك نفر. ناخدا فریاد زد اگر بناست او بمیرد بگذارید ما که دوستان او هستیم در کنار او بمیریم. من چگونه میتوانم در موقع مراجعت در مقابل زن و فرزند او بایستم و به آنها بگویم که او را در دریا رها کردیم من نمیتوانم اشک های زن و بچه او را تحمل کنم سرانجام در میان خوشحالی و سرور تمام ملوانان، ملوان مزبور از آب گرفته شد، او نمرده بود و ناخدا وقتی او را دید بوسه بر پیشانی زد ولی در همان لحظه ای که همه غرق سرور و شادمانی بودند از پس مه غلیظ سایه کشتی های آلمانی پیدا شد گلوورم ناگهان در میان تعداد زیادی رزمناو آلمانی محصور شد و تمام ملوانان او باسارت گرفته شده بوسیله کشتی به بازداشتگاهها فرستاده شدند..»

عقب نشینی کشتی های انگلیسی باعث تهییج و ترغیب آلمانها شده بود بطوری که آنها را تا مسافات بعید تعقیب کرده و سرانجام جنگ دریائی بزرگی را آغاز کردند کشتی معروف انگلیسی موسوم به «رینون» نبردناو (شارن هرست) را در دریای مقلطم و طوفانی و پربرف مورد تهاجم قرارداد و بوسیله يك گلوله ۱۵ اینچی آنرا سوراخ کرد ولی ناخدای آلمانی توانست نبرد ناو (شارن هرست) را با اینکه سوراخ شده بود فراری دهد در اینجا آلمانها طریقه جالبی برای نجات دادن کشتی های صدمه دیده خود داشتند بدین ترتیب که وقتی يك کشتی صدمه میدید بلافاصله کشتی دیگر دیواره ضخیمی از دود بخار در روی دریا ایجاد میکرد و کشتی صدمه دیده در لابلای این توده عظیم دود و بخار محو میگشت و دشمن قادر نبود آنرا هدف تیراندازی خویش قرار دهد کشتی های انگلیسی که برای کمک به نروژیها آمده بودند در همان مراحل نخست با سرعت عقب نشینی میکردند و آلمانها دست بردار نمودند هواپیماهای آلمانی کشتیها را تا درون آبهای داخلی انگلیس بمباران میکردند و گروهی از هواپیماها که خلبانانشان سخت دستخوش هیجان و غلیان احساسات قرار گرفته بودند خود را به کشتیها میزدند و هم خود منفجر میگشتند و هم کشتی را غرق

مینمودند اولین بار در تاریخ جنگ دوم آلمان‌ها و بعد ژاپنی‌ها از این رویه یعنی اصابت هواپیما به کشتی برای نابودی کشتی‌های عظیم استفاده می‌کردند .

فرمانده کل ناوگان انگلیس تصمیم گرفت هر طور شده کاملاً از این مهلکه نجات یابد و اصولاً ناوگان را به سواحل انگلیس هدایت نماید.

او آن‌ا گزارش مبسوطی پیرامون وضع وخیم انگلیس‌ها در سواحل نروژ فرستاد در ساعت یک بعد از ظهر نیمه شب ۱۰ آوریل وزارت دریاداری انگلیس پس از دریافت گزارش راجع به قدرت آلمان‌ها بفرمانده کل ناوهای جنگی اعلام داشت.

«قضاوت حمله یا مراجعت تنها برعهده خود شماست و هر تصمیمی که در این مورد اتخاذ کنید مورد قبول وزارت دریاداری خواهد بود».

در جنگ‌های دریائی نروژ باید از دو نبرد بزرگ و تاریخی یاد کرد یکی نبرد نارویک و دیگری نبرد ترندهایم .

صبح روز نهم آوریل ۹ ناوشکن بزرگ و قوی آلمانی طبق نقشه تصمیم گرفتند به نارویک حمله کنند . ولی دو کشتی قدیمی و افسانه‌ای نروژی مانند دواژدها در ساحل این بندر موضع گرفته در حال دفاع بودند.

نبرد این دو کشتی و ملوانان شجاع آن هیچگاه از یاد نروژی‌ها نخواهد رفت و همواره بدان افتخار خواهند کرد .

دو کشتی «ایدزولد» و «نرژ» قهرمان این ماجرا هستند . آنها دو کشتی قدیمی و کهنه بودند که شاید بیش از ۴۰ سال از عمرشان می‌گذشت و ملوانان و ناخدای آنها را نیز پیر مردان و افراد مسنی تشکیل میدادند که سالها بود در نیروی دریائی نروژ روزگار می‌گذرانند حتی گروهی که بازنشسته بودند ولی با میل و رغبت برای رهایی از یوغ اسارت و بندگی بیگانه حاضر شده بودند درون کشتی‌های قدیمی خود بجنگند . هر يك از کشتی‌ها دارای ظرفیت ۴۰۰۰ تن و هر کدام مجهز به ۲ توپ ۸۲ اینچی و شش توپ ۶ اینچی بودند . ناو قدیمی «ایدزولد» در مصب رودخانه «اوفوتن فینورد» در نزدیکی نارویک ایستاده بود ... و سینه خود را سپر بلا کرده بود ، ملوانان پیر آن بارش‌های سپید و صورت پرچین و چروک با موهای سپید و قامتی که گرد پبری بر آن نشسته بود ولی با قلبی گرم چون جوانان کشتی‌های آلمانی را بمبارزه می‌طلبیدند .

کشتی مقدم ناوگان آلمانی بوسیله چراغ دریائی علامت داد که پیغام دارد . شلیک نکنید . بلافاصله يك افسران آن پیاده شده و بوسیله يك قایق خود را به کشتی «ایدزولد» رسانید و روی عرشه آن آمد و پس از دست دادن باناخدای آن گفت : ناوگان عظیم آلمان اینک در این نزدیکی است . . انتظار داریم شما بدون جنگ و خونریزی بندر نارویک را در اختیار ما بگذارید .

ناخدای «ایدزولد» در حالی که از شدت خشم میلرزید گفت :

– ما یا مرک را می‌خواهیم یا پیروزی را .

افسر آلمانی باخشم ازعرشه بزیرآمده سوارقایق خودش دلی بلافاصله وقتی چند قدم دورترشد بادست اشاره‌ای به ناخودداد . چندلحظه بعد اژدری که درموقع مصاحبه دو افسر باکمال دقت نشانه‌گیری شده بود به مخزن «آیدزولد» اصابت نموده منفجر گردیده و از ۲۰ نفر سرنشینان پیروسالخورده آن تعداد کثیری مردند و نابود شدند کشتی «آیدزولد» درهم شکست و بزیر آب رفت و راه برای عبور ناوگان آلمان باز گردید . آلمان‌ها بسوی «نارویک» روانه گردیدند و درپس برف و بوران و طوفان وارد لنکرگاه «نارویک» گشتند اینک دوست و یار قدیمی «آیدزولد» یعنی ناو «نرژ» چون صخره‌ای عظیم و آهنین اژدریا سربدر آورده آماده دفاع بود . بلافاصله شروع به تیراندازی کردیکی از گلوله‌های ۸٫۲ اینچی آن ناوشکن آلمانی را مورد اصابت قرارداد و آنرا غرق نمود . آلمان‌ها بسویله اژدرپاسخ پرداختند لکن موفق به ازبین بردن «نرژ» نگردیدند . اژدرها درجهات مختلف به کشتی‌های بازرگانی انگلیسی که دراین موقع درلنکرگاه بودند اصابت کرده آنها را غرق می‌کردند در بنادر وحشت و هراس عظیمی تولید شده و تمام کشتی‌ها دچار آتش‌سوزی شده بود .

«نرژ» مانند صیدی دردام گرفتارگشته بود ناگهان دواژدراز دوجانب به آن خوردو کمتر از یک دقیقه درآب فرو رفت فرمانده آن همراه نبود افسر خودرا به آب انداختند و شناکان خویشتن را بساحل رسانیده توسط نیروی‌ها نجات یافتند . ولی ۱۲۰ نفر از سرنشینان آن که اغلب افراد مسن و پیرمرد بودند نابود گشتند دراین موقع سربازان نیروی و مردمی که تفنگ و اسلحه داشتند شروع به تیراندازی کردند ولی ناگهان تعداد زیادی کشتی در ساحل کناره گرفته و سربازان آلمانی که در کشتی‌های مخصوص حمل سنگ معدن پنهان شده بودند مانند مور و ملخ وارد شهر شدند بزودی لنکرگاه و ساختمان‌های مجاور آنرا اشغال نمودند . سربازان نیروی که در بندر موضع گرفته بودند ناچار بداخل شهر فرار نمودند . فرمانده نیروی نروژ وقتی خودرا در مقابل سیل خروشان سربازان آلمانی که داخل شهر میشد دید . دستور عجیبی صادر کرد . ناگهان تمام سربازان و نیروی دفاعی شروع بدویدن در طول خیابان‌های شهر نموده خودرا به راه آهن رسانیدند چند قطار ساکت و بی حرکت روی ریل ایستاده بود . سربازان یکی پس از دیگری وارد قطارها شدند – انبارها و تمام ایوان‌ها و پله‌های واگن انباشته از سربازانی شد که دیگر یارای مقاومت در مقابل آلمانی‌ها را نداشتند و قطارها یکی پس از دیگری بحرکت افتاده وزیر تیراندازی و انفجار نارنجک‌های آلمان‌ها ایستگاه را بسوی سوئد ترك گفتند . آلمان‌ها بفوریت در «نارویک» و چند نقطه از سواحل «فیورد باختری» استقرار یافتند و چندین کیلومتر در جهت خط آهن پیشروی نمودند شهر ساحلی نارویک از سکنه خالی شده بود . دیگر پرده‌ای در شهر پر نمیزد . فقط اجساد بی‌جان کشته شدگان در گوشه و کنار خیابان‌ها افتاده بود . ولی در آن شهر یک افسر نروژی

باقی مانده بود . فقط يك افسر .

او که افسر مهندس نیروی بود نارنجک‌های قوی و نیرومندی بباروت درست کرده بود که در اثر انفجار ساختمان‌های عظیم را ویران میکرد و با سرعت و زیرکی فراوان بدون آنکه آلمان‌ها حتی بوئی ببرند در ساختمان‌های عظیم نارویک و نارنجک و بمب ساعتی کار می‌گذاشت و امید داشت که آلمان‌ها بهر شهری میرسند در آن شهر مرکز ضد جاسوسی مرکز ستاد ارتش و مراکز دیگر برپا میکنند و برای این منظور از ساختمان‌های معظم شهر استفاده مینمایند و آخرین فرد نیروی بود که بدست خود این مراکز عظیم را ویران ساخت و تعداد زیادی از افسران ارشد و ماموران حساس آلمانی را نابود ساخت و خود نیز در زیر زمین یکی از عمارات هنگام روشن کردن فتیله دینامیت در اثر انفجار چاشنی بطرز فجیعی جان سپرد. در حالی که صدها آلمانی را قبل از مرگ روانه دیار عدم ساخته بود .

\*\*\*

اینک انگلیس‌ها جنگ برضد آلمان را با رساندن سپاه کمکی به نیرو و ستیزه و نبرد در آن در دریا‌های دوردست برضد ناوگان آلمانی آغاز کرده بودند روزها چرچیل دریکی از نطق‌های رادیوئی خود گفت : نیروی دریائی ما تسلط کاملی بر راه‌های دریائی اروپا پیدا کرده است . طرفداری ایتالیا از آلمان سبب تک‌دروء لال خاطر متفقین شده است . ما از عبور کشتی‌های آلمانی که حامل ذغال‌سنگ برای ایتالیا هستند جلوگیری خواهیم کرد .

گفتیم در روزهای نخست جنگ موسولینی رهبر ایتالیا دودل بود گاه به هیتلر نزدیک و گاه از او دور میشد او بازی خطرناکی را آغاز کرده بود و در این میانه مردد و دودل بود. نمیدانست جانب کدامیک را بگیرد ولی روح دیکتاتوری و جهانگشائی باعث میشد که جانب مهاجم و متجاوز یعنی هیتلر را بگیرد و از طرفی وی نطق هیتلر و نظرات انگلیس را که شنید دچار ناراحتی شدیدی شد . «هیتلر» که همواره درصدد آوردن فرصت‌های کوچک برای استفاده‌های بزرگ بود . با تردستی و فراست فراوان این بار نیز از این فرصت کوچک استفاده کرد . آنآ نامه‌ای به دوچه نوشت و متذکر شد که آلمان حاضر است هر گونه کمکی را با ایتالیا بکند . او گفت : ما ذغال‌سنگ مصرفی ایتالیا را بوسیله راه آهن باین مملکت خواهیم رساند این سخن باعث جلب محبت دوچه شد . هیتلر بلافاصله «فون ریبن‌تروپ» وزیر امور خارجه آلمان را بهرم فرستاد و خواستار يك ملاقات خصوصی با دوچه شد .

«چیانو» داماد موسولینی مینویسد : دوچه بامیل و رغبت فراوان از این پیشنهاد استقبال نمود و ملاقات دو دیکتاتور بزرگ در داخل واگن مخصوص قطار موسولینی انجام گرفت . آنها ساعت‌ها باهم در پیرامون جنگ صحبت کردند و این بار دوچه سوگند وفاداری یاد کرد و گفت که در جنگ‌های آینده دوش به دوش آلمان خواهد جنگید .

هیتلر و دوچه که گوئی نوعی همفکری و تطابق روحی داشتند یاران باوفا و مهربانی شدند ولی بعدها خواهیم گفت که چگونه این اتفاق و اتحاد به جدائی و دوری انجامید .

\*\*\*

ساعت دوونیم بعداز نیمه شب بود ... هوای دریا مه آلود و برف بشدت می بارید باد زوزه میکشید و امواج دریا عصیان زده بروی هم میغلطیدند و پیش میرفتند و صدای يك نواختی ایجاد مینمودند . بندرگاه «نارویک» در نروژ دستخوش آتش سوزی شده بود و در گوشه و کنار آب های آن ده ها کشتی آلمانی و انگلیسی در حالیکه میسوختند آهسته آهسته بکام آب های خروشان دریا کشیده میشدند . عرشه این کشتی های نیم سوخته مملو از اجساد تیر خورده ، نیم سوخته و یا نیمه جان ملوانانی بود که بخاطر نیل به پیروزی دیوانه وار جنگیده بودند در فاصله ای دورتر روی عرشه یکی از کشتی های انگلیسی مرد مسن و چهارشانه ای ایستاده و آرام و منموم باین صحنه تأثر آورمینگریست ... در آن تاریکی وحشتناک به کشتی های عظیم انگلیسی نگاه میکرد که در اثر اصابت اژدرهای آلمانی درهم شکسته و غرق میشدند چشمانش پراز اشک شده بود . اشک بخاطر دوستان از دست رفته ... اشک بخاطر هموطنان از جان گذشته و خسارات فراوان به نیروی دریائی ... او کسی جز دریادار «واربرتن لی» نبود همه ملوانان خوابیده بودند در حالیکه او گریان بر عرشه کشتی خود ایستاده بود . ناگهان مانند افرادی که دچار رعد و طوفان شده باشند از عرشه بزیر آمد خود را به اطاق فرماندهی رسانید و آژیر خطر را بصدا در آورد آنگاه از پشت میکروفون خطاب به ملوانان اینگونه سخن آغاز کرد : ای دوستان من که بخاطر نجات انگلیس و دنیا جان بر کف نهاده اید . از خواب برخیزید و آماده شوید ... من میخواهم بیاری نیروی ایمان واراده شما مردان جنگی با این باقیمانده ناچیز ضربت مهلکی به دریاداری آلمان وارد سازم . . . بر آن ها شبیخون خواهم زد . چند لحظه بعد در ساعت سه بعداز نیمه شب دسته ناوهای جنگی انگلیس بفرماندهی دریادار «واربرتن لی» براه افتاد . بسوی تنگه ای که طول آن ۱۵میل و عرض آن کمتر از ۲میل بود . این تنگه از طرفی به «فیورد باختری» و از طرفی به «اوفوتن فیورد» نزدیک بندر نارویک محدود میشد . میدان خوبی برای نبرد بود . هیچیک از نبرد ناوهای آلمانی راه گریز در پیش نداشتند موقعیکه دسته ناوهای انگلیسی وارد این تنگه گردید هوا بسیار مه آلود و برف کماکان بشدت می بارید ناوها برای حفظ ارتباط ناگزیر باستعمال چراغ های مخصوص مه بودند .

«فرمانده» بزودی به متصدی بی سیم دستور داد تا با مرکز پادگان ارتش نروژ در اطراف نارویک تماس حاصل کند و بعد گوشی را بدست گرفته گفت :

– نروژی های دوست ... یاران انگلیسی شما هم اکنون قصد دارند به ناوگان آلمان در نارویک شبیخون بزنند . هرچه زودتر اطلاعاتی درباره تعداد و نوع ناوگان آلمان در اختیار ما بگذارید .

صدای ضعیفی از آنطرف خط ارتباط پاسخ داد :

– در این منطقه اقلا ۶ ناوشکن وجود دارد که هر يك از ناوگان شما قویترند ... باقیمانده ناوگان انگلیسی تشکیل میشد از «هاردی» ناو فرماندهی و چهار ناو دیگر موسوم به «هاتسپر» – «هاستابل» – «هواک» و «هنتر» ولی فرمانده ناوگان انگلیس مصمم بود... در ساعت چهارونیم بعداز نیمه شب ناو «هاردی» درحالیکه فرمانده برعرشه آن ایستاده بود آرام وارد لنگرگاه «نارویک» گردید ولی ناوهای دیگر در خارج لنگرگاه باقیمانده و مشغول پاسبانی شدند ...

ناو هاردی تك و تنها پیش میرفت و از اینکه به انبوه ناوهای آلمانی نزدیک میشود ابائی نداشت. ناگهان فرمانده، اولین ناوشکن آلمانی را درفاصله ای متوسط در تاریکی شب تشخیص داد و بلافاصله فرمان آتش داد .

اژدری با سرعت بسوی ناو آلمانی روانه شد و با صدای مهیبی پهلوی آنرا شکافت... لبخند بر لبان فرمانده جاری شد ... ولی در اثر صدای انفجار تمام ناوگان آلمان بوجود هاردی در لنگرگاه پی بردند ، بزودی ناو مزبور مورد حمله دوناوشکن آلمانی قرار گرفت و متعاقب آن نیز توپهای ساحلی بکار افتادند و این کشتی را با فرمانده دلیر و سرنشینان از جان گذشته اش زیر باران آتش گرفتند . فرمانده که دید بزودی غرق خواهد شد . با رهبری زیرکانه خود کشتی را از میدان نبرد عقب کشید او بانبوغ خود توانست از اصابت آنهمه تیر و توپ و اژدر بگریزد ناو او چنان با مهارت جاخالی مینمود که تمام اژدرهای آلمانها به کشتی های حمل و نقل خود آلمانها که در ساحل کناره گرفته بودند میخورد و با غرق آنها خسارات زیاد از لحاظ مالی و اقتصادی به آلمانها وارد شد . اینک ناوشکنهای دیگر انگلیس وارد صحنه کارزار شدند .

هاردی که نزدیک بود مورد هدف اژدرهاییکه از هر طرف بسوی آن می آمدند واقع شود بار دیگر بمیدان نبرد مراجعت نمود .

اینک نبرد سخت و موحشی بین دوناوگان آلمان و انگلیس آغاز شد . ناو «هاردی» درحالیکه ناخدای آن برعرشه ایستاده بود دیوانه وار خود را به ناوشکنهای آلمانی میرسانید بدون ترس از غرق شدن با آن پهلو به پهلو میشد و نبرد میکرد ولی شجاعت زیاده از حد فرمانده باعث شد که این ناو بسختی آسیب به بیند . ناخدای آن در اثر اصابت گلوله توپ بسختی زخمی شد و صدها نفر از ملوانان نیز جان خود را از کف داده اجساد بی جان آنها روی عرشه کشتی افتاد . اینک «هاردی» درحالیکه فقط دو موجود جاندار در آن باقیمانده بود دستخوش امواج و طوفان شده بود . فرمانده مرده و بسیاری از ملوانان نیز مجروح گشته بودند ماشینخانه آن هنوز کار میکرد و کشتی بسرعت در حرکت بود ولی موجود زنده ای نبود تا در کنار سکان بایستد و آنرا هدایت کند . ناگهان یکی از دونفر سرنشینان

آن یعنی ناو سروان «استانینک» که از کشتیرانی سر رشته‌ای نداشت و مأمور پرداخت بود فریاد زد :

– خدایا کشتی با سرعت بطرف صخره‌ای پیش میرود . اکنون منفجر خواهد شد و این همه زخمی که ممکن است بارسیدن بساحل و بیمارستان نجات یابند بکام دریافرو خواهند شد . او در حالیکه يك پای خود را از دست داده بود از جا برخاست و تفنگش را بعنوان عصا در دست گرفت و بکمک آن لنگان لنگان در حالیکه رمقی بر تن نداشت خود را روی سکان انداخت ... ولی بقدری خون از او رفته بود که حتی قادر نبود سکان را هدایت کند در این موقع مجروح دیگری که سخت آسیب دیده بود در حالیکه خود را روی عرشه و روی اجساد نیم سوخته و تیر خورده و مجروح ملوانان دیگر میکشید به سکان رسیده و بیاری ناو سروان «استانینک» آمد و آنها بادامه هدایت «هاردی» پرداختند سر نشینان این ناو وضع اسفناکی داشتند . چندی نگذشت که گلوله توپ یکی از ناوشکن‌های آلمانی به هاردی اصابت کرده بلافاصله ماشین آنرا از کار انداخت . ناو سروان «استانینک» با از خود گذشتگی کامل ناو را بساحل کشید ...

در همین موقع ناوشکن انگلیسی «هنتر» غرق و «هانسپر» و «هاستابل» سخت آسیب دیده بودند . علاوه بر ۶ کشتی حامل خواربار و يك ناوشکن آلمانی که در آغاز نبرد بوسیله اژدر از بین رفته بودند سه ناوشکن دیگر آلمانی گرفتار حریق شده و بهیچوجه توانائی مقاومت نداشتند انگلیس‌ها ناو آلمانی حامل مهمات موسوم به «رانزفلد» را نیز غرق نموده بودند .

کشتی هاردی در اثر فداکاری يك افسر که پای خود را از دست داده بود در ساحل پهلو گرفت . نروژی‌هایی که در آن حوالی در مزارع خود کار میکردند ، ناگهان مشاهده کردند يك کشتی نیم سوخته در ساحل کناره گرفته و با صدای ضعیفی کمک می‌طلبد . سراسیمه بدرون کشتی ریختند و با مهربانی و لطف مشغول پیاده کردن بازماندگان «هاردی» شدند .

ناخدا قبل از آن که به ساحل حمل شود در گذشت ... اینک نروژی‌ها مجبور بودند این همه زخمی را از سرایشی کوه‌های ساحلی بالا بکشند و در آن برف و بوران این مأموریت کار ساده‌ای نبود. با کمک زارعین صدها سورت‌مه حاضر شد و اجساد زخمی هاروی آن گذاشته شد و بسوی «بالانگر» حمل گردید .. سرانجام زخمی‌ها را درون يك کشتی تجارتي موسوم به «نرت کوندال» گذاشته به بیمارستان‌های انگلیس فرستادند ... از آن پس جنگ بین ناوگان انگلیس و آلمان شگفت‌انگیز بود . انگلیس‌ها چنان صدماتی به ناوگان آلمان وارد می‌ساختند که آلمانی‌ها ناوها را در ساحل نگاه داشته در ساحل پیاده میشدند و بسوی تپه‌های حوالی خط آهن مخصوص حمل سنگ معدن و یا شهرها میرفتند . و پناهنده می‌شدند . هنگامیکه قسمتی از نیروی دریائی انگلیس در آب‌های شمالی به پیکار مشغول بود

زیر دریائی‌های انگلیسی و متفقین، و هواپیماهای انگلیس در جنوب نروژ تلفات سنگینی به آلمان‌ها وارد می‌آوردند. زیر دریائی‌ها و هواپیماها بر ناوهای که مهمات، خواربار و افراد از بنادر دانمارک و بنادر بالتیک به «اسنو» حمل می‌نمودند لطمه فراوانی وارد آوردند. طبق طرح حالیه که یکی از مهندسين انگلیسی ریخته بود هواپیماهای مخصوصی وجود داشت که بر فراز دریا پرواز می‌کردند و در مسیر حرکت کشتی‌های آلمانی «مین» دریا می‌ریختند طبق اظهار انگلیس‌ها تا پایان ماه آوریل آلمان‌ها تعداد زیادی کشتی از دست داده و تلفات افراد آنها به ۷۰۰۰ نفر که در کشتی‌های حامل خواربار و مهمات و نفرات بوده و مورد اصابت اژدر و یابمب قرار گرفتند بالغ گردیده بود. و تنها خسارت مهمی که به انگلیس‌ها وارد آمد غرق زیر دریائی «شمیسل» و چند نبرد ناو بود. با وجود این فرماندهی آلمان از دادن تلفات هراسی نداشت هجوم نیروی آلمان به خاک نروژ فزونی گرفته و هواپیماهای حامل نفرات، ناوهای هوایی و ناوهای جنگی به حمل نیرو می‌پرداختند بطوریکه در آخر ماه آوریل ژنرال «فالکن هرست» فرمانده نیروی آلمان در نروژ اقلان ۶۰۰ نفر در اختیار خود داشت در حالیکه نیروی امدادی پی‌درپی می‌رسید. اشغال کلیه فرودگاه‌های نروژ و دانمارک نیز موجب آن شده بود که نیروی مهاجم نازی‌ها بر نروژ و متفقین تفوق کامل جوید.

\*\*\*

اینک در سراسر خاک نروژ، پهنه دشت‌ها، کمرکوه‌ها و دل شهرها مملو از آلمان‌ها شده بود. نروژ دیگر کم‌کم بزانو در می‌آمد. دیگر افسر و رهبری در این کشور باقی نمانده بود سربازان نروژی.. مردم عادی و جوانان این مملکت بدون مهمات بدون تجهیزات و حتی بی‌آنکه دارای لباس و پوشاک و غذای کافی باشند سرگردان به آخرین تلاش‌های خود دست می‌زدند. جوان‌ها روی دیوار شهرها این شعارها را نوشته بودند: «اگر حتی يك نازی را بکشی دین خود را به وطن ادا کرده‌ای» جوانان نروژی ابا نداشتند از اینکه بمیرند. فقط می‌خواستند هر کدام قبل از آنکه اسیر شوند یا بمیرند یکی از افراد دشمن را بکشند آنها زیر پیراهن خود چاقو پنهان می‌کردند و آلمان‌ها را چاقو می‌زدند. گاهی بیچاره‌ها هیچ وسیله‌ای نداشتند و با پاره آجر یا سنگ بطور ناگهانی بر مغز سرباز نازی می‌کوفتند آخرین نیروهای دفاعی و باقیمانده سپاه نروژ عقب نشینی کرده به مرز سوئد رسیده بودند. در پانزدهم آوریل بود که جنگ سختی در نزدیکی مرز سوئد بوقوع پیوست.

در مرز سوئد يك دژ قدیمی و افسانه‌ای به نام «کنگز وینگر» وجود داشت. در این دژ ۲۰۰ سرباز نروژی بدون افسر و تعدادی داوطلب فنلاندی آماده دفاع شده بودند. آنها وسیله‌ای نداشتند.. فاقد نارنجک دستی بودند.. فقط پنج مسلسل داشتند ولی تصمیم گرفته بودند مردانه دفاع کنند.



فشنگ آنها نیز محدود بود. در این جنگ ۱۵۰۰ سرباز مسلح آلمانی بر آنان تاختند و جنگ عجیب و وحشتناکی بین آنها در گرفت. نروژی‌ها چندین شبانه روز نخواهیدند ۷۰ سرباز آلمانی را از بین بردند ولی دیگر فشنگ آنها تمام شده بودم اینک تنها وسیله دفاع آنها چوب و سنگ و کلوخ بود..

و عجب آنکه بهمین وسیله چندین روز مقاومت کردند و فقط ۲۰ نفر از آنها مردند ۱۸۰ نفر باقیمانده بود این افراد نیز کم کم مجبور بودند تسلیم شوند. زیرا ذخیره آب و غذای آنها تمام شده بود. آلمان‌ها بدون آن که حمله کنند منتظر نشسته بودند تا وقتی این افراد از بی‌آبی و بی‌غذائی بتنگ آمد حمله کنند. در این میان یک سرباز فداکار نروژی خطاب به یاران خود گفت: دوستان اگر شما بخواهید باز بمقاومت خود در این دژ ادامه دهید مرگ حتمی سراغتان خواهد آمد. ما بزودی در اثر بی‌غذائی و بی‌آبی تلف خواهیم شد. من پیشنهاد می‌کنم که فقط ۵ نفر در این دژ بمانیم و سربازان ما را مشغول کنیم و باقیمانده سربازان با استفاده از فرصت راه گریز در پیش گیرند. پیشنهاد عجیبی بود. این پنج تن که مجبور بودند باقی بمانند فداکاری بزرگی می‌کردند زیرا سرنوشت آنها مرگ حتمی بود. آنها با مقدار کمی اسلحه باقی میماندند. هر یک از سربازان در روز انتخاب این پنج تن میکوشیدند، در این فداکاری بر یاران خود سبقت جوید... یکی میگفت من زن و فرزندی ندارم که در انتظارم باشند بگذارید من بمانم... آن دیگری گریه کنان فریاد می‌زد: من همه چیزم را از دست داده‌ام مادرم را پدرم را دیگر دلخوشی در این دنیا ندارم، بگذارید لاف و وجود من برای دیگران مفید واقع افتد. پنج تن از فداکارترین سربازان نروژی انتخاب شدند و باقی مانده با استفاده از تازیکی شب سینه خیز از قسمت دیگر دژ خارج شده در دره‌ها و دامنه کوهها که دژ بر فراز آن بنا شده بود ناپدید شدند. آنان توانستند با رسیدن به سوئد جان خود را نجات بخشند ولی آن ۵ تن چندین شبانه روز دیگر مقاومت کردند در حالیکه آلمان‌ها تصور می‌کردند در واقع ۱۸۰ نفر سرباز نروژی است که مقاومت میکند وقتی آلمان‌ها سرانجام در عظیم دژ را شکسته داخل محوطه آن ریختند ۵ سرباز جوان نروژ را دیدند که دیگر رمقی نداشتند با اینحال با حالی زار و پریشان پای مسلسل نشسته گاه و بیگاه شلیک میکنند بدن آنها در اثر بی‌آبی و بی‌غذائی خشک شده بود... با اینحال وقتی دستگیر شدند فقط دو کلمه از میان لبهای خشک و ناتوان آنان جاری شد: «زنده باد نروژ».

فداکاری ایشان آلمان‌ها را نیز بهیجان انداخته بود بطوریکه با احترام و عزت فراوان بایشان رفتار نموده و هر پنج تن آنها را آزاد ساختند زیرا آلمانی‌ها از مردان قوی و شجاع خوششان می‌آمد. آلمان‌ها از اوان کودکی اینطور بار آمده بودند و پیشوا نیز همواره عقیده داشت که دنیا به وجود مردان قوی احتیاج دارد. آنها مخصوصاً برای تشویق سربازان خود این پنج تن مرد شجاع را آزاد کردند تا بگویند تا چه حد برای وجود ایشان اهمیت و ارزش قائلند هیتلر همیشه فلسفه جنگ بخاطر زندگی بهتر را میان مردم تبلیغ میکرد و همیشه

در نطق‌های خود به سربازان میگفت انسان ، در نبرد جاودانی عظمت یافته است و تنها در صلح جاوید از میان خواهد رفت .

طبیعت حق سروری و آقائی را به نیرومندترین فرد و نیرومندترین ملت ارزانی میدارد. این افراد و این مللاند که باید حکومت کنند . حق نیل به پیروزی از آن آنان است . آنانکه نمی‌خواهند در این جهان بجنگند شایسته زیستن نیستند .

گرچه این نبرد کاری سخت و جانگناه باشد واقعیت همین است .  
«هیتلر» همیشه برای نمونه از فداکاری نروژی‌ها یاد میکرد و آنان را سرمشق برای سربازان خود قرار میداد ..

محرك اصلی نروژی‌ها برای يك چنین دفاع و مقاومت آن بود که امید داشتند متفقین هرچه زودتر به كمك ایشان برسند و در واقع نیز همانطور بود . بطوریکه انگلیس اولین کشوری بود که در این زمینه بیاری نروژ آمد . نروژی‌ها همانطور از شاه و دولت پشتیبانی میکردند و آلمان‌ها سعی داشتند هرچه زودتر آنان را که رکن اساسی و اصلی مقاومت و نهضت مقاومت ملی بودند از پای در آورند . بمباران دهکده‌هایی که شاه و هیئت دولت به آنجا میرفتند نفرت غریبی در جامعه نروژی تولید کرده بود . و هر کس به نوبه خود بنحوی در صدد كمك به هم‌میثان خویش بود مثلا آلمان‌ها در شهر اسلو سه نفر راننده اتوبوس نروژی را مجبور کردند که ۱۸۰ سر باز آلمانی را به «هوئن‌فس» واقع در ۲۵ میلی شمال باختری اسلو برسانند . هر يك از این سه نفر قبل از عزیمت بفامیل خود نوشتند که برای از بین بردن دشمن مجبور هستند خویشتن را نیز فدا نمایند . وقتی اتوبوس‌ها پر از سر بازان شد . رانندگان اتوبوس در حالیکه گریان و اشک ریزان از زن و فرزند خود خداحافظی میکردند براه افتادند و نفر از راننده‌ها که در جلو حرکت میکردند وقتی به گردنه خطرناکی رسیدند روی گاز فشار آورده خود را با اتوبوس و سر نشینان آن بدره مجاور جاده پرت کردند . دو اتوبوس از فراز بلندی به ته دره پرت شدند و هر دو راننده فداکار به همراه ۱۲۰ نفر سر باز آلمانی مرده و از میان رفتند ولی راننده سوم که او نیز چنین تصمیمی داشت از پشت سر هدف يك تیر افسر آلمانی قرار گرفت و بدون آنکه بتواند اتوبوس را به ته دره سرنگون نماید زندگی خویش را از دست داد . در جنگ نروژی‌ها منتهای جدیت و کوشش را بجای آوردند . بنا بر گزارش «هر کم کول» صدها جوان از اسلو پس از ورود آلمان‌ها بدان شهر فرار کرده و در راه بهر افسری که بر می‌خوردند بدو پیوسته دسته‌ای تشکیل میدادند . برخی به پادگان‌های نواحی مجاور ملحق شده گردان‌های متعدد بوجود می‌آوردند . عده‌ای از رسته توپخانه عده‌ای از پیاده نظام و عده‌ای از ملوانان متواری بودند و هر دسته سعی میکردند وسایل خود را از جایی بدست بیاورند . مثلا کامیون را از یکجا و سایر لوازم توپ و تفنگ را از جاهای دیگر بدست می‌آوردند . جوان‌ها در شهرهای مخروبه می‌گشتند . کامیون‌های نیمه‌خراب ، مسلسل ، تفنگ بی‌مصرف و غیره را جمع‌آوری نموده بعد از تعمیر بکار می‌بردند بدین‌سان در واپسین دم حیات نروژ

درصد احیای مجدد آن بودند دسته‌ای که گروه مخصوص جمع‌آوری خواربار را تشکیل میداد. در دهات و روستاها براه افتاده گندم، برنج و مواد غذایی دیگر برای سربازانی که در جبهه مشغول نبرد و ستیز بودند جمع‌آوری می‌نمودند عده‌ای از زنان روستائی و دلسوز نیز دردهات غذا برای سربازان خسته و از جنگ برگشته طبخ میکردند و آنرا مجانی در اختیارشان می‌گذاشتند. داروخانه‌ها و تجار دارو، داروهای شرکت‌های خود را بلاعوض در اختیار ارتش قرارداد داده بودند. بطوریکه در آن زمان که یافتن يك قرص سردرد با اشکال توأم بود در خانه‌های روستائی. اصطبل‌ها و نقاط مختلف نروژ با کمک اهالی بیمارستان‌های موقتی برای درمان مجروحین و مصدومین ایجاد شده بود ولی چه فایده که دیگر نروژ روزهای آخرین را می‌گذرانید دیگر برای سربازان آن جز یک دست لباس کهنه و کثیف خون‌آلوده و خونریزی و بیماری و قحطی چیزی باقی نمانده بود.

با اینکه در طول جنگ نروژ، متفقین به یاری نروژی‌ها شتافته بودند ولی سرعت پیشروی آلمان بحدی بود که مجال مبارزه نیافتند و عقب‌نشینی نمودند. عده‌ای از نیروی نروژ با متفقین روانه انگلستان گردیدند و بدین ترتیب متفقین نروژ بخصوص نروژ شمالی را تخلیه نمودند که بتصرف آلمان‌ها درآمد... اگرچه آلمانی‌ها موفق باشغال نروژ گردیدند لیکن روحیه ساکنین آن همچنان قوی و خلل‌ناپذیر ماند. ژنرال «روژ» فرمانده نروژی در اعلامیه‌ای که بسربازان، ملوانان و داوطلبان صادر نمود آنها را باتحاد و یگانگی تشویق نموده گفت: «مبادا قربانی‌های بمباران‌های پی‌درپی آلمان را فراموش نموده لحظه‌ای آرام بنشینید بکوشید تا بار دیگر پرچم نروژ از فراز این کشور و ملت آزاد آن در اهتزاز درآید.

متفقین وقتی عقب‌نشینی میکردند تصمیم گرفتند چاره‌ای بیندیشند تا از عقب‌مورد تهاجم آلمان‌ها قرار نگیرند و باقی‌مانده سپاهیان خسته و بیمار و وسایل جنگی غرق نشود از این رو عده‌ای ناو کشتی‌های انگلیسی در خط عقب بعنوان محافظ حرکت میکردند که اغلب آنها تهی از سر نشین و ملوانان بود. با اینحال در اثر حمله آلمان‌ها کشتی بزرگ مخصوص حمل و نقل «اروانا» که خالی بود و یک کشتی نفتکش متعلق به انگلیس و همچنین ناو هواپیمابر «گلوریس» غرق شدند.

روزنامه آلمانی «فرانکفورت تسایتویک» در ۲۱ آوریل عقیده فرمانده کل نیروی آلمان را راجع به اهمیت فتح نروژ اینطور نوشت:

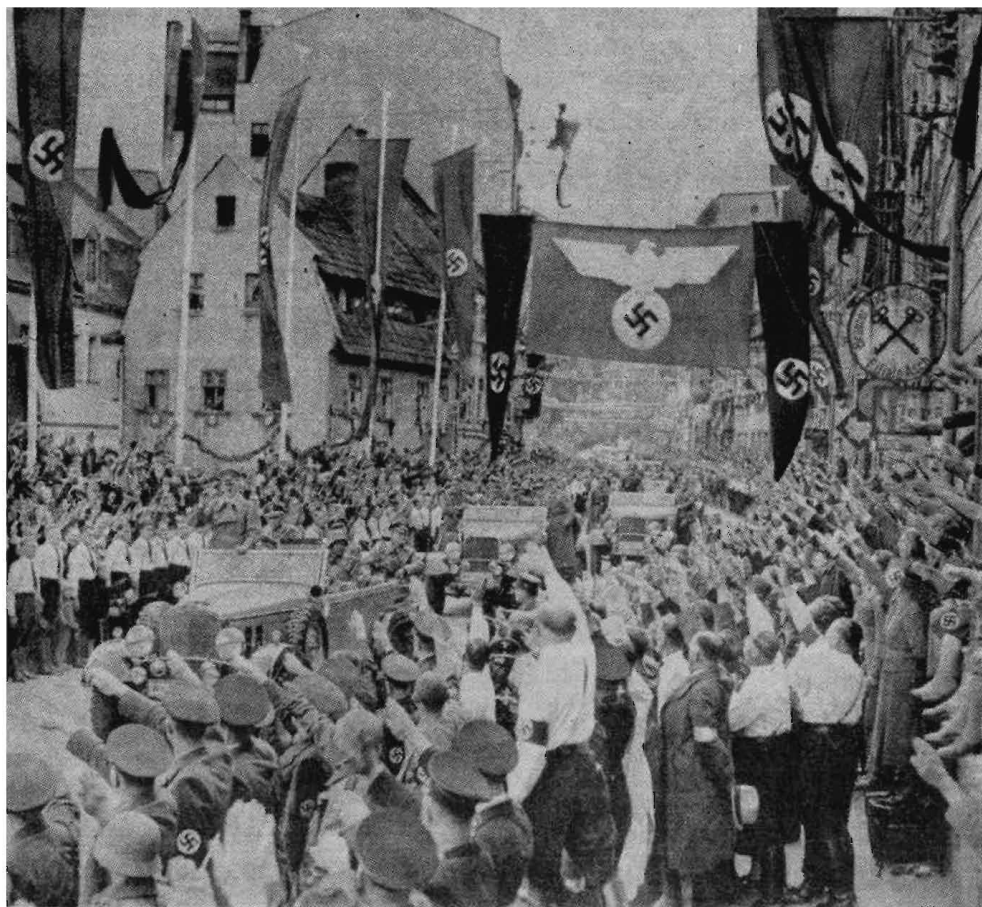
«نروژ مملکت کوچک ولی پراهمیت است جمعیت آن ۲۵۰۰۰۰۰ نفر و اغلب از اهالی در نقاط گرم جنوبی جایی که آلمانی‌ها اشغال نموده‌اند سکنی دارند. بعلاوه این منطقه دارای اهمیت بزرگ استراتژیکی است که در اثر اشغال آن آلمان توانسته است نقطه اتکائی برای حمله به انگلستان و دریای شمال بدست آورد. در اینصورت آیا آنطوری که انگلیس‌ها می‌گویند اشغال نروژ به دست آوردن نقطه اتکاء برای حمله بانگلستان اشتباه بزرگی بود؟ آیا بهترین بود که نروژ و تمام اسکاندیناوی را با آن همه اهمیت و مزایای استراتژیکی و

اقتصادی به دشمن واگذار کنیم؟ خیر... فرماندهی کل نیروی آلمان موقعی که این نقشه را بمورد اجرا گذارد از منظور متفقین بخوبی آگاه بود. امروز موضوعی که دارای اهمیت حیاتی است آنست که از سودی که بدست آورده ایم حداکثر استفاده را بنمائیم حال که موقیتهای اولیه نصیب ما گشته گذشته از مزایای اقتصادی که می توانیم از آن بهره مند شویم می توانیم نیروی دریائی انگلستان و فرانسه را ضعیف نموده انگلستان را به جنگ وادار نمائیم. ضعف متفقین دیر یازود در دریای شمال و در آبهای که انگلستان و فرانسه در آن دارای منافع حیاتی میباشند و مخصوصاً در مدیترانه آشکار خواهد گشت. اکنون تفوق نیروی دریائی با متفقین بوده و مجموع نیروی دریائی آنان بر نیروی دریائی سایر کشورها فزونی دارد. توجه باین نکته برای کشورهای که امیدوار به از بین بردن تفوق نیروی دریائی انگلستان بوده و برای بدست آوردن «فضای حیاتی» در جنگ میباشند در نهایت درجه اهمیت قرار دارد.

امروز در هیچ کشوری مانند ایتالیا ارتباط مابین دریای شمال و مدیترانه مورد دقت قرار نگرفته است.

اکنون که جنگ نروژ با تمام رسیده باید دید که این جنگ بسود که و بزیان که تمام شده است محل هیچگونه تردیدی نیست که تلفات زیادی متوجه نیروی دریائی گردید و آنطوریکه خود آلمانها اعتراف نموده اند سه رزمناو، ده ناوشکن، شش زیردریائی و پانزده ناو جنگی کوچک آنها غرق گردیده در صورتیکه تلفات آنان ممکن است بیش از این باشد همچنین تلفات آلمانها از حیت نفرات و هواپیما بی نهایت زیاد بود. طبق اعلامیه رسمی ستاد ارتش آلمان که در ۱۷ ژوئن انتشار یافت ۱۱۷ هواپیمای آلمانی در هوا و در روی زمین از بین رفته و ۵۲۹۶ نفر آلمانی کشته و زخمی گردیدند طبق اظهار انگلیسها این آمار کمتر از آمار حقیقی بود.

در اثر اشغال سواحل نروژ از طرفی پناهگاههای خوبی برای ناوهای جنگی زیردریائیها و ناوهای هوایی بدست آورده و از طرفی حائز نقاط اتکاء برای در هم شکستن نیروی دریائی انگلستان در دریای شمال و حمله بسواحل خاوری بریتانیای کبیر گردیدند. در نروژ فرودگاههای هوایی بدست آلمانها افتاد که از آنجا میتوان به آسانی نیروی دریائی انگلستان و سواحل اسکاتلند را مورد حمله قرار داد. آلمانیها معدنهای آهن «نارویک» را در اثر تخریب راه آهن و بندر آن از دست دادند زیرا دیگر راهی برای انتقال مواد فلزی وجود نداشت لکن در همین حال این زیان متوجه انگلستان نیز گردید تصرف نروژ راه صدور فلزات معادن سوئد را بانگلستان مسدود نمود و اینک آلمان می توانست در صورت لزوم از این معادن استفاده کند از طرف دیگر تجارت انگلستان با کشورهای اسکاندیناوی قطع گردید و پس از فتح نروژ تنها رابطه ای که وجود داشت با فنلاند بود. از این گذشته راه ورود مواد زراعتی از دانمارک، چوب و مواد لازمه برای ساختن کاغذ از کشورهای اسکاندیناوی و فنلاند ماهی از نروژ و آهن از سوئد بانگلستان مسدود گردید. بالاتر از همه اینکه آلمانیها به ایتالیا ثابت نمودند



هیتلر در بازگشت از فرانسه مورد استقبال اهالی برلین قرار میگیرد



چرچیل - روزولت در کنفرانس رباط

که نیروی متفقین به آن درجه از شکست ناپذیری که تصور شده بود نیست . انگلیس‌ها چنین ادعا میکنند که در مقابل این همه زیان‌ها سود بزرگی متوجه ملت انگلستان گردیده . برای نخستین بار پس از شروع جنگ، انگلیس بی‌اعتنائی و فراغت خاطر را از دست داده و بوخامت اوضاع پی‌برد شکست در نروژ ملت انگلیس را برای تحمل مصیبت های بعدی آماده نمود و در نتیجه اتحاد و وحدت ملی که سال‌ها نظیر آن دیده نشده بود در این کشور ایجاد گردید .

\*\*\*

پیشوا پس از حمله به لهستان ناگهان مواجه با اعتراض شدید دولت فرانسه و انگلیس شد . آنان به پیشوا اعلام جنگ ناگهانی و انتقامجویانه کردند . پیشوا که تصور چنین عکس-العملی را نمی‌کرد سخت آشفته شد و به آنان پیشنهاد صلح نمود ولی دو کشور مذکور زیر بار نرفتند و پیشنهاد ظاهر را دوستانه هیتلر را نپذیرفتند .

روز ۶ اکتبر ۱۹۳۹ پیشوا در مجلس رایش‌تاک نطق مفصلی ایراد کرد که در ظاهر لحن اندرز و نصیحت به دول غرب داشت رادیوهای سراسر جهان نطق او را در دنیا پخش کردند میگفت :

«ما هرگز راضی نیستیم جنگی در غرب شروع کنیم .. آخر چرا، بچه منظور باید جنگی در غرب آغاز گردد .

آیا برای تجدید خاطره جنگ لهستان ... ولی لهستان مقصر بود . این لهستان که در عهدنامه ورسای جدا و مجزا بود دیگر مجزا نخواهد ماند . دول غرب باید بدانند که مسئله ایجاد دوباره و ساختمان جدید دولت لهستان با شروع جنگ و خونریزی در غرب حل نخواهد شد . حل این مسئله فقط و فقط منوط و مربوط به تصمیم و اراده دولت روس و آلمان است . دیوانگی است که میلیون‌ها نفر کشته شوند و میلیون‌ها نفر این امید را داشته باشند که دولتی دوباره تشکیل شود بنام لهستان ... شما چه دلیل دیگری دارید؟ اگر فکر میکنید تصور میکنید که هدف از آغاز این جنگ آنست که رایش رژیم و عقیده و مشی سیاسی خود را عوض کند در اشتباهید و آن زمان بعقیده من هیچ عیبی ندارد که میلیون‌ها نفر بی نتیجه بمیرد جنگ در جبهه غرب نمیتواند هیچکدام از مسائل موجود را حل کند . امیدوارم که این سخن آخرین من . بگوش آقای چرچیل و همراهان او برسد و بدانند که دیگر در تاریخ آلمان هیچوقت نوامبر ننگین ۱۹۱۸ یعنی روز شکست آلمان تکرار نخواهد شد . دیگر شاهد این حادثه در تاریخ جایی نخواهد گرفت .»

گوئی هیتلر دچار وحشت و هراس عظیمی شده بود . این آتشی بود که خود دامن زده بود و بی‌خبر از عاقبت آن در مقابلش ایستاده بود ولی این آتش هم چنان زبانه میکشید و شعله‌های فروزان خود را بر سراسر جهان میگسترده . هیتلر میدانست که اگر يك روز قدرتی بیابد از آن سوءاستفاده خواهد کرد و به غرب

حمله خواهد نمود با اینحال قدرت بیان و ذوق تبلیغاتی او باعث شده بود که ظاهر را خود را نسبت به جنگ با غرب بی تفاوت نشان دهد. روزی که شنید غرب به هیچوجه مایل نیست از در صلح و آشتی درآید سخت اندیشناک شد و در روز ۱۰ اکتبر ساعت ۱۱ صبح فرماندهان و ژنرال‌های خود را درصداً عظمی جمع کرد. آنان عبارت بودند از:

فیلدمارشال «کایتل»، سرفرمانده مسلح آلمان که به «ارک-دبلیو» معروف بود «ژنرال هالدر»، رئیس ستاد کل ارتش. فیلد مارشال برائوخیچ فرماند کل ارتش، دریاسالار «ریدر»، فرمانده کل نیروی دریایی. رایش، مارشال «گورینگ» فرمانده کل نیروی هوایی.

هیتلر سرمیز بزرگی که برگرد آن سران آلمان حلقه‌وار نشسته بودند اعلامیه زیر را خواند:

«این صفت بارز است... سرشت و ذات من است زیرا هرگز نتوانسته‌ام خود را راضی کنم که آرام و بی‌سروصدا بنشینم وقتی قدرت بدست بیاورم باید حمله کنم. تصمیم من تغییر ناپذیر است. من در مناسب‌ترین و نزدیک‌ترین زمان بفرانسه و انگلیس حمله خواهم کرد. برای این منظور باید نخست به هلند، بلژیک و لوکزامبورگ حمله کنیم. نقض بی‌طرفی این کشورهای کوچک هرگز اهمیتی نخواهد داشت. وقتی ما پیروز شدیم هیچکس در این باره سؤالی نخواهد کرد...»

هیتلر و سردارانش با سرعت درصدد طرح نقشه جالبی برای حمله به غرب شدند. این نقشه بزودی آماده شد ولی یک حادثه کوچک یعنی افتادن هواپیمای آلمانی که سروان «راین برگر» را حمل می‌کرد در مانس بلژیک و مستله گم شدن، نقشه حمله به غرب و افتادن آن بدست بلژیکی‌ها موجب ناراحتی و تزلزل فکر هیتلر شد.

هیتلر تصمیم گرفته بود از همان ابتدا بدون فوت وقت حمله کند ولی وقتی خبر یافت که نقشه بدست دشمن افتاده ناراحت شده فریاد زد. «اینک چه کنیم؟.. اگر نقشه ما بدست آنها بیافتد وضع وحشتناک خواهد شد. از اینرو چاره‌ای اندیشید و آن این بود که تاریخ حمله را معین نکنند.»

ارتش آلمان از ۱۰ اکتبر ۱۹۳۹ تا ژانویه ۱۹۴۰ در حال آماده‌باش بود ولی هیتلر هر روز حمله را بفردا می‌انداخت درجبهه غرب هر روز دلهره و نگرانی شدیدی وجود داشت هر دم تصور می‌کردند که ممکن است بمب افکن‌های آلمانی برفراز خاک هلند و بلژیک ظاهر شود ولی هیتلر هر لحظه میکوشید به آتش این انتظارشوم و خردکننده‌دامن بزند تا یکروز که هیتلر تصمیم خود را گرفت روز پنجشنبه ۹ مه ۱۹۴۰ بود، هیتلر از قسمت هواشناسی راجع به هوا سؤالاتی کرد و پاسخ دادند که تا چند روز وضع هوا خوب و مناسب و آفتابی خواهد بود. هیتلر با تلفن ژنرال کایتل را پیش خود خواند و صفحه کاغذی را باو داد روی این صفحه کاغذ نوشته شده بود. روز حمله روز (آ) یعنی ۱۰ مه و ساعت حمله ساعت (ایکس) یعنی ۵/۳۵ بامداد...

همان روز پنجشنبه در هلند هوا صاف و آرام و لذت بخش بود. وزیر خارجه هلند «کلفنس» بعد از انجام کار طاقت فرسای روزانه بیستر رفت ولی درست ساعت ۲۱/۳۰ دقیقه صدای زنك تلفن او را از خواب بیدار کرد. تلفنچی گفت:

«قربان با برلین مستقیماً صحبت بفرمائید. لحظه‌ای سکوت برقرار شد و آنگاه مردی که صدای خشن و آرامی داشت به زبان فرانسه گفت «فردا صبح در آغاز سپیده دم روز سختی برای شما و ملت شما شروع خواهد شد»... بعد بلافاصله گوشی قطع شد. وزیر خارجه دچار شك و ناراحتی شد. خدایا چه کسی ممکن بود. در آن وقت شب او را اذیت کند. اما این اذیت نبود. حقیقت بود آلمان‌ها بعدها در بلژیک نیز جنگ را بایک چنین پیام مرموزی آغاز کردند. پیامی که «به پیام سیاه» معروف شد و هیچکس به مفهوم واقعی و وحشت آور آن پی نبرده بود.

البته آلمان قبلاً راجع به بروز جنگ صحبت کرده بود حتی هیتلر در یک ضیافت سر- بسته به وابستگان نظامی بلژیک و نروژ گفته بود که اگر کشور ایشان راه عبور متفقین را هموار سازند آلمان مجبور به مداخله است... حتی چند روز قبل از جنگ نیز وابسته نظامی هلند در برلین موسوم به سرهنگ «بی‌ساز» بوسیله یک جاسوس به دولت متبوعه خود خبر داده بود که ممکن است در همین روزها آلمان به هلند حمله کند...

کشور آلمان در آغاز جنگ به این رویه زیاد دست میزد یعنی یا بدون اعلام جنگ وارد خاک دشمن میشد و یا در لحظات آخر، زمانی که دیگر فرصت دفاع نبود. «پیام سیاه» میداد روز دهم مه وقتی چند دقیقه از ورود هواپیماها و سپاه آلمان به هلند میگذشت سفیر هلند و بلژیک در برلین از خانه خارج شده به خیابان «ویلهلم اشتراوس» مقر کاخ وزارت امور خارجه شناخته و وارد دفتر کار «ریبن تروپ» وزیر خارجه آلمان شدند. او صبح زود در دفتر کارش حاضر شد و وقتی سفرای کبار را دید لبخندی زده گفت:

«گروه‌های ارتش مسلح آلمان هم‌اکنون از مرز گذشته وارد خاک کشور شما شده‌اند این یک حمله نیست بلکه آلمان اجباراً دست باین عمل زده تا کشور های متبوعه شما راه عبور لشکرهای متفقین نگرند».

گوئی او این حرف سیاسی و دیپلماتیک را از حفظ بود و همیشه در آغاز جنگ جمله‌های مشابه آن را تحویل نمایندگان سیاسی مربوطه میداد.

همزمان در «آجا» و «بروکسل» نیز سفرای آلمان از سفارتخانه‌های خود در پایتخت دو کشور خارج شده و بعد از ورود سپاه آلمان تازه اولتیماتوم‌های مربوطه را به وزرای امور خارجه مسترد داشتند در پایتخت بلژیک وقتی سفیر آلمان یعنی آقای (بلوشواشت) وارد دفتر اسپاک وزیر خارجه بلژیک میشد غرش هواپیماها در فضای شهر بگوش میرسید. و حتی قبل از استرداد اولتیماتوم وزیر خارجه بلژیک در خالی که میکوشید فریاد بزند، تصدایش در میان غرش هواپیماهای آلمانی درست بگوش سفیر آلمان برسد گفت:



– این دومین باری است که آلمان در ظرف ۲۵ سال اخیر به کشور بی طرف بلژیک حمله میکند. این حملات همواره ناجوانمردانه، بدون خبر، بدون اولتیماتوم، بدون یادداشت بود... رایش سوم تا ابد در مقابل تاریخ مسئول است.. این بار بلژیک و بلژیکی ها از خود دفاع خواهند کرد.

شب قبل از حمله به هلند و بلژیک «فن ریین تروپ» به نمایندگان روزنامه های آلمان و کشورهای خارج اعلام داشت که چون کشورهای هلند و بلژیک برای حمله به آلمان به متفقین اجازه عبور داده اند بنابراین دولت آلمان خود را ناگزیر میدانند که برای دفاع از خود به اشغال این دو کشور بپردازد.

در ساعت ۷ صبح دهم ماه مه دکتر «گوبلز» نایب بزرگ سیاست آلمان. خطیب معروف آلمان و رئیس تبلیغات آلمان در پشت رادیو ملت آلمان را مخاطب قرار داده پس از تکرار بهانه وزیر امور خارجه آلمان آنان را از تصمیم دولت سطلع ساخت سفرای آلمان در لاهه و بروکسل یادداشت معروف خود را به وزرای امور خارجه تسلیم کردند. مضمون یادداشت دولت آلمان به کشورهای هلند و بلژیک چنین بود:

از سپتامبر ۱۹۳۹ بعد سیاست متفقین توسعه آتش جنگ در کشورهای دیگر و بجنگ واداشتن ملل دیگر بنفع خود بوده است متفقین بکمک نروژ کوشیدند تا پایگاه کشورهای اسکانندیناوی را مبداء حمله به آلمان قرار دهند اینک متفقین نقشه دیگری در سر دارند... و آن حمله به آلمان از طریق دو کشور هلند و بلژیک است. دولت آلمان بیطرفی و تمامیت ارضی هلند و بلژیک را تضمین نمود، مشروط بر آنکه این دو کشور بیطرفی خود را کاملاً حفظ نمایند لکن طبق گزارشاتی که از فرماندهی کل نیروی آلمان رسیده دولت های هلند و بلژیک به جاسوسان انگلیسی اجازه داده اند که کانون های انقلابی برای ایجاد اغتشاش در آلمان در کشورهای آنان تشکیل دهند و سران نظامی و غیر نظامی این دو کشور از هیچگونه مساعدت و کمک به آنان فروگذار نمیکنند. دولت هلند بدون آنکه با اقدامات مؤثری بپردازد به هواپیماهای انگلیسی اجازه داد چندین بار برفرازمین کشور پرواز نموده بیطرفی آنرا نقض نمایند طبق اسناد و مدارکی که دولت آلمان در دست دارد دولتین فرانسه و انگلستان بر آن هستند که از هلند و بلژیک عبور نموده از ناحیه «رور» آلمان را مورد حمله قرار دهند و دولت های هلند و بلژیک در خفا موافقت خود را اظهار داشتند.

سازمان جاسوسی آلمان بقدری نیرومند و قوی بود و مأمورین آن به آن حد زیرک و استاد بودند که متفقین هر نقشه ای طرح می کردند قبل از اجرای آن کشور آلمان از چگونگی نقشه آگاه میکشت و بکمک همین جاسوسان بود که هیتلر فهمید انگلیس و فرانسه تصمیم گرفته اند از راه هلند و بلژیک به آلمان حمله نمایند. یکشب قبل از حمله سپاه آلمان به هلند و بلژیک پیشوا در مقابل سربازان خود چنین گفت:

«اکنون ساعت آغاز جنگی که آتیه ملت آلمان بدان بستگی دارد فرارسیده است. از

سیصدسال قبل باین طرف منظور اصلی رؤسای دولت انگلستان و فرانسه جلوگیری از استقرار حقیقی اروپا و از همه بالاتر ضعیف و بیچاره نمودن ملت آلمان بوده است اکنون ساعت عمل فرا رسیده و جنگی که امروز آغاز می شود سر نوشت هزاران سال دیگر ملت آلمان را تعیین خواهد ساخت . پس بوظیفه خود عمل نمائید ، ملت آلمان و دعای من باشما خواهد بود . بدینسان نخست حمله آلمان به هلند آغاز گشت ... این حمله در ساعت چهار صبح روز ۱۰ مه سال ۱۹۴۰ صورت گرفت آلمانها برای تسلط به مراکز اصلی و حیاتی هلند نقشه جالب و عجیبی کشیده بودند و فقط جاسوسان انگلیسی در آخرین روزهای جنگ توانستند به این راز عجیب پی ببرند .

طبق اظهار انگلیسها در نخستین روزهای جنگ عده ای از هواپیماهای آلمان در آسمان هلند ظاهر گردیدند . این هواپیماها در ارتفاع بالا پرواز می کردند بطوریکه مقامات هلندی نمی توانستند وجود آنها را درست تشخیص دهند این هواپیماها در نیمه شب ۱۰ مه از خطوط مرزی گذشته وارد خاک هلند شدند طبق نقشه هیتلر این حمله طوری تنظیم شده بود که کسی از آن آگاهی پیدا نکند هر یک از این هواپیماها حامل تعدادی چتر باز بودند هر کدام به لباسی درآمده بودند عده ای ملبس بلباس کشیشان ... عده ای در لباس پاسبانان و مستخدمین هلندی . برخی در لباس سربازان متفقین و عده ای نیز در لباس سربازان انگلیسی ... نخستین گروه چتر بازان آلمانی که در لباس کشیشان بودند جابجا در شهرهای مختلف فرود آمدند . این چتر بازان در دل شب تاریک بی آنکه کسی از فرود آنان اطلاع یابد در مزارع اطراف شهرها فرود آمده و راه شهرها و قصبات را در پیش گرفتند ... یکی از چتر بازان کشیش موسوم به فراوس در خاطرات خود مینویسد :

«نیمه شب، بود که هواپیمای ما از فرودگاه برلین بلند شد در هواپیمائی که من بودم ۲۰ چتر باز ملبس به لباس کشیشان هلندی نیز وجود داشت . . . ما ۲۰ نفر بخوبی بزبان هلندی آشنا شده و آداب و رسوم دینی را نیز آموخته بودیم ... این نقشه «هایدریخ» عضو مؤثر سازمان جاسوسی بود و هر یک از ما نیز نقشه های جالبی داشتیم قرار بود وقتی در شهرها و قصبات فرود می آئیم راه کلیساها را در پیش بگیریم و برای مردم عوام دعا ، نطق و خطابه راه بیاندازیم . جاسوسان ما خبر آورده بودند که هلندیها ، بخصوص روستائیان هلندی به دین و مذهب و سخنان کشیشان اهمیت فوق العاده میدهند ما نیز بدین وسیله میتوانستیم روحیه آنانرا نسبت به جنگ تضعیف کنیم و از قدرت گرفتن مقاومت ملی جلوگیری نمائیم هواپیمای ما در دل شب ، در سکوت مطلق در دل آسمان پیش میرفت ما ارتفاع زیادی داشتیم و موتور هواپیماها نیز طوری ساخته شده بود که صدای زیادی تولید نمیکرد . هواپیما بیالای هر قصبه و شهرستانی که میرسید مأمور پرتاب ، شماره مارا بر زبان می آورد و ما بعد از خدا حافظی از هواپیما پائین می پریدیم ... معلوم نبود که دیگر سر نوشت ما به کجا خواهد انجامید ... ساعت ۲ و ربع نیمه شب بود که من در یک منطقه فرود آمدم ... سکوت مطلق و تاریکی محض

مرا دچار ترس و واهمه نموده بود ولی سرانجام کوره راه باریکی را که به شهر «دلفت» منتهی می‌شد یافته و خود را به شهر رسانیدم شهر در سکوت و آرامش بود .... همه بی‌خیال از سرنوشت فردای خویش خوابیده بودند . من در جامه بلند و سیاه کشیشی آهسته آهسته روی سنگفرش خیابان قدم برمیداشتم و جلو میرفتم . در یکی از کوچه‌ها به رد ژنده پوش و پیری بر خورد کردم که در کنار پیاده‌رو نشسته در حال چرت‌زدن بود . در حالیکه با او نزدیک میشدم شانه‌اش را تکان داده آدرس کلیسای بزرگ شهر را از او پرسیدم ... بالحن خواب‌آلود مرا راهنمایی کرد ...

خود را به کلیسا رساندم ولی در بسته بود ... جلوی در کلیسا نشسته و جامه خود را روی سرم کشیده با استراحت پرداختم . هنوز مدتی به صبح مانده بود . صبح زود دیدم مردی مرا صدا می‌کند :

– پدر مقدس پدر مقدس ... چرا اینجا خوابیده‌اید .

سراسیمه از خواب پریدم . ابتدا در حالتی خواب‌آلود بودم و نمی‌توانستم وضعیت خود را تشخیص بدهم ولی به زودی وضعیت خود را یافتم ... فهمیدم به چه علت و چرا در آنجا خوابیده‌ام .... پیر مرد خوش‌سیما و سپید موئی بود که مرا با ملاحظت صدا می‌کرد ...

– سلام ... من از «رتردام» می‌آیم ... بایک اتومبیل باری اینجا آمده‌ام . چون همه جا بسته بود ، جلوی در کلیسا خوابیدم .

– تما کشیش شهر «رتردام» هستید؟ ...

– بله ... بله من از آنجا آمده‌ام و حامل پیام مهمی برای مردم شهر هستم . با مهارت و استادی تمام آنروز مردم را در کلیسای شهر گرد آورده پیام زیر را که بدستور هیتلر تنظیم شده بود برایشان خواندم :

« هموطنان و هم‌مذهبان عزیز ... ما به فرمان و به اراده ملکه هلند و رهبران دینی شما از رتردام باینجا آمده‌ایم هم‌اکنون عده زیادی از کشیشان در شهرهای مختلف حامل پیامی هستند که اینک من برای شما می‌خوانم ، سال‌هاست که کشور ما در صلح و صفا بسر می‌برد و هرگز روی جنگ را به خود ندیده است ... زیرا ملت ما همیشه آزادی طلب بوده و با کسی سر جنگ نداشته‌اند ولی دولت انگلیس و فرانسه برای اجرای مقاصد و منویات شخصی خود و انتقام‌جویی از کشور آلمان خاک عزیز وطن ما را پل پیروزی قرارداد ، می‌خواهند آتش جنگ را در این سرزمین آباد و آزاد شعله‌ور سازند .. آیا شما راضی می‌شوید که این خاک میدان نبردها و خونریزی‌ها و کشت و کشتارها گردد ؟ بیایید و بدون ذره‌ای ملاحظه راه را بر انگلیس و فرانسه ببندیم و خانه خود را صحنه نبرد آنان قرار ندهیم .

در یک زمان . ده‌ها چتر باز آلمانی ملبس بلباس کشیش‌ها در شهرها و قصبات این پیام را برای مردم فرستادند و بقدری این نقشه با استادی و مهارت انجام شد که حتی مأمورین دولت هلند نیز به شک و شبهه گرفتار شده بودند نقشه زیرکانه آلمان باعث شد که در روزهای

نخست، هلندی‌ها هیچگونه دفاعی از خود نکنند و گروه سربازان آلمانی به راحتی و آسانی قسمت‌های مهمی از این کشور را اشغال نمایند... در روزهای بعد نیز همین نقشه ادامه داشت و هواپیماهای آلمانی عده زیادی چتر باز در لباس پاسبانان هلندی، در شهرهای مختلف پیاده کردند روز ۱۲ مه هواپیماهای آلمانی که نظیر هواپیماهای انگلیس‌ها ساخته شده بودند در فرودگاه لاهه بزمین نشستند. این هواپیماها حامل ۲۰۰ سرباز آلمانی ملبس به لباس سربازان انگلیسی بودند... این سربازان بخوبی انگلیسی صحبت می‌کردند و توانستند در سازمان انگلیس‌ها رسوخ نموده از اسرار آنها باخبر شوند عده‌ای نیز دست به خرابکاری‌های مختلف زدند... مثلاً انبار مخازن و مهمات را آتش زدند و سران ارتش انگلیس را ترور کردند ولی عده کثیری از آنان دستگیر شده و تیرباران گشتند و بزودی رادیوی هلند به صدا درآمد و قصد آلمان‌ها را برای مردم تشریح کرد. اینک خود انگلیسی‌ها و هلندی‌ها هر کجا که میرفتند با هر که روبرو می‌شدند دچار تردید بودند ارتش هلند و انگلیس و فرانسه با سرعت مشغول دستگیری عده زیادی پاسبان و سرباز انگلیسی و هلندی مشکوک شدند و آلمان‌ها بقدری در این امر مهارت به خرج داده بودند که بازشناسی ایشان بسیار مشکل مینمود. زیرا وقتی این افراد دستگیر شدند معلوم شد عده زیادی از آنان واقعاً انگلیسی یا هلندی بوده و به غلط بازداشت شده‌اند. هدف نخستین آلمان‌ها شهر «رتردام» و «آمستردام» بود. حدود ساعت چهار صبح بود که نخستین دسته بمب‌افکن‌های آلمانی بر فراز شهر ظاهر شدند. آلمان‌ها بمب‌افکن‌هایی را روی شهرها می‌فرستادند که غرش موتورهای آنها هول‌انگیز و گوش‌خراش بود و بدین ترتیب هراس و دلهره فراوانی میان مردم می‌افکندند. ساعت چهار صبح ۱۰ مه ناگهان آسمان شهر «رتردام» پر از این نوع بمب‌افکن‌ها شد و سراسر شهر در اثر غرش هواپیماها به لرزه افتاد.

مردمی که تازه از خواب بیدار شده بودند سراسیمه و شتابان به کنار پنجره‌های خود آمده به آسمان می‌نگریستند و بادیدن بمب‌افکن‌ها وحشت می‌کردند... «آنافرانگ» یک دختر ۱۳ ساله هلندی است از اهالی آمستردام که حمله آلمان‌ها را به شهر بطرز جالبی نوشته است یادداشت‌های او تخم وحشت و اضطراب و یأس و اندوه را در دل می‌پراکند... می‌نویسد:

«اکنون با دو چشم خود می‌بینم که جهان به صحرای سوزان مبدل میشود... با دو چشم خود می‌بینم که چگونه شعله‌های جنگ خانواده‌ها را به آتش میکشد و چگونه خاکسترشان را بر باد میدهد آنروز ساعت ۳ بعد از نیمه شب کسی در زد... همه در خواب بودیم. پدرم از بستر برخاست و بطرف در رفت... آنرا باز کرد. برای من تعجب‌آور بود که کسی ساعت ۳ بعد از نیمه شب در بزند... لحاف را پس زدم و از لای آن گوش‌فرا دادم... در حالت خواب و بیداری صدای دائمی خود «آقای وان‌دان» را تشخیص دادم در حالیکه پدرم را به کناری می‌کشید گفت: شنیدی.

پدرم سراسیمه جواب داد: چه‌را؟

– صدای بمبها را ... هواپیماهای آلمانی چندروزاست وارد خاک ماشده‌اند و اکنون نوبت بمباران شهرما فرارسیده است . باید هرچه زودتر از شهر فرار کنیم و به کوهستان یا دهکده امن وامانی برویم .. من میروم تا خانواده خودرا آماده حرکت کنم . شما هم حاضر شوید . آنگاه بیرون رفت و پدرم با اضطراب در را بروی او بست خدایا چه میشنوم... چه شده .. آلمانها برای بمباران شهر عزیز ما آمده‌اند .. دیدم پدرم در گوشه‌ای نشست و دستمالش را بیرون آورد و آنگاه اشک چشمانش را پاک کرد .. خدایا او میگريست .. يك مردمی گريست ... طاقت نیاوردم لحاف را پس زدم و از پشت در آغوش گرفتم. گردنش را بغل کردم . گفتم :

– پاپا .. پاپا .. چرا گریه می کنی .. مطمئن باش ما از جنگ نمی ترسیم . نه من .. نه خواهرم .. «آرتا» بعد او را رها کردم و ابتدا خواهرم و بعد مادرم را بيدار کردم همه دردل آن نیمه شب سوت و کور می لرزیدیم ... مادرم از ترس آنکه مبادا بمب افکنها خانه ما را بمباران کنند شمع کوچکی را که روی میز نهارخوری بود روشن کرد پدرم درحالیکه سیگاری آتش میزد گفت :

– باید حاضر شوید که برویم ..

من زود کیف کهنه و مندرس مدرسه‌ای خود را برداشتم و اول دفترچه خاطرات بعد کتاب وشانه و نامه‌های قدیمی را در آن ریختم. نیم ساعت بعد همه حاضر بودیم . حاضر بودیم که ازخانه بیرون برویم. ولی پدرم گفت بهتر است تا طلوع آفتاب استراحت کنیم و صبح زود حرکت نمائیم. من خوابم نمیبرد ... ناراحت و پریشانحال بودم. مرتب بکنار پنجره میرفتم تا به بیینم آیا بمب افکنها می آیند یا نه ... ولی هنوز خبری نبود. ناگهان فکری بخاطرم رسید با خود گفتم : اکنون که ما میرویم عده زیادی از مردم در خواب غفلت هستند، ممکن است هواپیماها برسند خانهها را بمباران کنند واحدی زنده نماند یاد دوست مدرسه‌ای خود فرانس افتادم او پسر زیبا ودوست داشتنی بود من او را دوست داشتم واغلب باهم بازی می کردیم از همان دوران کودکی پدرها و مادرهایمان ما دونفر را برای هم نامزد کرده بودند .

خانه اوچند خیابان آنطرفتر بود. اگر او وخانواده اش پی خبر میماندند چه میشد تصمیم گرفتم نیمه شب خود را بخانه آنها برسانم و بیدارشان کنم به آنها خبر بدهم که باید ازاین شهر نفرین شده بگریزند . ولی پدرم مانع شد وگفت :

– «مارتا» اکنون ممکن است آلمانها وارد شهر شده باشند اگر نیمه شب ما را بیینند می کشند . نابود می کنند ، صبح زود آنها را خبر می کنیم ... ولی ساعت ۵ صبح بود که ناگهان غرش هواپیماها وریش بمبها وانفجار آنان حادته شومی را که در انتظارش بودیم خبر داد. من دیگر طاقت نداشتم ... کیفم را زیر بغل گرفته در خیابانها شروع بدویدن کردم ... خیابانها پراز مردم شده بود ... انسانهایی که سراسیمه ازخانه بیرون ریخته

بودند تا فرار کنند بمب افکن های آلمانی مانند عقاب های آهنین بال تا ارتفاع نزدیک ساختمان می آمدند بمب هایشان را می انداختند و اوج می گرفتند. من هم اش فکرم پیش «فرانس» و خانواده اش بود. کم کم شهر را دود و گرد و غبار غلیظی می پوشانید چند خانه بمباران شده و آتش سوزی در نقاط مختلف شهر ایجاد گشته بود. وقتی به خیابانی که منزل «فرانس» در آنجا قرار داشت رسیدم از تعجب خشکم زد ... ساختمان بزرگی که خانه آنها در آن بود فرو ریخته بود آتش از درو پنجره های آن زبانه می کشید ... ایستادم و وحشتزده شروع به تماشا کردم . هیچکس اعتنائی بمن و ساختمان فرو ریخته نداشت هر که راه خودش را می گرفت و می گریخت . اشک در چشمانم حلقه زد ... پس فرانس کو . همبازی دیرین من کو ... آیا او و خانواده اش زیر آوار مانده بودند دوسه بار در خیابان فریاد زدم فرانس ... فرانس ... ولی جوابی نشنیدم ... آنانکه از طرف مقابل می گذشتند زمزه می کردند عده زیادی در این ساختمان مرده اند ، زیر آوار مانده اند . در این حال دستی بشانه ام خورد. و صدائی در گوشم طنین انداخت .

– مارتا . بیابرویم . الان سربازان آلمانی ما را دستگیر می کنند .

صدای پدرم بود ... مرا در آغوش کشید و سرم را روی شانه اش گذارد . اشک های من شانه اش را خیس کرده بود هواپیماهای آلمانی یکی پس از دیگری در خاک هلند چتر باز و نیروهای مسلح پیاده می کردند ..

سبق نقشه هیتلر حمله شدید آلمان در هلند و جبهه باختر بوسیله سه نیروی فوق العاده متحرک یعنی هواپیماهای بمب افکن، تانک های سبک و چتربازان انجام گرفت و همین نقشه باعث شده بود که ارتش آلمان در مدت کمی هلند و بعد بلژیک ولو کزامبورگ را فتح نماید ... آلمان ها نوعی کشتی های فضائی ساخته بودند که هم روی دریا و رودخانه ها حرکت کرده وهم بر فراز آسمان پرواز می کردند هیتلر دستور داده بود که نیروی مسلح آلمان در درجه نخست شهر «رتردام» را که مرکز اصلی و هسته مرکزی هلند بود اشغال کند . روز ۱۰ مه ، ساعت ۵ صبح همزمان با ورود هواپیماهای بمب افکن تعداد زیادی از کشتی های فضائی نیز بر فراز شهر رتردام ظاهر شده آهسته روی رودخانه «موز» که از مرکز شهر عبور می کرد نشستند . این کشتی های فضائی «درنیه» نام داشتند و برای اهالی شهر «رتردام» بسیار عجیب و حیرت آور می نمودند . وقتی ده ها کشتی روی رودخانه فرود آمدند آلمان ها قایق های لاستیکی کوچکی را که در زمان جنگ دوم خیلی بکار می بردند به آب انداختند و در ساحل رود پیاده شدند . هنوز پاسبانان و سربازان شهر رتردام نمی دانستند قضیه از چه قرار است و به چگونگی وضع خود پی نبرده بودند که صدها سرباز آلمانی در شهر پراکنده شدند این سربازان که به گروه شهاب معروف گشته بودند چند خاصیت داشتند اولاً با داشتن ایمان به پیشوای خود از هر گونه مرگی هراس نداشتند ثانیاً هر سربازی دارای تفنگ های مخصوصی بود که در تاریخ جنگ نظیر نداشت این تفنگ ها در واقع ضد تانک و ضد هواپیما بودند گروهی نیز

دارای خمپاره اندازهای بودند که گلوله آن‌ها دارای خاصیت انفجار فوق‌العاده بوده با آنکه وزن آن‌ها از ۱۵ کیلو تجاوز نمی‌نمود می‌توانست بمسافت ۳۰۰۰ متری پرتاب شود. همچنین دارای تفنگ‌های آتش‌زا بودند که نوک آنها بصورت لوله‌ای بود که از درون این لوله آتش‌جا ننگ‌داز و پرحرارتی خارج میشد... این تفنگ‌ها قادر بودند وزنه‌های آهنین بقطر ۵ سانتیمتر را ذوب‌کنند ساعت ۵ صبح ۱۰ مه تعداد زیادی از این دسته سربازان در شهر رتردام پراکنده شدند. درحالی‌که پشت سرهم ناوهوائی در رودخانه «موزه» فرود می‌آمد و گروه‌های تازه را در شهر پیاده میکرد...

سربازان هلندی یکی پس از دیگری قتل‌عام شده و کم‌کم نیروی مسلح شهر از میان میرفت.. آنچه‌که باقی‌مانده بود اهالی خود شهر بود بمب‌افکن‌های آلمانی عده زیادی از فرودگاه‌ها را هم‌زمان بمباران کردند. در آغاز سپیده دم.. بعلت بی‌خبری دولت هلند تمام آشیانه‌ها و سطح فرودگاه‌ها پراز هواپیماهایی بود که مجال حرکت و دفاع پیدا نکرده بودند و «لوفت‌وافه» یا نیروی هوائی آلمان که از این حقیقت با خبر بودند تمام آنها را یکی پس از دیگری مورد تهاجم و بمباران قرار دادند.. می‌گویند گورینگ به هیتلر قول داده بود که در عرض کمتر از یک روز هلند را فقط بکمک نیروی هوائی تسخیر کند و او در قول خود تا حدودی صادق بود زیرا سرعت کار نیروی هوائی بقدری بود که پیاده نمودن نیرو در ساعات به ۵۰۰ نفر می‌رسید آنروز صبح وضع شهر رتردام بسیار اسفانگیز و هراس‌آور بود. یک افسر هلندی می‌نویسد. سربازان آلمانی وقتی از کشتی‌های فضائی پیاده شدند به دسته‌های ۵الی ۱۰ نفری تقسیم شده هر کدام بطرف خانه‌های اهالی شهر هجوم بردند. آنها می‌خواستند قبل از رسیدن قوای کمکی دولتی پشت پنجره ساختمان‌های رفیع شهر سنگر درست کنند.. برای این منظور بامشت لگد درها را می‌شکستند و به درون خانه‌ها هجوم مبرند هر کسی کوچک‌ترین مقاومتی میکرد می‌کشتند و تمام اهالی خانه‌ها را وادار می‌کردند که از خانه واستراحتگاه خود بیرون بروند. عده‌ای از آنها افراد خانواده را در آشپزخانه یا یک اتاق دیگر انداخته در را قفل می‌کردند تا با خیال راحت از پشت پنجره به تیراندازی اقدام کنند تمام خانه‌های شهر پراز سربازان آلمانی‌شده بود صدها لوله مسلسل از وراء پنجره‌هایی که شیشه‌های آنرا شکسته بودند وسط خیابان‌ها متوجه بود. و همین سربازان بودند که گروه کثیری از هلندی‌ها را هنگام عبور از خیابان‌ها هدف آتشبار خود قرار داده نابود ساختند. وقتی کار این سربازان تمام میشد از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و درحالی‌که هنوز اهالی خانه درون اطاق‌ها محبوس بودند، بدون آب و بدون غذا... و گاهی در اثر بمباران یا آتش‌سوزی زنده زنده می‌سوختند و از میان می‌رفتند. می‌گویند چند روز قبل از حمله هیتلر به هلند جاسوسان آلمانی، آلمانی‌های ساکن هلند را از قضیه مطلع نموده بودند. به آنها خبر داده شده بود که بزودی شهرها بمباران خواهد شد و آنها باید هرچه زودتر جان خود را نجات دهند و گرنه آلمان مسئول قتل و مرگ ایشان نخواهد بود. این خبر بزودی میان تمام

آلمانی‌های ساکن هلند پیچید و همه آنها طبق يك اخطار به قبلی تصمیم بر آن گرفتند که در يك نقطه جمع شوند و گروه حمله داخلی را بر ضد هلند تشکیل دهند و بدین ترتیب وظیفه خود را نسبت به آلمان ادا نمایند .

آنها شب قبل از جنگ به وسایل مختلف از قبیل قایق- اتوبوس - دوچرخه و حتی پای پیاده در جزیره کوچکی واقع در وسط رودخانه «موز» گرد آمدند . محل تجمع آنها ساختمان اداره کشتی‌سازی «ری» بود مجموع نفرات ایشان به حدود ۲۰۰۰ نفر میرسید. وقتی آلمان‌ها حمله کردند آنها نیز دسته‌جمعی از این جزیره حرکت نموده خانواده‌های بی‌پناه هلندی را مورد تهاجم قرار دادند .

در تردام نیز نظیر این حادثه بوقوع پیوست آلمانی‌های ساکن این شهر نیز يك نیروی مقاومت تشکیل داده بزودی به صف سربازان آلمانی پیوسته شروع به حمله و تجاوز به هلندی‌ها نمودند .

در شش ساعت اول جنگ وضع هلند ناگهان دگرگون شد نیروهای هیتلر توانستند به پیشرفت‌های شگرفی نائل شوند و هلندی‌ها در عرض چند ساعت در آستانه سقوط قرار گرفتند. آمار جنگی نشان میدهد که هلندی‌ها در آن زمان فقط در حدود ۴۰۰۰۰۰ سرباز تحت سلاح داشتند . . . سازمان زمان صلح که از چهار لشکر تشکیل می‌شد به چهار سپاه تبدیل و بعلاوه واحدهای مخصوص دفاع عبارت بود از قلاع و دژهایی که مهندسین هلندی ساخته بودند . این ارتش اگرچه ظاهراً از حیث تعداد زیاد بود لکن دارای اسلحه کافی نبوده و صرفه‌جویی دولت آنان را از سلاح‌های لازم برای نبرد با کشوری چون آلمان محروم ساخته بود . تعداد تانک‌های آنها کم و توپ‌های ضد هوایی و ضد تانک آنان بهیچوجه تکافوی احتیاجات نظامی آنان را نمیکرد . بطوری که اغلب اوقات هلندی‌ها مجبور بودند حملات هوایی آلمان‌ها را با آتش مسلسل دفع نمایند .

افسران هلندی اگرچه با اصول و فنون نظامی آشنائی کامل داشتند لکن چون سالها قبل کشور آنان از آتش جنگ مصون مانده بود بدین لحاظ فاقد تجربیات جنگی بودند در جنگ هلند شهرهای مختلف بخصوص شهر رتردام دفاع بی‌نظیری از خود کردند و همین دفاع شدید باعث شد که سپاه آلمان چند روز در آن شهر مشغول باشند گروهی از اهالی شهر رتردام در آغاز جنگ راه فرار در پیش گرفته به مناطق کوهستانی و روستاها گریختند ولی اهالی اصیل رتردام آنانکه سالها در این شهر زندگی کرده و به آن انس گرفته بودند بهیچوجه راضی نبودند این شهر را ترك گویند . در این شهر توپ ضد هوایی برای دفاع در مقابل هواپیماها وجود نداشت ولی عده‌ای از اهالی شجاع با مسلسل‌های خود به پشت بام کلیساها و برج‌های بلند رفته در آنجا موضع گرفته بودند يك مرد هلندی ۴۵ ساله که بر فراز برج یکی از کلیساها موضع گرفته بود توانست ۲ هواپیمای بمب افکن آلمانی را با مسلسل سوراخ کرده آنها را سرنگون سازد ولی هواپیماها که محل او را پیدا کرده بودند با انداختن يك



بمب سبب فروریختن برج و مرگ اوشدند ...

دراثر بمباران خانه یا ساختمانی سالم نمانده بود . و بسیاری از اهالی شهر در زیر آوارجان داده بودند . ناگهان روز چهاردهم مه خبر آوردند که دسته هواپیماهای بمب افکن «یونکرس» تصمیم گرفته اند بدستور پیشوا تمام شهر «رتردام» را با خاک یکسان نمایند یک خبرنگار جنگ ، مینویسد : هواپیماهای گول آسای «یونکرس» تصمیم داشتند مرکز شهر را هدف بمب های سنگین خود قرار دهند . نیم ساعت قبل بلندگوهای آلمانی در سراسر شهر بصدا درآمدند این اخطاریه را پخش نموده بودند : اهالی شهر رتردام . . . ماقصد نداریم بیهای خون شما شهر رتردام را با خاک یکسان کنیم از پناهگاه ها و سنگر گاه های خود بیرون آئید و تسلیم شوید و گرنه نیم ساعت دیگر نام شهر رتردام از صفحه تاریخ پاک خواهد شد... دیگر اثری از این شهر باقی نخواهد ماند ....

مردم دلیر شهر در زیر زمین ساختمان های نیم منخروبه اجتماع کرده بودند. آنانکه مذهبی بودند در کلیساها جمع شده مشغول دعا و سرودهای مذهبی بودند ولی هیچکس راضی نبود از کمین گاه خود بیرون آید آنان میدانستند که در این صورت اسیر خواهند شد و به بازداشتگاهها فرستاده خواهند شد . چند نفری خود را تسلیم کردند . مأمورین آلمانی آنها را درون کامیون ها ریخته و بخارج شهر میبردند با آنان بد رفتاری می کردند و شاید عده ای را می کشتند . بلندگوها همچنان اخطار میکردند و نزدیک شدن لحظه مرگ آور را خبر میدادند .

یکی دیگر از اهالی رتردام می نویسد : «چند دقیقه به حمله بزرگ هوایی باقی مانده بود . در زیر زمین یکی از خانه ها یک مرد ، دودختر و زن خود را در آغوش کشیده منتظر لحظه بمباران بودند ... آخرین امید آنها همان زیر زمین بود .

همسرش میگفت : بیایید از اینجا برویم اگر اینجا را بمباران کنند ماهمه زنده بگور خواهیم شد . بیایید برویم خود را معرفی کنیم . ولی دخترها راضی نبودند . دختر بزرگتر میگفت :

– اگر اسیر شویم ناموس خود را از دست میدهیم . . و بعد جان خود را نیز از دست خواهیم داد زیرا آنها رحمی بما نمیکند . اما اگر اینجا بمانیم فقط جانمان را از دست خواهیم داد . ولی چند لحظه بعد کامیونی در آن نزدیکی ایستاد مأمورین نازی وارد زیر زمین شدند .. نگاهی به زنان مردان – پیران و جوانانی که از فرط وحشت در آن محیط خفقان آور جمع شده بودند انداختند بلافاصله بطرف آن دختر جوان و چند دختر دیگری که در آنجا بودند رفتند و با زور و جبر آنها را بطرف کامیون بردند ...

و آنگاه یکی از آنها خطاب به هلندی ها گفت :

– اینک شما پیرها ... و سگ ها ... زیر آوار بمیرید ...

دختری که بیش از ۱۶ سال نداشت هق هق کنان گریه میکرد و سعی میکرد خود را از

جنگال آنها نجات بخشد ولی چند لحظه بعد او را درون کامیون افکندند و در مقابل دیدگان حیرت زده و پریشان مادر و پدر و خواهر کوچکش بمقصد نامعلومی بردند ...

میگویند در ساعت مقرر رتردام بمباران شدیدی شد . باقیمانده اهالی در زیر آوار جان دادند و عده ای که در زیر زمین منازل خود جمع شده بودند در اثر ترکیدن لوله ها و پر شدن زیر زمین از آب خفه گردیدند . آنطوریکه انگلیسی ها میگویند تلفات «رتردام» ۳۰۰۰۰ کشته و ۲۰۰۰۰ زخمی بود و در این موقع این شهر که روزی آباد بود جز سرزمینی ویران بنظر نمیرسید . بلوار مشهور «کول شیکل» بناهای شهرداری بورس و پستخانه و ساختمان ها با خاک یکسان شده بود .

آلمان ها در اغلب رودخانه ها مین های مغناطیسی انداخته بودند و عبور و مرور در این رودخانه ها بعلت غرق کشتی هایی که با مین های مغناطیسی تصادم نموده بودند بکلی قطع شده بود . هفته ها پس از اشغال «رتردام» در هر روز بطور متوسط ۳۰۰ جنازه از زیر خرابه ها بیرون آورده میشد .. اما آلمان ها در اعلامیه خود اظهار داشته بودند که تلفات رتردام روی هم رفته ۳۰۰ نفر بوده است بلکه هلند که این وضع را دید و میدانست بزودی سر نوشت او و سران بزرگ کشور مرگ و نابودی است این پیام را از رادیو به ملت خود صادر کرد :

«پس از آنکه کشور ما در چند ماه گذشته در نهایت دقت سیاست بی طرفی کامل را رعایت نموده و نقشه ای از حفظ این مرام نداشت شب گذشته ارتش آلمان کشور ما را مورد تهاجم قرارداد با آنکه دولت آلمان محترم شمردن بی طرفی ما را بشرط آنکه ما خود اصول بی طرفی را رعایت نمائیم تضمین نموده بود بما حمله نمود . من اکنون بدینگونه نقض پیمان که در تاریخ سابقه نداشته و تخلف از اصولی که مراعات آن بین کشورهای متمدن ضروریست سخت اعتراض میکنم من و هیئت دولت بوظایف خود عمل خواهیم نمود . شما هم در هر جا و در هر موقعیتی که هستید وظایف محوله را در نهایت حزم و احتیاط با خون سردی و قوت قلب انجام دهید» ضربات شدید و مهلك نیروی آلمان یکی پس از دیگری ادامه داشت هنوز دو روز از جنگ نگذشته بود که تعداد کثیری از شهرها و روستاها دستخوش آتش سوزی شده از میان رفتند جاسوسان انگلیسی می نویسند .

نازی ها همیشه شدت عمل بخرج میدادند . مثلا وقتی وارد شهرها میشدند کارهایی از آنان سرمیزد که تاریخ از بازگو کردن آن شرم دارد . بخصوص اگر ساکنین این شهر یهودی بودند شدت عمل آنها بیشتر و وحشتناک تر میشد . در روستاها و شهرها زنان را به فحشاء و امیداشتند .

یک خبرنگار هلندی می نویسد : در شهر «دردشت» یک کامیون حاوی سربازان نازی زنان نجیبی را که در حال فرار بودند می گرفتند با زور و جبردان کامیون نموده بخارج شهر می بردند و در آنجا به آنجا تجاوز میکردند اگر این زن ها زیبایی و ملاحظت داشتند آنها را نگاه میداشتند و هر چند روز یکبار سراغش می رفتند آنانکه در اثر کبر سن ملاحظت و زیبایی

خود را از دست داده بودند نخست مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و بعد بوضع فجیعی کشته میشدند. در یکی از قصابات عده‌ای نازی يك دختر شانزده ساله را به میدان داخل دهکده بردند و در حضور همشهریانش به او تجاوز کردند وقتی نازی‌ها به دهکده‌ای میرسیدند زن‌ها و مردها را درون انبارهای علوفه می‌کردند و در را برویشان می‌بستند.

در شهرهای بزرگ نازی‌ها سعی می‌کردند محل پول دینه ثروتمندان هلندی یا بلژیکی را پیدا کنند. اگر آنان از گفتن جای پول ابا می‌کردند. زنهارا در مقابل چشمان شوهرانشان تازیانه میزدند و یا مورد تجاوز قرار میدادند تا شوهران آنان محل گنج‌ها و پول‌ها را نشان دهند. اگر این کار مثمر واقع نمیشد و شوهرها محل دینه را نشان نمی‌دادند نازی‌ها به شکنجه دادن اطفال در مقابل چشمان پدرهایشان میپرداختند.

کشور هلند کشوری است که سطح آن پائین‌تر از آب دریاست از این رو در برخی از مناطق ساحلی آن سد بنا کرده‌اند تا آب دریا عقب نشیند و شهرها و بنادر را فراتگیرد. یکی از ژنرال‌های هلندی در موقع طرح نقشه دفاع هلند باین مسئله توجه کرده و پیشنهاد کرد که هلندی‌ها بنحوی از این سلاح ارزنده برای عقیق‌گذاران پیشروی آلمان استفاده کنند طبق این نقشه سه خط دفاعی برای هلند تعیین شد. خط اول عبارت از مرزداران و ساختمان‌هایی بود که در طول خط مستقیمی مأمور دفاع از دشمن بودند در این خط دفاعی قرار بود بوسیله طغیان آب دفاع گردد.

در صبح روز دوازدهم مه نیروی هلند با نیروی آلمان در امتداد خط اول که در امتداد رودخانه «ابستی» قرار داشت به نبرد پرداخت و در این موقع به این دسته از مرزداران دستور داده شد که ۲۴ ساعت مقاومت کنند تا بقیه نیرو بتواند در پشت خط دفاعی دوم عقب‌نشینی نموده سد آب را بروی زمین باز نماید. دفاع نخستین خط دفاعی هلند را باید از نبردهای بزرگ تاریخ دانست. می‌گویند مرزداران که درون ساختمان‌ها و دژهای کهنه و قدیمی موضع گرفته بودند با شجاعت تمام ۲۴ ساعت جنگیدند.

در این فاصله سربازان خط دفاعی عقب با سرعت بوسیله دینامیت و گلوله توپ شروع به منفجر ساختن سدها نمودند. ناگهان سدها شکافته شده آب با سرعت و فشار فوق‌العاده از وراء آن نفوذ نموده و دشت‌ها و سرزمین‌های مقابل را فرا گرفت. آب با سرعت سرسام‌آوری پیشروی نمود و جبهه جنگ و خطوط عبور و مرور آلمان‌ها را فرا گرفت. آب دریاها باعث شد بیشتر قسمت‌های دشت‌ها و سرزمین‌های هلند تبدیل به باطلاح‌هایی شود و در نتیجه تانک‌ها و زره‌پوش‌های آلمانی در این باطلاح‌ها به گل نشستند و عبور و مرور آنها متوقف شد. البته در اثر طغیان آب سدها سرباز هلندی که داوطلب شکستن سدها شده بودند جان سپردند. و در زیر خروارها گل‌ولای مدفون گشتند و جان خویش را فدا ساختند تا آلمان‌ها را از بین ببرند و در این میان فداکاری ایشان را باید ستود. اینک سه روز از جنگ می‌گذشت. آلمان‌ها تصمیم گرفتند برای فلج کردن نیروهای دفاعی و درهم‌شکستن مقاومت ملت ملکه «ویلهلمینا»

وسایر افراد خانواده سلطنتی را دستگیر کنند. وژنرال‌های هلندی را نیز باسارت بگیرند. خانواده سلطنتی در منطقه‌ای بنام «دژهلاند» بودند، درون قلعه بزرگ و قدیمی سربازان از جان گذشته ازایشان دفاع مینمودند ولی آلمانی‌ها توانستند محل آنها را بشناسند... هیئت دولت که دیدند آلمان‌ها ملکه و خانواده سلطنتی را محاصره کرده‌اند صلاح در آن دیدند که فامیل سلطنتی را فوراً بوسیله يك کشتی به جزیره «زیلاند» ببرند. شبانگاه ملکه و همراهان او در لباس ماهیگیران بوسیله يك کشتی ماهیگیری به این جزیره رفتند ولی جاسوسان آلمانی باز از محل اختفای ایشان آگاهی جستند. و بمب افکن‌ها تصمیم به بمباران کردن جزیره و نابودی آن گرفتند. بمب افکن‌ها «فلوشیتک» و سایر نقاط ساحلی این جزیره را بمباران کردند. و این بمباران شدید چندین روز ادامه پیدا کرد. غافل از اینکه ملکه و سایر افراد خانواده سلطنتی شبانه بوسیله يك کشتی کوچک وزیر دریائی به انگلستان رفته‌اند در ۱۳ ماه مه بود که ملکه هلند وارد انگلیس گردید در چهاردهم ماه مه ملکه هلند در موقع ورود به انگلیس پیامی بدین مضمون به هلندی‌ها فرستاد:

چون ملکه هلند و هیئت دولت نمیتوانستند بیش از این زمام امور کشور را بدست گیرند ناچار بانگلستان عزیمت نموده به تسلیم تن دردادند.

هلند چون کشوری مستقل بامتفقین بهمکاری خود پرداخت قلب من باهم میهنان من که مجبورند سخت‌ترین وضعیات را تحمل کنند همراه خواهد بود امیدوارم که بموقع خود و بیاری خداوند ملت هلند خاک اذ دست رفته خود را دوباره بدست آورد در قرن گذشته مصیبت های فراوان بر ما وارد آمد لکن اگر بخاطر داشته باشید کشور ما توانست در هر موقع استقلال خود را تحصیل کند ناامید نباشید و همگی آنچه را که به صلاح کشور و نفع ملت است انجام دهید. ما هم آنچه که بتوانیم انجام خواهیم داد.

آلمان‌ها با وجود مقاومت شدید هلندی هارتردام «ارترشت» و لاهه را بمباران کرده پس از قتل هزاران نفر شهرها و سرزمینهای آباد را ویران ساختند و عصر روز ۱۴ ماه مه ژنرال «وینکل من» به نیروی خود فرمان «آتش بس» داد و پیامی که بوسیله رادیو منتشر ساخت به ویرانی «رتردام» و «ارترشت» اشاره نمود.

سربازان هلندی اگرچه بارشادت فوق العاده در برابر نیروی آلمانی مقاومت نمودند لکن بهیچوجه نمیتوانستند در مقابل نیروئی که از لحاظ فنی تفوق کاملی داشت پایداری نمایند بالاخره هلند پس از چهار روز پیکار از پا درآمده تسلیم شد. در این چهار روز قحطی و بلای بزرگی دامنگیر مردم شد. غذا برای خوردن و آب برای نوشیدن وجود نداشت. يك مرد هلندی مینویسد.

«بزرگترها غذا برای خوردن نداشتند فقط ارتش در سر چهار راه ها و گذرگاهها گامیونهای گذاشته بود و برای هر بچه شیر خوار يك بطری شیر میداد. من نیز برای بچه شیر خوار خود يك بطری شیر گرفتم ولی وقتی آنرا برای طفل خود میبردم اذ دستم افتاد و شکست... دیگر

بمن شیر ندادند زیرا تعداد شیشه‌های شیر بقدری اندک بود که تکافوی شیرخواران شهرها را نمیکرد از فرط ناراحتی دیوانه شده بودم. طفل من دوشب بود که شیر نخورده بود و سخت گرسنه بود چه میتوانستم بکنم حاضر بودم تمام زندگی خود را برای يك شیشه شیر بدهم سرانجام طفل خود را در آغوش گرفتم و به توزیع کنندگان شیر التماس کردم و قرار شد با موافقت مردم هر کس چند قطره از شیر خود را درون شیشه‌ای که در دست من بود بریزند و آنها این فداکاری را کردند تا طفل من يك روز بیشتر زنده بماند ولی سرانجام بیماری بسراغش آمد و او را که عزیزترین چیز من بود از من گرفت ... کم کم اروپا را قحطی فرا گرفت تخم مرغ - شیر - گوشت و سایر مواد اولیه چه در آلمان و چه در سراسر اروپا جیره بندی شده و قیمت گزافی پیدا کرده بود این آغاز جنگ بود. با اینحال آلمان و دول غرب خود را برای حمله بزرگی آماده مینمودند اینک نوبت بلژیک رسیده بود کشوری که بزودی به سر نوشت هلند دچار میگشت .

\*\*\*

هیتلر سخت در اندیشه بود. در اطاق بزرگ و مجلل کار خود واقع در ساختمان عظیم صدارت عظمی نشسته گزارش‌های مربوط به جنگ را در جبهه‌های مختلف میخواند که دریا سالار کاناریس رئیس سازمان جاسوسی وارد شد او مرد آرام و بی دغدغهای بود. شمرده و ملایم حرف میزد و هیچوقت حرفی را تکرار نمی نمود . هیتلر او را بسیار دوست میداشت و در واقع وی را یکی از مهره‌های اساسی جنگ بحساب می آورد . کاناریس رئیس سازمان جاسوسی بود و همیشه يك هفته قبل از جنگ آخرین اطلاعات جاسوسی و نظامی را درباره وضع دشمن - تعداد توپ - تفنگ و مقدار مهمات به هیتلر تقدیم میکرد. او این اطلاعات را که ماشین شده بود درون پوشه قرمزی روی میز هیتلر می گذاشت . هیتلر آنها را میخواند و بعد لبخند ملاطفت آمیزی بر لب میراند . آنروز پوشه قرمز کاناریس حاوی اطلاعات ذی‌قیمتی درباره کشور بلژیک بود. هلند و بلژیک هر دو در يك روز و يك ساعت معین مورد حمله قرار گرفتند، همزمان وارد جنگ شدند و کاناریس نیز مجبور بود اطلاعات مهمی از هر دو کشور در یک زمان حضور پیشوا تقدیم کند ...

بلژیک کشور کوچکی است ولی در آن زمان هیتلر برای آن اهمیت فراوانی قائل بود . او بفراست دریافته بود که این سرزمین کوچک از لحاظ سوق الجیشی راهی است برای پیروزی . پلی است بسوی غرب ...

بسوی قلب کشور فرانسه و انگلیس که هر دو خشم او را برانگیخته بودند و بقول او «درخور نابودی» بودند او میخواست در عرض مدت کمی از این دو کشور بگذرد فرانسه را نیز منکوب کند و بکنار دریای مانش برسد، تصمیم خود را عملی کرد و ظرف ۱۵ روز به ساحل دریای مانش رسید .

کاناریس در گزارش خود چنین نوشته بود .



استالین - ترومن - چرچیل



چرچیل در يك قیافه مخصوص بخود

کشور بلژیک را باید جزء کشورهای صنعتی محسوب داشت. ذغال و آهن منابع بزرگ ثروت این کشور است و کارخانه‌های پارچه بافی و فلزکاری آن در نهایت درجه اهمیت قرار دارند. کتان و شیشه از کالا‌های مهم صادراتی بلژیک بوده و بعلاوه مقدار محصول کشاورزی آن در سال زیاد می‌باشد. هیتلر همه این‌ها را میدانست و هر کشوری را فتح می‌کرد از ذخیره حیاتی و انسانی آن بنفع آلمان و سپاه خود استفاده می‌نمود. او از خواندن این جملات غرق در سرور و شادی میشد، راجع به ارتش بلژیک نوشته شده بود: «ارتش بلژیک دارای تانک و وسایل نقلیه کافی نیست. معهذا از لحاظ سازمان کامل و دارای افسران کار آزموده و جنگ دیده است. سربازان بلژیکی آنطور که در جنگ ۱۴-۱۹۱۸ نشان دادند در صورت داشتن فرماندهی لایق از بهترین سربازان بشمار می‌روند بلژیک دارای شش سپاه واحدهای مخصوص محافظت دژها و سربازان مرزی است این کشور فاقد نیروی دریایی بوده و نیروی هوایی آن فقط ۲۰۰ هواپیما دارد که همه ساخت انگلستان است.»

هیتلر وقتی این گزارش را خواند لبخندی زد و روبه کاناریس کرده گفت تصور میکنی فتح این کشور بیش از شش ساعت بطول انجامد؟

هیتلر باز اشتباه کرده بود. زیرا بلژیکی‌های دلیر و شجاع حاضر به تسلیم شدن نبودند و به پیروی از سایر مردمان اروپا برای آزادی و حریت خود رنج فراوان متحمل شدند. مردانه کوشیدند و صحنه‌های فراموش نشدنی از دفاع و میهن‌دوستی برجای گذاردند. داستان‌های جالبی که نشانه‌ایست از کوشش‌های بشری برای گریز از یوغ اسارت و بندگی .. حمله به بلژیک در ساعت ۴ صبح روز ۱۰ مه همزمان با حمله به هلند آغاز شد ... نیروی ضربتی آلمان از دوراه هوایی و زمینی حمله کرد از راه هوا بوسیله بمب‌افکنها و از راه زمین بوسیله تانک‌های عظیم و زره‌پوش و فوج سربازانی که مانند مور و ملخ در پس تانک‌ها حرکت می‌کردند.

در بلژیک نیز قبل از لحظه شروع جنگ جاسوسان زبردست و ماهری که باچتر و یا از راه زمین وارد خاک این کشور شده بودند هر اس و وحشت عظیمی در دل مردم افکنده بودند در موقع شروع بمباران هوایی اخبار موحشی مابین اهالی منتشر نمودند که ناگهان وضع را در داخل کشور دگرگون ساخت.

مردی مینویسد:

«ساعت شش صبح بود که غرش هواپیماهای آلمان‌ها همه را وحشت زده از خواب بیدار کرد. از مدت‌ها قبل عده‌ای مرد ناشناس اعلامیه‌های تبلیغاتی بین مردم منتشر میکردند. در این اعلامیه اخبار وحشتناکی راجع به جنگ نوشته شده بود. نوشته بودند آلمان‌ها قدرت عجیبی یافته‌اند .. بمب‌های آتش‌زای آنان که آلوده به میکرب است شهرها را یکی پس از دیگری ویران میکنند هر کجا آلمان‌ها قدم گذارند اگر بادفای مردم روبرو شوند بیرحمی و سنگدلی از خود نشان میدهند و به هیچکس رحم نمی‌کنند. همه را میکشند.»

مردم با وحشت از آن‌ها حرف می‌زدند. وقتی عکس سربازان آلمانی با هیتلر در روزنامه‌های بلژیک چاپ میشد مردم با وحشت و هراس به آنها نگاه میکردند این افکار هول انگیز در نسل جوان دخترها و پسرها نیز رسوخ کرده بود. . . طوری که کودکان شب‌ها از خواب برمی‌خاستند خود را در آغوش مادران خود می‌انداختند و هذیان میگفتند. هذیان در باره جنگ و ورود آلمانها به بلژیک. . . به باران. . . آلمانها توانسته بودند با تاسیس ایستگاه رادیوی پارازیت. . . با طول موج مخصوصی اخبار هول انگیز و وحشت‌آوری از جنگ پخش کنند. مردم شهر و قصبات بلژیک و اروپا با کنجکاوی این ایستگاه‌ها را می‌گرفتند و مسحور و مجذوب تبلیغات آلمان‌ها میشدند. این ابتکار دکتر «گوبلز» مفرز متفکر و نابغه بزرگ تبلیغاتی آلمان بود اغلب متن نطق‌ها و اعلامیه‌ها را خودش تهیه می‌کرد و چنان استادانه وضع جنگ و قدرت آلمان‌ها را مجسم مینمود که هر شنونده از شنیدن این همه اخبار هول انگیز روحیه اش تضعیف میگشت او دستور داده بود که ایستگاه‌های رادیو سیار باشند از اینرو فرستنده هادرون کامیون‌ها یا درون قایق‌های ماهیگیری کار گذاشته شده بودو هر لحظه جای آنها در تغییر بود تا کسی پی‌بم‌هاست آنها نبرد. . . متفقین با وجود کوشش فراوان تا سالهای آخر جنگ قادر نبودند جای آنها را پیدا کنند. در دل کوه‌ها و غارها. . . در میان انبوه درختان جنگل و کلبه‌های کنار دریا و خلاصه در همه جاسازمان تبلیغاتی «دکتر گوبلز» مشغول بکار بود. البته تبلیغات سوء او زود مفید فایده میشد و نخستین بار در جنگ بلژیک بود که اثرات آن مشاهده شد.

مردی مینویسد :

«ساعت ۶ صبح وقتی بمب افکن‌های آلمانی وارد بلژیک شدند. عده‌ای از مردم جنگ ندیده که تحت تأثیر این سری اخبار سوء قرار گرفته بودند خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و بسان سیل خروشان بی طرف مرز فرانسه بحرکت درآمدند در آن هنگام گفتیم هلند و بلژیک از دولتین انگلیس و فرانسه تقاضای کمک کرده بودند این دو کشور مشغول صف‌آرایی برای ورود در جنگ بزرگ بودند. نخستین گروه متفقین از قسمت مقابل بلژیک شروع به پیشروی کرده و در نظر داشت در مقابل آلمان مقاومت کند ولی هزاران بلژیکی که مانند سیل خروشان بی جانب مرز فرانسه هجوم آورده بودند بحرکت نیروی متفقین که روی نقشه اساسی طرح شده بود لطمه بزرگی وارد ساختند. کار آنها را فلج کردند و تا مدتی بی نظمی و اغتشاش بزرگی در نیروی مسلح متفقین که آهسته آهسته بجانب آلمان در حرکت بود ایجاد نمودند.

یک خبرنگار مینویسد : آلمان‌ها به این مسئله پی‌برده بودند و دیگر بمب و گلوله‌های خود را به در نمی‌دادند هواپیماهای بمب افکن که نظمی داشتند با سرعت بروی شهرها و دهکده آمده از اوج خود میکاستند و بعد دوباره اوج می‌گرفتند و میرفتند. و مردم از دیدن هواپیماها دچار چنان وحشتی میشدند که زندگی خود، زن و بچه خود و همه چیز خود را رها



کرده میدویدند. مانند گوسفند هر کسی سعی میکرد بدنبال دیگری در مسیر نامعلومی فرار کند. در این گریزهای دسته جمعی گاهی مناظر وحشتناکی بوجود می‌آمد. بچه‌های کوچک و شیرخواران زیر دست و پاله میشدند. هر که قوی‌تر بود زودتر راه خود را باز میکرد و میگريخت. زنها در اثر ازدحام و فشار جمعیت بیهوش میشدند و کسی نبود بداد آنان برسد در روبرو کسل، و دلپش، و دناپور، بارها با مناظر عجیبی روبرو شدم. در یکی از خیابان‌های «لپش» با زنی روبرو شدم که بچه شیرخوار خودش را آغوش داشت ولی در حالت نیمه بیهوشی بود دهانی خشک و نیمه باز و چشمانش بی‌فروغ بود. وقتی با او نزدیک شدم دیدم چندین روز در گوشه این خیابان افتاده است. بسختی تشنه و گرسنه بود و دیگر در پستانش شیر باقی نمانده بود. با این حال طفل بینوا با سرعت و ولع خاصی پستان چروکیده زن سیه روز را می‌مکید تا شاید قطره‌ای شیر از آن بنوشد ولی افسوس که کوشش او بی‌ثمر بود. عده‌ای از مردم مهربان و نیکوکار با اتومبیل‌های شخصی خود در شهرها و خیابان‌ها میگشتند تا اگر طفل یا زنی در خفای فراریان باشد به دادش برسند و او را به خارج شهر ببرند. با این حال باید دفاع سربازان جوان و افسران بلژیکی را از یاد نبرد زیرا در طول جنگ قهرمانی‌های ایشان بی نظیر و بی مانند بود در اطراف شهرها و در طول خطوط مرزی بلژیک دژهای مستحکمی ساخته بود است که از بتون و آهن است و استحکام آنها بقدری است که بمب و گلوله توپ بر آن کارگر نیست سربازان بلژیکی تصمیم گرفته بودند تا آخرین قطره خون خود دفاع کنند و از افتادن این دژها بدست آلمان‌ها جلوگیری بعمل آورند. آلمان از راه هوا داخل شهرها شده بود ولی نیروی زمینی آن و تانک‌ها قادر نبودند این سد مستحکم دفاعی را درهم بشکنند و وارد خاک بلژیک و شهرهای آن شوند. ارتش آلمان هر گاه با اشکالی روبرو میشد به مهندسين خود رومی آورد. در آن هنگام ارتش بسیاری از استادان دانشگاه و نوابغ آلمان را بخدمت زیر پرچم خوانده از فکر و مغز آنها استفاده میکرد. فرمانده نیروهای مسلح آلمان در بلژیک اعلام کرد که بوسیله بمب و تانک نمیتوان این دژها را که بدژهای آهنین معروف شده بود گرفت و از مهندسين تقاضا کرد تا سلاح تازه و یاروش جدیدی برای انهدام این دژها ابداع کنند. سرانجام توانستند در عرض چند ساعت راه حل مناسبی بدست آورند راه حلی که منجر به نابودی و خرابی تمام دژهای عظیم سمندی و هجوم سپاه آلمان بداخل خاک بلژیک و شهرها شد. . . . ابتداء عده‌ای هواپیماداران ارتفاع کم روی دژها ظاهر شدند و چتر باز داخل دژ ریختند. این چتر بازان دارای تفنگ‌های مخصوصی بودند موسوم به تفنگ‌های آتش‌زا یا تفنگ‌های «تا مپسون» . . . عده‌ای از چتر بازان هنگام فرود روی دژ در اثر تیراندازی بلژیکی‌ها مردند و نابود شدند ولی عده دیگری که ماهر و زیرک بودند از نیمه راه میان هوا و زمین شروع به استفاده از تفنگ‌های خود کردند. آنها توانستند با آتش مداوم و سوزاننده تفنگ‌های تا مپسون بلژیکی‌ها را درون سنگرها نگهدارند شعله آتش که تا فاصله چند متری گسترده میشد سبب گشته بود سقفی از آتش روی سنگرها

ایجاد شود و بلژیکی‌ها نمیتوانستند از داخل سنگر بیرون آیند در همین حال عده دیگری از سربازان آلمانی که دیگر به آنها تیراندازی نمیشد خود را بزیر پایه ستون‌های سمنتی رسانده زمین را حفر کرده و مواد منفجره را درون آن قرار میدادند و بعد آنها را منفجر میساختند. انفجارهای متعدد در پایه‌های برج که از بتون ساخته شده بود موجب انهدام و نابودی کامل دژ میشد. باید شجاعت و شهامت بی نظیر چتربازان آلمانی را ستود زیرا آنان با توجه باینکه در اثر انفجار دژ زیر خروارها سمنت مدفون خواهند شد در درون دژها فرود می‌آمدند، هیتلر مقرر ساخته بود که به خانواده تمام آنها مدال‌های درجه اول افتخار اهداء شود. در این میان کار هواپیماهای بمب افکن نیز ساده نبود زیرا بر فراز این برج‌ها تعداد زیادی ضد هوایی قرار داشت و حتی چند فروند از هواپیماها نیز در اثر اصابت گلوله به مخزن بنزین آتش گرفتند و در فضا منفجر گشتند.»

آلمان‌ها در درون بلژیک دو کار مهم میکردند یکی تخریب و دیگری ترمیم... یعنی نخست تمام شهرها را بمباران مینمودند. پل‌ها را خراب میکردند و نیروهای مقاومتی را بعقب میراندند و سپس مهندسين ارتش مناطق و نقاط خراب شده را با سرعت غیر قابل تصویری اصلاح نموده و نیروی مکانیزه آنها با سرعت فوق‌العاده‌ای به پیشروی میپرداخت یکی از اهالی شهر بروکسل مینویسد.

« بعد از ظهر گرمی بود. تازه آفتاب غروب میکرد و در سینمای تابستانی شهر بروکسل عده‌ای برای تماشای يك فیلم قدیمی آمده بودند. روی بعضی از صندلی‌ها عده‌ای سرباز بلژیکی زخمی نشسته بودند. مثل اینکه زخم آنها تازه روبه بهبودی نهاده و از بیمارستان مرخص شده بودند. بروی برخی از صندلی‌ها نیز زنانی که لباس ارتشی برتن داشتند و گوئی برای چند ساعت از مرخصی استفاده کرده بودند دیده میشدند. در ارتش بلژیک زنان نیز داوطلبانه بخدمت زیر پرچم آمده از کشور خود دفاع میکردند. عده‌ای از آنها نیز لباس ساده برتن داشتند معلوم بود کارگران کارخانه‌های اسلحه سازی هستند که از چند ساعت استراحت خود برای تماشای این فیلم کهنه و قدیمی استفاده کرده بودند. در بلژیک آنها نیز در کارخانه‌های اسلحه سازی کار میکردند و مردان خود را به جبهه فرستاده بودند. در ردیف جلو عده‌ای بچه نشسته بودند بچه‌هایی که پدرانشان در شهرهای مرزی مشغول جنگ و گریز بودند و مادرانشان برای آنکه آنان از دوری پدر و وحشت جنگ ناراحت نشوند آنها را روانه سینما کرده بودند.

در بعضی از جاهای سینما نیز سربازان و افسران دیده میشدند که روی صندلی چراغ دار قرار داشتند آنها در اثر انفجار گلوله و سقوط از هر دو پا فلج بودند و اینک از بیمارستان آمده بودند تا ساعتی خود را مشغول کنند. اسم فیلم این بود « من با ساحره‌ای عروسی کردم»... فیلم کم‌دی و جالبی بود...

روی آسمان چندانکه ابر بچشم میخورد که ستاره‌ها را پوشانده بودند و باد خفیفی در

سالن تابستانی وزان بود و احتمال بارندگی می‌رفت بچه‌ها در حال خنده و شادی بودند که ناگهان هواپیماهای عظیم بمب افکن برفراز بروکسل و سینما ظاهر شدند، صدای آژیر در شهر برخاست و ضد هوایی‌هایی که در تپه‌های اطراف شهر قرارداد شدند شروع به تیراندازی کردند یکی از بمب افکن‌ها که برفراز ابرها پرواز میکرد گوئی سالن تابستانی را با آن همه جمعیت دیده بود نزدیک شد. از ارتفاع خود کم کرد. بچه‌ها جیغ کشیدند ولی فیلم همان طور ادامه داشت و هنرپیشه‌ها بی‌خبر از غوغائی که برپا شده بود گوئی تلاش میکردند تماشاچی‌ها را بخندانند ناگهان یکی از بمب‌ها را جلوی پرده بزمین انداخت جائیکه بچه‌های کوچک و بی‌گناه باشادی نشسته مشغول تماشای فیلم بودند. دفعتا پرده بهوا بلند شد و صدای و بچه‌ها به آسمان پرتاب شدند. هواپیما اوج گرفت و در میان ابرها ناپدید شد درحالیکه خون و وحشت و هرك از خود بر جای گذاشته بود سینما دچار آتش سوزی شده بود آنان که زنده مانده بودند بسوی درها هجوم آوردند ولی گروه کثیری زخمی و نابود شده بودند. در عرض چند دقیقه مامورین آتش نشانی و بهداری در محل سینما حاضر شدند و شروع به خاموش کردن آتش و جمع‌آوری زخمیان نمودند.

خدایا ... چه قدر بچه دست و پاشکسته از میان خاک و خاشاک بیرون کشیدند. همه آنها میگریستند، برخی مدهوش و برخی وحشت‌زده جیغ میزدند.  
- مادر... مادر..

مامورین بهداری اجساد مردگان را بیرون آورده در گوشه‌ای از سینما انباشته بودند تا چال کنند در شهر ناگهان این خبر پیچید که تعداد زیادی از بچه‌های بیگناه زیر آوار مانده یا زخمی شده‌اند...

در آن روزها بعلمت تخلیه شهرها در بیمارستانها دکتری نمانده بود. اطاق‌های عمل خالی بود زیرا اکثر جراحان در خدمت نظام و پشت جبهه‌ها بودند ولی وقتی این‌خبر اشاعه یافت تعداد زیادی از پزشکانی که در محکمه‌های شخصی بودند به بیمارستانهای بهداری رفته آمادگی خود را برای نجات این همه کودک دست و پاشکسته اظهار داشتند. آن شب تا صبح در اطاق‌های بیمارستان‌ها عمل جراحی ادامه داشت. ده‌ها دست و پا قطع شد زیرا بطوری دچار قانقریا شده بودند که دیگر استفاده از آن امکان پذیر نبود. پزشکی که در یکی از بیمارستان‌های کمکی بود گفت: ده‌ها دست و پا بریدیم، ده‌ها چشم را که زخمی شده بود از کاسه بیرون آوردیم. پزشکان با سرعت و با دقت کار میکردند با اینحال راهروها پر از دست و پاشکسته و زخمی بود که در انتظار نوبت بودند. مردم شهر.. بخصوص پدران و مادران آمادگی خود را برای خون دادن اعلام کرده بودند و مامورین بهداری با سرعت خون میگرفتند و شیشه‌های خون بوسیله اتومبیل تندرو به بیمارستان‌ها منتقل میگشت

نازی‌ها بتدری در شهر خرابی بیار آورده بودند که جای‌کندن گور نیز باقی نگذاشته بودند ناچار مامورین شهرداری و کارگران در کنار همان سینما گودال عظیمی حفر کردند

تا تمام اجساد را باهم درون آن چال کنند...

جلوی در سینما ... همانجا که تابلوی فیلم کم‌دی قرار داشت چاله بزرگی کنده بودند و ده‌ها جسد را داخل آن میریختند. مردم ساکنین خانه‌ها و خیابان‌های دور و نزدیک در حالیکه بسختی میگریستند آنجا گرد آمده مشغول تماشای این منظره هولناک بودند. در یکی از مشروب فروشی‌های مقابل سینما پزشکی که جامه سفید بر تن داشت. از دیشب تا صبح عمل جراحی روی زخمی‌های سینما کرده بود. بادی لرزان خود لیوان ویسکی را بالا میکشید و اشک میریخت ..

اشک بخاطر هوطنان خود..

در روزهای نخستین جنگ پیشروی آلمان‌ها عجیب و باور نکردنی بود با مقاومت توده‌های نظامی شهر، شهرها یکی پس از دیگری تخلیه میشد بلژیک وهلند هر دو بیاری متفقین چشم دوخته بودند ولی آلمان‌ها قبل از آنکه متفقین یعنی فرانسه و انگلیس بتوانند وارد خاک آنها شوند و با آنها بمقابله بپردازند هلند و بلژیک را تار و مار کردند. متفقین که توانسته بودند در روزهای آخر جنگ بلژیک وهلند وارد خاک این دو کشور شوند با سرعت در تخلیه شهرها بمردم کمک میکردند بادل‌سوزی و شفقت، دختران و پسران و زنان را سوار کامیون‌ها میکردند و بطرف فرانسه می‌بردند. گاهی سربازان انگلیسی و فرانسوی بچه‌های بلژیکی‌ها را بغل میکردند و از شهرهایی که طعمه آتش و حریق شده بود می‌بردند. تمام دهکده‌ها، مخازن غلات و مهمات پل‌ها و راه‌آهن و مراکز مهم صنعتی بلژیک بمباران شده بود «گابریل کاستل» یک جوان بلژیکی است که داستان حمله نازی‌ها را به سرزمین خود اینگونه تعریف میکند:

«تمام مردم شهر «لیژ» فرار کرده بودند ما عده‌ای جوان بودیم که بامید دفاع از این شهر قدیمی در آنجا مانده بودیم با مسلسل و تفنگ هر کدام در گوشه‌ای از شهر در پناه خرابه‌ها و سقف‌ها فرو ریخته و دیوارهای نیم‌دخروبه موضع گرفته بودیم یکی از جاسوسان آلمانی که پی‌به‌وجود مادر این شهر برده بود جریان را به ارتش گزارش داد وعده‌ای از سربازان نازی باسک‌های خود در شهر لیژ بدن‌بال‌ما افتادند تا ما را یافته تیرباران نمایند .. من توانستم از شهر فرار کنم ولی تمام دوستان من گرفتار شدند و بعد از جنگ فهمیدم که تیرباران شده‌اند من در یکی از دهکده‌های نزدیک به یک اصطبل پناه بردم. در آنجا باکمال تعجب دیدم تعدادی نیز از سربازان بلژیکی بهمراه ژنرال خود پناهنده شده‌اند. آنها تصمیم گرفته بودند شبها به آلمانها حمله کنند و به ایشان شیبخون بزنند و روزها در این اصطبل یا مکان امن دیگری خویشتن را پنهان نمایند. آنها ابتدا از دیدن من وحشت کردند و تصور می‌نمودند که من جاسوس آلمانها هستم و وقتی جریان را برایشان گفتم بامن از در دوستی درآمدند سه شب و سه روز در آن اصطبل بودیم جابقدری کم بود که روی هم انباشته شده بودیم .. روی گاه‌ها افتاده بودیم .. غرق در دلهره و ناراحتی .. از صدای انفجار بمب‌ها وحشت در دلمان

میافکند و از جانب دیگری بوی حیوانات طویله . مثل اسب و قاطر و الاغ . گاهی نیز وقتی خوابیده بودیم از آنها لگد می خوردیم . من دیگر بیش از سه روز نتوانستم طاقت بیاورم تمام بدنم را ساس و پشه سوراخ سوراخ کرده بود به یکی از شهرهای ویران که دیگر کسی در آنجا نبود رفتم و وارد خانه نیم مخروبه ای شدم . در این خانه پیش از من سه خانوار دهاتی آمده و سکنی گزیده بودند . بستر آنها کاه و ملافه ایشان پتوهای کهنه و مندرسی بود که از کوله پستی سربازان بلژیکی مقتول برداشته بودند .

آری در آن هنگام این بود وضع بلژیکی ها...

عده ای فراری .. و عده ای بی خانمان شده بودند يك خانه آباد، يك شهر ساکت و محفوظ وجود نداشت . من و آن سه خانوار فقیر ۳ ماه تمام در آن شهر درون آن ساختمان نیم مخروبه از ترس نازی ها زندگی کردیم مثل کولی ها مجبور بودیم علف بخوریم یا از میوه های جنگلی بیشه های اطراف تغذیه کنیم گاهی خانواده های سرگردان مجبور بودند از يك خانه مخروبه به خانه دیگر بروند و جای خود را از ترس نازی ها لا ینقطع عوض کنند وقتی باران می بارید یا هوا طوفانی میشد نمیشد زیر آن سقف های فرو ریخته زندگی گردونقل و انتقال و نگهداری از بچه و پیر مردان خیلی مشکل بود در یکی از شهرها با منظره دلخراشی روبرو شدم . پسر ۱۵ ساله ای که يك پایش چلاق بود و زخم سراسر بدنش را فرا گرفته بود مجبور بود برادر دو ساله خود را روی شانه اش حمل کند ، از شهری بشهری و از دیاری به دیاری دیگر برود . نازی ها در بلژیک وقتی به دهکده یا شهرستان کوچکی حمله می کردند گاهی آب را بروی اهالی می بستند . در يك دهکده در اثر نرسیدن آب تعداد زیادی بچه شیرخوار تلف شدند ... در این میان حتی حیوانات نیز از خشم نازی ها مصون نبودند ، در یکی از قصبه های اطراف نایور وقتی فرانسوی ها وارد شدند با اجساد عفونت یافته عده زیادی بچه انسان، سك ، گربه ، کبوتر و مرغ و احشام روبرو شدند . آنها در اثر بی آبی تلف شده بودند تمام قصبه را بوی کثافت و تعفن فرا گرفته بود بطوری که مجبور به سوزاندن تمام دهکده شدند آب دشتهای و سرزمین های گود و چاله ها پر را میکرد و راکد میماند و این موضوع هم در بلژیک و بعدا در سایر شهرهای اروپا سبب اشاعه و تکثیر پشه مالاریا و انتشار بیماری های وحشتناک شد . عده زیادی از بلژیکی ها گرفتار مالاریا شده بودند. صورتشان زرد مایل به سبز شده بود .

يك خبرنگار فرانسوی مینویسد : وقتی وارد سرزمین بلژیک شدیم از آن سرزمین آزاد و آباد چیزی نمانده بود جز فقر ، مصیبت ، بیماری و قحطی در يك منطقه که رود خانه ای وجود داشت آب با خود مقدار زیادی لجن آورده بود و داخل این لجن ها اجساد انسان های کشته شده دیده میشد انسان هایی که در شهرهای آنسو بخاطر نجات خود و وطن خود جنگیده بودند . نگاه کردن به آن بسی دنج آور و هول انگیز بود . گاهی شیئی متورم و کثیفی روی آب می آمد و پائین میرفت و این شیئی چیزی جز جسد انسان نبود صندوق های

حاوی مهمات ، لاستیک اتومبیل، صندلی ، تفنگ وهر شیئی دیگر در آب معلق بود و بدامن دشت‌ها کشیده میشد . دریکی از پلها جسد يك سرباز انگلیسی که تازه بكمك بلژیکی‌ها آمده بود به‌میله آهنی گیر کرده با جریان آب تکان می‌خورد . صورتش بنفش وچشمانش باز بود . خدایا دیدن این منظره چقدر تلخ و زهر آگین بود . جریان آب هنوز دست وپایش را تکان میداد وهر که نمیدانست تصور میکرد او شنا میکند و دست و پامیزند تا خود را نجات دهد . ولی او مرده بود . يك جسد بود..

بسیاری از خانواده‌ها که پدران خود را در جبهه از دست داده بودند سعی میکردند پناهگاهی برای خود بجویند . از اینرو به‌کلیسا ها و صومعه کشیشان روی می‌آوردند . يك خبرنگار ایتالیائی موسوم به «جینوسالبتی» در خاطرات خود می‌نویسد : «صومعه کشیشان در اطراف نایور بزرگ و قدیمی بود . پدر مقدس گرگورو سه‌راهبه در آن زندگی میکردند و با اینکه آلمان‌ها وارد خاک بلژیک شده بودند آنها با ایمان استوار و امید به خداوند در آن دیر باقی مانده از بمباران و تهاجم دشمنان هر اسی نداشتند من درگیر و دار جنگ مجبور شدم به این صومعه پناهنده شوم زیرا چند روز بود غذا نخورده و سخت مریض بودم.

وقتی وارد صومعه شدم دچار حیرت و تعجب شدم زیرا ده‌ها خانواده در راهروها ، حیاط ، اتاقها و اصطبل این صومعه منزل کرده بودند . گروهی زرد و لاغر .. و پریشان و قحطی زده بودند . هر روز نیز عده‌ای به صومعه آمده در میزدند و پناهگاه می‌جستند.

کشیش گرگور مرد رئوف و مهربانی بود و دست رددبر سینه هیچکس نمیزد او هر روز ده‌ها نفر را به دیر خود راه میداد و با کوشش و تلاش خستگی ناپذیر برایشان جادری می‌کرد غذا و آب فراهم می‌نمود . سه خواهر مقدس باعلاقه و هیجانی عجیب بر زخم‌های ایشان مرهم مینهادند از شیر خواران بی‌مادر که در آغوش پدر بدانجا آورده شده بودند پرستاری مینمودند آنانرا شستشو میدادند و از گاوها شیر می‌دوشیدند و در شیشه‌های مخصوصی به آنها میدادند . گرگور هر چه آردوشکر در اختیار داشت تقدیم پناهندگان میکرد و ابائی نداشت از اینکه خود روزی گرسنه بماند . تا یکروز خبر آوردند که نازی‌ها تصمیم گرفته‌اند صومعه را با خاک یکسان کنند کشیش گرگور پرچم سفیدی به‌علامت صلح در دست گرفت و پیش رفت تا مگر مهاجمین را از حمله به خانه‌ای که صدها گرسنه و بیمار در آن بستری بودند بازدارد ولی توپ‌ها بصدا درآمد و گلوله‌ای در زیر پای او منفجر شد و او و پرچم را به‌وا برد و بدن او تکه‌تکه شد و استخوان و گوشت نیم سوخته‌اش کنار در صومعه یزمین ریخت . پرچم سفید سوخت و پاره پاره شد و صبح‌روز بعد نیز تمام صومعه زیر آتشبار توپ‌ها به تل خاکستر مبدل گردید..

۳۰۰ نفر دردم جان سپردند و بقیه نیز در خاک و خون در غلطیدند . من و یک راهبه در حالیکه هر یک کودک شیرخواری در آغوش داشتیم توانستیم از در دیگر صومعه فرار کنیم در حالیکه ساعت‌ها بمباران آن خانه ادامه داشت ... من دیگر به آن خانه پای‌نگذاشتم و ندانستم سرانجام آن بیچارگان و بیماران و قحطی‌زدگان چه شد . آیا موفق فرار شدند یا نه و شاید

حال که این سرگذشت منتشر میشود یکی از ایشان آنرا بخواند.

آری بدینسان جنگ ادامه داشت . نیروی هوایی آلمان ایستگاه‌های راه آهن.. قطار- های مخصوص حمل سرباز . مخازن و پلها را سخت بمباران نمودند . هواپیماهای آلمانی از منطقه نبرد گذشته شهرهای لیون، نانسی ، یونترازو بنادر مهم دریای مانشر را مورد حمله بمب‌های خود قرار دادند ، پلی که در نزدیکی منطقه ماستریخت قرار داشت و بلژیکی‌ها موفق به تخریب آن نگردیده بودند بوسیله آلمان‌ها اشغال و در نتیجه نیروی موتور آلمان بوسیله آن از کانال «آلر» گذشته بقلب بلژیک راه یافتند . در بجنوحه این جنگ و گریز حمله به لوکزامبورگ نیز بدون صدور یادداشت از طرف دولت آلمان اجرا گردید .. همانروز در همان ساعت ارتش آلمان غفلتاً از مرز این کشور گذشته و هیئت دولت آن ناچار بفرار گردید لوکزامبورگ که فاقد استحکامات دفاعی و فقط دارای ۴۰۰۰۰ جمعیت بود و مقدار سربازان آن از ۴۷۵ نفر تجاوز نمی نمود نمی توانست بهیچوجه مقاومتی از خود نشان دهد .. بدین ترتیب باز یکی دیگر از نقشه‌های عظیم هیتلر به انجام رسید... و به پیروزی بزرگ دیگری نایل گردید . یکبار دیگر جهانکشای نازی جرئت و جسارت خود را نشان داده بود .. اینک راه برای او باز بود . راهی بسوی فرانسه و انگلستان ... او تصمیم گرفته بود با ارتش های بزرگ زره پوش خود که از تانکهای بسیار تشکیل میشد از راه جنگل‌های پرتپه و پر درخت آردن واقع در بلژیک ضربه را فرود آورد . فرانسوی ها فکر می کردند که حمله قوای زره پوش از این ناحیه محال است لیکن محال نبود. اراده هیتلر این معمای بزرگ را حل کرده و جنگ بزرگی پدید آورد. بنام جنگ فرانسه و آلمان.. جنگی بزرگ و فراموش نشدنی..

هیتلر وقتی به این نقطه از کار خود رسید روش خود را عوض کرد دیگر روز شلنبرگ رئیس سازمان جاسوسی اس.اس هایدریخ و هیتلر و دریا سالار کاناریس رئیس کل سازمان جاسوسی ارتش را بدفتر کار خود خواست و به آنها چنین گفت :

«اینک ما میدان نبرد را مسطح کرده ایم .. آنرا آماده ساخته ایم تا باد و حریر زورمند یعنی فرانسه و انگلیس دست و پنجه نرم کنیم .

انگلیس ها جاسوسان زبردستی دارند و ممکن است با استفاده از اطلاعات خود لطمات فراوان و جبران ناپذیری بما وارد کنند من اراده کردم که در این جنگ فقط در پی ستیزه و زور آزمایی نباشم بلکه ارتش من باید از هر فرصت و هر دستاویز برای نابود ساختن این دو دشمن استفاده کند ، از اینرو من به فعالیت‌هایی که از این پس جاسوسان من خواهند کرد علاقمند هستم . بودجه زیادی در اختیار شما قرار می‌دهم تا با استفاده از حیل‌های جاسوسی این دو دشمن دیرینه را بزانو در آوریم.

بدستور او تعداد زیادی دختر جوان و زیبای آلمانی، مردان قوی و زیرک و جوانان فهمیده و تیزهوش بخدمت سازمان جاسوسی درآمدند شلنبرگ می نویسد؛

«اینک وظیفه خطیری بر عهده داشتم و خوشبختانه هوش و فراست و زیرکی باعث شدیک

شبکه عظیم و عجیب جاسوسی در آلمان ایجاد شود که به «لاسرنت» یا حلزون معروف شد و همین جاسوسان بودند که رل موثری در پیروزی نخستین آلمان بازی کردند عقیده من بر این بود که مهندسین و متخصصین هستند که ارکان سازمان جاسوسی را تشکیل میدهند و بی وجود ایشان فعالیت های این سازمان مثمر نخواهد بود با بودجه ای که هیتلر در اختیار من قرار داده بود ماهرترین و با سابقه ترین متخصصین و مهندسین رشته های مختلف را در این سازمان استخدام کردم . یکی از مهمترین و مشکل ترین فعالیت های يك سازمان جاسوسی مخابره و ارسال اخبار از کشورهای خارجی بود. غالب مامورین که در ممالک خارجی فعالیت داشتند اطلاعات خود را باطی نامه های رمز میفرستادند یا آنها را بطرز مخصوصی مینوشتند و توسط مامورین مخصوص حضورا تقدیم میکردند اما این کار عیوب زیادی داشت و مثلا تا وقتی که خبر بدست ما میرسید کهنه میشد. سختی از همه اینها همان رساندن اخبار توسط قاصدین بود آنها سابقا افرادی بودند که حافظه ای بس قوی و نیرومند داشتند و اخبار را حفظ میکردند و در سازمان جاسوسی از حفظ تکرار می نمودند ولی گاه گیر افتاده بعد از شکنجه مجبور بافشای راز می گشتند.

فرستادن اطلاعات کتبی نیز بسیار خطرناک بود زیرا اکثر نامه ها بررسی میشدند. روی این اصل توجه من به شبکه بیسیم و رادار جلب شد. و این شبکه در سازمان جاسوسی اهمیت فوق العاده ای کسب کرد و از طریق بیسیم برای مخابره و کسب اطلاعات استفاده نمودیم . البته نخست اینکار نیز اشکالات زیادی داشت زیرا با دستگاه های جهت یاب جدید اختراع فوری می توانستند پی به محل فرستنده بیسیم ببرند و آنها را کشف کنند تا یک مهندس جوان روش بسیار جالب و استادانه ای را پیشنهاد کرد. دیگر دشمن نمی توانست پی به مکان مامورین و دستگاه های فرستنده ما ببرد بدین معنی که ما اخبار را روی موجی تنظیم کرده و مخابره می نمودیم که فرستنده های دشمن نیز با همان موج وردیف اخبار خود را مخابره میکردند و این درست شباهت به کار رادیو داشت. مثلا فرانسوی ها و انگلیسیها متوجه میشدند که امواج را درست دریافت نمیدارند و این امواج مخلوط و مبهم و درهم است در حالیکه اطلاع نداشتند که فرستنده های ما نیز روی همان موج وردیف کار میکنند .

یکی از هدفهای اصلی من ساختن شبکه کامل مخابراتی سیار بود. بعدها متخصصین ما توانستند فرستنده ها و گیرنده هائی بسازند که با اندازه جعبه سیگار بودند و درون آنها جعبه ای وجود داشت شبیه صفحه شماره تلفنی که در کنار آن هم سه کلید قرار داده بودند برای بکار انداختن آن دستگاه نخست باید سیم را به برق وصل میکردند و کلید اولی را میزدند و پیام رمز خود را بتوسط آن صفحه گردان که بجای اعداد حروف الفباء بر آن نوشته بودند مخابره نمایند. بدین ترتیب هر ماهوری يك دستگاه از این فرستنده عجیب را داشت و خود را به آب و آتش می انداخت و آخرین اخبار را مخابره میکرد و دستگاه مرکزی در برلین پیام را ضبط و بجای اعداد تلفن حروف الفباء تنظیم شده بود که بدینوسیله پیام کشف



میگردید. بعدها وقتی آتش جنگ، با فرانسه و انگلیس دامن گرفت من واحد جدیدی به سازمان اضافه کردم که مامورین آن با بودجه کافی میبایست تحقیقاتی در مورد میکروفیلم، مرکب‌های نامرئی رمزها و کشف رمزها انجام بدهند بعد هم واحد دیگری تشکیل دادم برای جعل اوراق هویت، مهرهای لاستیکی و گذرنامه...

یکی از منشی‌های من بحدی در امر تقلید خط و امضاء وارد بود که هر گونه نوشته و امضائی را در عرض چند دقیقه تقلید میکرد و حتی متخصصین خط‌شناسی را هم بشبهه می‌انداخت کار قسمت عکس برداری سازمان هم بسیار خوب پیش میرفت دوربین‌های مخصوص ما که کوچک‌تر از جعبه کبریت بودند فیلم‌های صاف و بسیار روشنی می‌گرفتند. این دوربین‌ها طوری ساخته شده بودند که پس از بسته شدن بصورت يك تکه در می‌آمدند و جاسوسان ما آن تکه‌ها را بجای تکه سردست مورد استفاده قرار میدادند و در مواقع لزوم آنها را خارج ساخته و باز میکردند.

حسن این دوربین‌ها در آن بود که حتی از يك صفحه روزنامه عکس کاملی گرفته‌آنها با اندازه نوک سوزن کوچک میکردند و آن فیلم با دستگاه‌های دیگری بزرگ میشد. بدین ترتیب از يك پرونده بزرگ و ده‌ها مدارک و اسناد مختلف، با يك میکروفیلم خیلی ریز عکس برداری میشد، هر حلقه میکروفیلم دوازده عدد فیلم داشت و به اندازه نلک چوب کبریت بود بارها که من به ماموریت‌های مختلف رفتم و از روی اسناد مختلف فیلم برداشتم آن فیلم‌ها درون يك دندان توخالی که کنار دندان آسیاب من قرار داشت نهاده و از کشوری که جاسوسی میکردم خارج می‌ساختم.

شیمی دانان ما نیز به نتایج درخشانی رسیدند مرکبی ساختند که پس از سه دقیقه که از نوشتن با آنها میگذشت نامرئی میشد و بهیچوجه ظاهر نمی‌گشت مگر با مواد مخصوص من از ترکیبات آن مرکب اطلاع ندارم ولی نکته‌ای بخاطرم هست و آن اینکه یکی از ترکیبات اصلی مرکب مزبور هموگلوبین خون انسان بود و برای نوشتن آن مرکب کافی بود که شخص انگشت خود را ببرد و چند قطره از خون دستش را با آن مخلوط سازد و سپس بنویسد. بدین ترتیب مرکب قرمز رنگ میشد ولی پس از ظهور رنگ سبز پیدا میکرد بدینسان بفرمان هیتلر نیروی مسلح آلمان از یکسر... سیاستمداران این کشور از سوی دیگر و سازمان مهم جاسوسی از طرف دیگر دست بکار شده مقدمات جنگ بزرگی را آغاز کردند. او اکنون آماده حمله بفرانسه شده بود، کشوری که روزگاری ناپلئون از آن برخاست میگویند هیتلر از کودکی این سردار بزرگ را دوست میداشت و همیشه با دل خویش این راز و نیاز را داشت که «آیا من روزی خواهم توانست کشور ناپلئون... فاتح بزرگ را فتح کنم. آنروز مرا فاتح فاتحین لقب خواهند داد.»

هیتلر در شرح حال زندگی خود می‌نویسد: از آن هنگام که خواندن و نوشتن را آموختم. گاه به گاه به کتابفروشی‌ها سر می‌زدم و هر چه کتاب راجع به جنگ بود می‌خریدم

و میخواندم. اکثر ساعات زندگی من در کتابخانه کوچک و محقر پدرم میگذشت. در آنجا کتاب‌های تاریخی و سیاسی متعددی داشتیم و من با عیش و علاقه فراوانی به این نوع کتب روی می‌آوردم و ساعت‌ها و روزها غرق مطالعه بودم. تاریخ نظامی و تاریخ جنگ‌های گذشته را دوست داشتم و در واقع جنگ و جنگجویی را می‌پرستیدم. هیتلر همیشه از فاتحین بزرگ نظیر اسکندر و ناپلئون به نیکی یاد میکرد و به آنان احترام فراوانی می‌گذاشت و مخصوصاً سخت شیفته ناپلئون بود و همواره با طرفیان خود میگفت:

... من و او هم فکری عجیبی داریم... او نمونه‌ای است از افتخار و بزرگی هم چنانکه من روزی آرزو دارم مانند او بشوم. و وقتی تصمیم به جنگ با فرانسه را گرفت این فکر و عقیده در او قوت یافت. یکروز خطاب به ژنرال‌های خود گفت،

... اینک اگر به فرانسه دست یابم گوئی به ناپلئون فاتح دست یافته‌ام. و مرا «فاتح نخستین» لقب خواهند داد. هیتلر اینک قدم در راه خطرناک و مخاطره آمیزی نهاده بود. تسخیر کشور فرانسه. فرانسه‌ای که در جنگ جهانی اول چهار سال پیروزمندان را مقاومت کرد و سرانجام آلمان را بزانو درآورد. یکبار دیگر جهان گشای نازی جرات و جسارت خود را نشان میداد. او علیرغم نظر بسیاری از ژنرال‌های عالی‌مقام خویش تصمیم خطرناکی گرفته بود. زمانی که هیتلر میخواست به کشور فرانسه حمله کند تمام دنیا و بخصوص فرانسوی‌ها و حتی خود نازی‌ها این حمله را غیر عملی و غیر ممکن میدانستند. باور نمیکردند آلمان بتواند کشوری مانند فرانسه را تسخیر سازد. از طرفی متذکر شدیم که از ماه‌ها قبل فرانسویان یک سد عظیم و غیر قابل عبور بنام خط مائینو ساخته بودند و لشکریان فرانسه از مدت‌ها پیش در پشت این سد بزرگ در انتظار حمله آلمان‌ها بودند. پیشروی هیتلر از این راه غیر ممکن بود. ولی این نابغه بزرگ برای حمله به فرانسه راهی رایافته بود که هیچکس تا آن زمان در فکر آن نبود. میان بلژیک و فرانسه منطقه‌ای است بنام «آردن» این منطقه در واقع یکی از صعب‌العبورترین و مشکل‌ترین مناطق بلژیک است که حتی قاطر و اسب نیز بسختی از آن میتوانند عبور کنند. زیرا از تپه‌های بسیار و انبوه درختان سربفک کشیده پوشیده شده است و روی این اصل عبور و وسایط نقلیه و کامیون از آن حدود مقدور نیست. فرانسوی‌ها وانگلیس‌ها از این راز باخبر بودند اما فکر میکردند که حمله قوای زره پوش از این ناحیه محال است. لیکن محال نبود، هیتلر هنگامی که تصمیم به حمله به فرانسه را گرفت روی به سپاهیان خود کرده گفت: ما از آنجا حمله خواهیم کرد، از «آردن» اراده ما این کوهستان صعب را به جاده‌ای هموار مبدل خواهد کرد و از این راه به قلب سپاه فرانسه و یاران او یعنی متفقین یورش خواهیم برد... پس هدف ما آنجاست... آردن...

برای خود فرانسوی‌ها احتمال - حمله ارتش آلمان از ناحیه آردن اصولاً وجود نداشت زیرا آنها این منطقه را غیر قابل عبور تشخیص داده بودند. غافل از اینکه اراده آهنین هیتلر بر این معما فایق خواهد شد. هیتلر بزودی با متخصصین امور جلسه‌ای تشکیل داد و از

آنان خواستار شد تا هر چه زودتر راهی برای عبور از این منطقه ابداع کنند آنان دست بکار شدند و بزودی طرح ابتکاری و بسی نظیر را تهیه کردند که با اتکاء به آن ارتش آلمان در عرض چندروز وارد فرانسه شد. اولاً مهندسین جوان آلمانی تراکتورها و ماشین‌های جاده‌سازی مخصوصی ساختند که دارای نیروی فوق‌العاده‌ای بودند و می‌توانستند در زمان کمی پستی‌ها و بلندی‌ها را هموار سازند و حتی تپه‌ها را از جا بکنند. از طرفی هایدریخ پیشنهاد کرد که برای بریدن درختان جنگلی و ایجاد يك جاده تازه از وجود اسرای جنگی استفاده شود. تا آن روز آلمانی‌ها توانسته بودند تعداد زیادی نیروی - لهستانی - بلژیکی و حتی انگلیسی را به عنوان اسیر به بازداشتگاه‌های خود بفرستند. طبق طرح هایدریخ بزودی باین بازداشتگاه‌ها دستور داده شد تا هر چه زودتر اسیران خود را بوسیله هواپیما و در اسرع وقت به جنگل آردن بفرستند و بزودی مهندسین ارتش بازداشتگاه‌های موقتی و بزرگی در طول جنگل آردن برپا ساختند این بازداشتگاه‌ها از اطاق‌ها و سرپوشیده‌هایی تشکیل شده بود که همه را از چوب جنگلی ساخته بودند و دورا دور جنگل را نیز باسیم خاردار متصل به برق محاصره کرده بودند، تا اسیران جنگی قادر بفرار نباشند.

بزودی فرمان بزرگ هیتلر به مرحله عمل درآمد در تمام آلمان اسرای جنگی دسته‌بندی شده آماده حرکت بسوی منطقه آردن شدند. در این میان بهیچکس رحم نمیشد، هیچ استثنائی وجود نداشت تمام افسران و سربازان و حتی شخصیت‌های مختلف ممالک شکست خورده که به اسارت درآمده بودند وظیفه داشتند روزها و شب‌ها درون جنگل جان بکنند و مانند عمله‌ها راه‌سازی کنند. روزانه ده‌ها قطار - هواپیما و کامیون حاوی سربازان اسیر به جانب منطقه آردن حرکت می‌کردند.

و این‌همه اسرای بیمار - ناتوان و بدبخت که ماه‌ها درون بازداشتگاه‌ها با بیماری و مرگ دست بگریبان بودند در بازداشتگاه‌های جنگلی سکنی گزیده مامور باز کردن سد بزرگ «آردن» بودند.

اسراراً مانند گوسفند و حیوانات بی‌مقدار گله‌گله سوار و سائط نقلیه می‌کردند و به بازداشتگاه‌های جنگلی می‌بردند به آنها وعده و وعید می‌دادند. می‌گفتند اگر بیشتر کار کنید زودتر آزاد خواهید شد. اگر سد بزرگ آردن را باز کنید تا هیتلر فرانسه را فتح نماید ممکن است بر شما رحم کند و از دردوستی درآید. اینک بر شماست که راه بهتر را انتخاب کنید می‌گویند یکروز که می‌خواستند عده‌ای سرباز و افسر انگلیسی را که در بازداشتگاه‌های آلمانی اسیر بودند بوسیله هواپیما به آردن ببرند حادثه عجیبی اتفاق افتاد يك افسر انگلیسی می‌نویسد: خبر دادند که باید به بازداشتگاه جدیدی منتقل شویم. بازداشتگاه کار... صبح زود تمام افسران و سربازانی را که در آن بازداشتگاه بودند سوار کامیون کرده به فرودگاه بردند در میان ما عده زیادی افسر و حتی شخصیت‌های بزرگ وجود داشتند و ما فهمیدیم که آلمانها میخواهند ما را باردوی کار ببرند. غلغله‌ای بر پا شد یکی از افسران جوان

انگلیسی فریادزد و دوستان ... عهدنامه ژنو می گوید در زمان جنگ نباید از افسران اسپر دشمن کار کشید... و اینک نازی‌ها می‌خواهند این پیمان مقدس را زیر پا بگذارند. ما اعتصاب خواهیم کرد ... تمام سربازان در فرودگاه پیاده شدند ولی وقتی به آنها گفتند که سوار هواپیما شوند همه ساکت و آرام ایستاده از جای خود تکان نخوردند سکوت کشنده و رعب آور بر سراسر فرودگاه سایه افکنده بود. افسران آلمانی هر چه اصرار کردند اسپران جنگی همانطور ساکت و آرام ایستاده از جای خود تکان نمی‌خوردند ناگهان یکی از افسران به دفتر فرودگاه رفت و گوئی با مرکز ستاد تماس گرفت نیم ساعت بعد دیدیم يك ماشین سیاه رنگ در فرودگاه نظامی ظاهر شد. و افسری که لباس افسران اس.اس را بتن داشت از آن پیاده گردید. روی کلاه او علامت جمجمه مرده دیده می‌شد. در حالیکه بما نزدیک میشد فریاد زد من نباید شمارا تنبیه کنم.. ادب کنم... من بمیل خود بیست نفر از شمارا انتخاب کرده به بازداشتگاه‌های مرک می‌فرستم آنجا شما را شکنجه خواهند داد و تیرباران خواهند کرد. و آنگاه نزدیک تر آمده شروع به انتخاب قربانیان خود کرد. همه ساکت و آرام ایستاده هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان نمیدادند. او ۲۰ نفر خود را انتخاب کرد ولی ناگهان ۴۶ نفر باقی مانده در حالیکه باو نزدیک میشدند فریاد زدند. مارا بجای آنان بکشید.. ما حاضریم جان خود را فدا کنیم. ولی در اردوگاه کار.. بیگاری نخواهیم کرد... تمام افسرانی که دست به چنین عملی زده بودند به زندانهای گشتاپو افتاده و تیرباران شدند ولی یادگار عمل جوانمردانه و پرافتخار ایشان همیشه در سینه تاریخ ثبت خواهد شد. ماشین‌های جاده سازی بکار افتادند اسپران بسان هیزم‌شکنان فعالیت پی گیر و دامنه داری را آغاز کردند. درختان جنگلی قطور یکی پس از دیگری بریده و سرنگون میشد و جاده بسوی قلب فرانسه آماده می‌گشت.

یکی از افسرانی که در اردوگاه کار جنگی کار می‌کرد می‌نویسد. ظاهرا برنامه غذایی ما خوب بود تا بتوانیم کار کنیم علاوه بر غذا گوشت و تخم مرغ هر روز بهر نفر از ما ۵ عدد سیگار و آبجو و شربت میدادند ولی وای بحال آنانکه از زیر بار کارشانه خالی می‌کردند برنامه غذایی آنان بزودی عوض می‌شد و چنان بلائی بر سرشان می‌آوردند که در میان جنگل جان بسپرند و از صفحه گیتی محو و نابود گردند صبح‌ها باندازه کف دست نان جو و فنجان آب داغ به عنوان قهوه بایشان میدادند ناهار سبزی آب‌پز با سیب‌زمینی سوخته... عصرانه نداشتند. شام آب و سبزی از گیاهان جنگلی با طعم بدو از آبجو و سیگار خبری نبود. و در عوض کارهای سخت و طاقت‌فرسائی زیر ضربه شلاق و باطوم و قن‌داق تفنگ مجبور بودند انجام دهند. فقط هر چندگاه یکبار مقداری گوشت باین نوع محبوسین میدادند. که آنهم گوشت اسب‌ها و حیواناتی بود که مرده و یا بعلت بیماری کشته شده بودند.

کار با سرعت عجیبی ادامه داشت و جاده هر روز پیشرفت می‌کرد. محبوسین وقت برای استحمام نداشتند. و روی این اصل در اثر کثافت و عدم رعایت باصول بهداشتی بسبب

کار زیاد بیماری و ناراحتی‌های مختلفی میان ایشان بروز کرد مثلاً مسئله شپش که بزودی در تمام منازل، اتاقها... البسه و ملافه‌های اسیران تکثیر یافته و امکان داشت موجب انتشار امراضی نظیر تیفوس گردند، مسئولین امور متوجه شدند که باید هرچه زودتر با این بلای عظیم مبارزه کنند و گرنه اگر تیفوس پیدا شود تنها اسیران و کارگران بلکه خود آلمان‌ها نیز مریض شده از میان خواهند رفت و مسئله حمله به فرانسه معوق خواهد ماند.

« چارلز ویک، یکی از اسرای جنگی می‌نویسد:

هرچند روز یکبار محبوسین را برای نظافت جمع می‌کردند شپش‌های خون‌آشام از سروروی آنان بالا می‌رفتند و سر تا پای ایشان را فرا می‌گرفتند و خواب را از چشم‌های زندانیان می‌ربودند عموم محبوسین از بس شپش‌کشی کرده بودند ناخن‌هایشان بر اثر له شدن حشرات قهوه‌ای گشته بود نه تنها پتوی آنها بلکه سایر ائاثیه‌هایشان نیز مسکن آن حیوانات موذی گشته بود هیچ راه‌گریزی هم نبود و شپش‌ها محبوسین بیچاره را زنده زنده می‌خوردند هیچکس رمق نداشت و به مناسبت خارش‌های پوستی و نفوذ میکروب و کثافت - خراشیدگی‌های بدن اغلب اسرای جنگی طاول زده و عفونت می‌یافت .

جراحاتی که معالجه میشدند اثری قهوه‌ای رنگ از خود بجای می‌گذاشتند. و خراش‌های روی بدن بخصوص پاها سخت آماس کرده زندانیان بینوا قدرت راه رفتن نداشتند . به حدی این وضع در اردوی کار ادامه داشت که برخی از اسرا دست بخودکشی می‌زدند یکبار که هوا سرد و بارانی بود و ما همه از فرط بیخوابی و خستگی دراز کشیده بودیم دروازه اردوی کار ما باز شد و نگهبانان مسلح داخل محوطه سرپوشیده و باصطلاح خوابگاه ما گشتند و دستور دادند که همه از جا بلند شویم . به زحمت برخاسته و سر پا ایستادیم و دستور آلمانی‌ها از خوابگاه خارج شدیم . نگهبانان زیر ریش باران ما را به سالن‌های مخصوص شپش زدائی راندند ، ما پس از طی ششصد قدم جلوی دهلیز بلندی رسیدیم .. خون از جراحات باز شده ما می‌چکید و سرمای شدیدی تاب و توان ما را سلب کرده بود سالن مخصوصی بنام سالن «ضد عفونی» با آجر ساخته شده و شیشه‌های آن بر اثر بخار تار گشته بود ، ما را به ترتیب داخل سالن می‌کردند بوی داروهای مخصوص ضد عفونی دل ما را بهم میزد . ولی این بوی به مراتب خوش‌تر از رایحه گند خوابگاه بود همه ما بصف پشت سر هم ایستاده بودیم و یکایک به کنار پنجره می‌رفتیم مردی بایک ماشین بزرگ و برقی اصلاح موی سر آنجا ایستاده و روپوش سفیدی بر تن داشت و دستکش‌هایی نیز بدست کرده بود . همه ما پیش از رسیدن به آن مرد لخت گشته بودیم و تمام موهای بدن ما را از سر تا پا می‌تراشید، نوبت من که رسید وی موهای بدنم را تراشید و شیر مخصوصی را که در دست داشت بطرف من گرفته آنرا گشود از آن لوله اسید کار بولیک خالص بیرون می‌آمد و روی مرا هم مثل سایرین با اسید کار بولیک شست‌شودادند نخست هیچ احساسی نمی‌کردم ولی چند ثانیه بعد اسید شروع به سوزاندن بدنم نمود. چنان درد شدیدی مرا فرا گرفت که کم مانده بود از هوش بروم دلم می‌خواست فریاد بزنم و بگریزم . ولی

میدانستم این کسار اشتباه است و با همین عمل اسید پاشی است که میکروبهای بدنم کشته میشوند. اسیرانی که در اردوی کار «آردن» مشغول راهسازی و جاده سازی بودند بخوبی از این حقیقت آگاه بودند که بادت خود موجبات فنای متفقین را فراهم می سازند روی این اصل آنان که فداکار و جوانمرد و شجاع بودند از کار کردن ابا می کردند. خیلی از آنان در جریان کار دست به خراب کاری می زدند. مثلاً چندین بار بامواد منفجره ای که از خود آلمانها دزدیده بودند پله های کوچک و یا تاسیمات جاده را منهدم می نمودند. از طرفی عده ای از انگلیس ها از فرصت استفاده کرده وسیله جاسوسان خود به چرچیل و رهبران فرانسه خبر دادند که بزودی آلمان از تپه ها و جنگل آردن حمله خواهد کرد.

در این حمله بزرگ دوقهرمان جنگی آلمان موسوم به ژنرال گودریان فرمانده لشکر زرهی آلمان و فیلد مارشال رومل معروف به روباه صحرا شرکت داشتند. ما بعدها راجع بمارشال رومل نابغه بزرگ نظامی و قهرمانی های او سخن خواهیم گفت ولی در این فصل نیز ناگزیر هستیم از وی نام ببریم زیرا سهم بسزائی در فتح فرانسه و شکست سد بزرگ بین بلژیک و فرانسه داشت هنگامی که راه بین بلژیک و فرانسه هموار گردید و جاده ای در دل منطقه ناهموار و صعب العبور آردن پدید آمد ناگهان دریای خروشان سپاه آلمان بسوی دهکده ها، شهرها و خلاصه سرزمین آزاد و آباد فرانسه سرازیر گشت ..

در این میان فرانسوی ها بعد از کسب اخبار مربوط به حمله از راه «آردن» برای آنکه بتوانند سریعا جلوی یورش زره پوش های آلمانی را بگیرند، سواره نظام عظیم لشکر نهم خود را به خاک بلژیک فرستادند تا سد راه آلمانها شوند. ولی فیلد مارشال رومل که آن زمان ژنرال بود روز ۱۲ و شب ۱۳ مه از بین «دنیان» و «نایور» از رود «مور» عبور کرده میان ارتش یکم و نهم فرانسه رخنه نمود. فرانسوی ها که با اسب و قاطر به استقبال این سیل خروشان شتافته بودند زیر تانک ها و زره پوش ها له شدند. اسبها هریک راهی را در جنگل به پیش گرفته در میان انبوه درختان ناپدید شده و معلوم نشد سر نوشت صاحبان آنان چه شد. وقتی گلوله های تانک شلیک میشد ناگهان دهها اسب به آسمان می رفت و با سربازانی که بر ترک آنها نشسته بودند به خاک می غلطیدند. از طرفی ژنرال گودریان نیز از آردن گذشته و سواره نظام ژنرال «هونتیتسز» و جناح چپ ارتش دوم فرانسه را در هم شکست. همزمان با حمله این دو ژنرال هواپیماهای آلمانی موسوم به هواپیماهای همود روی «اشتوکا» دست بکار شدند. این هواپیماها کارتوپ و تفنگ را می کردند بدین معنی که ناگهان از فراز آسمان بصورت عمود بر هدف نزدیک شده با انداختن نارنجک یا شلیک مسلسل و بمب هدف را نیست و نابود می کردند و این هواپیماها که مانند مور و ملخ به ارتش فرانسه حمله کرده بودند روحیه افراد فرانسوی را بطرز عجیبی متزلزل نموده بودند بدین ترتیب آلمانها در ظرف ۴۸ ساعت توانستند ارتباط نیروهای شمالی متفقین را که با استقبال آنان شتافته بود با بقیه لشکر قطع نمایند.

فی الواقع آلمانها به قلب ارتش فرانسه یورش برده شکافی عظیم در آن ایجاد نموده بودند



هنیدینورک - هیتلر



آزابه دو قسمت یا جناح تقسیم نمودند و اینک اقدام به احاطه هر یک از جناحین آن کرده بودند فرانسوی‌ها مینویسند:

این مانور آلمان‌ها نظیر مانور کلاسیک «آر بل» است نبرد آر بل یکی از نبردهای بزرگ تاریخ است که هیتلر می‌گفت آن را در کتاب‌های تاریخی کتابخانه پدرش خوانده است. در این نبرد بزرگ تاریخی بود که اسکندر مقدونی بسال ۳۳۱ قبل از میلاد دست به یک حمله نفوذی به ارتش داریوش سوم زد و آن را درهم شکست. انگلیس‌ها درباره این حمله بزرگ تاریخی می‌گویند: این مانور شبیه نقشه ناپلئون در نبرد «استرلیتز» می‌باشد. بهر حال هیتلر از تاریخ گذشته پند گرفته و این حقه قدیمی را درباره فرانسه بکار بسته بود.

ناگهان حمله شدید آلمان‌ها و شکست نیروی جلودار فرانسوی انعکاس شدیدی در دنیا پیدا کرد... انگلیس‌ها دچار حیرت و وحشت عظیمی شدند و همان‌روزه وینستون چرچیل، که خطر را نزدیک میدید خود را به ژنرال «گاتلن» فرانسوی رسانده گفت:

- حال چه تصمیمی دارید در کجایم خواهید دست به حمله متقابل بزنید؟ و او جواب داد:  
- ما سه بدبختی داریم. ضعف مالی، ضعف تجهیزاتی و ضعف شیوه جنگی. و بعد شاه‌ها را بعلامت یاس بالا انداخت. چرچیل که از این سخن ناراحت شده بود پرسید:  
- خوب حالا که جبهه شما شکافته شده نیروی احتیاطی و ذخیره در کجاست که بکمک شما بشتابد.

«گاتلن» لحظه‌ای خیره و مات به چرچیل نگریسته جواب داد:  
- وجود ندارد؟ چرچیل سیگار بربک تاریخی خود را بیرون آورده آتش زد و زیر لب گفت:  
- به شما امیدی نیست... مقاومت فرانسه با اولین حمله هیتلر درهم شکسته است. باید هر چه زودتر نیروهای کمکی را به فرانسه بفرستیم. چرچیل در یکی از نطق‌های رادیویی خود گفت: بیائید جلوی آب را در ابتدای چشمه ببندیم. اینک هیتلر قصد حمله به فرانسه کرده است آنچه مسلم است بعد از فتح فرانسه هدف او انگلستان خواهد بود از این‌رو من اراده کرده‌ام که نیروی ما هر چه زودتر در سرحداات فرانسه پیاده شود تا آتش را در همان نقطه خاموش سازد.

مردم انگلستان از پیر و جوان و زن و مرد هم‌واره به سخنان چرچیل اعتماد داشتند و همین اعتماد سبب شد که این نایب بزرگ سیاست‌کشورشان را از شکست حتمی و اسارت نجات بخشد. بدنبال پیشنهاد چرچیل ناگهان تمام مردم انگلیس اعلام نمودند که حاضر به همکاری با دولت هستند. جوانان با پای خود بخدمت زیر پرچم هجوم آوردند. زنان و دختران انگلیسی در حالیکه در خیابان‌ها و معا بر عمومی براه افتاده بودند سرودهای مخصوص میخواندند و با صدای بلند این شعارها را میدادند. «ای مرد به جبهه برو... تا پیش ما جلال و بزرگی داشته باشی».

همه آماده جان‌بازی و فداکاری و کمک به کشور فرانسه شده بودند باصرار و ابرام به گروه‌های آموزشی می‌پیوستند و در کلاس‌های موقتی با سرعت شروع به آموزش فنون نظامی میکردند در این بسیج عمومی پیر مردان نیز بادل و جان‌شکرک بسته بودند حتی عده‌ای از آنان بقدری



پیر بودند که اصول جنگی و تیراندازی و کار کردن با سلاح گرم را از یاد برده بودند آنان نیز در کنارشان زده سالگان بفرآ گرفتن فنون نظامی پرداختند گاهی مثل پدر و پسر در کنار هم خود را آماده کارزار میکردند چرچیل نخست چند لشکر بوسیله هواپیما و کشتی به فرانسه گسیل داشت. یک سر بازانگلیسی خاطرات خود را از آن روزها این چنین مینویسد:

«ساعت ۹ صبح بود که بمن خبر دادند باید آماده رفتن به فرانسه شوم. خود را به سرویس اطلاعات ارتش رساندم افسر جوانی بمن گفت شما میتوانید امشب حرکت کنید؟ و بعد افزود: باید وسایل خود را آماده کنید و ساعت ۷/۵ در ایستگاه حاضر باشید خواهش میکنم دیر نکنید. من هنوز کارهای زیادی در خانه داشتم که انجام نداده بودم و وقت نیز بسیار کم بود...»

بهر حال باید از همه خدا حافظی میکردم زیرا معلوم نبود اینک که میروم دوباره باز خواهم گشت یا نه... وقتی ظهر بخانه برگشتم پدر و مادرم داشتند روزنامه ای را میخواندند و راجع به جنگ صحبت میکردند وقتی مرا دیدند با خوشحالی و دیدگانی که اشک مختصری در آن حلقه زده و مرطوبش نموده بود گفتند امیدواریم تو هم در این جهاد ملی شرکت کنی... سرم را بعلافت مثبت تکان دادم و با طاق خودم رفتم جائیکه سالها در آن زندگی کرده، به بوی آن... به رنگ آن و به محیط آن خو گرفته بودم اینک همه چیز را ترک میکردم بخاطر اینکه بروم و جلوی مرد دیوانه ای را که بخاطر جاه طلبی آتش جنگ را بسوی انگلیس دامن میزد بگیرم.

در چمدان قدیمی و چرمی خود را باز کردم و سائل ابتدائی نظافت.. چند دست لباس گرم و کاموا و مقداری کاغذ و کتابهایی را که دوست داشتم مطالعه میکردم برداشتم به دوستان خود تلفنی زدم و از آنها خدا حافظی کرده و بعد نیز یادداشتی برای نامزدم «ترزا» فرستادم و نوشتم که اکنون خاک انگلیس را بخاطر وظیفه انسانی و مقدسی ترک میکنم.

ساعت ۷/۵ بود که بمحوطه سر بازخانه قدم گذاشتم... سر بازها دوره دم دستهای دونفری و سه نفری جمع شده حرف میزدند و من نیز در آنجا متفکر و ناراحت ایستادم.

ساعت هشت و ربع یک کامیون ارتشی آمد و ما را سوار کرد و بسوی ایستگاه راه آهن برد یک قطار نظامی عظیم در ایستگاه توقف کرده بود ما سر بازان این قطار را «قطار روح» میخواندیم زیرا هیچوقت مقصد آن معلوم نبود. امکان داشت مورد حمله دشمن قرار گیرد و یا جاسوسان دشمن آنرا منفجر کنند چنانچه بارها این اتفاق برای وسائط نقلیه نظامی رخ داده بود. این قطار گروه ما را بطرف بندر میرد تا از آنجا با کشتی عازم فرانسه شویم. در ایستگاه عده ای افسر گردوغبار آلود دیده میشدند که گوئی از ماموریتهای نظامی بر میگشتند و بعد از چند ماه بدیدار زن و فرزند خود میرفتند. سر بازان ماهر کدام بایک تفنگ بزرگ با کاردی که به پای خود بسته بودند و کوله پشتی که بر پشت داشتند دیده می شدند.

خانواده سر بازان در ایستگاه جمع شده بودند ولی از نامزد من خبری نبود و پدر و مادرم نیز نیامده بودند.

در وقت معین مامور قطار سوت کشید و قطار آهسته با صدای یکنواخت و کسل کننده خود

براه افتاد درحالیکه من چشم بانتظار بودم که لااقل یکی از افراد خانواده من و یا نامزد من به بدرقه من بیایند ... اما هیچکدام نیامدند و غمی گران و اندوهی بر قلب و روح من سایه افکند ... چرا؟ ...

یعنی آنان اینقدر فراموش کار بودند ... ولی در ایستگاه بعد مامور ایستگاه تلگرامی بدست من داد مضمون آن این بود - جک عزیز: وقتی بخانه تورفتم ... پدرت از فرط اندوه سکنه کرده جان سپرده بود من نتوانستم سر موقع خود را بایستگاه برسانم ... درحالیکه کاغذ دستم بود بی اختیار فریاد زدم ... پدر ... پدر ... چرا؟ ... آری پدر من که تا سر حد جان مرا دوست میداشت. آن روز از مهر پدري خویش بخاطر وطن عزیز چشم پوشیده و بمن گفت امیدوارم به جبهه بروی ... و بعد خود در غم و اندوه من جان سپرد.

اشک گرم من تلگرام را کاملاً خیس کرده بود ... به پنجره نزدیک شدم و تلگرام را بدست باد سپردم و رفت و در بیابان روی بته خاری نشست قطار هم چنان با سرعت پیش میرفت و من با اراده ای قوی و نیروئی پایان ناپذیر میرفتم تا انتقام خون پدر خود را از هیتلر بگیرم. سر بازان کنار پنجره ها جمع شده و با هم آوازی خواندند يك سرود قدیمی و زیبا را زمزمه میکردند شب<sup>۱</sup> هنگام همه مواظب بودند درون کوبه های خود بنشینند. پنجره ها را بسته شیشه های آنرا بارنگ مخصوص رنگ کرده بودند. تا نور به بیرون نرود و احیاناً طیاره های دشمن محل آنرا تشخیص ندهند.

ساعت ۴ ر ۵ صبح بود که يك استوار در کوبه را باز کرد و يك چائی روسینی کوچک بمن داد ... آنرا خوردم و بسرعت از جای برخاسته اصلاح کسردم ساعت ۵ شده بود که قطار ما به نزدیکی های بندر رسید ولی مجبور بود از روی پل بزرگی عبور کند. هنوز نزدیکی های پل نرسیده بودیم که ناگهان صدای انفجار شدیدی به گوش رسید و متعاقب آن قطار ما تکان عجیبی خورد و گوئی واگن هائی که در قسمت های جلو بودند از واگن ما که تقریباً آخرین واگن بود بریده شد و روی هم سوار شده بيك سوی واژگون شدند. سراسیمه از واگن پیاده شدیم و دود و آتش بهوا برخاسته و لکوموتیو و واگن ها به تهرود خانه سرنگون گشته بودند صدای ضجه و ناله مجروحین و مصدومین به آسمان بلند شده بود قسمت عمده ای از سر بازان ما مرده و یا بسختی زخمی و مجروح شده بودند سر بازان کوبه ما بسوی واگن ها دویدند و داخل آن شده شروع به بیرون آوردن مصدومین و لاشه ها از زیر واگن ها کردند تا ظهر آن روز ما مشغول خارج کردن سر بازان زخمی و مجروح بودیم تا دسته های کمکی از عقب رسیدند. معلوم شد جاسوسان آلمانی که از حرکت این قطار اطلاع یافته بودند بمب ساعت شمار زیر ریل های روی پل کار گذاشته این حادثه را بوجود آورده بودند.

وقتی آلمان از نقشه انگلیس و پیشدستی چرچیل آگاهی جست شروع به عملیات خرابکارانه ای در انگلیس کرد. منظور او جلوگیری از رسیدن نیروهای کمکی انگلیس به فرانسه بود. جاسوسان زبردست او موفق به خنثی کردن بسیاری از فعالیت های انگلیس ها شدند

ولی اراده قوی و محکم چرچیل در اسرع وقت نیروی لازم را به فرانسه رسانید. هنگامیکه نیروی آلمان از خطر مرزی فرانسه عبور می‌کرد کم نیروهای انگلیس در خاک فرانسه پیاده می‌شدند تا به یاری فرانسوی‌ها بپردازند. همانطوریکه قبلاً گفتیم حمله شدید آلمان در جبهه باختر بوسیله سه نیروی فوق‌العاده متحرک یعنی هواپیماهای بمب افکن، تانک‌های سبک و چتر بازان انجام گرفت. فرماندهان آلمانی برخلاف لشکرهای زرهی خود بهمان طریقی که مغول‌ها و گت‌ها و هون‌ها در قرون وسطی سوار نظام خود را بکار می‌بردند مورد استفاد قرار دادند یعنی این لشکرها برای ایجاد شکاف در جبهه دفاعی نیروی مقابل برای قطع خطوط وواصلاتی، حمله بمرکز فرماندهی و وسائل حمل و نقل بکار برده شدند. آلمان‌ها وقتی از منطقه آردن به فرانسه حمله بردند فرانسوی‌ها در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته بودند... از خط مائینودر آن منطقه اثری نبود تا بتوانند جلوی یورش سیل خروشان آلمانی‌ها را بگیرند چه می‌توانستند بکنند فرماندهان نظامی دست بدامان مهندسین ارتش شدند تا یک دیوار موقتی جلوی این سیل بسازند و آنان نیز طرح دیوار خندقی را کشیدند خندق‌هایی که درست به شیوه جنگ‌های گذشته بود. خبرنگار روزنامه تایمز در بیست و پنجم مه مقاله‌ای درباره این دیوار و طرز سوخ نیروی آلمان در آن نوشت بدین قرار:

«فرانسویان برای جلوگیری از پیشرفت آلمان‌ها دست به کندن خندق‌هایی زده‌اند که عمیق است و مسیر آن منکسرمی باشد. برای کندن این خندق همه فرانسوی‌ها کمک کرده‌اند و روستائیان اهل شهرهای نزدیک و سربازان آنان وقتی خبر حمله آلمان را از ناحیه آردن شنیدند با بیل و کلنگ شروع به کندن خندق‌های منکسر کردند تا از پیشروی تانک‌های آلمانی جلوگیری کنند و در جلوی خندق نیز چوب‌های ضخیمی درون خاک فرو برده بودند تا تانک‌ها قادر به عبور نباشند در طرفین هر چوب نیز یک توپ ضد تانک برای از بین بردن تانک‌هایی که در نزدیک خندق آمده عبور از سد خندق بودند گذارده بودند ظاهراً مهندسانی که بطرح چنین نقشه‌ای پرداخته بودند متوجه این امر نبودند که اگر یک یا هر دو توپ ضد تانک ماموریت محوله را انجام داده تانکی را در مقابل یکی از چوب‌ها متوقف سازند وجود این تانک موجب آن خواهد بود که تانک‌های دیگر بدون برخورد یا کمترین آسیبی در پناه آن بطرف پل پیشروی نمایند موقعی که عمل توپ‌های ضد تانک بدین ترتیب عقیم ماند. تانک‌های سبک آلمانی می‌توانستند بکمک پل‌های مخصوصی که حمل آن بوسیله کامیون یا بوسیله پیاده نظام و موتوریزه بلافاصله پس از تانک‌ها با مقدار زیادی مواد منفجره برای تخریب خندق‌ها حرکت می‌کردند از گودال عبور نمایند و بدین ترتیب بعد تانک‌های سنگین به آسانی موفق می‌شدند خندق‌ها را درهم کوبیده از آن بگذرند... بدین ترتیب ابتکار آلمان‌ها هر نوع ابتکار دیگری را خنثی میکرد در روزهای اول حمله آلمان بفرانسه ناگهان هزاران تانک و وسایط نقلیه با استفاده

از این تاکتیک از روی خندق‌ها عبور نمودند متفقین و فرانسوی‌ها متوجه شدند که تعداد زیادی تانک وارد خاک آنان شده است و بزودی این تانک‌ها بدنبال آن سربازان شهرها و دهکده‌ها و سرزمین‌های آباد را از میان برده به تل‌خاکستری مبدل خواهند کرد. دوباره فرماندهان نظامی نشسته و بطرح نقشه جدیدی پرداختند.

طبق این نقشه قرار شد تمام جاده‌ها و پل‌های ارتباطی بوسیله خود فرانسوی‌ها خراب شوند و فرانسویان پشت این مناطق عقب نشینی کنند و وقتی زره پوش‌های آلمانی در این مناطق خراب شده متوقف شدند بوسیله توپخانه متحرک و تانک‌ها آنها را احاطه نموده منهدم سازند. نقشه خوبی بود ولی احتیاج به نفرات و وقت داشت زیرا در آن حدود جاده‌ها و پل‌های بسیاری وجود داشت که آلمان‌ها می‌توانستند با عبور از آن در فرانسه پیشروی نمایند. دولت به سربازان دستور تخریب خطوط مواصلاتی را داد و در این راه افرادی عادی و روستائینان و تمام مردمان آن حدود شرکت کردند خبرنگاری مینویسد :

د سربازان با سرعت بوسیله مواد منفجره پل‌ها را خراب میکردند در مقابل هر دهکده یا قصبه‌ای روستائیان با بیل و کلنگ در طول جاده و خندق‌های بزرگ و عمیق می‌ساختند و گوئی این یک عادت و وظیفه ملی شده بود هر کس بهر نحوی ممکن بود در این عملیات شرکت می‌جست. در طول یکی از جاده‌های پردرخت افرادی را دیدم که اره‌های بزرگی بدست گرفته درختان قطور و تنومند را می‌بریدند و آنها را صلیب وار وسط جاده می‌انداختند و روی جاده تا چشم کار می‌کرد درخت قطور بود و در یک نقطه مردم دهکده‌ای مشغول خراب کردن پل بزرگی با بیل و کلنگ بودند آنان ماده منفجره در اختیار نداشتند ولی با زور بازو این کار طاقت فرسا را انجام میدادند.

بچه‌های کوچک و بچه مدرسه‌ها میرفتند و از اطراف سنک جمع میکردند و روی جاده میریختند. گروهی سنک‌های بزرگ را با الاغ و قاطر بجاده حمل میکردند و روی جاده میریختند بطوریکه در اثر این همکاری عجیب و صمیمانه در عرض چند روز تمام جاده‌ها و خطوط مرزی قطع و مسدود شد. آلمان‌ها وقتی از سد خندقی عبور نموده به این مناطق رسیدند و متوجه شدند که عبور زره پوش‌ها و تانک‌های آنان امکان ندارد و ممکن است بزودی مورد حمله تانک‌ها و هواپیماهای فرانسوی قرار گیرند باز متوسل با ابتکار جدیدی شدند. بدین ترتیب که راه خود را کج کرده وارد جنگل میشدند و درون جنگل پنهان می‌گشتند بدین ترتیب یافتن آنها امکان پذیر نبود. در اینجا تانک‌ها و زره پوش‌ها تشکیل دسته‌هایی را میدادند که بوسیله سیم خاردار که دور آن منطقه میکشیدند محافظت میشد بدین ترتیب ابتکار عجیب آلمان‌ها سبب شد که نقشه فرانسوی‌ها در این مورد نیز عقیم بماند اینک درون جنگل‌ها پر از نیروی آلمان‌ها شده بود و هیچکس قادر به ورود به این جنگل‌ها نبود انگلیسی‌هایی که در فرانسه پیاده شده بودند معتقد بودند باید آلمان‌ها را در جنگل نابود ساخت حتی در صدد غافلگیر ساختن این دسته‌ها برآمدند ولی آلمان‌ها هشیار بودند. انگلیسی‌ها بزودی مورد حمله سخت

آنان قرار گرفته بکلی منهدم گردیدند. از طرفی تانک های آلمانی بطور کلی مقدار زیادی آلات و ابزار یدکی با خود حمل می نمودند تانک های آلمانی دارای برخی از مشخصات بودند. اینک نازی ها کشور قدیمی و زیبای فرانسه را از دوراه مورد حمله شدید خود قرار داده بودند و از راه هوا بوسیله بمب افکن ها و از طریق زمین بوسیله تانک ها و زره پوش هایی که از منطقه آردن گذشته مانند سیل خروشان راه دشت ها و سرزمین های آباد فرانسه را در پیش گرفته بودند سرعت حرکت آنان بی نظیر بود. در نخستین روزهای حمله با هیچگونه مقاومتی روبرو نمیشدند. زیرا به هر دهکده یا شهری می رسیدند خالی بود تهی بود... از ساکنین آن خبری نبود از مقاومتی اثری نبود... پیش میرفتند و پیروزمندان به قلب فرانسه یعنی پاریس نزدیک میشدند. متفقین یعنی فرانسوی ها و انگلیس ها در شهرهای مرکزی مترصد حمله نازی ها بودند و در این مناطق بود که جنگ های وحشتناک و بی سابقه ای بین این دو نیرو در گرفت. در ۱۶ ماه اعلامیه رسمی ستاد ارتش فرانسه چنین اظهار داشت.

« از نامور تا منطقه «سدان» جنگ بشدت ادامه دارد نیروی هوایی و موتوریزه طرفین سخت مشغول پیکارند، ولی در این جنگ تفوق کامل با آلمان ها بود زیرا از لحاظ نیروی هوایی و موتوریزه بر متفقین برتری کامل داشتند. در شب ۱۸ مه فرماندهی کل نیروی فرانسه اعتراف نمود که نیروی آلمان بنزدیکی «گیز» و «لاندرسی» رسیده است فرانسوی های این مناطق بشدت مبارزه میکردند و انگلیس نیز نیرو در سواحل فرانسه پیاده میکرد تا هر چه زودتر بکمک فرانسوی ها بشتابد... ولی در اینجا دو مانع بزرگ وجود داشت نیروی کمکی بلحاظ ازدحام راه ها بوسیله مهاجرین خود را بموقع نمی توانست به جبهه برساند. زیرا در بلژیک و قسمتی از فرانسه در حدود سه میلیون نفر منازل خود را ترک گفته و اغلب بوسیله گاری، اتومبیل یا پیاده اثاثیه پر قیمت خود را با خود حمل نموده بشمال فرانسه هجوم می آوردند و همان نظوری که گفتیم فرار این مهاجرین ساکنین شهرهای سر راه رانیز و ادار بفرار میکرد و شهرها در مقابل سیل خروشان سپاه آلمان ها بسرعت تخلیه میشد. دوم اینکه آنهایی که موفق برسیدن به جبهه میشدند بواسطه بمباران هوایی و حملات ناگهانی تانک های آلمانی موفق با استقرار نمی گشتند یک فرانسوی مینویسد: عقب نشینی افراد مهاجرین مسئله غامض و پیچیده ای را ایجاد کرده بود آنان نمیدانستند بکجا میگریزند. نقطه نهایی گریز ایشان ساحل دریای مانش بود. شهر آبرویل، بندر دونکرک از آنجا مجبور بودند بدریا بریزند و یا در همان شهرها زیر بمباران نازی ها محو و نابود گردند. میلیون ها نفر در صفوف طولانی حرکت میکردند و تماشای آنان مرا بیاد قوم سرگردان یهود در دشت های سینا میانداخت گروهی پابرهنه، گروهی سوار بر اسب و قاطر والاغ.. گروهی سوار گاری حرکت میکردند پدران بیمار و بخت برگشته کودکان خود را روی دوش سوار کرده بودند مادران رنجور و محنت دیده روی گاری ها در حال چرت زدن بودند آنانکه مجروح و بیمار بودند اغلب نمیتوانستند با این کاروان بزرگ که راهی بس دراز و طولانی در پیش داشت همسفر گردند و اغلب در کنار

خیابان یا خانه خود میماندند. آنقدر میماندند تا آذوقه و آبشان تمام شود و از گرسنگی و تشنگی بمیرند و یا دوائر بمباران نازیها محو و نابود گردند. گاهی مردم بقدری وسایل وزن و بچه روی این گاریها و اتومبیلها سوار میکردند که از دورمانند کوهی مینمود واسب گاریها و یا اتومبیلها بسبب وزن زیاد توانائی کشش این بار سنگین را نداشتند سیل خروشان مهاجرین بهر شهری که میرسید در آن شهر بی نظمی و قحطی عجیبی حکمفرما میشد. مردم دسته دسته به نانوائیها و اغذیه فروشیها هجوم می آوردند و در عرض نیم ساعت دیگر در آن شهر از نان و سبزی و غذا اثری پیدا نبود. مغازه داران غذا و نان را بقیمت های گزافی میفروختند و اغلب آنان از این راه صاحب میلیونها ثروت شده بودند جالبترین منظره ای که از این مهاجرین دیدم يك فرانسوی بود که گاو خود را دوش بدوش گاری خود می کشید و خود و خانواده و بچههایش از شیر این گاو تغذیه میکردند وی گفت اگر این گاو بمیرد او و خانواده اش خواهند مرد راست میگفت زیرا هیچ چیز برایش باقی نمانده بود. نه آذوقه ای نه خانه ای و نه پولی. همه را نازیها از میان برده بودند او مرد رئوفی بود. هنگامی که در شهرها و خیابانها حرکت میکرد گاهی زنان شیرده که بچههای شیر خوار داشتند و پستان آنان بسبب بی غذایی و بی آبی خشک شده بود بسراغ این مرد نیکوکار میرفتند بطری شیر بچه را باو میدادند تا از گاو شیر بدوشد و به آنها بدهد و او بدون گرفتن ذره ای پاداش بخاطر انسانیت این عمل را انجام میداد.

نازیها رد پای این مهاجرین را بوسیله هواپیماهای اکتشافی پیدا کرده آنانرا به مسلسل میبستند و دریکی از همین تیراندازیها بود که گاو آن مرد روستائی نیز هدف تیر دشمن قرار گرفته جسدش روی جاده افتاد...

مرد روستائی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود نگاهی به بچههای کوچک و شیرخوار خود افکنده هق هق کنان گفت : اینک همه چیز تمام شد. امید من به نجات و زنده ماندن از بین رفت... ما قبل از آنکه آلمانها برسند از بی غذایی تلف خواهیم شد. جنگ دوم در فرانسه تراژدیهای بزرگی بیار آورد. داستانها و سرگذشت هایی که احساسات هر انسانی را بر میانگیزد و او را سخت آزرده خاطر و پریشان میکند. نازیها بسان تاتارها و مغولها هر چه بر سر راه خود میدیدند میسوزاندند و از بین میبردند يك مرد فرانسوی موسوم به «آنتونی-گریگی» می نویسد: «شهر ما بمباران شده بود. ایستگاه راه آهن شهر ما یعنی «لاندس» نیز کاملاً بمباران شده و نیمی از آن تقریباً منهدم و نابود گشته بود. من وسیله ای برای فرار از شهر نداشتم. نه اسبی، نه اتومبیلی، نه قوتی در پاهای خویش تصمیم گرفتم به راه آهن بروم. شاید بتوانم قطاری که عازم پاریس باشد پیدا کنم زیرا ازدو روز پیش مردم شهر بوسیله همین قطارها از لاندس گریخته و راه پاریس و سایر مراکز فرانسه را در پیش گرفته بودند و در آن دوروز بقدری ایستگاه شلوغ بود که هر چند باری که برای پیدا کردن يك جای خالی در قطار رفتم موفق نشدم آنروز وقتی وارد ایستگاه شدم حال

عجیبی بمن دست داد، آنجا ایستگاهی نبود که دیروز دیده بودم انفجار بمب‌ها آنرا به ویرانه‌ای حزن‌انگیز مبدل کرده بود هنوز روی برخی از ریل‌ها چند قطار باری قرار داشت که گوئی حاوی کالاهای تجارتمی بودند. عده‌ای از قطارهای باری نیز در اثر ریزش بمب‌ها منفجر شده از پهلو کنار ریل واژگون گشته بودند. ولی در اطراف واگون‌ها قیامتی بود. روستائیان دهکده‌های نزدیک با گاری اسب‌والاغ و هر وسیله‌ای که داشتند به ایستگاه روی آورده بودند تا کالاهای واگون‌ها را به یغما ببرند. مردم از سرودش هم بالا میرفتند و هر کس هر چه بدست می‌آورد درون گاری می‌گذاشت و با خوشحالی راه دهکده خود را درپیش می‌گرفت گوئی این مردم هنوز از حمله نازی‌ها درامان مانده بودند. هر لحظه بر تعداد غارتگران افزوده می‌شد زیرا آنانکه میرفتند دیگران را به آمدن تحریک می‌کردند من در آن لحظه در این فکر بودم که واقعاً بشر چه موجود عجیبی است هیچگاه نمیتواند از امیال و خواسته‌های شیطانی خود دست بردارد. می‌گویند این کالاهای متعلق بیک تاجر جوان از اهالی لاندس بود وقتی آمد و این وضعیت را دید خودکشی کرد.

یک فرانسوی دیگر مینویسد: حمله نازی‌ها خشن و بیرحمانه بود وقتی وارد یک شهر فرانسوی می‌شدند جوان‌ها را دسته‌دسته دستگیر می‌کردند. گروهی را به اردوی کارو بازداشتگاه‌ها می‌فرستادند. و عده‌ای را که بیمار و علیلاً یا ناتوان بودند در همانجا میکشند گروهی از جوانان فرانسوی با کمال شجاعت و شهامت دفاع می‌کردند ولی عده‌ای از ترس نازی‌ها می‌گریختند و خود را پنهان می‌کردند نازی‌ها همه جا را می‌گشتند. یک جوان خود را ۵ روز درون چاه فاضل آب پنهان کرده بود و سرانجام در اثر گازهای سمی در همانجا مرده و میان کثافت‌ها مدفون گردیده بود. در شهر نامور بسالای عمارت شهرداری ساعت بزرگی قرار داشت نازی‌ها دو جوان فرانسوی را که درون بدنه این ساعت پنهان شده بودند بیرون آورده به بازداشتگاه فرستادند. عده‌ای از جوانان نیز درون اطاقک ناقوس کلیساها پنهان میشدند نازی‌ها که از این جهت آگاهی یافته بودند ده‌ها جوان را از درون این اطاقک‌ها بیرون کشیده بامش و لگد به بازداشتگاه می‌فرستادند. یک جوان فرانسوی از اهالی گیز مینویسد: نازی‌ها روزی دوبار شهر ما را بمباران می‌کردند تا ما نتوانیم صف‌آرایی کنیم و در مقابل ایشان مقاومت نمائیم ولی جوان‌ها و مردان و حتی زنان این شهر جنگ‌آوران دلیری بودند آنها هر جا نازی کشته میدیدند تفنگ و اسلحه او را میدزدیدند و در هر خانه یک مرد پشت پنجره نشسته از خود و خانواده خویش دفاع می‌کرد من و برادرم در یک روز تعداد بمب‌ها و توپ‌هایی که برای انهدام این شهر انداخته و شلیک میشد می‌شمریم به هشتصد هزار میرسید. رقم بزرگ و وحشتناکی بود و نشان میداد که دیگر قاعدتاً نباید اثری از آبادانی و حیات در سرزمین ما باقی مانده باشد. فرانسوی‌ها در جاده‌ها و کوچه‌ها و خیابان‌ها «مین» پنهان کرده بودند تا سربازان آلمانی و تانک‌ها را نابود سازند گاهی گروهی از سربازان آلمانی که از این مناطق عبور می‌کردند در اثر انفجار مین‌ها به آسمان پرتاب

می شدند و نابود می گشتند و دستگاه های مین یاب آنان قادر نبود تمام خطوط مواصلاتی و حرکتی را از شر این بلا بزرگ پاک کند. سربازان نازی که از باده پیروزی سرمست بودند غالباً تهور و شجاعت فراوانی داشتند آنان مدت ها بود که از زن و دختر دور مانده بودند اغلب وارد خانه های فرانسوی می شدند و از آنان دختر مطالبه می کردند اگر دختری یا زنی حاضر می شد ناموس خود را برباد دهد با آن ها کاری نداشتند و گرنه همه اهالی خانه را می کشتند بارها وقتی يك سرباز نازی چنین درخواستی از زنی می کرد زن فرانسوی با دشنه یا هفت تیر او را دردم از پای در می آورد بعد با بچه های خود میگریخت و در برخی از مناطق فرانسه سربازان نازی که در اثر بمباران انگلیس ها از خطوط خود عقب مانده بودند به هر عمل شنیع و ناجوانمردانه ای دست می زدند. یکروز يك دسته از سربازان جوان و بی بندوبار نازی را دیدم که در یکی از کوچه پس کوچه های «گیز» مقابل پنجره ای ایستاده بودند با یقه های باز... ریش های بلند... سروپای کثیف... آن ها همگی منتظر نوبت بودند تا بازن بدکاره ای که در ساختمان زندگی می کرد هم آغوش شوند ولی زن بدکاره فرانسوی به آنان ناسزا می گفت... خوك پلید... وسك کثیف صدایشان می کرد و مترصد بود تا هر که نزدیک شود باشلیك يك تیر نابودش سازد. نازی ها اغلب وارد عمارات دولتی و شهرداری می شدند... در آنجا استراحت می کردند و حتی بعضی ها روی یادداشت های شهرداری که مارک شهرداری روی آن بود برای نامزدهای خود نامه مینوشتند.

جنگ در فرانسه بدینسان ادامه داشت. در ۱۹ مه مستر «چمبرلن» سیاستمدار بزرگ انگلیسی در پشت رادیو نطقی ایراد کرد و وخامت اوضاع را بملت انگلستان اعلام نمود. نخست وزیر انگلستان امیدوار بود که دلاوری ارتش فرانسه و بردباری نیروی انگلستان متفقین را موفق به استقامت در برابر نیروی مکانیزه آلمان خواهد نمود. «چمبرلن» در پایان سخنان خود چنین گفت: کشور ما امروز احتیاج مبرمی به تانک، هواپیما، توپ و مهمات بیشتری دارد در این موقع ضروری ما نباید در انجام اقدامات اساسی و جدی و بکار انداختن منتهای قدرت و نیروی خود اندک مسامحه ای ورزیم. مستر چمبرلن بملت انگلیس گوشزد نمود که دولت فرانسه متعهد گردیده تا آخرین نفس بجنگ ادامه دهد. مقاومت متفقین نه تنها برای نجات اروپاست بلکه برای آنست که دنیا را از ظلم و زور گوئی رهائی بخشد. دولت فرانسه بلافاصله عده زیادی از سربازان متمرکز در آفریقای شمالی و مرز ایتالیا را با وجود تهدیدات سخت روزنامه های ایتالیا بفوریت احضار نمود و لکن رسیدن آنان به جبهه بطول انجامیده و نیروی آلمان همچنان به پیشروی خود ادامه میداد.

مسیو «رنو» نخست وزیر فرانسه که اوضاع را سخت در آشوب می دید هر لحظه مردم را به مقاومت ترغیب میکرد «مارشال پتن» را از طرف مسیو رنو به معاونت کابینه انتخاب گردیده بود. اوقاتح سالخورده و بزرگ «دون» در جنگ اول بود. انتخاب او با اشتیاق تمام مورد تصویب روزنامه های انگلستان و فرانسه واقع گردید. زیرا این سرباز سالخورده را



دارای روحیه قوی و خلل ناپذیر میدانستند.

روحیه فرانسویان در مناطقی که هنوز بوسیله نیروی آلمان اشغال نشده بود همچنان قوی و همگی به مسیو رنو و مارشال پتن اعتماد کامل داشتند در ۲۱ ماه مه رنو در یکی از سخنرانی‌های خود که در آن علل شکست فرانسه را تشریح مینمود چنین اظهار داشت: فرانسه نمیتواند نابود شود اگر فردا بمن بگویند که تنها در اثر معجزه آسمانی فرانسه نجات خواهد یافت من خواهم گفت که به معجزه آسمانی معتمد زیر بفرانسه ایمان دارم ... بدستور او تمام کارخانه‌های اسلحه سازی کار می‌کردند و حتی کارخانه‌های کفش‌سازی، کلاه‌سازی و سایر کارخانه‌ها نیز کار می‌کردند اگر روسای کارخانه تصمیم به بستن کارخانه‌های خود می‌گرفتند آن‌ها محاکمه و تیرباران می‌شدند زیرا رنو عقیده داشت که باید مملکت از فعالیت نیافتد و احتیاجات مردم برآورده شود.

در روزهای نخستین جنگ عده‌ای از سربازان فرانسوی از خطوط جبهه عقب‌نشینی کرده و فرار مینمودند ولی قانونی در ارتش وجود داشت که فراریان دستگیر و آن‌ها تیرباران میشدند گاهی افسر یا سرباز فراری که دستگیر میشد توسط دوستان خودش تیرباران میگردد و واقعا منظره این تیرباران وحشتناک و رنج‌آور بود هیچ سرباز یا نظامی به هیچ عنوان و بهانه‌ای حق ترک جبهه را نداشت، سربازان میدانستند که اگر عقب بروند میمیرند ولی اگر جلو بروند با پیروزی خواهند مرد ... پیاده شدن قوای کمکی انگلیس همچنان ادامه داشت انگلیسی‌ها بوسیله کشتی در بنادر فرانسه پیاده شده و بعد راه جبهه را در پیش میگرفتند ولی این کار احتیاج به وقت کافی داشت از این رو هواپیماها از روی کشتی‌های هواپیما بر انگلیسی بلند شده و چتر بازان را در شهرها و مناطقی که در حال جنگ بودند فرو میریختند و این چتر بازان انگلیسی که در کار خود استاد و ماهر بودند فداکاری‌های بی‌نظیری می‌کردند. این چتر بازان دارای نارنجک‌هایی بودند موسوم به بمب دستی ... معمولا روی مراکز استحکامات سربازخانه و قلب ارتش آلمان فرود آمده بمب‌های دستی را پائین می‌انداختند و قبل از آنکه خود گام‌ها فرود آیند موجب انهدام این مراکز میشدند گاهی نیز خود روی مناطق منهدم شده که در حال آتش‌سوزی بودند فرافتاده نابود می‌گشتند. یک سرباز چتر باز انگلیسی توانست با مسلسل دستی خود یک خانه را که عده زیادی سرباز آلمانی درون آن با استراحت مشغول بودند بگیرد و تمام آلمانی‌ها را که در حدود ۲۴ نفر بودند دستگیر سازد. به این سرباز که چنین عمل بزرگی انجام داده بود مدال طلا داده شد.

ورود سربازان چتر بازا انگلیسی پیکاری خونین را بنیان نهاد که باعث کشته شدن عده زیادی آلمانی گردید در چند روزی که انگلیسی‌ها وارد صحنه نبرد شده بودند تلفات زیادی به آلمان‌ها وارد آمد و آنطور که انگلیس‌ها معتقدند درده روز اول حمله در جبهه باختر آلمانی هابیش از هزار هواپیما از دست دادند تا آنکه ما وزره پوش‌های آلمانی مورد اصابت تیرهای توپخانه و تانک‌های انگلیسی و فرانسوی قرار گرفته و تفنگ‌های ضد تانک انگلیسی بخوبی

می توانستند از پیشروی آنان جلوگیری کنند . تانک های سنگین فرانسوی از کلیه جهات یعنی از سرعت بر تانک های آلمانی برتری داشتند لکن تعداد آنها بی نهایت کم بود .

روزنامه «درمنتاک» آلمانی در شماره روز ۲۰ ماه مه چنین نوشت :

– موفقیت های آلمان با دادن تلفات سنگین بدست آمده است لکن در عین حال تلفات آلمان به مراتب کمتر از تلفات وارده در نبرد «سم» و «مارن» در جنگ اول بین المللی بوده است. از این قرار آلمانی ها باید در حدود ۲۰۰۰۰۰۰ سرباز از دست داده باشند زیرا مجموع تلفات آلمان در نبرد «سم» و «مارن» در جنگ گذشته به مراتب بیش از این بود . بدین ترتیب جنگ فرانسه و آلمان لحظه به لحظه شدیدتر و وحشتناک تر می شد در این میان لهستانی ها و بلژیکی ها نیز بکمک فرانسه شتافته بودند . مردم لهستان که از نازی ها دل خونی داشتند و به تنهایی قادر به مقابله با آن ها نبودند در صدد انتقام برآمده بودند از این رو روزانه صدها جوان لهستانی پیاده راه فرانسه را در پیش می گرفتند و خود را به گروه متفقین می رساندند گروهی از لهستانی ها هنوز در اردوی کار روس ها بودند . وضع آنان سخت و وحشتناک بود و عده زیادی از آنان توانستند از اردو ها فرار کرده بعد از گذشتن از فلات سیبری و دشت های پر برف خود را به فرانسه رسانیده به گروه متفقین برسانند . یک انگلیسی که در ایران مقیم بود مینویسد. هنگامی که برای مأموریتی از مشهد به طرف تهران میرفتم با دخترکی آشنا شدم به نام «واندا کاسکا» دخترکی زیبا و هفده ساله که بتنهائی با ما همفکر بود . او می گفت :

– من از بازداشتگاه های روس ها در «یاکوتسک» شمال شرقی سیبری می آیم . و اینک تنه او بی کس به طرف کشور فرانسه میروم .

من در جنگ همه چیز خود را از دست داده ام پدر مرا ... مادرم را و خواهران و برادران خود را ... این انگلیسی که کنسول انگلیس در تهران بود اضافه میکند . دلیل این مهاجرت قابل تحسین برای دخترکی با این سن و سال دلیلی است که ارتباط به داستان همه لهستانی های پیدامی کند که بعنوان سربازان لهستان آزاد دوش بدوش سربازان ما در فرانسه . ایتالیا و تمام نقاط دیگر جنگیدند . در سپتامبر سال ۱۹۳۹ وقتی روس ها حمله کردند و لهستان را با آلمان نازی تقسیم نمودند قسمت اعظم سربازان لهستانی شکست خورده را به سیبری تبعید کردند و این عده آنقدر آنجا ماندند تا زمانی که یک شاعر لهستانی فراسیدن آن را چنین توصیف کرده است .

«افسوس که این تشبثات مذبحخانه پایان خواهد یافت . میدانید کی ... وقتی که هیتلر

به نزدیکترین دوست خودش هم بتازد .»

هیتلر جهانگشای بزرگ نازی همواره برای رسیدن به هدف ها و آمال خود از هر نقشی ای استفاده می کرد . او میدانست که باید پس از فتح کشور فرانسه به سراغ کشور انگلیس برود از این رو در روزهایی که مشغول فتح فرانسه بود دست بکاری حیرت انگیز زد . با این عمل او می توانست از لحاظ اقتصادی کشور انگلیس را بزانودر آورد میگفت :

– انگلیس‌ها جاسوس هستند . آنها جنگ نمیکنند . بلکه با سیاست و حقه‌بازی دشمن را شکست می‌دهند من میخواهم با آنان مقابله بمثل کنم . با سیاست آنان را فلج کنم . شکست بدهم . تابدانند زرنکتر از آنان نیز پیدا میشود . والتر شلنبرگ رئیس سازمان جاسوسی گشتایو مینویسد وقتی از یکی از ماموریت های خود به برلن بازگشتم هایدنرخ بمن گفت که شلنبرگ باید تو امروز ماموریت بزرگ دیگری را برای ما بانجام رسانی که خیلی مهم است مدت چند ماه است که ما رابطه مستقیمی با سازمان جاسوسی فرانسه و انگلیس حاصل کرده ایم بدین معنی که با گذاردن اطلاعات خلاف در دسترس آنان توانسته ایم سازمان ایشان را دچار سرگیجه و وضع نامطلوبی بکنیم و حالاً میخواهیم هر طور که شده ضربه مهلکی به انگلستان و فرانسه وارد آوریم ... هایدنرخ پس از ادای این سخن ماموریت مرا تشریح کرد و از روز بعد دست بکار شدیم ..

آنچه که من در این ماجرا بر عهده گرفتم . رهبری افراد و مراقبت از اوضاع بود و پیش از آنکه این قضیه را شرح بدهم چگونه آنرا مینویسم . در خیابان «دل بروک» یکی از خیابان های آرام و زیبای شهر برلین در ساختمان شماره ۶ شعبه مرکزی امور خارجی سازمان جاسوسی آلمان نقشه عجیبی طرح می‌شد . در آن سازمان ساختمان مذکور مرکز یکی از عملیات بسیار مهم و بزرگ نظامی شد و سلاحی در آن طرح ریزی میگشت که باعث میشد ضربه مهلکی بر انگلستان وارد آید سلاح مذکور نیز با کاغذ ساخته می‌شد با کاغذ اسکناس . آدلف هیتلر میخواست میلیون ها اسکناس جعلی درست کند و بوسیله آن سیستم اقتصادی دشمن را متزلزل سازد . حصول نتیجه در این امر بر مراتب موثر تر از حملات نظامی و توپ و تانک و غیره بود .

جریان خیلی ساده بود . قرار بود که اسکناس های جعلی تحت نظر متخصصین خارجی و افراد سازمان جاسوسی چاپ شود . بطوریکه افراد دشمن پی به جعل آنها نبرند آن اسکناس ها از روی نمونه يك اسکناس اصلی ساخته می‌شدند و باید طوری به چاپ میرسیدند که حتی در زیر میکروسکوپ هم کوچکترین اختلافی با اسکناس اصل در آن هادیده نشود . موفقیت در این منظور بستگی به مهارت و استادی جاعلین ، عکاسان ، کلیشه سازان ، کاغذسازان و چاپ کنندگان داشت .

مسئولیت ساختن این اسکناس ها بعهده دو نفر از همکاران نزدیک هیتلر گذاشته شده بود یعنی هایدنرخ و همیلر و معاونش ارنست کالتن برورنر .

کنفرانس تشکیل شد و هیتلر به چهار نفر از متخصصین آلمانی ماموریت داد که تحت نظر او مقداری اسکناس يك پوندی بانك انگلیس بعنوان نمونه جعل نمایند . پس از مدتی آن چهار نفر گزارش دادند که جعل اسکناس های يك پوندی امکان ندارد و گفتند که کاغذ اسکناس خوب نیست و شبیه کاغذ اصل اسکناس های انگلیس نمی‌باشد . ورنك چاپ را خوب نمیگیرد .

هیتلر گروهی دیگر را برای کار کردن در امر جعل اسکناس گمارد آزمایشگاه‌های فنی آلمان کاغذ اصل را تقلید نمودند و پس از آزمایش‌های مختلف موفق شدند علامت داخل کاغذ را مطابق با اصل بوجود بیاورند .

عملیات ساختن کاغذ در کارخانه‌های کاغذ سازی «مافی‌مون» واقع در شهر (داسل) انجام میگرفت و شش مهندس کاغذساز وظیفه درست کردن آن کاغذها را برعهده داشتند و تهدید شده بودند که اگر کوچکترین صحبتی از این مقوله درجائی بکنند کشته خواهند شد ..

علاوه بر این شخص دیگری نیز موسوم به (برنهارد کروگر) که توسط کالتن برورنر برگزیده شده بود رهبری عملیات را برعهده داشت او مردی بود چهل ساله و کوتاه قد که چشمان سیاهی داشت و دهانش بزرگ و چانه‌اش مربع شکل بود . پس از چندین بار آزمایش و چند مرتبه شکست در کار ساختن کاغذ در کارخانه های «مافی‌مون» و صرف مبالغ زیادی پول متخصصین و مهندسين به هیملرومن اطمینان خاطر دادند که به زودی در کار ساختن اسکناس موفق خواهند شد و نتایج مثبتی بدست خواهند آورد . البته این نکته را نباید ناگفته گذاشت که ساختن کاغذ اسکناس و آزمایشات اولیه درست سه سال طول کشید و در عرض این مدت من صدها ماموریت مختلف را بانجام رساندم . اما برای اینکه خوانندگان از موضوع پرت نشوند و ذهنشان مشوب نگردد نخست جریان کاغذسازی جعل اسکناس را تعریف میکنم و بعدا به شرح چگونگی بخش آن میپردازم . هیملر رئیس گشتاپو برای آنکه بهتر و بیشتر در کار خود موفق شود حیلها ماهرانه‌ای بکار بست در اردوهای مارك و بازداشتگاه‌ها هزاران زن و مرد و کودک که غالبا یهودی بودند بسر میبردند و هر روز دسته دسته بسوی سالن‌های گاز برده شده به عشق‌ها - امیدها - آرزوهای آنان خاتمه داده میشد کاملا واضح بود که عده‌ای از آن افراد به امور حاکمی، گراورسازی و عکاسی یا سایر هنرهای دستی وارد هستند و اگر به آنان وعده آزادی و حیات داده شود حاضر میگردند که در پروژه بزرگ رایش نقشی را عهده‌دار گردیده و در کار جعل اسکناس همکاری نمایند .

پرونده اسرار بررسی شد و فهرستی از اسامی مردان مورد نیاز تهیه شد و کلیه یهودیان نقاش - حکاک - کلیشه‌ساز و چاپچی بیک جا احضار شدند ولی ماهیت کار آنان فاش نگشت . عده‌ای از اسرا حرف آلمان‌ها را در مورد اینکه اگر بانجام کاری مهم داوطلب باشند غذای خوب خواهند خورد و از کلیه مزایای آزادی بهره‌مند میگردند باور کردند .

عملیات جعل اسکناس در قسمتی از بازداشتگاه «شاسن‌هاونس» نزدیک به برلین متمرکز و هفت محبوس اولی وارد آنجا گشتند . هنگامیکه آن افراد که از کار خود اطلاع نداشتند وارد آن ساختمان متروک و دور افتاده که باسیم خاردار محصور بود شدند سخت متوحش گشتند ولی این ترس و وحشت بزودی مرتفع گشت . داخل آن ساختمان خلاف سایر بازداشتگاه‌ها تمیز و بسیار مرتب بود و با کلیه وسایل جدید زندگی و همچنین ماشین‌های چاپ و وسایل عکاسی و کلیشه‌سازی مجهز بود ما به آن افراد که همه متخصص نقاشی و کلیشه‌سازی چاپ

بودند خوش آمد گفتیم و (کروگر) بدون مقدمه چگونگی ماموریتشان را شرح داد و گفت: شما برای انجام کارهایی که برای رایش سوم حیاتی بشمار میرود انتخاب شده‌اید. رایش سوم احتیاج به پول دارد و ما باید پول‌ها را بسازیم زندانیان نگاهی باهم مبادله کردند و من داخل صحبت شده و گفتم: تعجب کردید نیست؟ غیر از این هم توقعی از شما نداشتیم ولی من بخوشبختی شمارش می‌برم چون با انجام این کار زندگی مجللی خواهید داشت غذاهای لذیذ و نوشابه گوارا بشما داده خواهد شد. در موقع کار به موزیک و رادیو گوش خواهید داد و میتوانید سیگار با اندازه کافی بکشید و در اوقات فراغت ورزش‌نمائید یکی از زندانیان کلیشه ساز اظهار داشت صحبت از ساختن پول بود ممکن است بفرمائید جریان از چه قرار است؟

(کروگر) خنده‌ای کرد و گفت: جریان مربوط به جعل اسکناس است بله... شما باید اسکناس انگلیس - دانمارک - سوئد - مجارستان و فرانسه را بسازید. این پول‌ها باید مطابق با اصل باشند چون در تمام جهان رایج خواهند شد و اسکناس‌ها باید بحدی با مهارت جعل شوند که حتی متخصصین امر را به شبهه دچار سازند و فریب دهند قسمت عمده این پول صرف خرید اسلحه و سایر تجهیزات جنگی خواهد شد. زندانیان ساکت مانده و با حیرت بمانگریستند و (کروگر) ادامه داد:

اگر شما در انجام این کار موفق نشوید امکان دارد آلمان در جنگ شکست بخورد و اگر آلمان شکست بخورد ما هم زندگی خود را از دست خواهیم داد. بله شما و من و همه خواهیم مرد. بدون شك شما میل ندارید که بمیرید من هم همینطور. پس بهتر است برای زنده ماندن دست اتحاد بدهیم و اسکناس‌ها را بسازیم و قتی که آلمان جنگ را برد پیشواشما را بر سر زمین پر برکتی خواهد فرستاد تا با افراد خانواده خودتان زندگی خوشی را سر کنید و با صلح و آرامش بسر برید خدمت شما هیچوقت از نظر پیشوا مخفی نخواهد ماند.

همان روز جا علین را به قسمت‌های مختلف کارگاه فرستادیم غذای آنان توسط یکی از زندانیان برایشان برده میشد آن محبوس غذا را به اطاق میبرد و هیچکس را هم نمیدید چون اطاق کاملاً خلوت بود و چند ساعت دیگر بر میگشت و بشقاب‌های خالی را میبرد هیچکس در خارج اطلاع نداشت که چه جریانی در آن بازداشت‌گاه درگیر است به زندانیانی که وظیفه جعل اسکناس را بر عهده داشتند گفته شده بود که اگر کوچکترین حرفی از این مقوله بزنند کشته خواهند شد نباید بهیچوجه با خارج تماس بگیرند. گروهی از افراد اس.اس مواظب محبوسین بودند و عده‌ای دیگر نیز مراقبت از نگهبانان اس.اس را بر عهده داشتند این احتیاط‌ها بسیار لازم بودند چون اگر جعل اسکناس بگوش سران دول خارجی میرسید بیدرنک دست بکار میشدند یک شب دو نفر از نگهبانان اس.اس که مست شده بودند به وراجی پرداختند و مراقب آنها شنید که راجع بجرایانی که در آن ساختمان درگیر است صحبت میکنند و روز بعد آن دو نفر بازداشت شده به حبس محکوم گشتند.

تا اواخر سال ۱۹۴۲ پیش از سی نفر متخصص روی طرح جعل اسکناس کار میکردند.

یکی از آنان روسی الاصل بود و (سونیک) نام داشت. آن مرد خیلی سرفه میکرد و آلمان‌ها پس از معاینه‌ای فهمیدند که مسلول است. بهمین جهت برای آنکه سایرین راهم مبتلانسازد او را باطاق گازفرستادند چون نازی‌ها به سلامت جاعلین خیلی توجه داشتند وقتی فرمول کاغذ اسکناس کشف شد ناگهان میلیون‌ها ورق از آن ساختند. هنگامیکه هیملر و زیردستانش اصالت کاغذها را تصویب نمودند نخستین اقدام برای ساختن ربع میلیون ورق انجام پذیرفت. و هر ورق برای چاپ چهار اسکناس پنج پوندی انگلیسی کفایف میکرد. ثلث میلیون ورقه‌ها را به بازداشتگاه «شاسن‌هاونس» فرستادند تا از اول ماه ژوئیه اسکناس‌ها چاپ شوند. از ماه ژوئیه بی‌عبار کارگاه بازداشتگاه ماهیانه پنجاه هزار ورق کاغذ اسکناس از کارخانه کاغذسازی دریافت مینمود و این کار بعدها تا سال ۱۹۴۴ ادامه داشت، انواع دیگر کاغذ هم برای جعل اسکناس‌های سایر ممالک ساخته میشدند و چندین متخصص بزرگ گراورهای اسکناس‌ها را درست میکردند تا چاپ شوند اسکناس‌های انگلیسی بیش از سایر ممالک بچاپ میرسیدند و گراور آنها هم توسط یکی از یهودیان زیرک و بی‌باک روسی موسوم به (سالی اسمولیانوف) تهیه میشد. (اسمولیانوف) که در آن ایام پنجاه سال داشت تنها جاعل حرفه‌ای اسکناس بشمار میرفت چندین بار بجرم این کار دستگیر شده و بزندان افتاده بود آن مرد از سال ۱۹۲۸ بی‌عبار غالب ایام زندگی خویش را بخاطر ساختن اسکناس‌های رایج ملل مختلف منجمله انگلستان در زندان گذرانده و در سال ۱۹۴۲ از طرف دولت آزاد شد و ویرابه بازداشتگاه شاسن‌هاونس منتقل کردند تا گراور اسکناس‌های انگلیسی را درست کند.

( اسمولیانوف) بی آنکه از این موضوع ناراحت شود به همکاریانش گفت:

خیلی جالب است فکرش را بکنید انسان در حمایت پلیس پول جعلی بسازد. خیلی

جالب است:

هنگامی که چند صد کلیشه و گراور مختلف ساخته و خراب شدند عاقبت نتیجه رضایت بخش بدست آمد. و گراورهای دقیق ماهرانه‌ای بوجود آمد. و کار چاپ پول‌ها شروع شد اسکناس‌ها در موقع چاپ توسط دستگاه‌های مخصوص خشک‌کننده خشک گشته و تحت فشار زیادی که آنرا اطوکشیدن مینامند صاف می‌شدند، بعد از آنکه پول‌ها چاپ میشد آنها را روی هم می‌چیدند و گوشه‌های آنها را سوهان می‌زدند تا شیاهت با اسکناس‌هایی داشته باشند که مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اسکناس‌هایی که از هر جهت بی‌عیب و نقص بودند بعنوان درجه اول شناخته شده و برای خرید اسلحه و لوازم نظامی از ممالک خارجی بکار میرفتند اسکناس‌هایی که یکی دو عیب بسیار جزئی می‌داشتند درجه دوم نامگذاری شده و بجاسوسان آلمانی داده میشدند تا در ممالک خارجی خرج کنند. اسکناس‌های درجه سوم که زود تر و آسانتر از سایر اسکناس‌ها چاپ میشدند و خرج کمتری بر میداشتند برای منظور خاصی بکار میرفتند.

البته هیچکس غیر از متخصصین امر قادر نبود که جعلی بودن آن پول‌ها را تشخیص بدهد

و مردم عادی ابدای باین موضوع نمیبردند. فقط موقعی جعل بودن آن اسکناس‌های درجه سوم معلوم میشد که مورد آزمایشات دقیق قرار گیرند و معلوم گردد که مرکب چاپ از نوع اعلاء نیست. و کاغذ نیز اصیل نمی‌باشد.

این قبیل اسکناس‌ها را به مامورین آلمان میدادند و مامورین باچمدان‌های پر، سوار هواپیما میگشتند و بر فراز شهرها و قصبات فرانسه و بعداً انگلیس پیرواز درمی‌آمدند و آن اسکناس‌ها را پائین میریختند. و مردم از همه جا بی‌خبر هم پول‌ها را جمع میکردند و بدین ترتیب بانک انگلیس متزلزل میشد و هم اعتبار مردم نسبت به پول خودشان سلب میگشت. و ملت و بانک دچار ورشکستگی میشدند فقط يك نوع اسکناس باقی میماند که آنرا (آشوس) مینامیدند و با مرکب مخصوصی چاپ میشد و در صورت بروز حادثه‌ای میتوانستند مرکب آنرا با مواد مخصوصی پاک کنند و کاغذ دو باره سفید میشد و برای چاپ بعدی آماده میکردید.

جاعلین اسکناس بدو دسته تقسیم میشدند و در دو نوبت کار میکردند که هر نوبت شامل دوازده ساعت کار بود تنها جعل اسکناس بلکه اوراق هویت و شناسنامه‌های مختلف مخصوص کشورهای گوناگون برای جاسوسان آلمانی درست میکردند و هزاران مهر لاستیکی نظیر آنچه که در پای اوراق و اسناد می‌خوردند می‌ساختند. بعدها که کار جعل اسکناس رونق گرفت آلمان‌ها تصمیم گرفتند. آنرا در منطقه امن و دوری ادامه دهند. (کروگر) دستور داد که اسکناس‌های چاپ شده انگلیسی جمع شوند و دستگاهها و ماشین چاپ - گراورسازی بارقطارها گردند و بازداشتگاه (شاسن‌هاونس) تخلیه شود در ماه مارس کلیه اسرار را به بازداشتگاه مانوسن بردند و ماشین‌های چاپ نیز به آنجا حمل شدند در حدود يك ماه آن عده در مانوسن اقامت کردند ولی در آنجا هیچ کاری انجام ندادند و در پایان ماه مارس افراد و تجهیزات را به (ردل‌زیف) منتقل ساختند قرار بود که آنها کار جعل اسکناس را در دل کوهها با تمام برسانند که برای این منظور در نظر گرفته شده بود و دو تونل نام داشت که پیش از جنگ حفر شده و نزدیک کارخانه آبجوسازی بود و مدیران کارخانه قصد داشتند از آنها بعنوان انبار ذخیره استفاده کنند. ماشین‌های چاپ در تونل‌ها نصب شدند و در تمام مدت جنگ کار میکردند تا متفقین به آلمان‌ها چیره شدند درو آخر جنگ بهمین زندانیان دستور داده شد که اتاقی با آجر بسازند و دودکش بزرگی هم برای آن درست کنند. میدانیم که اسکناس‌های جعلی در طول جنگ از لحاظ اقتصادی بحران بزرگی برای انگلیس و حتی امریکا و متفقین دیگر به بار آورد در پایان جنگ هیتلر دستور داد بقیه اسکناس‌ها را بسوزانند از آن اتاق بعنوان اجاق استفاده شد و محبوسین دستور گرفتند که اسکناس‌های چاپ شده را که هنوز توزیع نشده بود بسوزانند. هزاران هزار اسکناس درون شعله‌های آتش انداخته شدند. بعدها نیز باقی‌مانده پول را رادرون صندوق‌های آهنی ریخته و به همراه ماشینهای چاپ بار کامیون‌ها کرده و در رودخانه غرق نمودند هر يك از این کامیون‌ها تحت نظر يك افسر اس.اس بود و



موسولینی پس از فتح حبشه



هیتلر



هیتلر و اوبراون



آن افسر مسئولیت غرق صندوق‌های محتوی پول و ماشین‌های چاپ را داشت. يك کامیون ده تنی پر از صندوق‌های مملو از پول شد و بطرف دریاچه تاپ لیزی برده شد تا در عمق سیصدپائی آب غرق شود سایر کامیون‌ها ماشین‌های چاپ را غرق ساخته بودند چون کامیون حامل اسکناس‌ها قادر نبودند که از ساحل بگذرند لذا صندوق‌های اسکناس‌ها را از آن خارج ساخته و با دست میان دریاچه انداختند کلیه صندوق‌ها غیر از یکی در آب فرو رفتند ولی صندوقی که غرق نشد شکست و در عرض چند ثانیه سطح آب پوشیده از هزاران اسکناس انگلیسی شد و زندانیان جاعل نیز گریختند بهر حال چنین بود حيله ماهرانه پیشوا که وضع اقتصادی انگلستان را متزلزل ساخت از آن پول‌های جعلی مبلغ سیصد هزار پوند انگلیسی که در حدود يك میلیون دلار میشود به جاسوس بزرگ و معروف جنگ که در آنکارا میزیست و برای آلمان‌ها کار می‌کرد موسوم به «سیسرو» پرداخت شد .

داستان حیرت‌انگیز زندگی سیسرو در این کتاب ذکر خواهد شد ، حکومت انگلیس بعدها اسکناس رایج خود را عوض کرد و فقط بانگ انگلیس است که می‌تواند تخمین بزند سابتاژ بی‌سر و صدا هیتلر در مورد پول جعلی برآورد داشت تا چه اندازه وسیع بوده و چقدر برای متفقین گران تمام شده است .

\*\*\*

شعله‌های جنگ هر لحظه دامن می‌کشید و سرزمین‌های آزاد و آباد به ویرانه‌هایی حزن‌انگیز مبدل میشد ... همه جا خون بود . مرگ بود . ویرانی بود و بیماری بود . نازی‌ها با سرعت و شدت پیشروی می‌کردند و فرانسوی‌ها در مقابل یورش آنها عقب می‌نشستند . شهرها یکی پس از دیگری تخلیه میشد و ساکنین آن به سوی دریا ... عقب‌نشینی می‌کردند . چرچیل در یکی از نطق‌های مهم خود در پارلمان انگلیس چنین ابراز داشت :

«وضعیت ارتش انگلستان و فرانسه که اکنون مشغول نبرد بزرگی بوده و از سه طرف محاصره هستند بی‌نهایت وخیم است لکن سربازان با روحیه قوی و در نهایت نظم و دلاوری سرگرم پیکارند من البته مخصوصاً از شرح اینکه چگونه این نیرو با پشتیبانی نیروی دریائی و هوائی در آتیه عمل خواهند نمود خودداری مینمایم . در این حال نمایندگان باید خود را در آتیه برای شنیدن اخبار ناگوارتری مهیا نمایند من فقط میگویم وقایعی که در این جنگ بوقوع خواهد پیوست نباید به هیچوجه ما را از وظیفه‌ای که بانجام آن سوگند یاد نموده‌ایم بازدارد و در اعتمادی که ما به قوت و نیروی خود برای حصول به پیروزی داریم . نباید کوچکترین خللی وارد آید مانند گذشته با تحمل هر گونه سختی و رنج بردشمنان فائق خواهیم شد .»

تانک‌ها - زره‌پوشها و سربازان آلمانی به دروازه‌های پایتخت زیبای فرانسه یعنی پاریس رسیده بودند ...

پاریس آن شهر افسانه‌ای و خیال‌انگیز اینک میدان نبرد و صحنه ستیز انسان‌ها گردیده

بود . بمب افکن ها شب و روز این شهر را بمباران میکردند . آلمان ها توپهای عظیمی ساخته بودند که طول لوله آن به حدود ۳۶ متر میرسید . این توپ های عظیم راروی واگن های قطار سوار کرده و در چند کیلومتری شهر پاریس موضع گرفته بودند . این توپ ها قادر بودند از فاصله ده ها کیلومتر شهر پاریس را هدف قرار دهند . برد گلوله این توپ ها خیلی زیاد بود و قدرت مخربه آن نیز برابر یک بمب متوسط بود ...

یک پاریسی در خاطرات خود می نویسد :

– مشکل بود انسان بتواند آرام و بی دغدغه داخل شهر راه برود . در ابتدا هنوز نازیها وارد پایتخت نشده بودند . از توپ و تانک نازی ها خبری نبود . مردم بی خیال و آرام در طول کوچه ها و خیابان ها راه میرفتند و در باره جنگ صحبت میکردند که ناگهان جلوی پای آنها یاد چند متری آنها انفجار وحشتناکی بوقوع می پیوست . ناگهان ساختمان عظیمی فرو می ریخت یا عده ای که در محل انفجار بودند به هوا پرتاب شده اجساد تکه تکه و نیمه جان شان نقش بر زمین میگشت ... مردمی که در آن حدود بودند با تعجب و حیرت از خود می پرسیدند : – این گلوله توپ است ؟ .. بمب هواپیماهای بمب افکن است ... ؟ آنگاه با هراس و دلهره به آسمان نگاه میکردند ولی اثری از هواپیما نبود .. باین طرف و آن طرف نظر می انداختند اما اثری از تانک یا توپ مشاهده نمی کردند ... بعد وحشت زده میگریختند . پیر زنان و عوام میگفتند : آلمان ها جادو کرده اند ، حق داشتند زیرا قادر نبودند توپ های عظیم « برنا » که شهر پاریس را بمباران میکردند ببینند این توپ ها شاید در دهکده یا نقطه دور دستی قرار داشتند و کیلومترها با پاریس فاصله داشتند . نازی ها در پناه نیروی هوایی و زمینی وارد پاریس شدند و در مقابل دیدگان حسرت زده مردم این شهر را اشغال کردند . یک خبرنگار مینویسد : خیلی از خانواده های پولدار پاریسی بمحض آغاز جنگ از پاریس گریخته بودند نمایندگان سیاسی دول مختلف نیز چندی قبل این شهر را ترک کرده بودند پاریس در غم سکوت حزن انگیزی غوطه ور بود . نازی ها اگر چه با مقاومت مردم روبرو شدند مع هذا این شهر را ظرف چند ساعت اشغال نمودند سر بازان خسته و کوفته نازی اینک به نوائی رسیده بودند . به شهری آمده بودند که مرکز عیاشی ، خوشگذرانی و مشروب خواری بود . آنان دیگر رمقی برای جنگ نداشتند دسته دسته به کاباره ها و مشروب فروشی ها روی می آوردند قیامتی شده بود . تمام رستوران ها مملو از نازی ها گشته بود . نازی ها رقاصه های کاباره های پاریس را حلقه وار محاصره میکردند و چون مدت ها بود که زن ندیده بودند آنان را وادار می کردند که لخت شوند . اگر امتناع میکردند در حال مستی لباس آنها را پاره از تن شان بیرون می آوردند و لخت و عور مینمودند . و بعد آنها را مورد تجاوز قرار میدادند .

دختران و زنان پاریسی از ترس نازی ها جرات نداشتند از خانه بیرون بیایند . مردان پاریسی حتی نمیتوانستند بازن خود به کافه یا محل عمومی بروند زیرا مثلاً یک نازی جلومی – می آمد و از زن او تقاضای رقص میکرد یا وعده ملاقات میگرفت و در مقابل دیدگان شوهر

اوراجدا کرده باخود میبرد .

يك جوان فرانسوی مینویسد :

« نامزد لوسی را خیلی دوست داشتم قرار بود باهم عروسی کنیم ولی این جنگ لعنتی بر نامه مارا بهم ریخته بود یکروز من واودریکی از خیابان های پاریس راه میرفتم که يك افسر نازی جلو آمد و به لوسی گفت :

- خانم مایل هستم امشب را باشما باشم ... از شنیدن این حرف خون در رگ های من جوش آمد . آن افسر نازی میخواست عشق مرا ازدستم بگیرد . دختر را دوست داشتم . دیوانه شده بودم . جلورفته از یقه کتش گرفته و فریاد زدم !- از جان نامزد من چه میخواهی ... او قهقهه کنان لگد محکمی بشکم من زد دیگر نفهمیدم چطور شد وقتی چشم باز کردم . میان اسرای جنگی بودم ... نازی ها بدینسان زنان پاریسی را بی آبرو میکردند . مورد تجاوز قرار میدادند و بعد ولشان می کردند . خیلی از آنها که جوان و نجیب بودند دیگر روی بازگشت پیش شوهر یا نامزد یا پدر خود رانداشتند ... دست به خودکشی میزدند . بسیاری از آنان با غرق ساختن خویش در رود سن به این زندگی ننگ آلود خاتمه میدادند . گروه کثیری از این دختران بهمراهی جوانان فرانسوی در صدد تشکیل گروه های مقاومت ملی و پارتیزانی برآمدند که بعدها کارشان ریشه گرفت و عامل موثری در شکست نازی ها بودند . نازی ها در شهر پاریس بدون اجازه وارد خانه مردم میشدند . پاریسی ها از ترس جان خود و یا از ترس آنکه مبادا شوهر یا فرزندانشان دستگیر شده به اردوگاه های کار واقع در «درانسی» فرستاده شوند مقاومت نمی کردند .

عده ای از نازی ها فقط بخاطر سیر کردن شکم و خوردن مشروب وارد خانه ها میشدند ... گروهی به مال و ناء و س فرانسوی ها نیز چشم طمع داشتند ولی گاه بیگانه نیز میانشان آدم هائی بمعنای واقعی کثیف و پست پیدامیشد که کارهای وحشتناکی برای شوخی میکردند يك پیر مرد فرانسوی خاطره وحشت انگیزی از این موضوع دارد مینویسد : « آنهايك خانواده پنج نفری بودند . پدر مادر و سه دختر كوچك ...

۳ سر باز وارد خانه آنان شدند . زن فرانسوی هر چه داشت برایشان آورد يك بطری شراب فرانسوی نیز جلویشان گذاشت تا بخورند . آنها با حرص و ولع غذاها را خوردند و بعد خانه را ترك گفتند ... شیشه شراب دست نخورده باقی مانده بود آنها آنشب بجز يك بطری شراب و مقدار اندکی نان خشك چیزی برای خوردن نداشتند . زن مقداری شراب برای خود و شوهر و بچه هایش ریخت . وقتی شراب را خوردند چند دقیقه بعد ناگهان حال هر پنج نفر بهم خورد . دچار تهوع و درد شکم و استفراغ و ناراحتی عجیبی شدند . طولی نکشید که هر سه دختر كوچك در مقابل دیدگان وحشترده زن و مرد فرانسوی جان سپردند ولی آندو نفر که مقاومت بیشتری داشتند بطرز معجزه آسائی از جنگال مرك رهائی یافتند . بعد ها معلوم شد که میهمانان نازی میزبان خود را با ریختن زهر درون شیشه شراب کشته اند . آنها این کار را برای

شوخی انجام داده بودند میخواستند لحظه‌ای بخندند و این خنده مرگ‌آلود ایشان بقیمت جان سه طفل بینوا تمام شد در شهر پاریس مردم بطور دسته جمعی مبارزه دامن‌داری را برای از بین بردن سربازان و افسران نازی شروع کرده بودند و رستوران‌ها گاه بجای مشروب معمولی مشروب آلوده به سم بخورد افسران نازی میدادند و با عده‌ای از جوانان فرانسوی با دوچرخه مواد منفجره حمل میکردند و موقع عبور آنرا بدون اوه‌بیل فرماندهان آلمانی میانداختند و یا اگر عده‌ای افسر در رستوران‌های کنار خیابان نشسته بودند بجانب ایشان پرتاب میکردند و دوباره بادوچرخه میگریختند. در این میان سازمان اس - اس همچنان بکار خود مشغول بود هیتلر دستور داده بود که تمام یهودیان فرانسوی نیز جمع‌آوری شده و برای کشتار به آلمان فرستاده شوند.

در تمام شهرهای فرانسه و بخصوص پاریس مسئله جمع‌آوری یهودیان پارتیزان‌ها و شورشیان فرانسوی ادامه داشت، و این افراد پس از جمع‌آوری با قطار به آلمان و بازداشتگاه‌ها فرستاده میشدند،

کار جمع‌آوری یهودیان فرانسوی بعهده يك وکیل جوان آلمانی در پاریس موسوم به رونیک و اگذار شده بود... او مجبور بود مردها، زنها و بچه‌ها را بطور جداگانه به آلمان بفرستد و طی نامه‌ای به‌هایدریخ گزارش داد که نمیتوان کودکان را به بازداشتگاه‌های دور فرستاد زیرا اولاجدا کردن آنان از آغوش مادر مشکل‌است و ثانیاً چون طاقت ندارند میمیرند. باردیگر هیملر دخالت نمود و از برلین دستور صادر کرد که بچه‌ها را بعد از اینکه در قطار باندازه کافی جا وجود ندارد با قطار بمدی بفرستند و باین بهانه آنها را از مادرهایشان جدا سازند و به نزدیکترین بازداشتگاه در درانسی بفرستند. بدین ترتیب بود که بچه‌های شیرخوار و نوزاد را از مادران بدبخت و رنج‌دیده جدا ساخته و با قطار دیگری به درانسی فرستادند و کاملاً مشهود است که این کار چقدر دلخراش بوده و چه صحنه وحشتناکی در هنگام جدا ساختن بچه‌ها و مادران بوجود می‌آمد يك جاسوس انگلیسی موسوم به «روبین» که آن زمان در پاریس جاسوسی میکرد و خود را تاجر بنام مسیو ژاکویل معرفی کرده بود مینویسند!

« روزی که دستور رسیده بود بچه‌های یهودی فرانسوی را از مادرشان جدا سازند من دریکی از خیابان‌های پاریس قدم می‌زدم که ناگهان صدای فریاد وضجه دلخراشی از فاصله بیمیدی بگوشم رسید. صدای فریاد بلندتر شد و چنان مینمود که حیوانی در دام افتاده باشد. من یا حیرت پیش رفتم و جلوی خانه‌ایکه صدای ضجه از آنجا بگوش میرسید ایستاده از شکاف در نیمه‌باز بدرون حیاط نگریستم در مرحله اول چیزی را که میدیدم نمیتوانستم باور کنم. ولی وقتی بار دوم دقیق‌شدم پی‌به‌راز وحشتناکی بر دم صدای ضجه از حنجره زنان فرانسوی بلند میشد که شلاق میخوردند از گوشه‌ای بگوشه دیگر حیاط میدویدند، چند نفر از سربازان نازی بامشت ولگد به آنها حمله کرده سعی داشتند کودکان آنها را از

آغوششان خارج سازند زنان پریشان باتمام قوای خود مقاومت میکردند وازاطفال خویش حمایت مینمودند بمدت چند دقیقه این نبرد ادامه یافت و سپس نازیها زنانرا بر زمینزده بالگد بهزدن آنان پرداختند هرچه باشد گوشت و استخوان در مقابل شلاق و سرنیزه و لگد دوام نمی آورد و آن زنان بی دفاع هم ازپای درآمدند و سربازان نازی با قنداق تفنگ و طپانچههای خویش به آنان حملهور شدند .

صدای ضجه و فریاد خاموش شد واطفال بینوا را ازآغوش مادران مجروح بیرون کشیدند .

روبین جاسوس انگلیسی بی آنکه قدرت داشته باشد بر جای خود ایستاده و بهاین صحنه دلخراش خیره شده بود وبعد کنترل اعصاب خودرا بدست آورد واز آنجا دورشد و چند قدم دورتر مدهوش بر زمین افتاد .

بعد اطفال را هر ۵۰ نفر در یک قطار به بازداشتگاه ها برده و دراطاق گاز مسموم ساختند اکنون بازداشتگاه های فرانسه منوط و مربوط به یهودیان نبوده بلکه اسیران فرانسوی وانگلیسی را نیز به آنجا انتقال میدادند.

اسرای جنگی در درون بازداشتگاهها مبارزات شدیدی آغاز کرده بودند و یکی از آنها با ایجاد آتش سوزی عظیمی موفق بفرار شده و به گروه مقاومت ملی پیوست ... یک دکتر انگلیسی موسوم به دکتر «ولکن» که مسئول بهداری ارتش انگلیس بود و در بازداشتگاه نازیها برای مدت طولانی زندانی بوده مینویسد،

« نازی ها تقریبا قسمت اعظم فرانسه را اشغال کرده بودند و چون مردم برای آنان در دسر ایجاد میکردند و با ایجاد دستجات پارتیزانی و گروه های مقاومت ملی موجب در دسر آنان می گشتند، لذا همه را به بازداشتگاه ها بخصوص بازداشتگاه درانسی در مرز فرانسه می فرستادند. یکروز سرهنگ شیلینگر عضو برجسته اس-اس به بازداشتگاه ما آمدو خطاب به اسرای نظامی و غیر نظامی چنین گفت:

« شما اسرای نظامی ، مامیل داریم از شما تا آخر جنگ حفاظت کنیم و بعد سالم و صحیح تحویل مقامات دولت شما بدهیم. من مقرر ساختمام هر ۵ روز یکبار بحمام بروید. و با اسید و گاز شپش و میکرب های بدن شما کشته شود و ضد عفونی شوید بعد اضافه کرد . حالا همه شما اعم از زن و مرد لخت شوید تا با نوبت داخل حمام بروید سکوت هراس انگیزی به بازداشتگاه سایه افکنده بود و جز صدای نور در جریان برق که درون سیم های خاردار می گشت و گاه جرقه ایجاد میکرد صدائی بگوش نمیرسید شیلینگر ناگهان به یک دختر بسیار زیبای انگلیسی که بعنوان افسر در ارتش انگلیس کار میکرد و داوطلبانه برای کمک به فرانسویها به فرانسه آمده بود رو کرده و گفت: شما خانم چکاره هستید!

زن انگلیسی در حالیکه باخشم به او مینگریست گفت: من بالرین بودم و بعد افسر ارتش شدم. شیلینگر قهقهه ای زد :

- پس اندام شما عالیست، لباس خود را بکنید و برای ما رقص کنید ما می‌خواهیم تماشا کنیم. وبعد با يك حرکت سریع پیراهن و دامن او را پاره کرده اندام لخت و زیبا و هوس انگیز زن را بیرون انداخت بالرین انگلیسی با سرعت خود را به سرهنك آلمانی نزدیک کرده باشهامت و شجاعت عجیبی هفت تیر او را از کمرش بیرون کشید باشلیك چند تیر پیاپی او را دردم بقتل رسانید.

ولی چند لحظه بعد در اثر تیراندازی اس-اس ها در خاك و خون غلطید. بدین ترتیب آتش خشم و انتقام زبانه میکشید و مردم به روسیلهای و ترتیبی که بود در صدد دفاع از جان و کشور خود بودند حتی درون بازداشتگاه اسرای جنگی نیز این کار ادامه داشت هیتلر کم کم احساس میکرد که بزودی فرانسه سقوط خواهد کرد و در روزهای آخر دستور العمل های شدیدتری صادر میکرد تا هر چه زودتر به این پیروزی بزرگ برسد و به آرزوی دیرینه جامه عمل بپوشاند.

يك مرد روستائی سرگذشت يك كشيش فرانسوی موسوم به دومنيك را اينطور می‌نویسد. او انسان عجیبی بود بزرگ و دوست داشتني. با روحی سرشار از عظمت و قلبی آکنده از مهر و عطوفت. كشيش كليسای شهر کوچکی در فرانسه بود و آن هنگام که نازیها به شهر او ریختند او فدکاریهای فراوانی کرد زبان آلمانی را خوب میدانست و صدایش آرامش و راحتی عجیبی بانسان می‌بخشید. و شجاع و بی‌باک بود و می‌گفت: اگر بمیرم ... خون من بهدر نرفته است زیرا در راه نجات يك انسان فدا خواهم شد. يکروز نازیها يك دختر فرانسوی را محکوم به خیانت کردند چهار افسر انگلیسی در اصطبل خانه یکی از روستائیان پنهان شده بودند. آنان از اردوگاه کار گریخته می‌خواستند خود را به دونكرک رسانده راه گریز در پیش گیرند این دختر شجاع و بی‌باک فرانسوی بدون ذره‌ای ترس و وا همه به آنها خبر داد که نازیها پی ایشان میگردند و مقدمات فرار ایشان را فراهم کرد. نازیها این دختر شجاع را که کلوریندا نام داشت دستگیر و محکوم به اعدام کردند و روزی که او را به تیر چوبین بسته و در صدد تیر باران او بودند دومنيك كشيش آن شهر نزد افسر فرمانده و اجراء کننده حکم اعدام رفت و يك جام مملو از شراب کهنه و قدیمی که خود در کلیسا درست کرده بود باو داد و سخنانی در گوش او گفت. و سخنان گرم و شیرین او دل افسر نازی را برحم آورد و موجب آزادی دختر فرانسوی شد ...

افسر نازی میگفت: نمی‌دانم شاید بسبب اثری که شراب او درمن بخشید و یا سخنان محکم و شیرینش درمن اثر گذاشت دختری خیانتکار را آزاد کردم. يکروز دیگر نازیها مردی را که جزو پارتیزانها بود دستگیر ساختند در خانه او مقداری اسلحه پیدا شده بود. مرد را که بوسکو نام داشت محکوم به اعدام نمودند و درست روز اعدام دومنيك درحالی که از شدت ناراحتی بسختی میگریست کودک مرد محکوم را به بغل گرفته آنرا به دفتر کار افسر فرمانده برد و گفت:

– شما نمی‌توانید و نباید پدر این کودک بیگناه را بکشید. اشک‌ها و سخنان او در قلب افسر نازی اثر کرد و از تقصیر مرد پارتیزان گذشت.

او قلبی رئوف داشت و نسبت به نازی‌ها نیز همین‌طور بود. بطوریکه یک روز پارتیزان‌ها پسریک ژنرال آلمانی را دزدیده بودند و آلمانی‌ها تصمیم گرفته بودند اگر پسر را پس نگیرند تمام شهرها و دهکده‌ها را آتش بزنند. دومنیک فرسنگها با پای پیاده راه پیمود و با سخنان گرم و شیرین خود پارتیزان‌ها را راضی کرد پسر ژنرال آلمانی را صحیح و سالم برای پدرش بازآورد. ولی یکروز نازی‌ها او را گرفته و تصمیم به اعدامش گرفتند روز اعدام او آرام و بی‌سروصدا بود. حرفی نمی‌زد و از هیچکس خواهش نمی‌کرد او را آزادکنند زیرا آرامش ابدی را در ملکوت آسمان می‌جست. او را به تیری بستند نگذاشت چشمانش را به بندند.

سربازان تفنگ‌های خود را آماده کرده بسوی او نشان گرفتند ولی در این میان یک سرباز دستش می‌لرزید. یک سرباز نازی نمی‌خواست تیر اندازی کند. تفنگ را بر زمین انداخت و در حالیکه بسوی دومنیک میدوید خود را حایل او قرارداد و فریاد زد. ما نباید یک مسیحی پاک و باوجدان را بکشیم او نمونه و مظهر انسانیت است مظهر پاکی و صمیمیت است فراهوش نکنید که او فرزند یک ژنرال آلمانی را نجات داد ولی خشم فرمانده زندگی هر دو را به آتش کشید.

تفنگ‌ها بصدا درآمدند و گلوله‌ها تن سرباز نازی و دومنیک را سوراخ، سوراخ کرد آنان هر دو در کنار هم در خاک افتادند. در خون درغلطیدند – ۸ لشکر زرهی و ۸۰ لشکر پیاده نظام آلمان با نیروی هوایی قوی پشتیبانی شده بودند پیوسته حلقه محاصره را بر ۲۴ لشکر پیاده نظام انگلیسی و فرانسوی که از حیث خواربار در مضیقه بوده از لحاظ نفرت و ادوات جنگی تلفات زیاد داده و نیروی هوایی انگلستان نمی‌توانست در مسیر بمباران پی در پی هواپیماهای آلمانی بکمک آنان بپردازد تنگتر می‌نمودند در این موقع دولت فرانسه ازدولت انگلیس تقاضای کمک بیشتری نمود. در دهم ماه ژوئن چرچیل پیام زیر را به نخست‌وزیر فرانسه فرستاد:

– انگلستان منتهای کمک و مساعدتی را که ممکنست به نیروی فرانسه که اکنون با دلاوری فوق‌العاده مشغول جنگ است مینماید. برای کمک به فرانسه ما تمام وسایلی را که در زمین و هوا و دریا در دست داریم مورد استفاده قرار میدهیم و نیروی هوایی انگلستان پیوسته بر فراز جبهه مشغول وارد آوردن ضربات سخت بر نیروی آلمان می‌باشد. در عرض چند روز اخیر نیروهای تازه از انگلستان در خاک فرانسه پیاده شده و برای اعزام نیروی بیشتری تهیه‌های لازم بعمل می‌آید. روز بعد چرچیل باتفاق ایدن و سر جان ویل وارد پاریس گردیدند و بین آنان و سران فرانسه موافقت کامل حاصل گردید... حمله به پاریس همچنان ادامه داشت و دیگر پایتخت فرانسه از پای درآمده بود بطوریکه روز بعد دولت فرانسه پاریس

را شهر بیدفاع اعلام کرده عازم تور گردید ...

هیتر برای سرعت عمل در کارها يك دستور دیگر صادر کرده بود و آن شکار افسران عالی‌رتبه و ژنرال‌های فرانسوی بود او میدانست که با دستگیری رهبران عالی‌قدر و نابغه فرانسوی می‌تواند موجب پاشیدگی ارتش‌های متخاصم گردیده و در زمان کمتری فرانسه را اشغال کند روز بیستم ماه مه بود ناگهان اعلامیه ستاد ارتش آلمان خبر اسیر نمودن ژنرال «ژیرو» را اعلام نمود. و بدین ترتیب ارتش فرانسه یکی از بزرگترین ژنرال‌های خود را از دست داد.

این ژنرال از ارتش هفتم به فرماندهی ارتش نهم منصوب و در موقع ورود به محل مأموریت با افسران ستاد خود اسیر شد. او مرد بزرگی بود و سرگذشت عجیب و جالبی دارد. او در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد. «من همیشه این جمله پر معنا و عمیق «ولتر» را بیاد دارم. «انسان در راه زندگی باید همواره بضرب شمشیر پیش برود و در دم واپسین اسلحه بدست جان تسلیم کند.»

من در جنگ اول مجروح و دستگیر شدم ولی موفق به فرار شدم خود را به فرانسه رسانیدم و در جنگ دوم نیز سرگذشتی حیرت‌انگیز داشتم روز ۲۰ ماه مه ۱۹۴۰ در نزدیکی کاتله هنگامی که در اتومبیل زره‌پوش فرماندهی بودم اسیر سربازان آلمانی شدم. یادآوری وقایع تاسف‌انگیزی که در خلال روزهای پانزده و نوزدهم ماه مه رخ داد و منجر به نابودی ارتش نهم فرانسه گردید مرا سخت عذاب میدهد. مرا بعنوان زندانی به قلعه‌ای بردند که دژ کونیگشتاین نام داشت حدود ساعت ده صبح بود که فرمانده داخلی قلعه بمنظور آشنائی نزدیک با زندانی تازه واردش بدیدنم آمد وی سرهنگ سالخورده‌ای بود که بسیار مودب و منظم و در عین حال تاحدی خشن بنظر میرسید. آجودانش که سمت مترجمی ما را برعهده داشت گفت. - آقای ژنرال ... قصاص و انتقام شمارا باینجا کشانده ... آری بازداشت شما و حضورتان در این زندان به تلافی اعمال و رفتار مارشال فوش در سال ۱۹۱۸ نسبت به سرهنگ «فن کرسدورف» آلمانی است. من همان روز به یکی از افسران خود که همراه من بازداشت شده بود گفتم. من سرانجام از این زندان خواهم گریخت و دوباره جنگ را هدایت خواهم کرد تا آن حد که یا بمیرم یا به پیروزی برسم.

از ابتدای ورود به قلعه کونیگشتاین در فکر فرار و خلاصی از دام بودم و فراموش نمی‌کنم هنگام عکسبرداری از زندانیان عکس‌های تمام‌قد و نیم‌رخ من از لحاظ فنی خوب نشد و آلمان‌ها در نظر داشتند این کار را تجدید کنند.

بعدها پس از فرار از زندان تعداد زیادی از همان عکس‌ها که شباهتی بمن نداشت چاپ شد و در آوریل ۱۹۴۲ در دسترس مأمورین پلیس قرار گرفت.

قلعه‌ای که من در آن زندانی بودم در قرن شانزدهم بر روی ارتفاع منفردی که مشرف به دره آلب در مجاورت شهری بهمین نام بود بنا شده زمینی که قلعه بر فراز آن ساخته شده از کلیه



نقاط همجواری مرتفع تراست ارتفاع صخره‌ها تا بستر رودخانه سیصد متر است و تپه‌های مجاور آن عموماً مشجر و دارای شیب‌های تندی است که ارتفاع آن تا چهل متر میرسد.

من با استفاده از موقعیت اغلب نقاط مختلف درهای خروجی و اماکن آنرا بازدید و از لحاظ نقشه خود بررسی می‌کردم. برای کلیه زندانیان و مستحفظین محوطه و منازل جداگانه اختصاص داده شده بود و ساکنین قلعه در ساختمان‌هایی که بوسیله درهای آهنی از یکدیگر مجزا شده بود زندگی می‌کردند زندانیان اجازه داشتند از ساعت نه صبح الی هیجده و تابستان‌ها تا ساعت ۲۰ در باغ گردش کنند. و صرف‌نظر از نگهبانان و گشتی‌ها یک نفر سرباز مسلح در برج وسط قلعه نگهبانی می‌کرد و رفت و آمد زندانیان را در باغ تحت نظر می‌گرفت و همه روزه عصر پس از حاضر و غایب کلیه درهای قلعه تا صبح بسته میشد. ورود به داخل قلعه از دوراه امکان داشت نخست راهی که من روز اول وارد شدم.

و دیگری استفاده از آسانسور عظیمی که پیوسته کامیون‌های دوالی سه‌تایی را از پائین به بالا می‌بردند. هر دو قسمت بوسیله نگهبانان مراقبت میشدند. در پائین قلعه جاده‌ای وجود داشت که شب‌ها گشتی‌ها در آن رفت و آمد می‌نمودند. گذشته از نگهبانان و گشتی‌ها شب‌نیز یک دسته سک‌تربیت شده را آزاد می‌کردند در قلعه کونیگشتاین صد نفر ژنرال دریا سالار و تعدادی گماشته و آشپز و قریب صد نفر سرباز زندگی می‌کردند وضع روحی زندانیان متفاوت بود، پاره‌ای خون‌سرد و آرام. عده‌ای خشمگین و عصبانی بنظر میرسیدند اکثر ژنرال‌های مزبور از بیم خطر و به منظور حفظ جان خود در فکر فرار نبودند و تنها از میان این عده دو نفر یعنی ژنرال گایار و ژنرال بروفو فرار کردند و متأسفانه هر دو در نزدیکی مرز سوئیس دستگیر شدند ولی بعد از فرار من آلمان‌ها اسراء مجروح و نافرمان را به تورتون فرستادند.

در نخستین روز ورود به زندان متوجه شدم که فرار از چنین قلعه مستحکمی که در ۸۰۰ کیلومتری مرز فرانسه واقع شده بدون کمک و همکاری دیگران غیرممکن است و انتظار کمک و همراهی مؤثر از افراد داخل زندان هم نتیجه قطعی نخواهد داشت و باید در خارج از قلعه همدستانی تهیه کرد از طرف دیگر نقشه فرار باید محرمانه تنظیم شود تا موجبات سوءظن اطرافیان را فراهم ننماید. زیرا با کمال تأسف نسبت به اغلب رفقا ظنین بودم همچنان که بزندانیان اعتماد نداشتم اولین قدم برای تهیه برنامه فرار دانستن زبان آلمانی بود. من سابقاً آلمانی را به خوبی صحبت می‌کردم ولی بر اثر مرور زمان لهجه و لغات و اصطلاحات مخصوص این زبان را تمرین ننموده و فراموش کرده بودم ناگهان تصمیم عجیبی گرفتم. به رئیس زندان گفتم ما برای زندگی در اروپای جدید که زیر سلطه و نفوذ نسل ژرمن خواهد بود احتیاج داریم آلمانی بلد بشویم. هیتلر دنیا را خواهد گرفت و باید در تمام دنیا این زبان شایع شود منطق من در این مورد قبول شد و ستوان «ژ» آلمانی مأمور تدریس زبان گردید و من برای نیل به آزادی با سرعت و علاقه عجیبی آلمانی را کامل کردم و ناراحت بودم و نمیدانستم چگونه از بخت بد پای من دچار سیاتیک شده فرار کنم با این حال

ذره‌ای در تصمیم بزرگ خود تردید نداشتیم. شاید خداوند مقرر کرده بود که من بگریزم و در شکست هیتلر نقشی داشته باشم.

مشغول بررسی راه فرار و تهیه وسایل لازم گردیدم و در مرحله اول باین نتیجه رسیدم که فرار در شب امکان ندارد و اینکار بایستی در روز از در خروجی و یا با پریدن از دیوار صورت گیرد از در خروجی برای مرد بلندقدی مثل من مشکلات فراوان داشت و از طرفی بالا رفتن و پائین آمدن از یک دیوار چهل متری هم برای مرد شصت و سه ساله‌ای خالی از اشکال و خطر نبود. مهمتر از همه آنکه بفرض اینکه از دیوار پائین می‌آمدم برای رسیدن بمرز فرانسه یا سوئیس بایستی یک مسافت ۸۰۰ کیلومتری را طی کنم.

و مسلماً عبور از این راه بدون وسیله نقلیه امکان نداشت و بهترین وسیله اتومبیل بود بنابراین بایستی اتومبیلی از سوئیس خریداری نموده و در اختیار شخص مورد اعتمادی گذاشت و ضمناً مدارک لازم را تهیه کرد. شخص مزبور باید اتومبیل و اسناد را در محل معینی که در مجاورت قلعه خواهد بود در دسترس من بگذارد تا بتوانم بسرعت خود را بمرز سوئیس برسانم. این موضوع را بطور رمزی بازنم بوسیله نامه‌ای در میان گذاشتم. نکته اینکه زن من از رمزهای نظامی آگاهی داشت. خودم باو آموخته بودم زیرا نامه‌ها مورد بازرسی قرار می‌گرفت. مسئله مهم کمبود بنزین بود و بعلت نقصان مواد نفتی مقرر شده بود که اتومبیل‌های شخصی از جیره‌بندی استفاده کنند. با این ترتیب فرار از مقابل گشتاپو و پلیس آلمانی که مجهز به اتومبیل‌های قوی و سریع بودند کاری مشکل بنظر می‌رسید لذا تصمیم گرفتم با قطار فرار کنم. در اینحال نیز احتیاج بکارت شناسائی داشتم و تصمیم گرفتم خود را مهندس ابریشم معرفی کنم. در دژ کونیگشتاین هیچکس را از تصمیم خود آگاه نکردم مگر ژنرال «مسی» و ژنرال «برمینو» که در تهیه طناب و فرود از دیوار بمن کمک کردند. برای تهیه این طناب محکم از جمع آوری نخها و الیاف بسته‌های پستی که وارد زندان میشد و طول آنها در حدود یک متر بود استفاده می‌کردیم در آنجا یک جوان غیور فرانسوی نیز بمن کمک می‌کرد شبها بتابیدن نخها و درست کردن طناب مشغول و روزها آنها در محل مطمئنی مخفی مینمودیم و در تمام مدت هیچکس از وجود آن اطلاع پیدا نکرد... با این ترتیب پس از یک سال طنابی تهیه شد که طولش چهل و پنج متر و قطرش دوازده میلی‌متر بود. برای اینکه به استحکام آن افزوده شود از زنم خواهش کردم که در جوف جعبه‌های کنسرو ارسالی قرقره‌های باریک سیم تلفون که دارای سه رشته نوار مسی بود قرار دهد قدرت مقاومت این سیمها زیاد بود ما آنها را بدور طناب پیچیدیم و با استحکامش افزودیم در این حال بخت با من بازی کرد و ژنرال «مسی» که زندانی بود بعنوان وابسته نظامی فرانسه در ژاپن انتخاب شد و آلمانها با آزادی او موافقت کردند و من باو اعتماد کردم از او خواستم با زن من تماس حاصل کرده در تهیه وسائل درخواستی من تسریع کند. نزد خانم عکسی داشتم قرار شد عکاس ماهری سبیل آنرا محو و در عوض عینکی به آن بیفزاید این کار هم باموقعیت انجام

شد و نتیجه باطلاع رسید برای تهیه کارت شناسائی اقدام و کارت عبوری بنام یکنفر آلمانی ساکن «سنماری اومین» برایم تهیه نمودند. این کار در اثر کوشش و فعالیت یکی از افسران بنام سروان اسرائیل که در کارگاه مهندسی «نسن» خدمت می کرد. و با من سابقه دوستی داشت باکمال دقت انجام گرفت.

کارت عبور جعلی تهیه شد و خانم نیز لباس شخصی، زیرپوش، کفش و سایر لوازم ضروری را آماده نموده بود. خودم نیز در زندان وسایلی تهیه کردم و خانم دوستم ژنرال ماسیت کلاه و دستکش و قطب نما و لوازم دیگری را در لابلای قوطی های کنسرو مخفی نموده برایم فرستاد در داخل زندان نقشه راه آهن داخلی را از یکی از کارمندان آلمانی به قیمت نسبتاً گزافی خریداری نمودم از طرفی دوستم «ریو» بعلت بیماری عازم فرانسه بود پالتو گایاردین خود را بمن داد و با حذف درجات و علائم نظامی آن می توانستم مانند پالتوی شخصی از آن استفاده کنم در ژانویه ۱۹۴۱ کار تهیه وسایل پایان یافته بود و از هر لحاظ آماده فرار بودم میدانم در اثر خیرچینی چه کسی بازرسان آلمانی برای دیدار اطاق آمدند داخل کسوها و کمد ها را گشتند چیزی پیدا نکردند زیرا من وسایل را در بالای تخته های دیوارکها جایگزین کرده بودم حتی یکی از آنها به آشپزخانه آمد در دیک رابرداشت و سیبزمینی و هویج های داخل دیک نمودار شد. گفتم: جناب سرهنک گمان نمی کنم داشتن سیبزمینی و هویج در زندان ممنوع باشد بخاطر من باتکان دادن سرش گفته ام را تصدیق نمود.

خوشبختانه بازرسان سیبزمینی و هویج هارا بهم نزدند والا می توانستند نقشه شبکه راه آهن آلمان را در زیر هویجها و شاپوی ارسالی خانم ژنرال ماسیت را زیر لوبیا های ماهیتابه کشف کنند.

چون نامه ها سانسور میشد و خانم نمی توانست موضوع را بطور وضوح بنویسد قرار شد مطلب را در کاغذش بشرح زیر عنوان کند: ژان قصد دارد در روز ... مسافرت نماید. او عمویش را در ساعت ... در ایستگاه ماری ملاقات خواهد کرد، معنی جمله بالا این بود که من باید در روز ... از قلعه خارج شوم و فرستاده خانم را در ساعت ... در ایستگاه ملاقات کنم. خانم با زنی بنام هلن آشنا شد که باید او را بحق یکی از قهرمانان بزرگ جنگ دوم نامید وی چند بار وسایل فرار اسراء و زندانیان فرانسوی را تسهیل و آلمانها بهمین علت او را دستگیر و بازداشت کرده بودند، ولی در سال ۱۹۴۱ از بازداشتگاه فرار کرده بود وقتی خانم او را از تصمیم من مطلع نمود و برنامه فرار را با او در میان گذارد، فوراً درصدد پیدا کردن شخصی برآمد که خطر مسافرت به آلمان را استقبال نموده بیاریم بشتابد او مردی از اهالی لرن را پیدا کرد که شجاع و خونسرد بود. من نام او را باختصار «روژه» می گذارم ... قرار بود وقتی مرادید برای شناسائی کلمه «پرگن هانریش» را بر زبان آورد. وسایل کافی را درون کوله پشتی خود گذارده بودم این وسایل عبارت بودند

از آذوقه ونان و پنیر، قند و مشروب برای سه روز، که هنگام فرود آمدن از دیوار قلعه آنرا به پشت خود آویزان میکردم روز شانزدهم آوریل اشخاصی را که باید در موقع فرار از قلعه کمک نمایند انتخاب کرده اوائل شب. طناب درمحل مطمئنی مخفی شد و در ساعت بیست طبق معمول خلاصه اخبار روزنامه فرانکفورت را برای دوستان قرائت کردم و شب را براحتی سایر شبها خوابیدم تمام اوراق و نامه هائی را که ممکن بود پس از فرارم مورد استفاده دشمن قرار گیرد. از بین بردم ولی کاغذی را که حاوی اطلاعاتی درباره منطقه «شاف هورا» و خطوط آن ناحیه بود و بامسیر من ارتباطی نداشت بمنظور اغفال آلمانها بجای خود گذاشتم دو نامه نوشتم یکی بعنوان ژنرال «گنده» فرمانده کل زندان باو نوشتم.

« آقای ژنرال خواهشمندم در صورتی که در حین فرار کشته شدم به نحوی همسرم را آگاه نمائید. من هیچگاه محبت و آداب دانی شما را در زندان فراموش نمیکنم و از احتراماتی که همواره درباره ام مرعی داشتهاید تشکر و امتنان مینمایم.»

به رفقا اطلاع دادم که صبح روز هفتم بین ساعت نه و نیم الی ده از فاصله گشت پانزده دقیقه ای سربازان گشتی استفاده نموده و از دیوار پائین خواهم رفت. صبح ساعت نه و چهل و پنج دقیقه وارد باغ شدم هوای مطبوعی بود وقتی مقابل دیوار رسیدم گیوم را دیدم، عکاس ماهری بود. او مامور گشت روز بود. باو گفتم گیوم دوربین عکاسیت را همراه داری!

– خیر آقای ژنرال ... برای چه میخواهید؟

– میخواستم در این هوای مطبوع عکسی از من بگیرم، زیرا امروز خیلی شاد و خوشحالم.

– آقای ژنرال شما همیشه شوخی میکنید... حالا موقع نگاهبانی من است. دفعه دیگر

از شما عکس میگیرم.

بسیار خوب گیوم بدنبال کارت برو ... خدا حافظ ... گیوم در همان محلی بامن حرف میزد که طناب را مخفی کرده بودم وقتی اورفت علامت معهود را دادم. دستمال را از جیب بیرون آورده روی شانه چپ گذاشتم. با این علامت هر کس در جای خود قرار گرفت. ژنرال مسی و کوبلر طناب را درمحل نصب کردند و من فوراً شلم را برداشته و از ژنرال کوبلر خواهم کردم هنگام بالا رفتن از دیوار کمک کند. زیرا بعلمت ناراحتی پای راست نمیتوانستم بتهائی خود را بالا بکشانم با کمک دست چپ کنگره دیوار را چسبیده روی نشیمنگاه چوبی انتهای طناب نشستم سپس با دودست طناب را گرفتم رفقا سردیگر آنرا بتدریج رها میکردند و من با کمک پنجه های پا و زانوهایم از سقوط سریع پائین جلوگیری می نمودم و با این ترتیب در عرض دودقیقه بدون اینکه کسی متوجه شود از ارتفاع چهل متری صخره پائین آمدم افسوس که مسی عزیزم در مقابل این فداکاری جانش را از دست داد و آلمان های کما قبل از اینکه کونیگشتاین فتح و آزاد شود او را از میان بردند همینکه بزمین رسیدم. طناب را رها کردم و رفقا آنرا بالا کشیدند و بلافاصله خود را میان اراضی مشجری که تا کنار آلپ

امتداد داشت انداخته و براه افتادم پس از مدتی راه پیمائی در نقطه خلوتی متوقف شده و با آرامش و خونسردی هر چه تمامتر خود را بشکل يك جهانگرد در آوردم کلاه و لباس نظامی را درسوراخی مخفی نمودم. سپس لباس های شخصی و پالتو بارانی را پوشیدم آنگاه آئینه كوچك را در دست چپ و تیغ را بدست راست گرفته و سیل بلندم را از ته تراشیدم مو های سرم روز قبل درسلمانی زندان کوتاه شده بود کلاه شاپورا بر سر و عینک دسته سیمی خود را بر چشم نهاده و چنان تغییر قیافه ای دادم که شناسائیم به آسانی امکان نداشت خود را به ایستگاه راه آهن رساندم جوانی بدون کلاه و ملبس به پالتو آبی رنگ مشغول قدم زدن بود. احساس کردم این همان جوان فرستاده خانم از فرانسه است او مرا دید بطرف من راه افتاد و من نیز بجانیش رفتم وقتی پهلویم رسید آهسته گفت:

- مرگن هانریش ... گفتم هانریش ... بدینسان بكمك عده دیگری که بخاطر فرانسه کار میکردند به کشور فرانسه و از آنجا به انگلیس گریختم، آلمان ها برای پیدا کردن من جایزه بزرگی گذاشته بودند برابر صد هزار مارك و مقامات آلمانی اعلام کرده بودند هر کس كوچکترین مساعدتی بمن نماید فوراً اعدام شود.

بدینسان ژنرال ژیرونا بغه نظامی جنگ دوم گریخت و هم او بود که پس از اشغال آفریقا فرماندهی کل قوای فرانسه را برعهده گرفت.

\*\*\*

بندر «دونكرک» آخرین امید متفقین بود. سپاه آلمان چون سیل خروشان که خار و خشاك را با خود بشوید و به دشتی بی انتها بکشاند سربازان انگلیسی و فرانسوی وساکنین شهرها و آبادی هارا عقب رانده به این بندر و صحاری اطراف آن کشانیده بود. در این سرزمین آباد حوادثی روی داد که قلم یارای نوشتن آنرا ندارد. در آنجا واقعه ای بزرگ رویداد واقعه ای که به تخلیه بزرگ معروف گردید. در آن شهر و آبادی های اطراف آن در طول ساحل دریا و پستی و بلندی تپه های اطراف آن تا چشم کار میکرد آدم جمع شده بود. ده هزار و صد هزار و شاید بیشتر ... آنجا فقط امید و نقطه نجات بود انسان های بخت برگشته ای که اسیر هوس های جنگ افروزان شده بودند زندگی و عزیزان خود را از دست داده بودند ناتوان و بیمارگشته بودند و دیگر رمق كوچکترین دفاعی نداشتند در آن نقطه جمع شده بودند با امید فرار ... فرار از راه دریا بوسیله کاروان کشتی ها و قایق های نجات که دولت انگلیس به ساحل فرانسه گسیل داشته بود. قبل از آنکه نیروی دریائی به عمل تخلیه پردازد نیروی زمینی متفقین مشغول پاسداری از این همه انسان بی پناه و بی سلاح بود. جاده ها و کوره راه ها پر از مردمانی بود که سوار بر اسب - درشکه، گاری - اتومبیل و یا پای پیاده بسوی این نقطه در حرکت بودند ...

گوئی هر چه موجود زنده در سرزمین های اشغال شده اروپا وجود داشت بسوی این نقطه حرکت می کرد و از هر که مقصدش سؤال می شد جواب میداد. بسوی «دونكرک»

بسوی نقطه نجات ، این گروه عصیان زده بی‌شبهات به قوم یهود نبودند . که سرگردان و ویلان راه دشتهای و کوهها و صخره هارامی پیمودند تا خود را به ساحل دریا رسانند و از آن راه بگریزند . یکی از ژنرال‌های معروف فرانسوی موسوم به ژنرال «پیرپیو» خطاب به سربازان ارتش یکم فرانسه که مسئول پاسداری و ایجاد دیوار در مقابل آوارگان اروپا بودند گفت «ما سپربلا هستیم ...» ، شامردان غیور باید سینه خود را سپر هر بلائی کنید . تاکسان من و شما که در عقب سرما بسوی دریا میگریزند از مرگ و بدبختی نجات یابند . در میان آنان خواهران ، همسران و فرزندان مانیز وجود دارند .

نازیها از عقب نشینی آوارگان خبر داشتند و میخواستند در مراحل آخر همه این توده عظیم انسانی را یکجا بمباران کنند و اجساد سوخته و خاکستر شده ایشان را بدرون دریا بریزند . ژنرال پیرپیو در این راه فداکاری های فراوانی کرد . افراد او تا آخرین نفس ایستادگی کردند ولی اکثر آنان و خود ژنرال «پیرپیو» با وجود مقاومت شدید اسیر شدند و به بازداشتگاه های کار فرستاده شدند . هوا پیمای های نازی از راه هوا بر این مردان بی‌خانمان و آواره می‌تاختند و دست به بمباران شدید می‌زدند . نیروی هوایی انگلستان که در طول جنگ دست به فداکاری های افسانه‌ای زده است عملیات و حملات ایشان را خنثی مینمودند يك آواره فرانسوی می‌نویسد « در ساحل دریا قیامتی بود . تا چشم کاری کرد آدم بود . کنار دریا روی شنهای ساحلی مردم چادر زده بودند ، عده‌ای خوابیده بودند عده‌ای غذا درست میکردند . بیماران که روی لنگه در و یا وسایل دیگر به آن نقطه آمده بودند باچشمان بی فروغ به دریا چشم دوخته بودند تا کشتی های انگلیسی برسند و آنان را نجات دهند . »

سربازان فرانسوی برای جلوگیری از حمله آلمان‌ها دور بندر را خندق عظیمی کنده درون آن آب انداخته بودند و این خندق ها از عبور سربازان آلمانی جلوگیری می‌کرد . در خود شهر دونکرک قیامت عجیبی بود . تمام خانه‌ها ، رستوران‌ها و مهمان‌خانه‌ها پر بود .

در شهر غذا و حتی آب پیدانمی‌شد قیمت کالاهای خوراکی بوضع وحشتناکی گران شده بود . يك تخم مرغ بقیمت ۱۰ تومان هم پیدانمی‌شد . مردم جلو گوشت فروشی‌ها لبنیات فروشی‌ها و سایر مغازه‌های اغذیه فروشی اجتماع کرده و سعی میکردند هر طور شده يك وعده غذای مختصر حتی بقیمت گزاف برای سیر کردن شکم خود و فرزندان خود بدست بیاورند . اطاقها را اجاره کرده بودند . در حالیکه افراد بی‌چیز و روستائیان زیر باد و باران در ساحل نمناک دریا روی شن‌ها افتاده بودند .

نازیها بدستور هیتلر حمله عظیم هوایی خود را بطرف دونکرک آغاز کرده بودند و ده‌ها بمب افکن غول‌آسای آلمانی شروع به بمباران این بندر و سواحل دریا که مردم در آنجا اجتماع کرده بودند نمودند منبع آب از انتفاع خارج و اهالی مجبور بودند آب و خواربار را

از خارج تهیه نمایند. بمب افکن‌های نازی آنگاه بجانب اسکله‌ها رفته شروع به بمباران این منطقه نمودند تا مردم نتوانند سوار کشتی‌ها شده و راه گریز درپیش گیرند. چنان بنظر میرسید که تخلیه نیرو و بایستی از سواحل شنی واقع مابین دونکرك و مرز ساحلی بلژیک انجام گیرد. پس از بمباران نمودن بندرگاه دونکرك هواپیماهای نازی به بمباران نمودن سواحل شنی پرداختند این آوارگان تیره روز هنگامیکه در انتظار نجات بسر می بردند هدف بمبهای آتش افروز نازیها واقع میشدند.

فراریان چندروز بود که در آن نقطه گردآمده و دیگر غذا و وسایلی طبی برای نجات بیماران نداشتند لذا هواپیماهای فرانسوی برفراز این شهر ساحلی پرواز درآمده آذوقه و وسایل طبی را بوسیله چتر نجات برای نیروهای محاصره شده فرو میریختند این وسایل در نقاط مخصوص متمرکز شده بوسیله افراد ارتش بین مردمی که صف کشیده در انتظار نوبت بودند تقسیم میشد از بیست و نهم ماه مه به بعد حمله نازیها شدیدتر و هول انگیز تر شد. يك فراری فرانسوی می نویسد. هواپیماهای آلمانی دسته دسته روی آسمان پرواز میکردند از اوج خود میکاستند بمب‌ها را در ساحل میریختند و فرار میکردند سه هواپیما هودس متعلق به نیروی دریائی ساحلی انگلستان که برفراز دونکرك در پرواز بودند دست به عملیات حیرت آوری زدند و در سایه شجاعت آنان بود که يك دسته از بمب افکن‌های آلمانی راه فرار درپیش گرفتند حتی دوفروند از هواپیمای آلمانها سقوط کرد و در ساحل افتاد. در حالیکه لاشه هواپیما میسوخت مردم دور آن جمع شده خلبان نیمه جان و کمک خلبان را سنگباران میکردند. ورود قوای پیاده نظام نازی ها بدرون منطقه دونکرك امکان نداشت زیرا بسبب وجود سنگرها و مناطق طغیانی آب عبور و سائط نقلیه و تانک امکان پذیر نبود از اینرو نازی ها اقدام به پیاده کردن چتر بازان داوطلب در بین مردم آواره می کردند. این چتر بازان دارای تهور و شهامت فوق العاده بودند زیرا می دانستند اگر در آن منطقه فرود آیند راه خلاصی درپیش ندارند. برخی از آنها در لباس غیر نظامی درحالی که شیئی نظیر تفنگ در دست داشت بوسط مردمی که بانتظار نشسته بودند پدید و بعد بسرعت با تفنگ خود که تفنگ آتش زای تامپسون بود به مردم حمله نموده و قبل از آنکه خود مورد هدف قرار گیرد ۲۰ سرباز فرانسوی و انگلیسی را کشت. مردم همانگونه در انتظار بسر میبردند که کم کم آثاری از نخستین کشتی های انگلیسی در افق دریا پدیدار گشت. کشتی های بزرگ قادر نبودند تا کناره ساحل شنی بیایند از اینرو قایق نجات به ساحل اعزام داشتند و مردم دسته دسته بر این قایق ها سوار شده راه نجات درپیش میگرفتند. عده ای که در شهر اجتماع کرده بودند میکوشیدند از راه اسکله سوار کشتی ها شوند ولی در اثر اصابت بمب و قطعات گلوله های توپ ضد هوایی نابود میشدند و جسد آنان یکی پس از دیگری بدرون دریا میریخت. در سواحل شنی وقتی يك کشتی کوچک در ساحل نمایان میشد عده ای خود را به آب میزدند و شناکنان خود را به آن رسانیده بدینوسیله نجات میافتند. مردم با سرعت سوار کشتی

ها میشدند و کاروان کشتی ها یکی پس از دیگری بدون اتلاف وقت بندر را بسوی انگلستان ترك می گفتند هر کس به فکر خویش بود زیرا نیروی آلمان و بمب افکن ها يك لحظه فرصت نمیداد و از طرفی آلمان ها توپ های عظیم خود را بدروازه های شهر آورده بودند و تصمیم گرفته بودند تا با يك آتشبار مسلسل و مداوم شهر را به يك تل خاکستر مبدل کنند. در کشتی ها جا برای نشستن نبود و يك ملوان انگلیسی میگوید : وقتی يك کشتی به ساحل نزدیک میشد مردان ، زنان ، پیران و جوانان و حتی کودکان بی مهابا خود را به آب میزدند يك مادر محنت دیده را دیدم که در حالی که يك بچه بغل داشت و دست بچه دیگرش را نیز گرفته بود از این و آن تقاضا میکرد که او را بطرف کشتی ببرند . ولی گوش کسی بدهکار نبود هر کس بفکر خویش بود او ساعت ها در آنجا ایستاد . التماس و استغاثه کرد ولی گوش شنوائی نبود . چند بارخواست خود را به آب بزند ولی میترسید هر دو بچه اش خفه شوند در ساحل روی شن ها نشست و با یاس و نا امیدي به قایق هائی که یکی پس از دیگری حرکت میکردند نظر دوخت و آنگاه در حالی که دو کودک خود را سخت در آغوش میفشرد شروع به گریه کرد زیرا میدانست که سر انجام اسیر نازی ها خواهد شد . من بدستور ناخدا او را بکشتی سوار کردم انتقال بیماران مشکل بود . آنان را روی تخته پاره ها گذارده هل میدادند و دو کشتی بوسیله طناب آنان را بالا میکشیدند در میان کشتی های عظیم مسافربری و باری يك کشتی بزرگ که علامت صلیب سرخ را داشت دیده میشد این کشتی برای حمل بیماران آمده بود . در روزهای آخر تخلیه دو لشکر فرانسوی در شهر و اطراف آن باقیمانده بود که یکی مراکشی بود و در زیر آتش توپخانه سنگین نازی ها مشغول دفاع بود .

در این موقع دو نكرك در تیررس توپخانه سنگین آلمان قرار گرفته بود . سر بازان انگلیسی و فرانسوی تصمیم گرفته بودند پیشروی آلمان ها را در همان نقطه متوقف سازند تا فراریان شهر را کاملا تخلیه کرده به انگلستان برسند موقعی که نیروی آلمان بداخل شهر رسید مدافعین در کوچه ها و خانه بدفاع می پرداختند . دریا سالار «آبريال» فرمانده نیروی دریائی فرانسه «سرهنگ تننت» مسئول تخلیه نیروی اعزامی انگلستان و ژنرال «ماگاله» فرمانده لایق ارتش شانزدهم فرانسه جز آخرین اشخاصی بودند که توانستند خود را از دو نكرك خارج سازند . جنگ در داخل شهر و خارج آن تا روز ۵ ژوئن ادامه داشت و تا روز ۱۲ این ماه باقیمانندگان نیروی متفقین خود را بسواحل جنوبی انگلستان میرسانیدند . هنوز عده ای زن و مرد و بچه بی دست و پا که موفق به فرار نشده بودند زیر آتش توپخانه دشمن قرار داشتند يك زن فرانسوی می نویسد :

ما در آن ساحل خون آلود غرق در یاس و ناامیدی ایستاده نه راه پس داشتیم و نه راه پیش . فرزندان ما از بی غذایی و بی آبی میمردند عده ای از زنها برای بدست آوردن آذوقه از تپه ها بالا رفته از جهت مقابل در دشت سرازیر میشدند تا از گندم هائی که سبز شده





بمباران های پایپی ساختمانها را بصورت وحشتناکی در آورده

و خوشه کرده بودند بچینند و آنرا آرد کرده بوسیله آن سدجوع کنند. غافل از این که در تپه های مجاور نازی ها موضع گرفته. هدف تیر و تفنگ و آتش مسلسل ایشان قرار گرفته و در دم نابود میشدند و از میان میرفتند کشتی ها در دریای مانش با سرعت به جلو حرکت میکردند و هواپیماهای انگلیسی در آسمان آنان راهمراهی می نمودند تا مبادا از طریق هوا مورد بمباران بمب افکن های آلمانی قرار گیرند.

یک روزنامه نگار فرانسوی در خاطرات خود می نویسد: شب است. کشتی عظیم که مملو از سربازان و مردان و زنان عادی است دل آنها را میشکافد و بسوی انگلیس پیش میرود. سربازان انگلیسی کاملاً خسته و فرسوده شده اند. زیرا ۵۶۰ کیلومتر را در ۲۴ ساعت پیموده اند و سراسر این راه را از خود دفاع کرده اند. همه کلاه بر سر دارند و تفنگ های گرد آلود خود را روی زانوشان تکیه داده اند همه ساکت و آرام هستند صحبت نمی کنند و آواز نمی خوانند مردم روی عرشه داخل راهروها کابین و سرپله ها خوابیده اند آنان خسته و بیمارند. هر که سوار کشتی شده بلافاصله در اثر خستگی و بیخوابی خوابش برده است. هیچکس حق ندارد سیگار بکشد زیرا احتمال آتش سوزی هست این یک کشتی نظامی نیست بلکه یک کشتی مسافری است که استخر شنا و زمین تنیس دارد ولی در این زمین تنیس ده ها خانوار بازن و بچه های خود دراز بردار خوابیده اند پرستاران انگلیسی که از بین دختر مدرسه ها و زنان داوطلب انگلیسی انتخاب شده اند با علاقه و دلسوزی مشغول رسیدگی به بیماران و پانسمان زخم هایشان هستند. پلیس نظامی که روی کلاه آنان علامت «م-پ» نوشته شده هر جا در گوشه و کنار دیده میشوند. ولی بمب افکن های آلمانی دست بردار نیستند. اینک میکوشند تا باقیمانده نیروی متفقین را در دریا غرق سازند. بمباران کشتی ها آغاز شده است. در فاصله ما در اثر بمباران شدید و وحشتناک ناو «کیت» طعمه آتش سوزی شد و تمام مسافری آن سوخته با عمق اقیانوس افتادند گزارش های دیگر نشان میدهد که چندین ناو دیگر نیز غرق شده اند. آنشب تا صبح بمباران ادامه داشت در تاریکی چیزی نمیشد دید جز شعله انفجار و آتش سوزی های مهیب ولی سحر گاه وقتی آفتاب بالا آمد در دریای مانش با منظره وحشتناکی روبرو شدیم. آسمان پر ازدود و سطح دریا نیز در اثر ریختن نفت و روغن کشتی ها سیاه گشته بود. سطح آب انباشته از اجساد متورم و باد کرده مسافری تیره بخت بود. عده زیادی از متفقین نیز در دریا روی تخته پاره ها ویلان بودند و عده ای را کشتی های دیگر کاروان نجات میدادند ولی گاهی مسیر باد این تخته پاره ها را با مسافری آن به نقاط دور دست می برد و میشنیدیم که چگونه در اثر تشنگی و گرسنگی افرادی که سوار به این تخته پاره ها بوده اند جان سپرده اند.

آماري که از جنگ دونكر گرفته شده است نشان میدهد که نیروی دریایی انگلستان و فرانسه رویهمرفته موفق به نجات ۳۳۵۰۰۰ نفر گردیدند لکن انگلیس ها ۶ ناو شکن و چند ناو دیگر را از دست دادند يك ناو مین جمع کن ، ۲۲ ناو جنگی کوچک و يك کشتی

باربری نیز در روزهای بعد از دست دادند .

تلفات نیروی فرانسه عبارت بود از ۷ ناو شکن يك کشتی خواربار و چند ناو کوچک و کشتی تجارتي با اینوصف میتوان گفت که در مقابل خطرات و حملات پی در پی هوایی و دریایی آلمان تلفات بسیار کم بود. انگلیس ها عقب نشینی از دونکرک را مظهرانه نامیدند چه جان هزاران نفر نجات یافت روز ۴ ژوئن فرمانده نیروی دریایی انگلیس اعلامیه زیر را صادر نمود :

نیروی دریایی انگلیس موفق گردید در زیر بمباران هوایی دشمن از بندر گاه دونکرک ۳۳۵۰۰۰ نفر که ۲۲۵۰۰۰ آنها انگلیسی و ۱۰۰۰۰۰ فرانسوی بودند نجات دهد .

در چهارم ژوئن چرچیل چنین گفت :

- بهیچوجه گمان نمیکنم که موفق به نجات بیش از بیست یا سی هزار نفر گردیم در این جنگ تلفات ما فقط ۳۰۰۰۰ کشته و زخمی و مفقود بود، لکن موفق شدیم ۳۳۵۰۰۰ نفر از نیروی انگلیس و فرانسه را نجات دهیم؟ باید در نظر داشت که در این نبرد پیروزی باما نبوده و ارتش ما باشکست بزرگی مواجه گردیده است نیروی اعزامی انگلستان توپ و کلیه تانکها و وسائل حمل و نقل خود را از دست داده و امروز برای جبران این شکست و خسارت کوششی که نظیر آن در تاریخ سابقه نداشته در ما ایجاد گردیده است . منفقین تا لحظه آخر به جنگ ادامه خواهند داد ما با قدرت و اعتماد بیشتر در هوا خواهیم جنگید و بهر قیمتی شده از جزیره خود دفاع خواهیم نمود. ما در سواحل خواهیم جنگید و بهر قیمتی شده در مزارع و حتی در کوچهها از خود دفاع خواهیم کرد اگر چه مطمئنم این واقعه بوقوع نخواهد پیوست لکن اگر این جزیره یا قسمتی از آن تسلیم شده و یا دچار قحطی گردد در این صورت امپراطوری ما در آن طرف دریاها با پشتیبانی نیروی دریایی به جنگ ادامه خواهد داد تا اینکه بموقع خود و به کمک خداوند بدنای جدید قدم گذارده به نجات دنیای قدیم قیام نماید.

\*\*\*

کاروان کشتی ها زیر باران گلوله ها و بمبها و انفجار مین های دریایی به پیش میرفتند و افراد را در سواحل جنوبی انگلیس پیاده می کردند در اثر غرق برخی کشتی ها عده بسیاری روی تخته پارهها در دریاها سرگردان بودند و ناوشکن های نازی که از این موضوع آگاهی جسته بودند به سراغ این آوارگان نگون بخت رفته و آنان را در سطح آب دستگیر می کردند و بوسیله کشتی های مخصوص آنها را به بازداشتگاه ها می فرستادند .

روزنامه نگاری مینویسد : کشتی های آلمانی يك پیر مرد انگلیسی را که سر جوخه بود در حالی که سخت از حال رفته و مدهوش بود از آب گرفتند و به معالجه او پرداختند وقتی بهوش آمد و خود را اسیر نازیها دید بسختی گریست و در حالی که فریاد میزد، « مرا نجات بدهید...» خود را از فراز عرشه کشتی بدرون امواج بیرحم

دریا انداخت و کوسه‌ها و ماهی‌های دریا جسد او را تکه‌تکه کردند... دریکی از مناطق نازی‌ها يك مرد فرانسوی را بعنوان اسیر گرفتند سوارکشتی عظیمی که حامل هزاران اسیر بود کردند.

این مرد از هر دو پا چلاق بود و باچوب زیربغل راه میرفت او دوپای مصنوعی از چوبی‌داشت نازی‌ها او را در ساحل دونکرك گرفتند این مرد عجیب وفداکار برای گرفتن انتقام از نازی‌ها هر دوپای مصنوعی چوبی‌را پراز دینامیت ومواد منفجره کرده بود، نازی‌ها متوجه این قضیه نشده او را سوارکشتی کردند ولی در وسط دریا بود که او با نزدیک کردن يك کبریت موجب انفجار مواد منفجره و آتش‌سوزی عظیمی در کشتی شد. او جان خود را در این راه از دست داد ولی هزاران اسیر بدبخت و سیه‌روز رانیز از ننگ اسارت نجات بخشید و کشتی عظیم آلمانی‌را غرق ساخت و روز سوم ژوئن بود که هواپیما‌های آلمانی برای تسلیم نهائی فرانسه حدود هزار بمب بر فراز شهر زیبای پاریس فروریختند. اینك تمام سرزمین‌های آباد - شهرها و دهکده‌های فرانسوی در دست نازی‌ها بود... با این‌حال در برخی از شهرها نیروهای مقاومت ملی و پارتیزان‌ها دست از مبارزه وانتقام جوئی برنداشتند. هواپیما‌های انگلیسی پی‌درپی خرابه‌های شهرهای فرانسه را که اقامتگاه نازی‌ها بود بمباران میکردند از اینرو نازی‌ها در موقع بمباران‌های هوائی درون‌سرزمین‌ها و پناهگاهها مخفی می‌گشتند. دریکی از شهرهای فرانسه در منطقه «شامپانی» عده‌ای آلمانی در اثر بمباران و فروریختن دیواره پناهگاه زیرزمین مدفون ماندند نازی‌ها تمام جوانان فرانسوی وحتى بچه‌هایی را که برای تماشای این منظره در آن حدود گرد آمده بودند بضرب قنداق تفنگ ومشت ولگد مجبور مینمودند که باپیل وکلنک به‌کندن زمین‌و درآوردن اجساد مشغول شوند.

یکی از اهالی شهر پاریس مینویسد « در روزهایی که شهر «سار» پی‌درپی بمباران میشد مردم هنوز دست از عیش وعشرت برنداشته بودند کافه‌ها و رستوران‌ها باز بود مردم به سینما میرفتند ووقتی صدای آژیر بلند میشد دسته‌جمعی بلیط‌های خود را پس میگرفتند درون پناهگاه میرفتند و بعداز رفع خطر دوباره به سینما برمیکشتمند. آنشب درسینمامشغول تماشای يك فیلم بودیم که صدای آژیر بلند شد. بلیط‌های خود را پس گرفته از سینمایرون ریختیم و به پناهگاه‌ها روی آوردیم. وقتی از پناهگاه خارج شدیم. تا دوباره به تماشای فیلم برویم دیگر از سینما چیزی نمانده بود. ما درحالی‌که بلیط‌های باطل شده و بیفایده‌را که دیگر به هیچ‌دردی نمیخورد در دست داشتیم به‌ویرانه حزن انگیزی که هنوزگرد و خاک وبوی باروت از آن بمشام می‌رسید نگاه میکردیم.

در شهرها و قصبات فرانسه بقدری کشته شده بود که انسان حالش بهم میخورد، در کنار جاده‌ها اجساد متورم و متعفن افرادی که گلوله خورده بودند بچشم میخورد. يك روستائی فرانسوی مینویسد « در بسیاری از مرغزارها ومناطق آزاد دهات در

گوشه و کنار ده‌ها جسد باد کرده و متعفن بچشم می‌خورد که در اثر خوردن علف مرده بودند .

در یکی از قصابات وقتی شخصی غذا یا نان می‌خرید ناگهان عده‌ای باو حمله می‌کردند هر که زرنک‌تر بود نان را قاپیده دمر روی زمین می‌افتاد و تا آن تکه نان را تا آخر نمی‌خورد بلند نمیشد .

ولگردان گرسنه و قحطی‌زده دیگر که در اطراف او بودند روی او می‌افتادند و هر کدام میکوشیدند نان یا تکه گوشت یا ساندویچ را از دست او بر بایند و قطعه‌ای از آن را برای سدجوع بخورند وقتی انسان در خیابان‌ها و بازارهای شهرهای فرانسه راه میرفت و لگردان سیه‌روزی را میدید که بینی و صورتشان گل‌آلود و زخمی بود آنها بقدری خود را روی زمین انداخته و نان خورده بودند که باین روز افتاده بودند در شهرها مامورین شهرداری مرده‌ها را می‌شمرند و بعد هم در یک منطقه جمع کرده آتش می‌زدند. هر کس خانواده یا فامیلی داشت او را در آرامگاه یا قبر می‌نهادند ولی افراد بی‌صاحب را بوسیله تراکتورهای مخصوصی جمع کرده درون گودال‌های مخصوصی ریخته آتش می‌زدند شهرداری شهرهای فرانسه مجبور بود این کار را انجام دهد تا بیماری انتشار پیدا نکند باین حال در بسیاری از مناطق بیماری‌هایی نظیر اسهال و بائی شکل و یا تیفوس و غیره منتشر شده بود در روزهای آخر حمله فرانسه هنوز مبارزه ادامه داشت و اصولاً عده‌ای در صدد تشکیل نیروهای مقاومت ملی بودند هر کسی به نحوی خرابکاری میکرد و این مسئله خشم نازی‌ها را برانگیخته بود « ماریو - پارو » يك كودك فرانسوی اهل پاریس مینویسد - ما بچه‌ها در یکی از خیابان‌ها توپ بازی میکردیم. ناگهان دو مرد را دیدم که با سرعت می‌دوند - یکی بلندقد و مو بور و دیگری کوتاه بود. میگفتند آنها سینمای «ادئون» را که مخصوص نازی‌ها بوده آتش زده‌اند. در این آتش سوزی ۴ نفر مرده و ۱۶۰ نازی زخمی شده بودند آنها جزو گروه مقاومت ملی بودند و مقامات آلمانی سه میلیون لیره جایزه برای دستگیری آنان تعیین کرده بودند. در یکی از میدان‌های شهر استخر بزرگی وجود داشت که نازیها پارتیزانها و افراد حزب را با تراموای مخصوص به آنجا منتقل میکردند. وسط شهر در روز روشن جلوی مردم تیر باران مینمودند و بعد جسد آنان را داخل این حوض می‌انداختند. این حوض مخوف پرازدها جسد متورم و متعفن شده بود و هر که از آن میدان می‌گذشت مجبور بود جلوی بینی خود را بگیرد و این منظره اثر وحشتناک روی مردم گذاشته بود گروه مقاومت ملی تبلیغات مسیحی را بخصوص در بین جوانان و کودکان آغاز کرده بودند و این تبلیغات حسن اثر داشت.

يك كودك فرانسوی موسوم به «پیردوبره» در خاطرات خود مینویسد: ما در کلاس هفتم دبیرستان درس می‌خواندیم. چند هم‌کلاس صمیمی بودیم که لحظه‌ای از هم منفک نمی‌شدیم همیشه باهم بودیم در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها... وقتی شنیدیم نازی‌ها آمده‌اند بقدری ناراحت شدیم که گریه کردیم یکروز «ادموند» رفیق من گفت:

- من نمیتوانم تحمل کنم که نازی‌ها بیایند و مدرسه‌ای را که در آن درس میخوانم اشغال کنند و آنرا تبدیل به اصطبل اسبان نمایند. پدر و مادرم را اذیت کنند «ادموند» شاگرد زرنگی بود باریک و لاغر و زودرنج و عصبانی مزاج، یکروز خبر آوردند که ادموند را نازی‌ها کشته‌اند از شنیدن این خبر دچار وحشت و هراس عجیبی شدم. اول باور نمی‌کردم ولی وقتی به محل واقعه رفتم بامنظره‌ای روبرو شدم که هرگز فراموش نخواهم کرد. ادموند کوچولو کنار خیابان افتاده و خونی که از گلویش جاری بود لخته شده بود. هنوز چشمش گرم بود. او را با گلوله هفت تیر زده بودند عده‌ای سرباز نازی در آنجا ایستاده مردم را پراکنده می‌کردند بعد فهمیدم او وقتی سربازان نازی در صفوف مرتب در خیابان رژه می‌رفتند بوسط خیابان پریده و بدون آنکه از کسی کوچک‌ترین ترس و واکنش داشته باشند شروع به ناسزاگفتن به میتر و ارتش نازی کرده است و یک افسر باشلیک یک گلوله صدای او را در حلقوم خاموش نموده است.

در فرانسه در اثر جنگ قحطی و غلای عجیبی ایجاد شده بود. مردم از گوشت اسب - قاطر والاغ استفاده می‌کردند در یکی از شهرها عده‌ای سگ‌ها را جمع کرده و از گوشت آنها استفاده می‌نمودند بطوریکه در روزهای آخر جنگ یک سگ و لگرد در کوچه و خیابان پیدا نمیشد.

یک مرد آلمانی مینویسد: یک مرد را دیدم که روزنامه‌ای را که حاوی اخبار بود و تازه خریده بود از فرط گرسنگی می‌خورد و نیمی از روزنامه را خورده و کاغذها را از فرط گرسنگی زیاد فرو بلعیده بود مردم سریشم. چوب‌پنبه و هزار آشغال دیگر را از زور گرسنگی می‌خوردند.

آقای «رمو - ناوالی» که ساکن پاریس بود مینویسد: یکروز من و عده‌ای از دوستان در خانه رفیق قدیمی میهمان بودیم شام نسبتاً مفصلی آماده شده بود بطوری که ما دچار تعجب شده بودیم که صاحب‌خانه این همه گوشت را از کجا آورده است وقتی شام تمام شد صاحب‌خانه درحالیکه لبخندی میزد گفت: دوستان لابد غذای امشب موردپسند شما واقع شده است. آیا گوشت آن خوشمزه بود؟ همه باتکان دادن سر گفته او را تصدیق کردند او رفت و از اطاق دیگر پوست خون‌آلود یک حیوان کوچک شمالو را آورد وقتی درست نگاه کردیم پوست گربه بود. او گفت: به شما امشب از گوشت همین گربه که آخرین باقیمانده زندگی من بود و خیلی آنرا دوست داشتم دادم.

من از دیدن این منظره دچار تهوع و استفراغ شدم ولی سایر دوستان عادت کرده بودند زیرا آنان از فرط گرسنگی گوشت سگ و قورباغه نیز خورده بودند. روزی که آلمان‌ها هزار بمب را بدون وقفه روی شهر پاریس ریختند دیگر فرانسه کاملاً تسلیم شده بود.

در روز ۱۴ ژوئن مسیو «رنو» نخست‌وزیر فرانسه در پشت رادیو پیامی به رئیس

جمهور آمریکا فرستاده و چنین گفت.

«فرانسه در موقعیت خطرناکی قرار گرفته است و این کشور مجروح اکنون حق آن دارد که از سایر کشورهای دموکراسی استمداد جوید دشمن ما اکنون از دروازه‌های شهر پاریس گذشته اما ما به جنگ ادامه خواهیم داد و اگر ضرورت اقتضا نماید برای ادامه جنگ به مستملکات شمالی آفریقا خواهیم رفت. قسمتی از هیئت دولت پاریس را ترک گفتند و من خود بانروی فرانسه از پاریس خارج خواهم شد. بدین ترتیب بر شدت مساعی خودافزوده و بابقیه نیرو به جنگ ادامه خواهیم داد.»

آقای رئیس جمهور آیا ممکن است من از شما خواهش کنم که شخصا ملت خود را مخاطب قرار داده به آنها بگوئید که ما مصمم هستیم خود را فدای آزادی بشر نمائیم اکنون که من باشما سخن میگویم کشور دیگری مارا از عقب مورد حمله قرار داده است. شما در چندروز قبل به تقاضای شخص من پاسخ مساعد دادید و امروز که روز دهم ژوئن ۱۹۴۰ است تقاضای مجددی از شما دارم و انتظار کمک و مساعدت بیشتری دارم استدعا میکنم بگوئید که آیا آمریکا بدون آنکه ملزم به اعزام نیرو گردد از هر گونه کمک مادی و معنوی به متفقین دریغ خواهد نمود یا خیر؟ تقاضا میکنم این درخواست مرا هر چه زودتر قبل از آنکه فرصت از دست برود به‌ورد عمل گذارید.

چندروز بعد که ژنرال ویگان طی نطقی در هیئت دولت گفت: ارزش فرانسه بکلی از پا درآمده است، در ساعت ۴:۵۷ دقیقه بعد از ظهر همان روز جلسه هیئت دولت تشکیل شد و در همان روز انگلستان یکی از نمایندگان خود را که سفیر انگلستان در فرانسه بود بنام «سر رالد کمپل» به فرانسه فرستاد و پیشنهاد کرد که اتحادیه کاملی بین انگلیس و فرانسه ایجاد شود او اعلامیه‌ای بشرح زیر برای دولت فرانسه فرستاد:

«در این لحظات وخیم تاریخ دنیای تمدن دولتمند انگلستان و جمهوری فرانسه برای دفاع و احراز آزادی و عدالت و برای استقامت در مقابل اصولی که بشر را به شاهراه بردگی و اسارت سوق خواهد داد بدین وسیله تصمیم خلل ناپذیر خود را راجع به اتحادیه و وحدت دائمی خود اعلام میدارند فرانسه و انگلستان از این پس دو کشور جداگانه نبوده بلکه اتحادیه‌ای از این دو کشور خواهد بود و اساس اتحاد کشور بر سازمان دفاعی واحد و سیاست خارجی و مالی و اقتصادی واحد خواهد بود. هر یک از اتباع فرانسه تبعه انگلستان محسوب و هر فرد انگلیسی تبعه فرانسه خواهد گردید. هر دو کشور مشترکاً مسئولیت اصلاح ویرانی‌های جنگ را برعهده گرفته و منابع هر یک بطور مساوی چون کشوری واحد برای این منظور مصروف خواهد گردید. در تمام مدت جنگ فقط یک کابینه جنگی وجود خواهد داشت و در زمین خواه در دریا و خواه در هوا تمام نیروی مسلح و فرانسه و انگلستان تحت اختیار مطلق این کابینه گذارده خواهد شد. این کابینه هر کجا که صلاح بداند تشکیل جلسه خواهد داد و پارلمان این دو کشور تبدیل بیک پارلمان خواهند شد. کشورهای مختلفه امپراطوری

انگلستان فعلا مشغول تشکیل ارتش عظیمی میباشد و فرانسه آن قسمت از نیروی را که در دریا و در زمین و در هوا در دست دارد تحت اختیار خود خواهد داشت برای تقویت منابع اقتصادی متفقین این اتحادیه از دولت امریکا تقاضا مینماید که از ابراز بالاترین مساعدت ممکنه دریغ ننماید.

در هر کجا که جنگ ادامه داشته باشد این اتحادیه کلیه قدرت و نیروی خود را در مقابل دشمن بکار انداخته بدین ترتیب نائل به پیروزی خواهد گردید.

انگلیسی ها انتظار داشتند که این اعلامیه برای وحدت کامل دولتین بر رئیس دولت فرانسه اجازه خواهد داد که بمبارزه ادامه دهد، دولت را به آفریقا منتقل کند ولی وزیران فرانسه با این اعلامیه مخالفت ورزیدند و گفتند که این مانوری است که فرانسه را مبدل به مستعمره کرده و تحت قیمودت انگلیس درمی آورد، ولی وینستون چرچیل میخواست هر طور شده آنان را از اشتباه در آورد سوار قطار راه آهن شد تا خود را به یکی از مناطق اشغال نشده فرانسه برساند ولی ناگهان خبر انفصال نخست وزیر فرانسه باو رسید.

عده ای از اعضاء کابینه که جزء آنها مارشال «پتن» و «ویگان» بودند از انعقاد صلح با آلمان طرفداری میکردند آنان می گفتند که دیگر باید جلوی قتل و خونریزی و بدبختی را گرفت و هر چه زودتر با آلمان از در صلح و دوستی درآمد مارشال پتن مرد پیر و افسانه ای جنگ اول برای اجرای مقصود خود شبانه بوسیله سفیر خود در اسپانیا از پیشوای آلمان درخواست متارکه جنگ را در ۱۷ ژوئن نمود به نیروی فرانسه دستور عدم مقاومت داد و قسمت مهمی از ارتش فرانسه تسلیم نیروی آلمان شد. ولی در این میان فقط یک مرد بود که با عقاید ایشان مخالف بود... یک مرد بود که بعدها مسیر جنگ را تغییر داد و افتخار بزرگی برای خود کسب کرد... او در روزهایی که یاس و ناامیدی سراسر پیکر فرانسه را در خود گرفته بود قدامت کرد و فریاد زد: «نباید تسلیم شد». او ژنرال شارل دوگل بود که بعد از خاتمه جنگ دوم اهمیت او همردیف چرچیل تلقی شد او در روز ۱۷ ژوئن با یک هواپیمای انگلیسی فرانسه را ترک کرد و به لندن رفت. و از آنجا پیام معروف خود را بملت فرانسه فرستاد، فرانسه فقط یک نبرد را باخته ولی هنوز جنگ را نباخته است. فرانسه تنها نیست امپراطوری و سیمی پشت سر او قرار دارد. فرانسه میتواند با تفاق امپراطوری بریتانیا سنگر مشترکی بوجود آورد که دریا هارا زیر آتش خود داشته باشد و مبارزه را ادامه دهد فرانسه میتواند مانند انگلستان از منابع عظیم ایالات متحده امریکا استفاده نماید و بلافاصله اقدام به تشکیل یک فرانسه جدید نمود فرانسه ای که بتواند در مقابل هیتلر پایداری کند. او کمیته فرانسه آزاد را تشکیل داد پس از شش هفته جنگ و خونریزی فرانسه تسلیم شد نیروی آلمان به «آبه ویل» در کنار دریای مانس رسید شبی که این خبر از آبه ویل رسید ژنرال «یودل» یکی از آجودان های عالی مقام هیتلر در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت «پیشوا از شدت شادی سر از پا نمی شناسد. با همه شوخی میکند و همه را تشویق مینماید».



\*\*\*

در روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه رسماً در جنگل کاسپین بی‌قید و شرط تسلیم شد. اینجا درست همان نقطه‌ای بود که در پایان جنگ جهانی اول آلمان‌ها تسلیم شده بودند و قرارداد متارکه نبرد را امضاء کرده بودند. هیتلر برای آنکه انتقام خود را شیرین و خوش‌مزه کند اصرار کرده بود که فرانسوی‌ها در آن محل تسلیم شوند. یک خبرنگار امریکائی مینویسد: من در کاسپین بودم و فرصت آنرا داشتم که دولت هیتلر را در لحظه بزرگ‌ترین فتح و پیروزی به بینم آن لحظه نقطه اوج زندگی شکفت‌انگیز او بشمار میرفت. تشریفات تسلیم در یکی از زیباترین روزهای ماه ژوئن که کمتر در فرانسه دیده‌ام صورت گرفت. هنگامیکه هیتلر چابک و بشاش از صفحه سنک خارای کتیبه یاد بود جنگ متفقین بالا رفت تا کلمات را بخواند آفتاب گرمی بر محوطه کوچک بی‌درخت جنگل تابید. بر آن کتیبه‌چنین نوشته شده بود.

« در اینجاریز یازدهم نوامبر سال ۱۹۱۸ نخوت تبهکارانه امپراطوری که بدست ملل آزاد، مللی که کوشید وجود آنرا نبوده خودش سازد، مغلوب گشت. »  
 هیتلر در حالی که زیر آفتاب درخشان ژوئن ایستاده بود در میان سکوت حضار کلمات کتیبه را قرائت کرد وقتی از خواندن آن فارغ شد بصورتش نگاه کردم تا ببینم چه حالتی دارد آن چهره را در لحظات بزرگ زندگی او بارها دیده بودم اکنون که در باره کلمات کتیبه فکر میکرد در صورتش نفرت هویداشد.

سپس نفرت جای خود را به تحقیر داد و سرانجام نشئه پیروزی بر آن جلوه‌گر گشت. سردار آلمانی اکنون میتواند انتقام خود را بگیرد با گام‌های بلند بسوی واگن تخت‌خواب‌دار کهنه‌ای که قرارداد متارکه جنگ اول در آن امضاء شده بود رفت مهندسین ارتش آلمان واگن را از موزه‌ای که در آن نزدیکی بود درست بهمان نقطه‌ای آورده بودند که در سال ۱۹۱۸ قرار داشت.

هیتلر در واگن بر همان نیمکتی نشست که مارشال فوش فرمانده کل قوای نظامی متفقین در پایان جنگ اول جهانی روی آن نشسته بود و شرایط تسلیم را به آلمان‌ها دیکته کرده بود. ژنرال «ویلهم کایتل» رئیس سازمان فرماندهی عالی آلمان شرایط هیتلر را با صدای بلند برای فرانسوی‌ها قرائت کرد. هیتلر به شرایط خود گوش داد بدین‌قرار؛  
 عملیات جنگی فوراً متوقف شوند. ارتش‌های فرانسه خلع سلاح شوند و ملزومات جنگی آنان تسلیم گردد.

ناوهای فرانسه خلع سلاح شوند و هواپیماها پس از خلع سلاح در انبارها قرار می‌گیرند.

آلمان دوئلت خاک فرانسه را تحت این اشغال درآورد فرانسه هزینه نگهداری ۴۰۰/۰۰۰ نفر قوای آلمان را برعهده گیرد. اسرای فرانسه که تعداد آنها ۱۵۰۰۰۰۰

نفر است تا انعقاد صلح بطور گروگان در اختیار آلمان باقی بمانند فرانسه می‌تواند قوایم بالغ بر صد هزار نفر تحت عنوان « ارتش متارکه » با نضمام چند هواپیما، ناو نیروی دریایی نگهدارد. ضمناً آلمان‌ها متعهد می‌شوند که نیروی دریایی فرانسه را مورد استفاده قرار ندهند.

\* \* \*

در روز ۲۵ ژوئن در ساعت ۵۵ و ۲ دقیقه فرمان آتش بس صادر گردید و خاتمه جنگ در جبهه فرانسه اعلام شد روز اول ژوئیه مارشال پتن در دولت خود را به شهریاری منتقل کرد تا در آنجا دولت فرانسه اشغال نشده را تشکیل دهد. هیتلر بعد از قبول شرایط صلح عازم پاریس شد، ارتش آلمان رژه می‌رفت. تمام شهر را آئین بسته بودند در سراسر کوچه‌ها و خیابانها پرچم آلمان را آویخته بودند در جلوی نیروهای آلمانی يك دسته اسب سوار با البسه تشریفاتی حرکت از زیر پل پیروزی گذشتند... فرانسوی‌ها در کوچه و خیابان جمع شده با نفرت و حسرت باین منظره نگاه می‌کردند. عده‌ای گریه می‌کردند و عده‌ای تاب تحمل نیاورده آن محل را ترك می‌گفتند و بخانه‌های خود می‌رفتند هیتلر وقتی وارد پاریس شد دچار احساسات تندی شد بلافاصله بتماشای گورجهانگشای بزرگ فرانسه ناپلئون بناپارت رفت و تقریباً يك ساعت در حال تفکر به آن خیره شد. او به آجودان‌های خود گفت: آن روز بزرگ ترین و زیباترین روز زندگی من... آشکار بود که او اکنون خود را در نقش ناپلئون میدانند و چقدر از بازی کردن این نقش لذت می‌برد.

از فرانسه چیزی برجای نمانده بود دونكرك آخرین نقطه مقاومت فرانسه سوخت و خاکستر شد. و ویرانی و تیره روزی بالهای سیاه خود را بر مردمان این کشور گسترده. ولی هنوز در گوشه و کنار این سرزمین کهنسال نمونه‌هایی از مقاومت و پایداری به چشم می‌خورد. دونكرك پس از تخلیه نیروهای انگلیسی و فرانسوی به سرزمینی بی آب و علف تبدیل گردیده بود. اما هنوز در گوشه و کنار آن عده‌ای انسان بی پناه و بی سرپرست باقی مانده بودند انگلیس‌ها تصمیم داشتند پس از آن تخلیه بزرگ افرادی را که تك و توك در این ساحل ویران شده باقی مانده بودند به انگلستان ببرند. يك افسر انگلیسی که بوسیله يك ناوشکن برای جمع‌آوری باقی ماندگان دونكرك آمده بودند می‌نویسد: تاریکی همه جا گسترده بود که مادر آن ساحل مغموم و غمزده پیاده شدیم. در آنجا چه برجای مانده بود. لاشه اتومبیل‌ها.. تانک‌ها.. زره پوش‌ها که تا نیمه در گل و لای و در شزار فرو رفته بودند لاشه انسانهای نیم سوخته با سرهای بریده. شکم‌های پاره پاره... دست و پای شکسته... در آن دور دست... پشت تپه‌ها آتش قرمزی که رنگ آسمان را چون خون گلگون کرده بود به چشم می‌خورد، آنجا شهر دونكرك بود که بقایایش در آتش انتقام می‌سوخت و آسمان پراز دود سیاه شده بود.. گوئی پرده‌ای از مخمل قیراندود بر آن کشیده باشد. گاه بگاه بین لاشه‌ها صدای ناله زن پیر... استغاثه سرباز دست و پاشکسته، گریه نوزاد فراموش شده مارا بخود می‌آورد. آنرا روی برانکار یا ارا به‌های دستی می‌گذاریم

وبه ناوشکن منتقل می‌کردیم يك جا صدای ناله ضعیفی را شنیدم. وقتی نزدیک شدم سر-بازی را دیدم که لب هایش در اثر تشنه‌گی و بی‌آبی خشک شده بود. می‌گفت آب .. آب .. ما چندین روز بود که روی دریا حرکت می‌کردیم. و آب و غذایمان تمام شده مختصری برای برگشت باقی مانده بود. قمقمه خودمان را تکان دادم. آب مختصری داشت آب قمقمه سایر سربازان را نیز در قمقمه خود خالی کرده آنرا بدهان سرباز مجروح ریختیم. گاهی در تاریکی جسدی را لگد می‌کردیم و از تماس پایمان با بدن له شده و خون آلود آنان دچار رعشه و ناراحتی می‌گشتیم. گاهی در اثر لگد مال شدن صدای ضعیفی از ایشان برمی‌خواست و ما را متوجه می‌کرد که هنوز جان دارند. رمق دارند، زندگی دارند، يك سروان انگلیسی می‌نویسد: در ساحل دریای اذفرط بی‌آبی حفره عظیمی حفر کرده و درون شنهای نمناك آن خوابیده بودند تا بدین وسیله احساس عطش نکنند عده‌ای آنقدر آب شور و تهوع آور دریا را خورده بودند که مدام استفراغ کرده بحال بیهوشی افتاده بودند. در کنار تپه‌ای يك اتاقك چوبی دیدم. وقتی وارد شدم دهانم از تعجب بازماند.

يك سرباز جوان فرانسوی با نامزدش در آغوش هم جان سپرده بودند آنان با گلوله خودکشی کرده بودند. در یادداشتی که بالای سرشان افتاده بود نوشته بودند: ما دو نفر آدمهای خوشبختی هستیم زیرا بهم رسیده و پیوند ابدی بسته‌ایم. اینك باهم می‌میریم و باهم در آن دنیا زندگی خواهیم کرد ما تحمل نداریم در این دنیای کثیف زندگی کنیم در دنیائی که نازی‌ها بر آن حکومت کنند؟

« ديك-واکر » انگلیسی می‌نویسد، در ساحل دریا پیرمرد کوری را دیدم نسیمی که از جانب دریا میوزید او را متوجه می‌ساخت که دریا در کدام جهت است. او مشغول خوردن نان خشک و مقداری غذا بود که درون د. تمالی برایش باقی مانده بود. او شانس عجیبی داشت زیرا بمباران بمب افکن‌ها و مسلسل هواپیماهای آلمانی بر او مؤثر نشده بطرز معجزه‌آسایی از خطر بزرگ رهایی یافته بود. وقتی دست او را گرفتم تا بقیق ببرم گفتم: سرانجام انتظارم پایان رسید!

کشتی‌های انگلیسی بصورت کاروان عظیمی بجانب انگلیس روان بودند ولی در دریای مانس هدف بمب‌افکن‌های آلمانی قرار می‌گرفتند. يك کشتی موسوم به «موسکتیو» وسط دریا و در اثر تمام شدن نفت باقی‌مانده بود و سرنشینان آن شجاعانه دفاع می‌کردند. ۶ روز تمام بود که از دریا ماهی می‌گرفتند. آب دریا را می‌جوشاندند و می‌خوردند و از خود دفاع می‌کردند و سرانجام وقتی سلاح آنان تمام شد روی عرشه آمده با ناامیدی و یاس دیده بر آسمان دوختند. تا بمب‌افکن‌ها بیایند و آنان را بمباران کنند و همینطور هم شد آنان گرسنه و تشنه در اعماق اقیانوس غرق گشتند هیتلر دستور داده بود هر طور شده این کاروان عظیم بمباران شود و جلوی این فرار عظیم گرفته شود.

« کاپیتان باکستر » در یادداشت‌های خود مینویسد: بمبی پهلوی کشتی ما را سوراخ

کرد و آب با سرعت درون آن نفوذ میکرد. من به نفرات دستور دادم که آن طرف کشتی را تخلیه کنند تا کشتی غرق نشود همه در يك طرف جمع شده بودند برای آنکه جاباشد همه را پهلوی هم نشانده بودم. بغل هم روی هم و بصورت متراکم، بعد به موتورخانه دستور داده بودم که با سرعت زیادی حرکت کند. شاید قبل از آنکه کشتی درون امواج غرق شود ما بانگلیس برسیم. ولی کشتی ما هر لحظه درون آب فرو میرفت. تا سایر کشتی‌ها بدادمان رسیدند باطناب هائی بین کشتی‌ها انداخته نفرات از طریق این طناب خود را میکشیدند و به عرشه سایر کشتی‌ها میرساندند. کشتی ما نمیتوانست زیاد به سایر کشتی‌ها نزدیک شود زیرا امکان داشت تصادم کرده آنان را نیز غرق کند افراد مانند بندبازان از طناب سر میخوردند و میرفتند. ولی افراد پیر و بیماران و بچه‌ها قادر نبودند چنین کاری را انجام دهند فقط ۵۰۰ نفر از سرنشینان کشتی ما توانستند نجات یابند و بقیه غرق شده نابود گشتند کشتی‌های مسافربری و نظامی که بانفت کار میکردند وقتی ذخیره سوخت آنها تمام میشد از کشتی‌های نفتکش کمک میخواستند و بوسیله لوله‌های مخصوصی از آنها سوخت می‌گرفتند، ولی اشکال کارمان کشتی‌های هیزمی و ذغال سنگی بود. «سکوتیا» يك کشتی قدیمی بود که با ذغال سنگ کار میکرد و داستان حیرت‌آوری دارد.

ناخدای آن میگوید این کشتی قدیمی مملو از هزاران زن و مرد و سرباز انگلیسی و فرانسوی شده بود ولی ناگهان در وسط راه ذخیره‌اش پایان رسید: کشتی سرگردان در بین آنها باقی مانده بود مجبور بودند از کشتی‌های مجاور با کیسه ذغال سنگ بگیرند ولی این کیسه تکافوی سوخت کشتی را نمیداد مردم بدرخواست کاپیتان هر چه وسائل سوختنی داشتند در اجاق کشتی ریختند و از لباس و کفش و کلاه و جوراب ولی کشتی نتوانست خود را به ساحل انگلیس برساند. در حالیکه اغلب مسافرین لخت و عور و برهنه بودند. مسافری می‌نویسد: اول مردها لباس و کفش و کلاه خود را ریختند و بعد نوبت زنان رسید آنها البسه‌ای اضافی پالتو - دامن‌های قیمتی و حتی زیر پیراهن‌های خود را درون اجاق کشتی میریختند. در اثر بمباران آلمان‌ها بسیاری از کشتی‌ها غرق شده و مردم در درون آنها سرگردان بودند يك افسر انگلیسی می‌گوید در نزدیکی ساحل انگلیس يك دکل چوبی عظیم را دیدم که ۶۰ نفر از آن خود را آویخته بودند و بدین ترتیب هر ۶۰ نفر نجات یافتند.

نازی‌ها همواره از فرصت‌های كوچك استفاده میکردند مثلا در جریان تخلیه بزرگ شنیدند که تمام ناوشکن‌های انگلیسی در دریای مانس متمرکز گردیده‌اند و سایر دریاها خالی از کشتی‌های نظامی است از اینرو زیر دریائی‌ها و سایر ناوشکن‌های نازی بدستور هیتلر شکار تازه‌ای را دنبال کردند و آن یورش به کشتی‌های تجارتي انگلیس بود بطوریکه از ۱۹ تا ۲۶ مه زیر دریائی‌های آلمانی تعداد زیادی کشتی تجارتي انگلیس را غرق ساختند طبق برآوردی تلفات دریائی انگلستان بالغ بر ۱۲۹۱۲ تن گردید.

در هفته بعد تلفات انگلستان و متفقین به ۸۰۰۰۰ تن رسید در بسیاری از شهرهای اشغال

شده فرانسه هنوز نیروهای مقاومت ملی مقاومت و ایستادگی میکردند نازی ها به بهانه پیشنهاد صلح درمقابل خانه ها و پناهگاهها پرچم سفید تکان میدادند و بعد مردم را از درون این پناهگاهها بیرون کشیده دسته دسته به زندان اسرای جنگی میفرستادند هیتلر دستور داده بود که در این زندان ها با افسران و سربازان و اسرای دشمن نهایت سختگیری بعمل آید حتی روزنامه ها و دستگاہهای تبلیغاتی نحو تنبیه و کیفر سازمان های هیتلری را برای مردم دنیا بازگو میکردند هیتلر بدین نحو می کوشید تا از ادامه جنگ انگلیس جلوگیری کند ولی چرچیل مصمم شده بود هر طور شده مقاومت و ایستادگی نماید .

يك اسیر جنگی مینویسد : بسیاری از اسرای نظامی را پیش از آنکه به قتل برسانند به کار و اعمال شاقه و امیداشتند .

بموجب قوانین بازداشتگاه که آن قوانین را خود هیتلر وضع کرده هیچیک از محبوسین حق نداشتند که اولاً در هوای سرد دستهای خود را داخل جیب های شان کنند . ثانیاً هیچ اسیر انگلیسی حق نداشت . یقه پیراهن خود را بالا بزند ثالثاً افتادن و یا شکسته شدن دکمه ها جرم محسوب میشد .

رابماً گل آلود شدن او نیفورم محبوس تنبیه داشت. خامساکفشهای محبوسین اگر جلا نمیداشتند ، (واکس در اختیار آنان گذازده بودند) آنان را تنبیه مینمودند.

و اگر هم کفش یکی از زندانیان بیش از حد معمول جلا داشت و برق میزد باز او را تنبیه میکردند و عذرایشان این بود که محبوس وقت خود را صرف واکس زدن زیاد از حد کفش نموده و آدمی است پیرومد که بدرد کار کردن نمیخورد سادسا هر محبوسی که موقع کار کردن در حالت خمیده از قبیل بیل زدن - کلنک زدن و حمل سنگ خود را راست مینمود و خمیازه میکشید مجرم شناخته میشد و سابقاً برداشتن ته سیگار از روی زمین هم بقیمت جان او تمام میشد علاوه بر اینها اگر احیاناً یکی از زندانیان در حین دزدی نان گیر میافتاد بطرز سختی مجازات میشد یکی از مجازات های نازی ها شلاق زدن بود که محبوس را لخت مادرزاد کرده و به حالت خمیده روی تخته ای میبستند و در حدود بیست الی بیست و پنج ضربه تازیانه بوی میزدند. گاهی اوقات خود زندانیان را و امیداشتند که همقطاران خاطی خویش را تازیانه بزنند. مثلاً يك افسر زبردست را وادار میکردند که افسر ما فوق خود را تازیانه برند و اگر از این کار سرپیچی میکرد سخت تنبیه میگشت بدتر و موخس تر از مجازات تازیانه بستن بد رخت بود بدین معنی که نخست دست های محکوم را از پشت سر میبستند و سردیگر طناب را بشاخه ای از درخت گره زده و پیکروی را باندازه پنج پا در هوا بلند میکردند فشار جثه باعث میشد که دست ها بالا رفته و حتی از ناحیه شانه بشکند محکوم بینوا فریاد میزد و نعره میکشید و نازی ها با تازیانه او را میزدند . اگر محکوم از هوش میرفت او را در آب سرد فرو می بردند و اگر آن شخص بد شانس آورده و زنده میماند تا آخر عمر معیوب میماند این نمونه ای از کارهای نازی ها در بازداشتگاه های اسرای جنگی بود .

\*\*\*

« آدف هیتلر، ظاهراً باوج عظمت و قدرت رسیده بود و قسمت اعظم اروپا را از رود ویستول گرفته تا اقیانوس اطلس از دماغه شمال نروژ بالای مدار قطب شمال گرفته تا کوه های «پیرنه» در سرحد اسپانیا فتح کرده بود تنها انگلستان در مقابل او مقاومت میکرد هیتلر اطمینان داشت که انگلیس ها نیز بزودی تسلیم خواهند شد زیرا ارتش آن کشور را از خاک اروپا بیرون ریخته بود و خود جزیره بریتانیا به معنای واقعی کلمه بی دفاع بود و اگر انگلیسها تسلیم نمیشدند میتوانست به آسانی آنانرا شکست دهد. ولی در این هنگام حادثه شگفتی که نتایجی عظیم در برداشت بوقوع پیوست. آن واقعه این بود که جهاننگشای نازی نمیدانست با بزرگترین پیروزی هایش چه کند. بهیچوجه نمیدانست پس از این پیروزی چه اقدامی بعمل آورد. او تامل و درنگ کرد و همین تردید و تامل مرگ آور بود. اینک به آسانی میتوان دریافت که چرا هیتلر درست در همان لحظه که به پیروزی بهت آوری رسیده بود درنگ کرد مغز هیتلر نظیر مغز ژنرال های او فقط در زمینه جنگ های زمینی کار میکرد میدان و بینایی آن به جنگ زمینی علیه ملل همسایه محدود میشد. اقیانوس ها را نمیدید. در حقیقت هیتلر از دریا میترسید او به یکی از فیلدمارشال های خود گفته بود «من در خشکی قهرمان و در آب زبونم، واقعیت این است که در میان ارتش های پیروزمند هیتلر که بر کرانه «نورماندی» ایستاده بودند تا سواحل بی دفاع انگلیس جز چند میل آب دریای باریک مانش چیز دیگری فاصله نبود اما فرمانروای نازی برای بردن سر بازان خود به آنسوی دریای مانش تدارکی ندیده بود حتی نقشه ای نکشیده بود شاید اینکار بسبب قدرت دریائی انگلیس مشکل مینمود. لیکن نبرد نروژ نشان داده بود که نیروی هوائی آلمان میتواند قدرت ناوگان انگلیس را در کرانه دریا خنثی کند در پایان ۱۹۴۰ حتی اگر دو سه هنگ آلمانی از دریای مانش گذشته بودند ممکن بود انگلستان را تسخیر کنند زیرا نیروی اعزامی انگلیس قسمت اعظم سلاح های خود را در فرانسه از دست داده بود و در آن لحظه در انگلستان هیچ نیروی زمینی مسلح قابل توجهی که در برابر حمله و هجوم سپاهیان هیتلر قدرت مقاومت داشته باشد وجود نداشت.

تاماه اوت انگلیس ها فرصت یافتند که ارتش خود را تجدید سازمان دهند و اسلحه بدست آورند مقداری از این سلاح ها را با شتاب از معاير ممالک مانند امریکا وارد کرده بودند در اینوقت هیتلر برای آنکه انگلیس ها را شکست دهد میبایستی در سواحل انگلیس نیروی بزرگی پیاده کند. در اواخر اوت بود که ناگهان فکری بخاطر هیتلر رسید. فرمان حمله با انگلستان را صادر کرد و در این حمله از نیروی عظیم هوائی خود «لوفت و افه» استفاده میکرد. «لوفت و افه» ( کلمه ایست آلمانی بمعنای نیروی هوائی ) هیتلر پیروزی بلهستان چکوسلواکی، اطریش، نروژ و فرانسه را که یکی پس از دیگری در برابر او تسلیم شده بودند آسان یافته بود پس چنین می اندیشید که از پای در آوردن بریتانیا نیز چندان دشوار

نیست. او چاره دیگری اندیشید جاسوسان فراوان او آگاهش کرده بودند که همه کنارهای دریا بامین وسیم خاردار مجهز شده است البته تامدتی هیتلر در این اندیشه بود که یکدسته بزرگ از کشتی های جنگی را از راه تنگه مانس بسوی انگلستان بفرستد ولی جاسوسانش او را از این کار بر حذر داشتند و گفتند مردم انگلستان تا دم مرگ جنگ خواهند کرد و بالاخره هیتلر دست بکار شد و با خود اندیشید که وقت حمله فرا رسیده است آمریکا هنوز از جنگ برکنار بود. اروپا نابود و انگلستان این کشور کوچک تنها مانده بود اما بریتانیا رهبری بزرگ بنام وینستون چرچیل داشت.

چون برای مردم سخنرانی میکرد گرد او جمع شده به سخنانش گوش فرامیدادند او می گفت: «راهی که درپیش گرفته ایم تا پایانش خواهیم پیمود. نبرد هر قدر سخت و گران باشد ادامه خواهد یافت. ما از جزیره خود دفاع خواهیم کرد درکنار دریا - فرودگاهها میدان های نبرد... و حتی در خیابان ها و تپه ها و کوه ها پیکار خواهیم کرد ولی هرگز تسلیم نخواهیم شد.»

هنگامیکه هیتلر قصد حمله به انگلیس را کرد پارلمان انگلیس وینستون چرچیل را بجای «نوبل چمبرلن» به نخست وزیر منصوب نمود، نامبرده باحفظ سمت وزارت جنگ رهبری انگلستان را در زمان جنگ جهانی دوم برعهده گرفت و پس از مرگ «چمبرلن» به رهبری حرب محافظه کار نیز انتخاب شد چرچیل وقتی مملکت خویش را تنها دید در آن روزهای تیره درحالیکه درمجلس اشک از دیده میریخت چنین گفت.

«ما باید نشان دهیم که میتوانیم درمقابل هر ضربت ناگهانی یا آنچه ناگوارتر است باشب زنده داری طولانی ایستادگی کنیم ولی این ضربت هر قدر هم شکننده باشد و این شب زنده داری هر قدر طولانی باشد ما برای صلح داخل مذاکره نخواهیم شد. ممکن است به دشمن ترحم کنیم ولی از دشمن تقاضای ترحم نخواهیم کرد. چرچیل در آغاز جنگ باگفتن حقایق بدون پرده پوشی کشور انگلستان را برای فداکاری آماده کرد و در دنباله بیانات خود درمجلس عوام این جمله بزرگ و فراموش نشدنی را ایراد کرد. «من جز خون و محنت و اشک و عرق چیزی ندارم که تقدیمشان کنم» هیتلر گمان نداشت که انگلیسی ها مرد جنگ باشند وی نزدیک دهسال آلمان را برای نبرد آماده کرده بود از اینرو پروزی بر انگلستان را آسان می شمرد هیتلر تصمیم گرفت انگلستان را با نیروی هوایی نیرومند خود به تسلیم وادارد او به توانائی نیروی هوایی خود مینازید و همیشه میگفت:

«نیروی هوایی من بریتانیا را به زانو در خواهد آورد» ولی هیتلر از توانائی و بردباری مردم انگلستان غافل مانده بود.

آلمانها برای پرواز بر فراز بریتانیا نزدیک به پنجهزار هواپیما در اختیار داشتند اما شماره هواپیماهای انگلیس زیاد نبود زیرا نیمی از هواپیماهای «هریکن» این کشور هنگام نبرد در آسمان فرانسه از بین رفته بود ولی نیروی هوایی پادشاهی هنوز نزدیک به

سیصد فروند از این هواپیماها داش و کارخانه های هواپیما سازی تازه دست بتهیه هواپیما های کوچک و تندروئی موسوم به «اسپیت فایر» زده بودند از این هواپیماها نزدیک ۲۰۰ فروند آماده شده بود این پانصد هواپیما در برابر نیروی هوائی توانای آلمان برهبری «هرمان - گورینگ» چه میتوانستند بکنند و چه امیدی به پیروزی میتوانستند داشته باشند نبرد بزرگ بریتانیا روز پنجشنبه هشتم اوت ۱۹۴۰ آغاز گردید ناگهان شصت فروند از هواپیما های بمب افکن آلمانی بر کاروانی از کشتی ها که در دریای مانش عبور میکردند حمله بردند این نبرد باتیراندازی دوطرف شروع گردید آلمانها می پنداشتند که پرتاب بمب بر پنجاه کشتی این کاروان و غرق آنها آسان است. هواپیما های دشمن در بلندی ۱۵۰۰ متری پرواز میکردند و هزاران نفر در کناره های دریا نزدیک شهرهای «دور» و «برایتون» به نظاره ایستاده بودند و هواپیما های دشمن را به چشم میدیدند. ولی یک چیز از چشم مردم پنهان مانده بود و آن اینکه بالای سر بمب افکن های آلمانی یک دسته از هواپیما های رزمنده «هریکن» در بلندی ۵۰۰۰ متری در گشت و پرواز بودند این هواپیما ها به اندازه ای بالا رفته بودند که بچشم نمی آمدند اما هر یک از آنها رادیوئی داشت و هوانوردان صدای آرامی میشنیدند که می گفت «راهزنان در بلندی ۱۵۰۰ متری دیده میشوند؟» راهزن کلمه رمزی بود که به بمب افکن های آلمانی گفته می شد. ناگاه هوانوردان ۱۶ هواپیمای هریکن روی به نشیب نهادند و ناگهانی بر بمب افکن های آلمانی حمله بردند مردم در کنار دریا این هواپیما ها را در حال شیرجه دیدند و چشمشان به نوك مسلسل های آنها که میدرخشید خورد سپس بالای سر مردم بمب افکن های آلمانی معلق زنان فرو می افتادند. هفت فروند از هواپیماهای آلمان آتش گرفته و بدریا سرنگون شد. هواپیما هایی که آسیب ندیده بودند بمب های خود را بی آنکه آسیبی برسانند بدریا ریختند و فرار کردند.

فرمانده هریکن ها خلبان مشهوری بنام «دوگلاس بیدر» بود که فقط یک پا داشت و پای دیگر خود را هنگام پرواز نیروی هوائی پادشاهی بر فراز فرانسه از دست داده بود با آنکه یک پای او مصنوعی بود همواره در پرواز چیره دست و چالاک بود هنگامی که «بیدر» بمب افکن ها را در حال فرار دید پیامی به ستاد بیرونی هوائی بریتانیا مخابره کرد. پیام وی بیش از هفت کلمه نبود هنگامیکه آن پیام روز بعد در روزنامه های انگلستان به چاپ رسید دل های مردم این کشور از شدت هیجان بطیش افتاد «بیدر» گفته بود.

«تنگه چرچیل هنوز از آن اوست»

«پرسموت» در کنار دریای مانش از بهترین شهرهای انگلستان بود. این بندریکی از مهمترین پایگاههای دریائی انگلستان است درگیر و دار نبرد بریتانیا بسیاری از ناوها و ناوشکن ها و زیر دریائی ها در این بندر لنگر میانداختند پشت لنگرگاه های این بندر کارخانه ها و انبارها و قورخانه ها قرار داشتند هر یک از کشتی ها برای توپ های خود به مهمات و برای موتورها های خود به بنزین و روغن نیازمند بود. خوراک جاشوان کشتی ها



و کارگران کارخانه‌ها بهتر میبایست آماده شود.

بسیاری از این نیازمندی‌ها از شمال انگلستان برآورده میشد. کالاها هم لازم بود که میبایست از نقاط دیگر وارد شود. تمام نیازمندی‌های بندر را نمیشد از داخل انگلستان با راه‌آهن آورد ناچار کشتی‌ها در شمال انگلستان بارگیری میکردند و از راه تنگه انگلیس یا دریای مانش به «پرتسموت» می‌آمدند کشتی‌های دیگر هم از کشورهای بیگانه به این بندر سفر میکردند. اگر این کشتی‌ها غرق میشدند مهمات برای توپ‌ها، خوراک برای کارکنان کشتی‌ها و کارخانه‌ها و بنزین و روغن برای موتورهای آنها از این راه آگاه بودند و بهمین دلیل کاروان‌های کشتی در تنگه انگلیس نخستین هدف بمب‌افکن‌های آلمان در نبرد بریتانیا بود.

هیتلر در یکی از سخنرانی‌های خود آشکارا اظهار علاقه کرده بود راه را بر رفت و آمد کشتی‌ها در تنگه مانشر ببندد. در این سخنرانی که در روزنامه‌های لندن بچاپ رسید هیتلر چنین داد سخن داده بود:

«نیروی هوایی آلمان فرمانروای تنگه مانش است.»

یکی از خبرنگاران مینویسد. من کارم این بود که از درستی یا نادرستی ادعای هیتلر آگاه شوم. پس لازم بود بکوشم بهتر تریبی است همراه یکدسته ناوگان برای بیافتم و به کشف موضوع بپردازم. تا این که یک کشتی باری پیدا کردم و بر آن سوار شدم کشتی کوچکی بود با این همه می‌توانست بسیاری از کالاها را مورد نیاز «پرتسموت» را به آنجا برساند روزی نزدیک غروب لنگر برداشتم و به کاروانی که ۳۹ کشتی دیگر داشت پیوستیم و چهار ناوشکن خاکستری رنگ هم همراه ما شدند. این چهار ناوشکن برای نگهداری چهل کشتی کافی نبود اما هر یک از کشتی‌های کاروان ما به توپ‌ها و مسلسل‌های ضد هوایی مجهز بود. چون به تنگه پا نهادیم همه چیز آرام بود چون به پشت خود نگریم. سی‌ونه کشتی دیگر را دیدم که به آرامی همراه چهار ناوشکن بدنبال ما می‌آمدند ما همانطور به پیش میرفتیم که ناگهان کشتی سوت زد این آژیر خطر بود یکی از ملوانان با خوشحالی گفت «جری آمد» انگلیس‌ها برای آلمان‌ها نام‌های بسیاری انتخاب کرده بودند معمولاً هنگامی که صدای هواپیماهای آلمانی را از نزدیک میشنیدند مانند این ملوان می‌گفتند «جری آمد» چشم به سوی چپ خود سمت فرانسه دوختم اثری پیدا نبود.

آندو ملوان را دیدم که لوله دراز توپ‌های ضد هوایی را باز میکنند دست بر آن میکشند آنگاه بر فرمانده کشتی فطر دوختم او میدانست که هواپیماهای آلمانی برای بمباران کاروان می‌آیند ولی کنار نرده‌ها ایستاده به آرامی خم شده و بدون نگرانی پیمپی-کشید انگلیسی‌ها چنین هستند به هنگام خطر خون سردتر و آرام‌ترند، در این هنگام صدای هواپیماها را شنیدم تقریباً همیشه نخست صدای آنها شنیده میشود و بعد خود دیده میشوند. هواپیماها چون در ارتفاعات کم پرواز کنند سیاه تیره بچشم می‌آیند و هنگام اوج بسیار در



پرتزه جالبی از هیتلر هنگام سخنرانی

پرتو خورشید سیمگون و نقره فام می‌شوند یکی از ملوانان که تقریباً به بالای سر خود اشاره میکرد گفت آنجا هستند او درست می‌گفت زیرا شانزده فروند هواپیماهای مهاجم در ارتفاع بسیار دور تقریباً روی سر ما در پرواز بودند پس از آن هواپیماها شروع بدورزدن کردند و من حس کردم خود را آماده شیرجه رفتن روی کاروان کوچک مامیکنند توپ‌های ما آتش نکردند ولی من میدانستم که روی هر یک از چهل کشتی و چهار ناوشکن، «ناویان» از شکاف مکسک توپ‌های ضد هوایی خود به دشمن مینگرند. هواپیماهای آلمانی هنوز از تیررس دور بودند. کاروان ما به خط راست برای خود میرفت گوئی هیچ چیز پیش نیامده و نخواهد آمد. به یکی از ملوانان که نامش پتر بود گفتم «گمان می‌کنم در اینجا خیلی تنها باشیم» پتر در حالیکه می‌خندید گفت: «تنها نیستیم» به آنجا نگاه کنید او به آسمان بالای تنگه مانس اشاره کرد و من منظره شکفت - انگیزی دیدم دوازده فروند از هواپیماهای «اسپیت فایر» با شتاب بسوی ما می‌آمدند از این هواپیماها چشم بر گرفته به بمب افکن‌های آلمان نگاه کردم چنین می‌نمود که پس از گشتی که زده بودند اکنون قصد جانب ما دارند. آنگاه هواپیماهای «اسپیت فار» به آنها نزدیک شدند صدای تق تق مسلسل‌های آنها بگوش میرسید و حرقه‌های زرین از لبه پیشین بالایشان از جایگاه مسلسل‌ها مردم دیده می‌شد. آرایش چند لحظه پیش از میان رفته بود اکنون پهنه آسمان جولانگاه هواپیماهایی شده که به یک دیگر تیراندازی می‌کنند شیرجه می‌روند و چرخ می‌زنند ناگاه دود سیاه و فراوانی از یک هواپیمای آلمانی که روانه کناره فرانسه بود بیرون آمد به دقت به آن هواپیما نگرستم شعله‌ای از آتش بدنبال داشت چون بکناره دریا رسید دیدم چیز - هائی شبیه چهار نقطه کوچک از آن بیرون پرتاب شد و سپس چنان بنظر آمد که قارچ بزرگ روی این چهار نقطه سبز شد و آنگاه دریافتیم که هوا نوردان آلمانی با چتر خود را نجات داده‌اند در آن لحظه گویا هواپیماهای آنها در میان آسمان منفجر شده و هوا نوردان آرام آرام بسوی تنگه مانس پائین آمدند. دور بین پتر را گرفتم و بسوی کناره فرانسه نظر انداختم قایق تندروی کوچکی را دیدم که آب‌ها را میشکافت و بسوی نقطه‌ای از تنگه که آلمان‌ها قصد فرود آمدن داشتند میشتافت. این قایق‌های نجات آلمان بود. در این هنگام صدای گوش - خراش بمبی به گوش رسید و مرا از ادامه نظاره کناره فرانسه بازداشت این بمب نزدیک به یکصد یارد دورتر از کشتی‌های ما به آب نشست و منفجر شد. و فواره‌ای بزرگ از آب به هوا پرتاب کرد ولی کسی را از آن آسیب نرسیده بود.

بیالای سر خود نگرستم سه هواپیمای آلمانی را دیدم که آماده حمله به کاروان هستند «پتر» و رفیقش روی توپ خود خم شدند و چون هواپیماها به تیررس آنها رسیدند به تیراندازی پرداختند نزدیکترین هواپیما را نشانه گرفتند و لحظه‌ای بعد دود غلیظی گرداگر: هواپیمای آلمانی را گرفت. همه کشتی‌های کاروان اینک به تیراندازی پرداخته بودند و فضا پر از غلغله و هیاهو بود و صدای کسی بردیگری نمی‌رسید. آسمان از لکه‌های بزرگ و کوچک دود سیاه پر بود توپ کشتی مانس هواپیمائی را هدف قرار داد تا آنکه دود تیره رنگی از موتور آن

به بیرون ریخت ... هواپیمای دوموتوره «هنکل» به دور خود چرخید و روانه کرانه فرانسه شد. پتر به نیشخند گفت :

«از دست این یکی آسوده شدیم»

انگلستان تنها بود. تنها در مقابل دشمن غول آسا، وینستون چرچیل نابغه بزرگ جنگ دوم هرساعت و هر لحظه باملت خود سخن می گفت و روحیه آنان را تقویت میکرد. هواپیماهای انگلیسی هر روز و هر لحظه در سراسر شهرها و آبادیها اعلامیه توزیع می کردند رادیو هامدام صدای چرچیل را پخش میکردند که با خشم و غضب می گفت «اگر چه سرزمینهای وسیعی در اروپا و چندین ملت بزرگ و پرافتخار تحت استیلای گشتاپو افتاده یا خطر افتادن زیر چنگالهای نازی را احساس می کند ولی مانه ضعیف خواهیم شد و نه از پای در خواهیم آمد ما تا پایان راه خواهیم رفت . مادر هوا با اعتماد و اطمینان بیشتری دفاع خواهیم کرد و هر چه بر سر ما رسد باز در ساحلها خواهیم جنگید ما در بالای تپهها خواهیم جنگید. ما هرگز تسلیم نخواهیم شد. حتی اگر این جزیره دچار قحطی شود و قسمتی از آن یا تمام آن بصورت برده بنده در آید امپراطوری ما در ماوراء دریاها در حالیکه بانپروی دریائی بریتانیا مسلح خواهد بود مبارزه را تا لحظه ای که دنیای جدید با تمام توانائی و با تمام نیروی خود برای نجات دنیای قدیم و اعاده آزادی وارد میدان شود ادامه خواهیم داد .

روز نهم ژوئیه هیتلر نطق فاتحانه خود را در رایشتاک ایراد کرد و طرح عملیات عظیم خود را که به عملیات «شیر دریا» یا «سی لاین» معروف بود تشریح کرد . هیتلر گفت: «اگر چه فاصله انگلستان و سواحل فرانسه چندان زیاد نیست مع هذا نباید تصور کرد که عملیات «سی لاین» شبیه عبور نیرو از یک رودخانه است بلکه این عملیات عبارت از عبور از دریائی است که دشمن در آن تفوق کامل دارد، و ناوگان با اقتدار بر آن حکومت می کند .

هجوم بانگلستان با هجوم به نروژ که بایک حمله از راه دریا با موفقیت روبرو شد تفاوت دارد و نباید منتظر بود که غافلگیر شود. ما با دشمنی طرف هستیم که جدا خود را برای دفاع آماده کرده است و جدا مصمم به برد است و در مناطقی که ما باید از آن عبور کنیم تفوق دریائی دارد ۴۰ لشکر برای هجوم به انگلستان لازم است. مشکل اصلی که در اجرای این طرح وجود دارد رساندن نیروهای امدادی و مهمات و خواربار بقوای مهاجم است چه نباید منتظر بود که ارتش ما در انگلستان خواربار ما بحتاج را بدست آورد .

مهندسین آلمانی در سراسر مرز فرانسه در کنار دریای مانش در منطقه ای بنام «کاله» توپهایی مستقر کرده بودند که نظیر توپهای ناوارون بود. این توپها به بزرگترین توپهای دنیا معروف بودند زیرا بدنه آنها برابر یک آپارتمان و لوله توپهای آن گاهی به سیالی سی و شش متر می رسید. این توپها با جریان برق کار می کردند و درون غارها و حفره های محفوظ و مطمئن که در دل کوهها حفر شده بود کار گذاشته شده دهها مهندس و متخصص مسؤل بکار انداختن آن بودند هیچگاه انگلیسها نمی توانستند جای دقیق این توپها را

معین سازند. افرادی که با این توپها کار می‌کردند در زیر زمین‌هایی زندگی می‌کردند که در منطقه فوقانی آن این توپها مستقر شده بود و این محل بوسیله در آهنی و قطوری بسته می‌شد و فقط افراد حق دخول به این محوطه را داشتند، که اسم یارمز مخصوصی را بلد باشند. از ترس پارتیزان‌ها ورود جاسوس‌ها اطراف محل توپها بوسیله سربازان و مسلسل‌چی‌ها بسته و بدقت محافظت میشد. گلوله هر یک از این توپها کافی بود که یک کشتی را منهدم سازد و هواپیما های آلمان که بر فراز دریای مانش پرواز می‌کردند موقعیت، کشتی‌ها را گزارش میدادند و مهندسین و توپچی‌ها با محاسبه طول و عرض جغرافیائی هدف را میزان کرده باشلیک یک گلوله کشتی‌ها را نابود می‌ساختند. ولی باید گفت که در جنگ بریتانیا نیروی هواپیمائی انگلیس نقش مؤثری بر عهده داشتند و خلبانان این هواپیماها بودند که محل این توپها را یافتند و با انداختن بمب آنها را منفعج می‌ساختند.

در جنگ بریتانیا دشمن درجه اول آلمان‌ها هواپیماهای اسپیت‌فایر و خلبانان شجاع آن بود روز بیست و هشتم اوت ۱۹۴۰ پس از گذشت بیست روز از آغاز نبرد بریتانیا رادیوی آلمان اعلام کرد که «لوفت‌وافه» نیروی هوائی آلمان تصمیم دارد رزمنده‌های نیروی هوائی انگلستان را بخاک سیاه بنشانند.

نقشه آنها این بود که هر یک از فرودگاه‌های انگلستان را که پایگاه هواپیماهای اسپیت‌فایر و هر یک بود بمباران کنند آلمانیها عقیده داشتند که اگر هواپیماهای رزمنده را از میان بردارند می‌توانند لندن را با خاک یکسان کنند و آن را از نقشه جغرافیا محو سازند آن‌ها میدانستند که اگر لندن را از میان ببرند انگلستان هم از میان خواهد رفت لندن قلب انگلستان بود و اگر قلب کشور از کار می‌افتاد کشور انگلیس می‌مرد. در آن هنگام بیش از یک صد فرودگاه در انگلستان وجود داشت و بسیاری از آنها در آن سوی کرانه مانش بودند یکی از مشهورترین فرودگاه‌های انگلستان در بیگین هیل بود که فقط چند کیلومتر از سوی جنوب لندن با این شهر فاصله داشت در نیمه دوم ماه اوت اسپیت‌فایرها و هر یک‌های فرودگاه بیگین هیل ۱۱۰ فروند هواپیماها آلمانی را از بین برده بودند ولی یک شب رادیوی آلمان اعلام کرد که این فرودگاه بمباران شده و همه هواپیماهای آن سوخته و از کار افتاده است. یک خبرنگار امریکائی می‌نویسد:

من به بیگین هیل رفتم تا از راست یا دروغ بودن این ادعا آگاه شوم. در این فرودگاه صدها هواپیمای اسپیت‌فایر آماده پرواز بود... خلبانان آن را جوانانی تشکیل می‌دادند که تازه از دبیرستان فارغ التحصیل شده و بیش از ۱۸-۱۹ سال نداشتند. ولی ظرف شش ماه خلبانی را آموخته بودند و با از جان گذشتگی و شهامت کم نظیری از زمین دفاع می‌کردند این خلبانان وقتی نوبت استراحتشان بود در سالن فرودگاه پیانو مینواختند و سرودهای مذهبی می‌خواندند و هنگام نبرد دلیرانه می‌جنگیدند. در نزدیکی محل هواپیماها چادری بود و درون این چادر یک تلفن... اگر آن تلفن سه بار زنگ میزد بچه‌ها از فوتبال دست میکشیدند زیرا

آن تلفن به ستاد نیروی هوایی وصل بود و هر گاه هواپیماهای آلمانی از روی تنگه مانس روانه انگلستان می شدند رادار وجود آنها را کشف میکرد و گزارش میداد .

هواپیماهای اسپیت فایر در نوع خود از عجیب ترین پدیده های صنعت بود. جلو خلبان شیشه ای قرار گرفته بود که ضخامت آن به هفت و نیم سانتیمتر میرسید و ضد گلوله بود و بالای آن آینه کوچکی شبیه به آینه اتوبیل کار گذاشته بودند فایده آن آینه این بود که اگر هواپیما های دشمن خلبانی را تعقیب میکرد او متوجه میشد .

یک خلبان بنام دوگلاس که بیش از ۱۸ سال نداشت و یکی از قهرمانان جنگ های هوایی بریتانیا بود می گفت :

ما خلبانان هیچکدام یقه و کراوات نداریم . چون نیمی از وقت خود را هنگام پرواز صرف این میکنیم که سر خود را چرخانده به سمت راست یا بالانگاه کنیم این تنها راهی است که ما را از حمله ناگهانی هواپیما های آلمانی نجات میدهد. گردن ما بعد از هر حمله خشک میشود. این هواپیما دارای توپ بود. جلوی آن شیشه ای مستطیلی برد که دایره قرمز رنگی روی آن رسم شده و دو خط سیاه دایره را قطع می کرد این شیشه راهنمای توپها در نشانه روی بود. هنگامیکه هوانوردی هواپیما دشمن را در این دایره و در محل تقاطع خطوط سیاه میدید دگمه مخصوصی را که زیر آن بود با شست خود فشار میداد و با این فشار هفت آتشبار هواپیما تیراندازی را شروع می کردند. با وجود دفاع شدید هواپیماهای انگلیسی معهذرا آلمانها همانگونه بکار خود ادامه میدادند و حملات شدیدی را آغاز کرده بودند .

به پلیموت... به لندن و سایر شهرها و آبادیها ...

هر شب رادیوی آلمان شادمانه نام شهرهایی از انگلستان را که منهدم شده بودند اعلام میکرد ولی این اعلامها دروغ بود زیرا انگلیسها هنوز پایداری می کردند البته جنگنده های نیروی هوایی انگلستان می توانستند راه را بر همه بمب افکن های آلمانی ببندند در نتیجه بسیاری از شهرهای انگلیس بسختی آسیب میدیدند. بدلیل نا معلومی آلمانها پیاپی به شهر پلیموت حمله میکردند . این بندر پنج بار پشت سر هم بمباران شده بود زیان و آسیب برآستی فراوان بود خبرنگاری می نویسد . چون به آنجا رسیدم دست کم نیمی از دو بیست هزار ساکنان شهری خانمان شده بودند پلیموت شهری است پراز کلیسا. با وجود این همه زنگ های مشهور کلیساهای این بندر مانند همه زنگ های سراسر انگلستان از آغاز نبرد بریتانیا از کار افتاده بود. زیرا وینستون چرچیل به همه کشیشان انگلستان گفته بود که زنگ های کلیساهارا به صدا در نیاورند . او آهنگ یاس و ناامیدی را دوست نداشت . در اثر پنج بار بمباران سراسر شهر پلیموت آتش سوزی شده بود ولی شهردار شهر می گفت که در اثر وجود یک آب انبار عظیم که «سرافرانسیس» در سال ۱۵۸۰ ساخته است این شهر از خطر ویرانی کامل رهائی یافت. فرانسیس که یکی از دریا سالارهای قدیمی انگلستان بود در ضمن رشته مهندسی نیز کار کرده بود. وی از دریاچه «برایتر» که درست هیجده کیلومتر با این شهر فاصله داشت آب

به این شهر آورده بود. اوراه آبی از سنک ساخت و آب دریاچه از آن راه آب بمخزن شهر روان شد نزدیک یکصد سال پیش دنیا فهمید که از لوله‌های آهنی برای آوردن آب به شهر می‌توان استفاده کرد و اگر چه پلیه موت دیگر از آب انبار فرانسیس بی‌نیاز شده بود ولی بی‌اس قدر دانی از او همیشه آب انبار را پراز آب نگه میداشتند و این موضوع در زمان بمباران شهر کمک بزرگی به آنها کرد.

یکی از ساکنین شهر میگفت. دوشب پیش هنگامی که بمب لوله‌های آب ما را از بین برد دچار بی‌آبی شدیم. در سرتاسر شهر، بمب‌های آتش‌زا، آتش‌سوزی‌ها ایجاد کرده بودند و آتش‌نشانان مابرای فرونشاندن آتش آب نداشتند. ناگاه مایید این آب انبار کهنه افتادیم و آتش‌نشانی با کمک لوله‌های خود از این آب انبار آب کشیده به مصرف رسانید. گوئی فرانسیس بعد از سه قرن سراز خاک برداشته بود. تا شهر خود را نجات دهد شهر را قحطی و غلامشیدگی فرا گرفته بود ولی در آن هنگام مردم کشورهای آزاد جهان پول گرد آورده بودند و با این پول‌ها ۵۰ رستوران بسیار بزرگ سیار خریده در اختیار ملکه انگلستان گذارده بودند. این رستوران‌ها عبارت بودند از کامیونهای بسیار بزرگ که درون آن چراغ‌خورا کپزی دیک‌های بزرگ برای سوپ و فرهایی برای پختن نان وجود داشت. کسانی که مامور این رستوران‌ها بودند به پیام آوران ملکه معروف گشته بودند.

هنگامی که شهری بشدت بمباران میشد این پیام آوران ملکه با شتاب خود را به ناحیه آسیب دیده میرساندند. از این کامیون‌های بزرگ در سرتاسر پلیه موت مستقر شده بود و ستون‌هایی از مردان و زنان گرسنه در برابر آنها صف کشیده بودند. گازیابرق در پلیه موت نبود و هیچ‌کس نمی‌توانست آشپزی کند. اما این رستوران‌ها پر بود از سوپ سبزی کباب گوشت و نان و جای... این کمک سبب شد که کسی در پلیه موت و سایر شهرها گرسنه نماند.

خبرنگار دیگری می‌نویسد. هنگامیکه در پلیه موت گردش میکردم چنان مینمود که گمشده‌ای دارم. ولی هر چه بیشتر در این باره می‌اندیشیدم کمتر از این حالت روحی سردر می‌آوردم تا اینکه ناگاه گوئی بمن الهام شد که گمشده من چیزی جز بیچه نیست. آری من هیچ‌صدای گریه بیچه نشنیده بودم و بیچه‌ها را در حال بازی ندیده بودم و راستش را بخواهید اصلاً هیچ بیچه در این شهر به چشم نخورده بود. از شهردار پرسیدم به سر بیچه چه آمده است. پاسخ داد «امروز پلیه موت شهر است تهی از کودکان... زیرا همین که بمباران‌ها آغاز شد بر آن شدیم که آنها را از شهر بیرون بفرستیم در کشتزارهای بیرون شهر چادرهایی برپا کردیم و تمام بیچه‌ها را به آنجا بردیم و پرستارهایی برای نگهداری آنان گماشتیم».

آری ساختمان‌های شهر خراب و کلیسا‌های آن به تل‌خاکستر مبدل شده بود. خیابان‌ها قلوه سنک و پاره آجر گشته و از دکان‌ها و مغازه‌های بزرگ اثری برجای نمانده بود. سایر شهرها نیز چنین سرنوشتهی داشتند لندن بقول انگلیسی‌ها شهر پراز غوغا شده بود. غروب هر روز همین که هوا گرم‌تر میشد سوت‌های خطر به صدا درمی‌آمد تا مردم شهر را

بیاگاهانند که هواپیماهای نازی در راه هستند. هر خانواده‌ای به نزدیک‌ترین ایستگاه راه آهن زیرزمینی میرفت. درحالی‌که مادران شیر برای کودکان و قمقمه‌های پراز چای گرم برای خود همراه داشتند. مادرها برای فرزندان خود اسباب بازی می‌آوردند و خود بچه‌ها هم حیوانات اهلی منزل مانند گربه و سگ را با خود به آنجا می‌بردند.

ایستگاههای زیرزمینی که خیلی پائین تر از کف خیابان‌ها بودند هنگام حملات هوایی شبانه بهترین پناه گاه به شمار میرفتند. مادران پتوهائی با خود می‌آوردند و روی سکوی قطار زیرزمینی می‌گسترده و خود را آماده گذراندن شبی دراز میکردند در آنجا صدای خروش بمب افکنهای دشمن به گوششان نمی‌رسید. ولی فرود آمدن بمب‌ها و بانگ انفجارشان بخوبی شنیده می‌شد و اگر بمبی در نزدیکی ایستگاه منفجر می‌گردید سکوهای ایستگاه می‌لرزید.

این پناهگاه‌ها از مردم لبریز شده بود. ولی هیچکس از این رهگذر ناراحت نمیشد گاهی بچه‌ی کوچک و شیرخوار گریه میکرد ولی هرگز ترس در چهره خردسالترین آنها نیز دیده نمیشد. همیشه کسی در میان مردم پیدا میشد که آکوردئون یا سازدهنی داشته باشد و آنوقت آهنگ « همیشه انگلستان پایدار خواهد ماند، یا فردا روزی زیبا و دوست‌داشتنی است، را می‌نواختند و همه مردم می‌خواندند.

در ساعت نه شب خاموشی و سکوت بر سراسر پناهگاه‌ها چیره میشد. پدران و مادران بایستی روز سرکار باشند و بنا بر این بخواب نیازمند بودند صدای ورود قطارها و توقف آنها در ایستگاه زیرزمینی چنان عادی شده بود که کسی را از خواب بیدار نمی‌کرد. دست کم نیمی از جمعیت شهر در ایستگاه‌ها و پناه گاه‌های زیرزمینی می‌خوابیدند نیم دیگر در خیابان‌ها مشغول انجام وظیفه و نگهبانی شهر بودند و در کار خود از هیچ کوششی دریغ نداشتند بیست هزار تن از آنان نگهبانان حمله‌هوائی بودند که در خیابان‌ها پاس می‌دادند. و در هر آتش‌سوزی میکوشیدند مردم را از میان شعله‌ها بیرون کشند. عهده‌دار کمک‌های نخستین به زخمیان بودند و آتش- نشان‌ها و آمبولانس‌های بیمارستان‌ها را فرامی‌خواندند رانندگان آمبولانس‌ها دخترانی بودند که بعضی از آنان بیش از ۱۸-۱۹ سال نداشتند. و بی‌آنکه پروائی از بمباران داشته باشند آمبولانس‌ها را از میان خیابان‌ها می‌گذراندند و به‌جائی که به آنها نیاز داشتند می‌رسانیدند بیست هزار تن دیگر از آنها آتش‌نشانان بودند که هر شب در لندن سرکار بودند کار اصلی این افراد آتش‌نشانی نبود بلکه پس از آنکه تمام روزها به کار در ادارات و کارخانه‌ها می‌پرداختند شب‌ها آتش‌نشانی میکردند. در سرتاسر شب‌ماشین‌های آتش‌نشانی بوق زنان خیابان‌ها را می‌پیمودند و همه می‌فهمیدند که بخشی از شهر در آتش می‌سوزد.

نیمی از مردم شهر شب‌ها کار می‌کردند تا نیمی دیگر بتوانند آسوده بخوابند هزاران تن از مردم در زیر زمین ساختمان‌ها و مهمان‌خانه‌ها گرمی آمدند زیرا در ایستگاه‌های زیرزمینی جابرای همه مردم نبود. مهمان‌خانه‌ها پناهگاه‌ها زیرزمینی آسوده و خوبی داشتند و هر یک



از آنها زیرزمین خود را مبدل به يك مرکز كمك‌های اولیه کرده بودند پزشكان و پرستاران تمام شب سرکار بودند . گاهگاهی که بمبی بر سر بیمارستان فرود می‌آمد رانندگان آمبولانس‌ها زخمی‌ها را به مهمانخانه‌ها می‌رسانیدند یکی از بزرگترین مهمانخانه‌های لندن کاریج نامیده می‌شد . یکمرد انگلیسی موسوم به لایون مارن می‌نویسد : شبی هنگام يك حمله هوایی شدید وارد این مهمانخانه شدم و بسوی زیرزمین آن که میدانستم پناهگاهی است که چای و قهوه داغ همیشه در آنجا هست سر ازیر شدم دست کم دوهزار تختخواب ارتش را در این زیر زمین جاداده بودند و تمام آنها پر بود . سربازی از میزها دوشیزه‌ای مشغول فروش نوشیدنی‌های گرم بود . از وی درخواست يك فنجان قهوه کردم و او در حالیکه قهوه برایم میریخت با لحن مسرت آمیزی گفت «چشم» به سخن گفتن با او آغاز کردم ولی انگشت خود را بر لب نهاد و با صدای آهسته و آرامی گفت آرام باشید و گرنه ملکه بیدار خواهد شد . پرسیدم کدام ملکه؟

پاسخداد و بله‌مینا ملکه هلند و با اشاره دست تخت او را به من نشان داد و گفت: آنجا خوابیده است .

در این کشور در برابر هواپیماهای آلمانی همه مردم از ملکه گرفته تا پیشخدمت از کارگرتا کارفرما همه و همه خود را یکسان می‌دیدند . هیچیک وضع بهتر از دیگری نداشت برابری واقعی در جیره غذا کاملاً رعایت میشد و سهم چای و شکر و خوراک بهمه يك نواخت میرسید .

در حملات هوایی بیشتر حیوانات را از باغ وحش لندن بیرون برده بودند متصدیان این باغ وحش ترس داشتند از اینکه مبادا بمباران سبب باز شدن قفس‌ها و فرار جانوران گردد . بنابراین فیل‌ها و شیرها را به اسکاتلند فرستادند و مارها و شترها و میمون‌ها را به باغ وحش‌های دیگر منتقل کردند فقط خرس‌های باغ وحش لندن به جای قفس در غار زندگی می‌کردند و هنگامیکه بمباران هوایی میشد خرس‌ها نگاهی به آسمان می‌کردند و با آرامش و خون‌سردی بدون غارهای خود پناه می‌بردند مردم از روی دلسوزی برایشان غذا می‌بردند ولی در اواخر جنگ بسبب کمبود غذاءه‌ای از آنان درون غارهای خود مرده و جسدشان گندیده بود .

از هفتم سپتامبر تا سوم نوامبر بطور متوسط هر شب دوست بمب افکن آلمانی بلندن حمله کردند ولی لندن میتواندست ضربت مهلك را بدون اینکه از پای درآید تحمل کند از ششم اکتبر آلمان‌ها از بمباران لندن در روز صرف نظر کردند و بحملات شبانه پرداختند . در ماه اکتبر حملات نیروی هوایی آلمان حتی يك شب به بلندن باز نایستادند و هر شب جنگنده‌های نیروی هوایی انگلیس آنها را سرنگون می‌کردند ولی آلمانها دست بردار نبودند . بارها چنین مینمود که تمام نیروی هوایی آلمان بر فراز لندن در پرواز است . عده‌ای خبرنگار آمریکائی که در مهمانخانه «ساوی» بودند و برای تهیه اخبار جنگی آمده بودند می‌نویسند : « چون حملات آغاز میشد ما از این مهمانخانه که در کنار رودخانه « تیمز » واقع است بیرون

می آمدیم تا به بینیم چه خبر است. آنچنان آتش سوزی در شهر ایجاد شده بود که شب چون روز روشن بود .

ما باتفاق خبرنگاران دیگر بر بام مهمانخانه رفتیم و هواپیماهای آلمانی مشغول فرو افکندن بمب های آتش زا بودند شب هر اس آوری بود. از بالای بام شهر لندن را به خوبی میدیدیم و اگر راستش را بخواهید تمام لندن در آتش می سوخت توپ های ضد هوائی مشغول شلیک بودند هنگامیکه گلوله های آن ها منفجر میشد پرتوی روشن و ارغوانی در آسمان پدید می آمد .

عده ای از خبرنگاران که برای تهیه خبر میرفتند با آتش نشانان و نگهبانان حملات هوائی در نجات زخمی شدگان از منازلی که آتش گرفته بود همکاری میکردند. عده ای از مردم که در خانه های خود خوابیده بودند در عالم خواب در اثر استنشاق گازهای سمی بمب ها خفه میشدند . گاهی بچه ها و حشمت زده از خانه بیرون می آمدند فرار میکردند ولی در اثر افتادن بمب در خیابان ها نابود میشدند. لندن سخت آسیب دیده بود خبرنگار مینویسد. «چون شهر را چنان درهم گرفته میدیدم غمگین میشدم»

در نزدیکی مهمانخانه خرابه های کلیسای مشهور «سنت کلمنتس» که دود از آن بر میخاست دیده میشد این کلیسا از قدیمی ترین کلیساهای لندن است که بمناسبت زلزله های شکفت انگیز و زیبایش شهرت یافته است .

آن روز از ساختمان مجلس عوام نیز دود بلند بود درست هنگامیکه سرگرم تماشای آنجا بودم اتومبیلی نزدیک آن ایستاد دو نفر از درون آن بیرون آمدند .

یکی وینستون چرچیل بود و دیگری آنتونی ایدن . هر دو وارد مجلس شدند تا خسارات وارده را از نزدیک ببینند چون پس از چند دقیقه بیرون آمدند چرچیل سیکار برگی رامیان دندانهای خود میفشرد. با چهره ای درهم و خشم آلود شنیدم که به آنتونی ایدن گفت : «حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت».

درست روی مجلس عوام صومعه مشهور «وست مینستر» قرار داشت... آنجا هم بمباران شده بود .

همان شب چرچیل از رادیو چنین اظهار داشت :

«شما میدانید که دیشب لندن سخت آسیب دید اما ایمان ما و اراده ما آسیب ندیده». در ۱۴ اکتبر تا کتیک جدید بمباران هواپیماهای آلمانی به «کاونتری» آغاز شد آلمانها تصمیم گرفتند شهرهای کوچک و کارخانه های اسلحه سازی این شهر را بکلی ویران سازند .. ۵ هواپیمای آلمانی در شب ۱۴ نوامبر ۹۰۰ تن مواد منفجر و هزاران بمب آتش را بر شهر کاونتری افکندند و آنرا منهدم ساختند از اهالی شهر چهارصد نفر کشته و هزاران نفر مجروح گردیدند .

یک کارشناس انگلیسی می نویسد :

در اثر انفجار مواد منفجره افرادی که در فواصل نزدیک بودند می‌سوختند و نابود میشدند ولی آنانکه در فواصل بعید حرکت می‌کردند ناگهان دچار رنگ پریدگی تهوع و استفراغ و درد شدید خونریزی از ریه و دهان شده جان می‌سپردند وقتی کالبد شکافی از آنان بعمل آمد مسلم میشد که در اثر انتقال فشار حاصل از انفجار در ریه یاطحال آنها ترکیده است و دچار خونریزی‌های داخلی گشته‌اند . کارگریکی از کارنجات انگلیسی می‌نویسد: «مردان ما به جبهه رفته بودند . بنابراین زن‌ها و دخترها بجای ایشان در کارخانه‌ها کار میکردند و در اثر انفجار و ریزش سقف کارخانه ۸۰ دختر جوان و زیبا زیر آوارماندند و دخترانی که نامزد یا دوست پسر داشتند و امید و آرزو داشتند وقتی این خبر پیچید کسان آنها و یا نامزدهای آنان روی بکارخانه آورده میکوشیدند از زیر خاک و خاشاک و آجر و تیر آهن اجساد عزیزان خود را بیرون بکشند پسری که میکوشید پاهای دختر دلخواه خود را از زیر آوار بیرون بکشد متوجه شد که بجای جسد فقط دو پا با کفش و حوراب آن در دستش باقی مانده است . تنه و سر جسد از پاها جدا شده است و از این نظر بدان حد وحشت کرده بود که تا سدی دیوانه و منک بود .

مأمورین شهرداری بوسیله چنگک‌های مخصوص يك توده گوشت را بیرون میکشیدند گوشت‌های سیاه شده و نیم سوخته. این توده گوشت مربوط به يك نفر نبود . دو نفر ... سه نفر بلکه ۵ نفر ... بعد آنها را درون يك گودال باهم چال می‌کردند قبرها و آرامگاه‌های مشترك و چند نفره درست شده بود. اتومبیل‌ها و کامیونهای کارخانه‌ها بجای حمل و نقل کالا اینك كالای تلخ جنگ را حمل میکردند . اجساد مردگان را ... مردی تعریف میکند :

شوفر کامیونی که تعدادی دوچرخه میبرد ترمز کرد . دوچرخه‌ها را پائین ریخت . اجساد را یکی پس از دیگری بالای کامیون ریخت و بطرف قبرستان رفت و بعد آمد و کف ماشین را شست. دوچرخه‌ها را گذاشت و دنبال کار خود رفت . مردم بهم دیگر کمک و معاضدت فراوان میکردند و این روح همکاری و معاضدت سبب مقاومت و پایداری مردمان انگلیس گشته بود هیچکس خود را از دیگری جدا نمیدانست :

مردم شهرها برای یافتن کسان خود به پستخانه‌ها مراجعه میکردند شهرداری‌ها نام کشته‌شدگان و زخمی‌ها را فهرست وار جلوی پستخانه می‌چسباندند هر که عزیز خود را گم میکرد به پستخانه مراجعه می‌نمود . و در جلو این مکان انسان با مناظر وحشتناک و تأثر انگیزی مواجه میشد. آنان که پدر و مادر یا فرزند خود را از دست داده می‌گریستند و آنانکه میفهمیدند فرزندان در کدام بیمارستان است خوشحال بودند .

در یکی از کارخانه‌ها در اثر انفجار و شکستن شیشه‌ها زنی کور شد. خون از سر و صورتش فرو میچکید با این حال کورمال کورمال از کارخانه خارج شد بطرف منزلش دوید تا ببیند بچه‌هایش در چه حال هستند آیا در اثر انفجار بمب مرده‌اند یا زنده‌اند .

بین شب‌دهم تا دوم نوامبر شهر «بیرمنگهام» را آلمانها بمباران کردند. اثر این بمباران

۴۰۰ نفر کشته و دوهزار نفر زخمی شدند .

در هفته‌های آخر نوامبر و اوائل دسامبر حملات آلمان‌ها متوجه بنادر انگلیس شد. لیورپول منچستر و گلاسکو و سایر مراکز صنعتی و جنگی انگلیس بمباران گردید ولی در همه جا روحیه انگلیس قوی بود .

نبرد بریتانیا روز هشتم اوت ۱۹۴۰ آغاز شد و روز سی و یکم اکتبر ۱۹۴۰ پایان پذیرفت یعنی هشتاد و چهار روز ادامه داشت . آمریکا هنوز وارد جنگ نشده بود و تا یک سال و پنج هفته پس از آن نیز اعلام جنگ نداد ولی کم کم تصمیم بزرگ خود را بمرحله اجراء می گذاشت و آن فرستادن هواپیماها و دیگر ابزارهای جنگ به بریتانیا بود زیرا او دنیا را در خطر میدید . در این جنگ در حدود ده کشتی انگلیسی غرق شد چند فرودگاه آسیب دید و برای چند روزی غیر قابل استفاده گردید .

ولی به شهر لندن خرابی‌های زیادی وارد آمد که چند هزار خانه خراب شد و تلفات جانی به اهالی لندن بالغ بر ۱۴۲۸۵ نفر مقتول و ۱۲۳۵ نفر مجروح بود. در این نبرد انگلیس ها ۷۳۲ هواپیما و آلمان ها ۱۷۲۳ هواپیما از دست دادند. بدین طریق جزیره بریتانیا تا آخرین لحظه مقاومت کرد و نقشه آلمان‌ها مبنی بر از پای در آوردن انگلیس بوسیله انهدام قدرت جنگی انگلیس نقش بر آب شد .

نبرد انگلستان اولین تحول را در جنگ جهانی دوم بوجود آورد. آلمان که موفق به پیاده کردن قوا بخاک انگلیس نشد محکوم به جنگ طولانی گردید.

\*\*\*

ما جنگ را متوقف نخواهیم ساخت. انگلستان را بحال خود میگذاریم و بسوی سرزمین هائی میشتابیم که برای ما پرمفعت تر هستند. و معادن طبیعی دارند... کشاورزی دارند براستی چرا هیتلر این چنین سخن می گفت. او بچه چیزی متکی بود. چه چیزی عقیده و ایمان او را تا باین حد راسخ و استوار کرده بود. اروپا در دستش بود و اینک چشم طمع به افریقا و به آسیا دوخته بود. می خواست نیمی از جهان را در چنگال خود بگیرد و او حق داشت این چنین فکر کند. زیرا دانشمندان او مشغول ساختن سلاحهای خطرناک و موحشی بودند که هرگز در طول قرون و در طی جنگهای خونین گذشته از آنها استفاده نشده بود. در قلب سرزمین آلمان در میان جنگل های مرکزی که انبوه درختانش هر چیز را از دیدگان انسان مخفی میداشت شهری بوجود آمده بود عظیم و عجیب بنام «پنهموند» این شهر جایگاه دانشمندان و نوابغ بزرگ آلمانی بود که شب و روز مشغول طرح نقشه برای ساخت سلاحهای جنگی جدید بودند .

هر روز یک گاز جنگی تازه ... یک تفنگ تازه و بازیک سلاح تازه ای کشف میشد . با آنکه عجیب ترین و حیرت انگیز ترین آنها طرح گردید و آن طرح هواپیما های جت و موشکها بود نخستین بار دانشمندان آلمانی هواپیما هائی ساختند بنام «و-۱» این هواپیما ها

با مکانیسم جت و عکس‌العمل حرکت میکردند،

این هواپیماها سرعت سرسام‌آوری داشتند و حداکثر سرعت آنها به ۹۵۰ کیلومتر در ساعت یعنی بالاتر از سرعت هواپیماهای اسپیت‌فایر میرسید. طرز بلند شدن آنها کاملاً شبیه به موشک بود بنابراین چرخ‌نداشت و روی باند فرودگاههای معمولی بلند نمیشد و وقتی این هواپیماها ساخته‌شد عده‌ای جوان آلمانی بخصوص دختران خلبان آلمانی بادل و جان آمادگی خود را برای امتحان و آزمایش از این پرنده‌های آهنین بال‌اعلام نمودند هواپیما با صدای هراس‌انگیزی شروع به حرکت میکرد روی میله آهنی مخصوصی که بمنزله باند بود سرخورده بالا میرفت. بسوی هدف حرکت می‌کرد... دارای یک کابین برای خلبان بود. خلبان هواپیما را بسوی هدف رهبری مینموده. قسمت قدامی این هواپیما مخزن موشک و مواد منفجره بود خلبان وظیفه داشت آنرا بسوی هدف رهبری کند بعد در نزدیکی هدف با فشار تکمه مخصوصی هواپیما بدونیمه میشد قسمت خلفی آن که حاوی خلبان بود جدا شده و بسویله چتر نجات فرود می‌آمد. قسمت قدامی با سرعت بسوی هدف رفته به آن اصابت نموده سبب انفجار میگردد.

هنگامیکه این هواپیماها مورد آزمایش قرار گرفت دو خلبان اول آن که دو دختر زیبا و قشنگ آلمانی بودند در اثر اشتباه در تکنیک ساختمان هواپیما و انفجار آن سوخته و نابود شدند.

ولی با اینحال دختر سومی بنام «هانارایش» حاضر گردید آنها را رهبری کند و از این امتحان موفق و پیروز بیرون آمد. او اکنون زنده است و در برلین زندگی میکند. «هانارایش» می‌نویسد، «پرواز آزمایشی من خطرناک و هول‌انگیز بود. ولی ما در جنگ بودیم و بهر کاری تن در میدادیم تا مملکت و ملت خود را حفظ کنیم هواپیمای من نیز در اواخر پرواز دچار اشکال فنی شد من با سرعت اشکال آنرا روی تکه کاغذی نوشتم و درون هواپیما گذاردم تا اگر هواپیما منفجر شده من نابود گشتم بتوانند برعلت اصلی و نقص آن پی ببرند و بعد صورت خود را بادستمال پوشانیدم و منتظر انفجار هواپیما و مرگ خود شدم ولی هواپیمای من در باطلاقی فرود آمد و در اثر اصابت سرم به شیشه جلو استخوان جمجمه‌ام شکست ،

نازی‌ها با سرعت و شدت مشغول تکمیل سلاحهای سری و خطرناک خود بودند و هیتلر سخت بخود می‌بالید و ترس نداشت از اینکه نیمی از جهان را زیر سلطه نفوذ خود بگیرد. بعد از طرح جتها ساختمان موشکها بمرحله عمل درآمد و ناگهان قسمت عمده‌ای از بودجه ارتش آلمان صرف ساختن آنها گردید. هیتلر ۲۵ میلیون دلار سالانه خرج موشکی «پینه‌موند» میکرد. دانشمندان آلمان به موشکها بمب‌های پرنده نام گذارده بودند این موشکها در مرحله‌ای بود و در دماغه خود حامل بمب‌های خطرناک بودند که نیرو به قدرت آنها کمتر از بمب‌های اتمی نبود.

این موشکها قاره پیمان بودند. مثلا نازیها می توانستند از برلین یا اطراف آن نیویورک لندن و سایر پایتخت های بزرگ جهان را هدف قرار داده در يك لحظه نابود سازند هیتلر دستور داده بود يك سلسله پایگاه موشکی نیز در سواحل اروپا برپا شود و از آنجا آلمان به جنگ پردازد.

در «پینه موند» بزیر زمین های عظیمی ساخته شده بود آلمانها در این زیر زمین ها که مجهز به تمام وسایل بود و فی الواقع بیشتر به يك شهر زیر زمینی شبیه بود موشک ها را می ساختند و آزمایش میکردند در مراحل ابتدائی دهها موشک ساختند و منفجر شدند و بعلت نقص و عیب تکنیکی آزمایش های نخستین با عدم موفقیت روبرو گردید ولی بعدها ساختمان آنان تکمیل شد تازه آماده پرواز و پرتاب گردیده بودند که سازمان ضد جاسوسی قوی انگلستان به این راز عجیب پی برد.

چرچیل فهمید که اگر این موشکها پرتاب بشوند در عرض چند هفته دنیا زیر سلطه و نفوذ نازیها خواهد بود .

از اینرو طرح عظیمی را پایه گذاری کرد که به «عملیات کراسبو» معروف گردید عامل اصلی و مهره اساسی این عملیات يك جاسوسه زیبای انگلیسی بود که وظیفه داشت دقیقا نقشه و محل پایگاه «پینه موند» را پیدا کرده گزارش دهد و انگلیس ها هر چه زودتر این پایگاه را نابود سازند. این زن شجاع نیمه شب تاریکی از يك هواپیمای انگلیسی که در ارتفاع بلندی پرواز میکرد بوسیله چتر نجات فرود آمد و شناسنامه و کارت جعلی خود را يك دختر آلمانی معرفی کرد... چون خوب زبان آلمانی را صحبت میکرد توانست با زیرکی و مهارت فراوانی از مراکز موشکی «پینه موند» فیلم های کوچک و ریزی تهیه کرده به انگلستان بفرستد، و درست در روزهایی که آلمان می خواست دنیا را نابود سازد هواپیمای انگلیسی برفراز پایگاههای موشکی آلمانها ظاهر گشتند، يك خلبان انگلیسی مینویسد: آلمانها ۶۰ پایگاه موشکی داشتند این پایگاهها در سراسر طول سواحل اروپا و پینه موند برپا گشته بود شب ۱۸ و ۱۷ آگوست ۶۰۰ هواپیمای هالیفاکس و لانکاستر از نیروی هوایی سلطنتی به پینه موند حمله نمودند در اثر این حمله از هفت هزار دانشمند و متخصص که در پینه موند کار میکردند پنج هزار نفر زخمی شده و یا مردند. رئیس مرکز تحقیقات موشکی ژنرال گلینزکی بود که او نیز در اثر انفجار بمبها موشکها نابود گردید.

طبق محاسبه ای روی این پایگاه ۵۲۴۳۴ تن مواد منفجره ریخته شد البته در سایر نقاط نیز پایگاه هائی وجود داشتند که آلمانها موفق شدند تعداد زیادی موشک را بسوی انگلستان پرتاب کنند این موشکها بعد از طی صدها کیلومتر، خسارات فراوانی به شهر لندن وارد کردند ولی دانائی چرچیل وزیر کی و مهارت جاسوسان او دنیا را از خطر بزرگی نجات داد.

هنگامی که هیتلر در اوج قدرت بود و دنیا بوجود سلاح های خطرناک او پی برده بود

مرد دیگری پیدا شد که میخواست از موقعیت استفاده کند... ونیز درصاف جهانگشایان درآید و درکنار هیتلر بجنگد و درصورت شکست دنیا آنرا باهیتلر تقسیم نماید. او « بنیتو - موسولینی » ملقب به «دوچه» بود.

( دوچه بزبان ایتالیائی یعنی رهبر ) او نیز میخواست چون هیتلر که بعنوان پیشوا معروف شده بود او را رهبر بخوانند موسولینی روز یکشنبه ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۳ در دهکده برم دایو در شهرستان رومانیا متولدشد پدرش الکساندر موسولینی يك آهنگر و مادرش روزامالتونی خانم مدیر مدرسه بود. موسولینی همانگونه که هیتلر حزب نازی را تشکیل داد. حزب فاشیست را تشکیل داد. فاشیست از کلمه ایتالیائی «ماشیو» یعنی دسته مشتق می شود. افکار و عقاید فاشیست ها نیز شباهت زیادی به نازیها داشت و اینک خواهیم دید که این دیکتاتور چگونه باورود درجنگ تراژدی بزرگی در زندگی بشریت آغاز کرد در آن روزها جوانان تازه نفس ایتالیائی را بدور خود جمع کرده فریاد میزد: وشما ای جوانان که افتخار بزرگی درانتظار شماست بدنبال من بیائید. اگر پیشرفت کردم از من پیروی کنید اگر شکست خوردم مرا بکشید واگر مردم ازمن انتقام بکشید.

درروزهای جنگ .. آن زمان که هیتلر باشتاب بسوی ساحل دریای مانش پیش میرفت نامه ای برای موسولینی فرستاد و درآن نامه چنین نوشت:

روزیکه شما این نامه را دریافت کنید من بر ساحل دریای مانش مظفرانه ایستاده ام ارا به های جنگی من دشت های هموار و تپه های پر نشیب و فراز را پشت سر نهاده است. شما وقت میدهم که پیروزی های مرا ببینید واگر تمایل داشتید درکنار من بجنگید تاسهمی از این همه افتخارات بزرگ نصیب شما گردد. هیتلر نابغه بزرگ سیاست با این نامه تاثیر عجیبی درروح و روان موسولینی بخشید.

در تاریخ ۵ ژوئن بود که موسولینی ناگهان تصمیم بدخول به جنگ گرفت. دريك نطق رادیوئی خود چنین اظهار داشت. من ایمان دارم که ظرف چندماه آینده جنگ به انتها خواهد رسید وما درکنار آلمان پیروز خواهیم شد و صلح و صفا بر همه گیتی که زیر تسلط و نفوذ ما خواهد بود سایه خواهد افکند. من برای رسیدن به این پیروزی بزرگ احتیاج به دهها صدها و هزاران مرد دارم. خون آنها ضامن صلح و بقای ماست.

در نطقی که در کاخ شهر ونیز ایراد داشت گفت:

مردم ایتالیا تا تاریخ ۱۵ مه از ورود به جنگ ترس و وا همه داشتند اکنون دو احساس با ایتالیائیها دست داده است یکی آنکه ما دیر وارد جنگ شویم . این خطر هست که آلمان دنیا را بگیرد و ما تنها بمانیم . دیگر اینکه هرچه زودتر پای در میان نهد و باشهامت وشجاعت در پی کسب افتخارات قد علم کند .

۲۴ ساعت بعد از ایراد این نطق موسولینی طی نامه ای به هیتلر اطلاع داد که جنگ را آغاز کرده است . همدوش و همراه هیتلر تا پای جان مقاومت خواهد کرد .

ورود ایتالیا در جنگ حادثه خطرناک و غیرمنتظره‌ای بود. پریزیدنت روزولت وقتی این خبر را شنید طی نامه‌ای موسولینی را از این تصمیم منصرف نمود. باو یاد آور شد که ورود او در جنگ عاقبت وخیمی خواهد داشت ولسی گوشه‌های دیکتاتور روم کر شده بود. چیزی نمی‌شنید جز فریاد جنگ... چرچیل بوسیله سفیر خود «دالادیه» چندین بار از ایتالیا درخواست نمود تا از جنگ دست بردارد ولسی موسولینی تصمیم خود را گرفته بود. پاپ اعظم عمل او را تقیح کرد وعده زیادی از مردم ایتالیا نیز با او در این زمینه موافق نبودند ولسی سر نوشت آن بود که موسولینی آتش جنگ را دامن زند. جنگ موسولینی در دو جبهه آغاز می‌گشت یکی در اروپا با باقی مانده لشکریان و پارتیزان‌های فرانسوی دیگری در آفریقا با انگلیسها.

بمحض ورود ایتالیا در جنگ یعنی ۱۰ ژوئن ۱۹۴۰ انگلیس ها در آفریقای شمالی دچار وضع بسیار مشکلی گردیدند پس از سقوط فرانسه پایگاههای آن دولت در شمال آفریقا بموجب متار که جنگ خلع سلاح شده بودند. و دولت بریتانیا در حوزه مدیترانه غربی فقط پایگاههای «مالت و جبل الطارق» را در اختیار داشت.

هواپیماهای انگلیس مستقیماً از انگلستان به جبل الطارق و از آنجا به مالت پرواز می‌کردند.

این جنگها بدو جنگ بزرگ معروف گردید. یکی جنگ «مالت» و دیگری جنگ های لیبی که در آفریقا صورت گرفت ایتالیا تنها نبود بلکه هیتلر لشکریان خود موسوم به قوای آفریقا را به فرماندهی مارشال رومل معروف به «روباہ صحراء» نیز به آنجا گسیل داشته بود. عملیات جنگ در لیبی ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ اصولاً در سه مرحله جریان یافت ۱ - حملۀ ابتدائی ایتالیائی‌ها به «سیدنی برانی» ۲ - تعرض ژنرال «ویول» انگلیسی ۳ - تعرض متقابل ژنرال رومل معروف به «روباہ صحراء».

\*\*\*

موسولینی هنگامی که اعلان جنگ داد انقلاب و هیاهوی عظیمی در ایتالیا بوجود آمد. عده‌ای که اکثر آنان جوانان خواهان مرام فاشیست بودند میتینگ‌هایی ترتیب داده ازدوجه پشتیبانی کردند و آمادگی خود را برای شرکت در این پیکار بزرگ اعلام داشتند ولی بسیاری از مردم ناراضی و ناراحت بودند بجز اشاعه این خبر تجار غله: مواد غذایی شروع باحتکار مواد غذایی کردند. قیمت‌ها بالا رفت، قیمت پارچه، سیگار و مواد غذایی به دوالی سه برابر رسید و این مسئله وحشت زیادی در بین مردم ایجاد کرد. میگویند وقتی موسولینی راجع به بودجه و قوای ارتش از فرمانده ارتش خود سئوالاتی مینمود فرمانده گفت: قربان حتی با اندازه کافی پیراهن و جوراب نداریم به سر بازان بدهیم. و موسولینی که تصمیم قاطع خود را برای آغاز جنگ گرفته بود باخشم فریاد زد: از البسه و کلاه خودهایی که از زمان جنگ اول باقی مانده است استفاده نمائید... وضع عجیبی بوجود آمده بود.



بدستور دوچه تمام جوانان می‌بایستی در عرض ۲۴ ساعت خود را به حوزه‌ها و نظام وظیفه معرفی کنند. ولی مردم از دل و جان راضی باین امر نبودند عده‌ای از جوانان از شهرها میگریختند و به دهکده‌ها و بیلاقیها میرفتند. يك جوان ایتالیائی بنام « روبرتو-فارللو » دانشجوی دانشگاه مینوسد. دوران جوانی وی خبری بود. یکسال مانده بود تحصیلات من در رشته حقوق پایان یابد که خبر دادند جنگ شروع شده دانشگاهها تعطیل خواهد شد و باید همه جوان ها که نیروی مغزی و فکری خود را برای کسب علم و دانش صرف میکردند اینک نیروی مغزی تن را برای آدم‌کشی صرف نمایند و حشتناک بود. آنروز بعد از ظهر بین بچه‌های دانشکده. دخترها و پسرها همه‌اش راجع به جنگ صحبت بود. آلفرد دوست شیطان و بازیگوش مامیکفت: بچه‌ها اگر جنگ شروع شود خیلی بامزه است.. دیگر مجبور نیستیم درس بخوانیم. عده‌ای از دانشجویان که از شهرهای دیگر آمده بودند پریشان و ناراحت بودند زیرا دولت آنها را در همانجا بخدمت نظام می‌گرفت و اجازه نداشتند پیش پدر و مادر های خود بر گردند. دخترهای دانشکده که مجبور بودند نامزدهای خود را از دست بدهند گریه می‌کردند و دیدگان زیبا و دل انگیزشان از فرط اشک قرمز شده بود فردای آنروز تمام ما را هنگام خروج از دانشکده در حالیکه کیف و کتاب ب زیر بغل داشتیم گرفتند و درون کامیون انداختند ما که اصلا با اسلحه و سلاح های جنگی آشنائی نداشتیم. آلفرد و که تا آن لحظه از جنگ خوشش می‌آمد و پی‌درپی شوخی میکرد وقتی داخل کامیون نشسته بود ساکت و صامت بود دیگر شوخی نمی‌کرد... تنش میلرزید.

بدستور دوچه برای رهائی از خطر قحطی و بیماری و تامین خوراک ارتش ایتالیاز تمام زنان و دخترانی که در شهرها و دهکده‌ها باقی مانده بودند تقاضا شده بود که انقلاب بزرگی بنام «انقلاب سبز» را بوجود آورند این انقلاب در زمینه کشاورزی بود تمام سرزمین‌ها، کوهها و تپه‌ها. باغها و پارکها شخم شده و گندم بکارند. زنان و دختران در تمام شهرها این فعالیت عظیم را آغاز کرده بودند کنار جاده‌ها پراز باغچه‌ها و بوستان‌هایی شده بود که دخترها بایبل و کلنک مشغول شخم زدن و کشاورزی در آنجا بودند در کنار هر يك از این باغچه‌ها يك تابلو به چشم می‌خورد که بالا آن نوشته شده بود «گندم زار جنگ».

دستور دیگر موسولینی آن بود که باید تمام یادگارهای ملی و صنایع مستظرفه حفظ شود... از اینرو همه‌جا اگر ساختمان قدیمی. مجسمه یا یادگاری از مردم باستان بود به وسیله شهرداری محافظت میشد.

داوطلبین و مردم عادی کیسه‌های شنی از فواصل دور می‌آوردند و روی این ابنیه و آثار تاریخی را با کیسه‌های شنی می‌پوشاندند. تا اگر جنگی شد و بمباران شروع گردید از خطر خرابی محفوظ بماند. مغازه داران جلوی شیشه‌ها و ویترین‌های عظیم مغازه‌های خود را میله های آهنی مشبك میکردند تا غارتگران و مردم در روزهای شلوغ جنگ نتوانند کالاهای آنان را بدزدند و بیغما ببرند.

کار شهرها و دهکدهها به زنها و دختران سپرده می شد. پلیس راهنمایی، مامورین شهرداری، حتی سپورها و غیره را در شهرها زنها تشکیل می دادند و مردان آماده بودند تا به جبهه گسیل داده شوند جوانانی که لباس پوشیده بودند تحت تعلیم در کلاسهای «فوری» نظامی قرار میگرفتند، و بدین ترتیب کوشش عظیم و پایان ناپذیر دوچه برای توسعه دادن به شعله های جنگ به ثمره می رسید.

برای تهیه مهمات و وسایل جنگی بتمام کارخانجاتی که قادر بساختن اینگونه وسایل بودند دستور داده شده بود که روز و شب کارکنند. مردم گرچه شهرها را تخلیه و درقراء و قصبات ساکن شده بودند معهذا با پای پیاده، با دوچرخه با ترن وسایل دیگر بکارخانهها می آمدند و شبها باز می گشتند.

هدف نخستین موسولینی جزیره مالت بود. نبردی که در این سرزمین دورافتاده بوقوع پیوست بنبرد مالت معروف گردید و از حیرت انگیزترین و رفت آورترین یادگارهای جنگ است.

«مالت» جزیره ایست بمساحت ۱۱۲ میل مربع و دارای جمعیتی برابر ۳۰۰۰۰۰ نفر... در قلب دریای مدیترانه واقع شده است و با سیسیل در جنوب ایتالیا فاصله چندانی ندارد زمانی که چرچیل به نخست وزیری رسید گفت:

جزیره مالت از لحاظ نظامی و سوق الجیشی دارای اهمیت و ارزش فوق العاده ای است زیرا پایگاه خوبی است که بوسیله آن می توان با افریقای شمالی و ایتالیا رابطه برقرار ساخت او تصمیم گرفت هرچه زودتر بعد از جنگ اول این جزیره را جزو مستعمرات انگلیس کرده پایگاه هوایی دریائی در آنجا بسازد و این جزیره را با تشکیلات ضد هوایی و دریائی مجهز نماید. ولی قبل از آنکه بتواند متصود خود را عملی نماید جنگ آغاز شد و فقط انگلیس بوسیله کشتی ها و ناوشکن های خود برای مردم و ساکنین این جزیره غذا و وسایل زندگی می فرستاد. در سر راه کاروان های کشتی های انگلیسی که حامل اغذیه و سایر وسایل بودند خطرات بیشماری وجود داشت و نیروهای نازی اعم از هوایی دریائی وزیر دریائی موجودیت این کاروانها را بخطر میانداختند. وقتی ایتالیا وارد جنگ شد موسولینی دریکی از نطق های خود گفت: من ظرف یکماه این جزیره را مسخر خواهم ساخت. در آخر این ماه نیروهای من در ساحل عظیم مالت پیاده خواهند شد. انگلیس از این مسئله وحشت داشت اگر جزیره مالت به تصرف نیروهای محور یعنی آلمان و ایتالیا در می آمد دیگر هواپیما های انگلیسی پایگاهی برای فرود آمدن و بنزین گیری نداشتند و عملیات آنها در مدیترانه و اروپا متوقف میشد از طرفی موقعیت آلمان و ایتالیا در شمال افریقا مستحکم تر میشد.

مالت در سکوت و آرامش خود فرورفته بود همه جاساکت، همه جا آرام بود در آن منطقه همه بخواب رفته بودند بچه ها مردها و زن ها... که ناگهان صدای انفجار بمبی در وسط شهر بگوش رسید مردم سراسیمه از خواب برخاستند. خدایا در این جزیره دورافتاده چه



هیتلر در اقامتگاه خود اغلب با سگ مورد علاقه‌اش بگردش میرفت

حادثه‌ای به وقوع پیوسته ، چه شده؟ يك افسر انگلیسی بزودی بوسیله بی‌سیم خود که در کلبه کوچک حصیری مقرر مانده‌ی داشت متوجه شد که این حمله از طرف نیرو های محور است او نسبت به سر نوشت مردم و بچه‌هایی که در این جزیره ساکت زندگی میکردند هراسان شد بلافاصله چند تن از افسران خود را که صدای رسا و نیرومندی داشتند با جیب به نقاط مختلفه جزیره فرستاده و ایشان با صدای بلند مردم را به آرامش دعوت کردند می گفتند جنگ آغاز شده است ولی ناراحت نباشید زیرا دولت انگلیس بزودی بکمک ما خواهد شتافت ایتالیایی‌ها بمباران جزیره را آغاز کرده‌اند و شما باید برای خود پناه گاه درست کنید ... مردم شهرتها کاری که میتوانستند بکنند این بود که در سرداب های منازل یا در خندق‌هایی که در میان باغها کنده بودند . پنهان شوند . به آنها اکیداً دستور داده شده بود که از خانه‌های بیرون نیایند . افسر فرمانده خود را به میدان جزیره رسانید . دید میدان با درختان بلوط و کلیسای بزرگ آن کاملاً روشن شده است . ویلایی که در آن سوی میدان قرار داشت در حال اشتغال بود . ایتالیایی‌ها بمب آتش‌زا روی جزیره انداخته بودند ناگهان در وسط میدان کشیش پیر و سال - خورده دهکده از دست‌های فرمانده انگلیسی گرفته فریاد زد: خدایا اینک کلیسا خواهد سوخت . ایمان ما خواهد سوخت بگذارید مردم را خبر کنیم بیایند با سطل این آتش را خاموش کنند و گرنه تمام جزیره از میان خواهد رفت کشیش شاگرد خود را به کلیسا فرستاد تا زنک را بصدا در آورد و بعد خود با تفاق فرمانده بطرف مردم رفت و با صدای بلند از آنان استمداد کرد ... آهنگ زنک کلیسا بلند شد و مردم در لباس خواب از منازل بیرون آمدند . مردم وحشت زده - گریان ... بچه‌ها فریاد میزدند . زنها وحشت زده به این سو و آن سوی می‌نگریستند و نمی‌دانستند چه شده آتش سوزی از کجاست پس از مدت کوتاهی جمعی زن و مرد صف کشیدند و سطل‌ها پر از آب را دست بدست بجلو فرستادند سر و صدا ها هر لحظه زیاد تر میشد شعله‌ها بیشتر زبانه می‌کشید و جرقه بقسمت‌های خارجی ساختمان میخورد این منظره در چشم مردم مثل کابوس وحشت‌انگیزی می‌آمد و در این میان آهنگ زنک کلیسا که بشدت نواخته می‌شد بگوش می‌رسید . پس از چند لحظه غرش هواپیماها بلند شد . فرماتده انگلیسی به افراد اندک ارتش انگلیس که در آن جزیره بودند دستور آماده باش و دفاع را داده بود . در همان زمان صدای توپ‌های ضد هوایی در جزیره به آسمان برخاست مردم هراسان به بالا نگریستند و خانه‌ای را که میسوخت فراموش کردند . سپس توپ‌های شهر بصدا درآمدند زیرا هواپیماها از فراز آن می‌گذشتند . هواپیماها در حالیکه بالهایشان تقریباً بهم میرسید از روی شهر عبور می‌کردند و اگر چه هدف گلوله‌های توپ‌های ضد هوایی واقع می‌شدند ولی به اندازه‌ای در ارتفاع پائین و با سرعت حرکت می‌کردند که مردم ناگهان سرشانرا پائین میانداختند . بقول یکی ارساکنین جزیره هواپیماها سایه‌های بزرگی روی زمین میانداختند و در داخل آنها نورهای قرمز به چشم می‌خورد ده‌ها هواپیما حامل چتر بازان بر فراز جزیره ظاهر شده و آماده کارزار بودند . چتر بازان پشت سرهم از هواپیماها بیرون می‌پریدند . و در آن

حال که بطرف خارج شهر میرفتند صدای زنگ کلیسارا درمیان شلیک تیرگلوله میشنیدند. برای خیلی از آنان این صدا آخرین آهنگ بود. زیرا در اثر وزیدن باد از مسیر خود منحرف شده و بطرف میدان کلیسارفته ... یکی از سربازان ایتالیائی که کنار در هواپیما ایستاده بود و خودرا آماده پریدن می کرد وقتی چشمش به شعله های آتش و سربازان انگلیسی افتاد که سراسیمه میدویدند گفت: «مثل این بود که درجهنمرا باز کرده اند» آتش توپهای ضد هوائی و اسلحه دستی بلند شد. و چتر سربازان ایتالیائی درست در وسط آنها قرار داشتند. سرباز وظیفه «برناردو» پس از بیرون پریدن از هواپیما مشاهده کرد که بجای آنکه بطرف نقطه فرود آمدن برود بسوی شهر مشتعلی در حرکت است سپس سربازان انگلیسی و مردم شهر را دید که دیوانه وار بهر طرف میدویدند و چنین بنظرش آمد که چشمها باو دوخته شده است لحظه ای بعد پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفت احساس کرد که نوک چاقوی تیزی پایش فرورفته است و در آن حال که از زیر چتر نجات آویزان بود و نمی توانست از شهر دور شود متوجه شد که درست بطرف برج کلیسا در حاشیه میدان سرازیر میشود.

«ریکادو» که بالای سر سرباز اولی بود صدای زنگ کلیسا را شنید و چشمش بشعله های آتش که از هر سو زبانه میکشید افتاد لحظه ای بعد در مقابل چشمان وحشت زده او چتر بازی میان شعله ها افتاد و در اثر انفجار مهماتی که همراه داشت قطعه قطعه شد.

ریکادو در آن حال که زیر چتر نجات خود آویزان بود می کوشید از جمعی که در میدان ایستاده بودند دور شود ولی چون دیر شده بود عاقبت بمیان یکی از درخت ها افتاده و در اطراف او انگلیسی ها سایر چتر سربازان را با مسلسل از پا در آوردند. و آه و فریاد و ناله و زاری زخمیان بلند بود. در لحظاتی که انگلیسی ها بطرف او می آمدند او دیوانه وار مشغول بریدن طناب های چتر نجات خود بود و بالاخره از درخت پائین آمده وحشت زده باینسو و آنسو حرکت کرده غافل از آنکه بالای شست انگشت خود را هم بریده.

یکی از چتر سربازان که از برج کلیساها باو تیر اندازی شده بود خود را مرده نشان میداد تا انگلیسی ها باو تیر اندازی نکنند ولی سرانجام در اثر گرسنگی و تشنگی بفریاد آمد و انگلیسی ها او را اسیر کردند صدها نفرها از سربازان ایتالیائی مهاجم که مهمات سنگینی بردوش داشتند بمیان باتلاق های جزیره افتادند بسیاری از آنان در آب های کم عمق جان سپردند عده ای نیز در دریا خفه شدند. عده ای در میان باتلاقها دست و پا می زدند. آنجا پر از چتر نجات بود و نور های ضعیف بسته های مهمات از میان باتلاق ها بطور شگفت انگیزی چشمک میزد.

ایتالیائی ها پشت سر هم در مزارع و چراگاه های کوچک فرود آمدند و از شنیدن صدای سوت سوتکی شبیه صدای سوسک بطرف یکدیگر پیش می آمدند. در حقیقت عمر آنان مربوط باین سوت سوتک های حلبی بی ارزش برد.

قرار شده بود که اگر سربازی یکبار سوت سوتک را بصدا در آورد سرباز دیگر دوبار سوت

سوتک خود را بنوازد... نفرات باشند این صداها از محل اختفای خود و یا خندقها و درختان اطراف ساختمانها بیرون می آمدند و بیکدیگر سلام می دادند. کم کم سراسر جزیره آکنده از چتربازان ایتالیائی میشد، نخستین هدف این عده قطع سیم های تلفن و از کار انداختن مرکز برق جزیره بود و با این عمل تاریکی مطلق بر سراسر جزیره سایه افکند.

آنگاه چتربازان درحالیکه دسته بدسته با استفاده از تاریکی شب از دیوارها و پرچینها بالا رفته وارد خانهها شده در سکوت مطلق اهالی را مورد حمله قرار می دادند... زنان مردان و بچهها را.

زنی تعریف می کند وقتی سراز بستر برداشتم جسد شوهرم درحالیکه دشنه تادسته بر پشتش فرورفته بود دیده می شد یک کودک وقتی از ترس و وحشت مادرش را صدا می زد متوجه شد که دستش خون آلود است مادرش کشته شده بود قتل عام عجیبی در جزیره آغاز گشته بود. مردان «مالت» نیز برای انتقام جوئی در جنگل پشت درختها و بوتهها پنهان شده ناگهان خود را روی چتربازان می انداختند و آنانرا از پای درمی آوردند.

مردم جزیره نیمه شب از خانه خود خارج شد راه گریز درپیش گرفته بودند ماهیگیرها با قایقهای خود و افراد دیگر سوار بر قایق، تخته پاره و هروسيله ای که در دست داشتند. آنان از تنگه ها- کانالهای آب و دریا میگریختند. گریز بسوی مقصدی نامعلوم... در آن ساحل تاریک که فقط صدای گلولهها یا فریادهای جگر خراش زخمیها بگوش می رسید قایقها در تاریکی و سکوت می گریختند. عده ای بر عرشه خود فانوس کم نوری داشتند. بمباران هوائی نیز همچنان ادامه داشت و قایق رانان نمی دانستند بکدام سوی بروند. بجزایر دیگر یا دل اقیانوس.. در همه جا بمباران عظیمی آغاز گشته بود. یکی از اهالی می نویسد: روزها در دل دریا پیش رقیتم و سرانجام از فرط تشنگی و گرسنگی مجبور شدیم به مالت باز گردیم جزیره ای که نفرین شده بود و نیروهای محور بر آن چشم دوخته بودند در آن روزها یک هواپیمای اکتشافی ایتالیائی عکسهای از جزیره برداشته بود و ایتالیائیها میدانستند که حتی یک هواپیمای برای دفاع در این جزیره نیست روزها میگذشت و هنوز کمکی از جانب انگلستان نرسیده بود. گوئی کشتیهای حامل غذا، خواربار و مهمات غرق گشته بودند مردم جزیره گرسنه بودند مردم یکی پس از دیگری از پناهگاههای خود خارج شده و بجنگلها روی می آوردند. شاید با خوردن میوه جنگلی... گرفتن یک ماهی.. خوردن یک خرچنگ دریائی یا صدف سدجوع نمایند. ولی صدای گلولهها و انفجار بمبها گوئی تمام موجودات دریائی را فراری داده بود یک سرباز انگلیسی می نویسد: یک پدر خانواده بومی زیر بمباران و تیراندازی کنار رودخانه نشسته با تور ماهیگیری خود مشغول گرفتن ماهی بود. او می گفت ۸ دختر و ۴ پسر دارد و اگر به آنها غذا نرساند خواهند مرد... میگفت خانواده او دوشبانه روز است گرسنه مانده اند. اواز شلیک گلولههای مسلسل و انفجارها ترسی نداشت ولی با اینکه تمام شب و روز

را در آنجا مانده بود نتوانسته بود حتی يك ماهی یا خرچنگ دریائی بگیرد. خسته و نالان و اشک ریزان بجانب خانه خود برمی گشت ، تا مرك اولاد خود را در اثر گرسنگی ببیند ولی او طاقت این منظره را نداشت هنگام مراجعت خود را در معرض دشمن قرار داد و در اثر انفجار خمپاره نابود و تکه تکه شد . فرمانده انگلیسی از شنیدن این جریان بقدری ناراحت شد که از هر يك از سربازان مقداری جیره غذایی و کنسرو گرفته بخانه مرد بومی برد .

بچه های او بی قرار و ناراحت مانند بیماران زرد و پریشان منتظر ورود پدر بودند . ولی نمی دانستند سر نوشت او بکجا انجامیده است .

فرمانده جزیره مالت بایبی سیم ارنش انگلیس درخواست هواپیمای کمکی کرد ولی فرمانده کل نیروی هوائی این چنین پاسخ داد :

« ما هیچ هواپیمائی نداریم که فوراً در اختیار شما قرار دهیم ... لندن و کارخانه های مهمات انگلیس مهمتر از مالت است . ۱۰۰ »

فرمانده انگلیسی مالت در آن زمان سرهنگ «مینارده» بود و او اینک خود را در مقابل وظیفه بزرگی میدید . میبایستی از هیچ چیز ، همه چیز بسازد و مردم بیچاره و بی پناه مالت را از مرك و نابودی حتمی نجات دهد ... میخواست از مواکز فرماندهی مجاور : جزایر نزدیک هواپیما بدزد و یا قرض کند ولی باز تلاشهای او بنتیجه نرسید . عده ای را برای جاسوسی فرستاده و متوجه شد در یکی از جزایر نزدیک بنام «کالافرنا» تعدادی هواپیما از جنگ اول باقی مانده است . این هواپیماها در انبار ارتش این جزیره ضبط و جزو وسایل کهنه و عتیقه درآمد بودند . او بلافاصله یکی از کشتی های خود را برای حمل قطعات کهنه هواپیما فرستاد و آنها را در جزیره گرد آورد . اینک دنبال خلبان می گشت . ولی خلبانی وجود نداشت عده ای از جوانان ملوان انگلیسی که مدتی در باشگاه های هواپیمائی کار کرده اند اعلام کردند که حاضرند با این هواپیماهای کهنه و قدیمی پرواز کنند و از جزیره دفاع نمایند . این پیشنهاد با اینکه خطرناک بود مورد تصویب سرهنگ «مینارده» قرار گرفت . و نبرد هواپیماهای کهنه و قدیمی که به گلا دیاتورهای دریا معروف گشتند آغاز شد .

نبردی برای مبارزه و ایستادگی در مقابل هواپیمای ایتالیائی ، نبردی که هرگز در تاریخ جنگ ها سابقه نداشت و افتخار بزرگ و فراوانی برای این خلبانان فراهم آورد .

این هواپیماها در مقایسه با هواپیماهای ایتالیائی ضعیف بودند و ۴۵۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشتند ولی آخرین امید جزیره بودند . فرماندهی این دسته را سرگرد هوائی «کولیز» که از سال ۱۹۳۶ در این جزیره زندگی میکرد برعهده گرفت .

خلبانان ابتدا پروازهای آزمایشی با این هواپیماها کردند تا با آنها آشنائی حاصل نمایند و بزودی بطرز کارشان مسلط گشتند .

این هواپیماها سرعت کمی داشتند ولی به تقلید از هواپیماهای اسپیت فایر در ارتفاعات بالا پرواز میکردند وقتی هواپیماهای ایتالیائی بسوی جزیره می آمدند تا بمب های خود را بیاندازند بامسلسل بدنه آنها را سوراخ میکردند و بمبها منفجر شده و چون آنها در دستجات چندتائی بودند باهم منفجر میگشتند هواپیماها ایتالیائی چون سرعت زیادی داشتند قادر نبودند همگام این هواپیماها حرکت نمایند از طرفی این هواپیماها دارای بدنه فولادی و مشبك بود و هر نوع تیری را خنثی می کردند .

نبرد این هواپیماها تاثیر عجیبی در روحیه مردم مالت کرد گوئی خداوند از آسمان برایشان ناجی فرستاده بود هر وقت آنها به پرواز در می آمدند مردم تصور میکردند که مالت تسخیر ناپذیر است نکته مهم اینکه هواپیمای گلادیاتور در اثر اصابت گلوله های مسلسل دچار نقص و عیب میشدند و قطعات اضافی ویدکی وجود نداشت به دستور فرمانده انگلیسی یکی از هواپیماها در آشیانه جزیره اوراق شد و از قطعات یکی از آن برای سایر هواپیماها استفاده میشد تعداد این هواپیماها زیاد نبود سه تا از آنها واقعا نیروی هوائی ایتالیا را بزانو درآورده بود گوئی تسلط و کنترل آسمان جزیره در دست آنها بود ایتالیا دستجات هواپیما هائی که ااره ۶ فروند یا بیشتر تشکیل شده بود برای سرنگون ساختن گلادیاتورها میفرستادند ولی قادر نبودند آنها را سرنگون کنند این نبرد عجیب و حیرت انگیز که کمتر در طی تاریخ نظیر آن دیده می شود و اول ژوئن ادامه یافت و در اثر فداکاری و ازجان گذشتگی خلبانان جسور ، جزیره مالت دست نخورده باقی ماند مردم جزیره عکس خلبانان را در کلیسا و اتاقهای خود زده بودند وقتی خلبانان در خیابانها راه می رفتند مردم دنبالشان کرده برای آنها دست می زدند و تشویقشان می کردند و وقتی با هواپیما پرواز می کردند زنها و دخترها و پیرمردها در کلیسا برایشان دعا میکردند و با در طول خط ساحلی ایستاده بر آسمان نظر می دوختند و نبرد عجیب آنان را تماشا می کردند ۶۶ هواپیمای ایتالیائی در این نبرد از پای درآمدند .

در این هنگام بود که چرچیل دستور داد هر طور شده نیروی مستحکمی در مالت جمع شود . در پایان پائیز ۱۹۴۱ - ۳۰ / ۱۰۰۰ - ۸۰ هواپیمای هریکن و ۱۴۰۰ توپ ضد هوائی در این جزیره مستقر شد. این جزیره در روز های آخر جنگ اهمیت فوق العاده ای پیدا کرد .

هیتلر وقتی بروسیه حمله کرد به ارزش، این جزیره پی برد او گفت : افسوس ... آن زمان که این جزیره بدون دفاع بود آنرا فتح نکردیم . اینك عملیات در مدیترانه بدون وجود این پایگاه فلج خواهد بود ... بدینسان پایداری ۱۴ هواپیمای کهنه و قدیمی مسیر تاریخ جنگ را تغییر داد .

\*\*\*

هیتلر ، نابغه بزرگ نظامی در حالی که روی نقشه جغرافیائی عظیمی که روی میزش



پهن بود خم شده بود ب فکر فرو رفته بود . همه افسران ارشد و ژنرال های او ساکت و صامت به او مینگریستند : نمی دانستند سرانجام کار چه خواهد بود ، نمیدانستند هیتلر راجع به چه فکر میکند ، نمیدانستند حمله بعدی بسوی کدام نقطه از عالم است . ولی این حقیقت را میدانستند که هیتلر در طرح نقشه های جنگی ، استعداد عجیبی دارد ... ناگهان هیتلر که ساعتها غرق در دریای بی پایان افکار خود بود سراز نقشه برداشته فریاد زد : « پیدا کردم ... پیدا کردم ... حمله گاز انبری ! ... » افرادی که دور میز او ایستاده بودند با تعجب بهم نگاهی کردند : مقصود هیتلر چه بود ؟ مقصود از حمله گاز انبری ؟ هیتلر باهوش بلافاصله دریافت که ژنرال های او از این سخن غرق در شگفتی شده اند . ناگهان عصای کوتاه دستی خود را روی میز زده گفت : آقایان ساکت باشید . اخباری که اخیراً از جبهه انگلیس برای ما رسیده نشان میدهد که برخلاف تصور و استنباط ما ، انگلیس ها آدم های ترسو و بی فکری نبوده اند ، بخصوص نیروی هوایی این کشور مانع بزرگی پیش پای ما است . بعقیده من دیگر صلاح نیست ما وقت و مهمات خود را در جبهه انگلیس بکار ببریم چرا دشمن را در خانه خود غافلگیر سازیم ؟ مانیرو های او را در مستعمراتش از بین خواهیم برد . در خاور میانه ... انگلیس ، نفت و پنبه و مواد اولیه خود را از این کشور ها وارد می سازد . ما قوای او را در خاور میانه درهم خواهیم کوفت .

و بعد در حالی که به نقشه اشاره می کرد ادامه داد : با تعرض گاز انبری ا در این حمله بزرگ ، گروه حمله از دوبازو یا جناح تشکیل میشد ؛ یکی قوای محور در شمال افریقا ، دیگری قوای محور در ایران و قفقاز . . . آلمان ها می بایستی افریقا را بگیرند . قفقاز را نیز تسخیر کرده پایگاه خود را برای نفوذ بخاور میانه مستحکم سازند . بدین ترتیب وقتی دو جناح یادو بازوی حمله بهم نزدیک میشد تمام آسیا زیر چنگال پیشوا بود . پیشوا قبل از شروع حمله همواره بوسیله سرویس منظم و نیرومند جاسوسی خود اطلاعات کاملی در باره وضع مناطق مورد حمله کسب میکرد . هوا پیما های گشتی او عکسهای هوایی میگرفتند و هیتلر بعد از اطمینان خاطر حمله را آغاز میکرد . برای افریقا نیز همین نقشه را اجرا می کرد . « والتر شنبلرک » رئیس سازمان جاسوسی می نویسد :

« در آن روزها که آتش جنگ نیمی از اروپارا بخاک و خون کشیده بود هیتلر قصد اعزام نیرو به افریقا داشت . او میدانست که ایتالیا قبل از او به مالت و افریقای شمالی و مصر حمله کرده است و میخواست هر چه زودتر بارساندن قوای کمکی . دشمن دیرینه خود انگلیسها را در آنجا از پای در آورد .

من ماموریت داشتم گزارش جامعی از وضع بندر «طبروق» و «داکار» که از بنادر و لنگرگاههای بزرگ ناوهای جنگی انگلیس و فرانسه در افریقا بود تهیه کنم . هایدریخ وقتی این ماموریت را برعهده من گذاشت اظهار داشت که هیچکس حتی افراد خانواده ام

هم نباید از چگونگی آن اطلاع حاصل کنند و من باید ظاهراً بعنوان يك تاجر به مدت هیجده روز در اطراف آلمان سفر کرده بعد ماموریت خویش را انجام دهم .  
 به هایدریخ قول دادم که هرگز کسی از این ماموریت اطلاع پیدا نخواهد کرد .  
 هیتلر قصد داشت بفهمد آیا وضع طوری هست که انگلیس بتواند از سواحل غربی حمله کند . روز بعد عازم سفر شده بارابط خود در لیسبون تماس گرفتم آن مرد ژاپنی بود و بعد ها کمکهای شایانی بمن کرد و دوستی صمیمانه ای میان ما ایجاد کردید . هنگامی که به بندر داکار رسیدم طبق برنامه برای اقامت نزدیک خانواده پرتغالی یهودی الاصل مقیم در آن نقطه از آفریقا رفتم . میزبان من یکی از تجار طلا و الماس بود و خود و شریکش در لیسبون برای ما کار میکردند . قبلاً ورود من بوسیله تلگراف با اطلاع وی رسیده بود میزبان پرتغالی من پس از پنج روز کار و تحقیق توانست اطلاعاتی در مورد مقررات بندر بدست بیاورد . مبالغ زیادی خرج شد و ، من با گروهی از ناخدایان آشنا گشتم . آنچه بیش از همه چیز موجب وحشت و ترس من شده بود موضوع فیلمبرداری بود . نمی دانستم چگونه خواهم توانست بدون ایجاد سوء ظن ماموران انگلیسی بندر از آن جافیلمبرداری کنم . ناگهان فکری بمغزم خطور کرد و رو بمیزبان خود کرده گفتم :

– بخاطر زحمات شما ، می خواهم امروز عصر با افراد خانواده شما در بندر بگردش بپردازم . من آنها را به دستوران برای شام دعوت می کنم . از این فرصت استفاده کرده مصمم شدم که بعنوان گردش های خانوادگی و تهیه فیلم از افراد خانواده ، ذره بین دوربین را متوجه اطراف سازم و از محیط بندر و اطراف آن فیلم بردارم . از روز بعد بازن و فرزند آن تاجر به گردش در بندر پرداختم و در سواحل بعنوان عکسبرداری از ایشان از بندر فیلم برداشتم . وقتی که کار خود را انجام دادم و از هر چهار طرف بندر که در محاصره پلیس بود فیلمبرداری کردم بادوستان خویش خدا حافظی کرده آنجا را ترك کردم . برای قاچاق آن فیلم کوچک حقه ای اندیشیده پایم را از ناحیه ران بادشنه ای بریدم و بعد زخم را پانسمان کردم و حلقه فیلم را زیر باند گذاشتم و وقتی هم در گمرک مورد جستجوی بدنی قرار گرفتم کلیه مقامات آنجا فکر کردند که زخم پای من آماس کرده است لذا اظهار همدردی کردند . در حالی که نمی دانستند ما موفق شده ایم مدارک مهمی از یکی از حساس ترین مناطق آفریقا یعنی «طبروق» و «داکار» بدست آوریم ولی آفریقا قاره بزرگ و عظیمی بود . دشتهای سوزان بی انتها ، تپه های شنی ، جنگل های موخس و انبوه قبایل نا آشنا و رموزی در این قاره وجود داشت که شناسائی آنها بسیار مشکل بود .

هیتلر می گفت :

– مایایدا فریقارا بشناسیم ، آنگاه راه این سرزمین را در پیش گیریم . در غیر این صورت مانند کورانی هستیم که نمی دانیم راه بکجا خواهد انجامید ... من نمی خواهم در تاریکی و ابهام به ستیزه پردازم ... هایدریخ فعالیت دامنه داری برای کسب اطلاعات جنگی آغاز

کرد . در مصر ، درلیبی و نقاط مهم این قاره جاسوسان بزرگ آلمانی به سبب پوست سفید و موهای طلایی زود شناخته می شدند . از این رو هایدریخ عده ای عرب و سیاه پوست اجیر کرده بود که برایش کار می کردند ولی این افراد لیاقت و مهارت جاسوسان نازی را نداشتند ، نمی دانستند از کجا باید عکس بگیرند ، از لحاظ نظامی چه نوع اطلاعاتی حائز اهمیت است ، هایدریخ این موضوع را با دکتر مورل در میان نهاد و از او خواست که عده ای از جاسوسان را بشکل اعراب و سیاه پوستان افریقائی گریم کند . او یکی از عجیب ترین کارهای خود را در این زمینه بکار بست و آن ایجاد تغییر رنگ در پوست بود . او میخواست از آلمانی سفید پوست ، سیاه پوست خلق کند . رنگ کردن موها و مجعد کردن آنها نیز کار زیاد مشکلی نبود . اوماده هورمونی مخصوصی ساخته بود که موجب ازدیاد رنگ دانه های مخصوصی موسوم به «ملافا» یا رنگ دانه سیاه در پوست می شد . از طرفی بوسیله اشعه مادون قرمز پوست را سیاه و کبود می کردند . بدین ترتیب تعدادی افسر آلمانی با این طریقه درست بشکل اعراب درآمدند و چون زبان عربی را نیز آموخته بودند می توانستند وارد نقاط بومی اقامتگاه قبایل شده از وضع انگلیس ها و فرانسوی ها در افریقا اطلاعات جالب و جامعی بدست آورند . اینک تنها مسئله پیاده کردن این جاسوسان در سواحل افریقا بود . هایدریخ فکر این کار را نیز کرده بود . این افراد بوسیله زیر دریائی های آلمانی تا حدود سواحل افریقا حمل می شدند . بعد زیر دریائی به سطح آب می آمد و این افراد بکمک قایق یدک زیر دریائی خود را به سواحل افریقا رسانیده کار خود را آغاز می کردند . هر یک از آنان دوربین های بسیار ریز فیلمبرداری ، عکسبرداری و غیره داشتند . گاهی جاسوسانی که ماهوریت خطرناکی در پیش داشتند دستگاههای بی سیم کوچکی نیز بهمراه داشتند که از آن با زیر دریائی که در زیر آبهای ساحل مخفی شده بود تماس گرفته اخبار را حضوری میگفتند مهمترین نقشه این جاسوسان ، یافتن مرکز مهمات و استقرار انگلیسها بود . یکی از این جاسوسان سرگذشت حیرت انگیز خود را این گونه شرح می دهد:

«دو روز تمام بود که در دل آن صحرای خشک و سوزان پیش می رفتیم . ماسه نقر بودیم . من ، دوستم «رالف» متصدی عکسبرداری و دوست دیگرمان «برومن» متصدی دستگاه رادیو بی سیم . ما مرتب مسیر خود را بوسیله بی سیم بزیر دریائی که در آبهای ساحلی پنهان گشته بود گزارش می دادیم . ما بطرف منطقه ای در اطراف طبروق می رفتیم که انگلیسها قسمتی از قوا و هواپیما های خود را در آنجا مستقر ساخته بودند . آفتاب مغز انسان را داغ می کرد . از شن ها آتش بلند می شد و باینکه لباس سفید و کفش چوبی پوشیده بودیم کم مانده بود دیوانه شویم . شبها راه می رفتیم و روزها در جای امنی گودالی کنده درون آن می خوابیدیم . روی گودال را نیز با خار و خاشاک می پوشاندیم .

دیگر رمقی برای ما باقی نمانده بود آب قمقه های ما به پایان رسیده بود و هنوز به واحه‌ای که آب داشته باشد نرسیده بودیم . در آن نقطه که ما راه می‌پیمودیم ، اثری از هیچ موجود زنده به چشم نمی خورد . سکوت رعب انگیزی بردل صحرای سوزان سایه افکنده بود و مافقط صدای پای خود را که روی شنها ایجاد می شد می شنیدیم . در آن فضای تنگ و خفقان آور ، سخت عرق می ریختیم و با اینکه سه شب بود نخوابیده بودیم باز خواب بچشمانمان راه نمی یافت . فقط در ته یکی از قمقه ها اندکی آب باقی مانده بود و امید فردای ما باین آب بود . نقشه نشان می داد که بزودی بمحل موعود خواهیم رسید . هر سه درحالیکه بسختی عرق می ریختیم سعی می کردیم پلک های خسته خویش را رویهم بگذاریم و چرتی بزیم . درحالت نیمه بیداری ناگهان فریاد وحشتناکی بلند شد . سراسیمه چشمان خود را باز کردم تا صاحب این فریاد را بشناسم . دیدم رالف دوست ما رنگ صورتش کبود شده است و در کنار او یک عقرب سیاه جرار در حال حرکت است . در قمقه اوباز بود و آب چکه چکه از آن فرو می ریخت . آن عقرب سیاه که در آن نقطه سوزان و بی آب می زیست بخاطر آب وارد گودال شده و رالف را گزیده بود . زهر عقرب های افریقا بسیار خطرناک و کشنده است ، بطوری که رالف بوضع فجیمی در مقابل دیدگان ما از پای درآمد . بلافاصله جریان را به زیر دریائی اطلاع دادیم ولی فرمانده آلمانی گفت :

مرك يك نفر ارزشی ندارد ، براه خود ادامه دهید . با اینکه مرك رالف اثر بدی روی من گذارده بود با تحمل بی آبی و گرما خود را به مراکز مهمات و فرودگاههای صحرائی انگلیسها رسانیده توانستیم اطلاعات جامعی راجع به آفریقا بدست آوریم . اینک هیتلر اطلاعات جامعی از آفریقا بدست آورده بود و از طرفی می دانست که ایتالیائی ها به مالت و به افریقای شمالی حمله کرده اند . نیروی ایتالیا بفرماندهی مارشال « گراستیانی » از مرز مصر گذشت تا رسیدنی برانی ، پیشرفته آنجا را اشغال کرده بود هیتلر برای حمله به افریقا مردی را به آنجا فرستاد که به بزرگ ترین سردار آلمان در جنگ دوم مشهور گردید . مردی عجیب و افسانه‌ای که باید اذعان کرد هرگز در طول تاریخ هیچ سرداری باندازه او از نبوغ نظامی و جنگی بهره مند نبوده . این مرد که در سنین جوانی به مقام مارشالی رسید ژنرال « اروین رومل » بود . انگلیسها می گفتند او جنگجوی مکاری است و با حیل‌های نظامی و جنگی دشمن را از پای درمی آورد . از این رو باو روباہ صحرا لقب داده بودند « اروین رومل » . سال ۱۸۹۱ در هایدنهایم متولد شد . از کودکی به نظامی گری علاقه داشت و از اینرو وارد مدرسه نظام دانزیک شد . در جنگ اول رشادتهای بی نظیری از خود نشان داد ولی آن هنگام سرباز ساده‌ای بیش نبود . دوبار در اثر امابت گلوله زخمی شد و تا پای مرك رسید ولی تقدیر مقرر ساخته بود که او زند بماند و فرمانده جنگهای صحرائی لیبی شود .

روزششم فوریه سال ۱۹۴۱ بود رومل در خانه خود نشسته مشغول خواندن کتاب

بود که ناگهان در منزلش بصدا درآمد. کسی باشتاب در می‌کوفت. وقتی در را باز کرد بایث سرگروهبان صدارت عظمی روبرو شد. سرگروهبان بلافاصله نامهای از جیب خود درآورده به اوداد. وقتی رومل آنرا گشود دید نوشته شده: « هیتلر می‌خواهد هرچه زودتر شما را ملاقات کند. پیشوا تصمیم گرفته است برای کمک به مارشال «گراستیان» که در آفریقا می‌جنگد دولشکر از ستاد ارتش را بفرستد.» رومل بایستی بسمت فرماندهی این دولشکر که به سپاه آفریقا معروف گشته انتخاب شود و هر چه زودتر بسمت لیبی حرکت کند. بدین‌سان رومل نبرد عظیم خود را آغاز کرد. اوقوای اندکی در دست داشت ولی با ابتکار نظامی خود سلسله جنگ‌هایی کرد که به شاهکارهای نظامیگری معروف گشته است بطوری که چرچیل در یکی از نطق‌های بزرگ خود در پارلمان انگلیس گفت:

« ما در پیش پای خود دشمنی داریم که بغایت مبتکر، نیرومند و تواناست من با اینکه او را دشمن خود می‌دانم اذعان می‌کنم که ژنرال بزرگی است.»

نیروی آلمان که تعداد نفرات آن زیاد نبود در سواحل آفریقا پیاده شد. رومل از پیشوا تقاضا کرده بود یک هواپیمای بسیار مجهز در اختیار او قرار دهد و او صحنه تمام جنگ‌های آفریقا را از درون این هواپیما رهبری می‌کرد.

این هواپیمای عظیم و نیرومند قادر بود در بدترین نقاط صحرا فرود آید و با سرعت زیاد رومل را از جبهه‌های به جبهه دیگر منتقل کند. خلبان رومل می‌نرسد. وقتی وارد آفریقا شدیم انگلیس‌ها از نقشه ما آگاهی جسته به تعقیب هواپیمای رومل پرداختند. از آغاز جنگ قصد انگلیس‌ها این بود که این ژنرال و مبتکر آلمانی را از بین ببرند و منکه خلبان او بودم بارها شاهد نجات او از مرگ بودم در روزهای آغاز جنگ هواپیمای ما برای گشت و مطالعه از وضع جبهه جنگ بلند شد ولی مورد تعقیب هواپیماهای انگلیسی قرار گرفت. در هواپیما من بودم، رومل بود، و یک افسر نازی که متخصص فیلمبرداری بود. رومل دستور داد که سرعت هواپیما اضافه‌کنم و بطرف فرودگاه برگردم ولی هواپیماهای انگلیسی بالای سر ما پرواز می‌کردند. ناگهان در اثر شلیک یکی از هواپیماها دم هواپیما ما آتش گرفت ولی هنوز خیلی به فرودگاه مانده بود. رومل فریاد زد: باید قبل از آتش گرفتن هواپیما روی زمین فرود بیایم. سرعت را اضافه کن. من دچار ترس و هراس عظیمی شده بودم. مرکز را در مقابل خود می‌دیدم. افسر عکاس رنگ خود را باخته خیال می‌کرد بزودی سقوط کرده نابود خواهیم شد. از جیبش عکس زن زیبایی را درآورده با حسرت تماشا می‌کرد. رومل آرام و بی‌دغدغه بود. او هرگز خونسردی خود را از دست نمی‌داد. باخنده به افسر گفت: عکس کیست؟ جواب داد:

عکس زن. او حامله است.

رومل فریاد زد: امیدوار باش!

آتش قسمت عمده‌ای از هواپیمای ما را فراگرفته بود و هواپیماهای دیگر انگلیسی که

خیال می کردند اکنون هواپیمای ما منفجر خواهد شد راه خود را کج کرده و دور شدند. باند فرودگاه ما از دور پیدا بود. ولی آتش همه جا سرایت کرده بود. رومل فریاد زد؛ چتر نجات... پرید! و بلافاصله با مهارت عجیبی با چتر بیرون پرید و من هم بدنبال او...  
 عکاس که دچار وحشت و هراس شده بود با ناراحتی بیرون پرید ولی از بخت بد چتر او باز نشد... وقتی ما بزمین رسیدیم هواپیمای اهدائی هیلتر به رومل در فاصله دوری با صدای مهیبی منفجر شد و عکاس بیچاره نیز استخوانهایش در اثر اصابت با قطعه سنگی خرد شده بود. اما عکس زنده را هنوز در دست داشت. رومل خسته و کوفته وارد چادر شد و من در آن هنگام دیدم پستی نامی برای آن افسر آورده است. نامه ای بود از جانب زنش که نوشته بود برای وضع حمل به «برکین» رفته است. از رومل درخواست کرده بود که دو هفته بشوهرش مرخصی دهد... اشک در چشمان من حلقه زد، زیرا دیگر شوهرش زنده نبود که به سراغش برود. رومل در حالیکه لبخند تلخی بر لب میزد گفت: - در صحرا تراژدی معنایی ندارد. رومل در آن هوای گرم طاقت فرسا هرگز لباس از تن بیرون نمی آورد. وقتی حمله بزرگ آغاز شد. قبل از آنکه نیروهای آلمانی در آفریقا پیاده شوند خود رومل از نزدیک قسمت های مختلف آفریقای شمالی را بطور پنهانی مورد بازدید قرار داد تا از نزدیک با اشکالات و امکانات جنگ در صحرای آفریقا آشنا شود. و وقتی مطالعه و تحقیق او پایان رسید؛ اجازه ورود بسپاه آلمان را به آفریقای شمالی صادر کرد. در آن زمان نیروی دریائی آلمان امکان قوی حمل و نقل این همه سرباز و مهمات را نمیداد از اینرو نیروی دریائی ایتالیا که کشتی های فراوانی داشت کشتی های خود را در اختیار آلمان گذاشت و صدها کشتی حامل نفرات آلمانی بسوی آفریقا براه افتادند. تخلیه لشکریان آلمان در بندر تریپولی انجام شد و ناگهان هزاران سرباز آلمانی در شهر و دهکده ها و سرزمین های اطراف تریپولی چادر زده و منتظر دستور رومل نشستند؛ در آن روزها مارشال گراستیان با انگلیس ها مشغول زد و خورد بود.  
 در دنبال افراد و سربازان آلمانی، انتقال تانکها و زره پوشها و مهمات جنگی آغاز شد و در عرض مدت کوتاهی تمام وسایل به آفریقا حمل شد ولی هنوز حمله آغاز نگشته بود و رومل از اشکالات کار با خبر بود جاسوسان انگلیسی بزودی پی بردند که رومل از طرف هیتلر برای سرکوبی آنان وارد آفریقا شده است و مقادیر متنابهی اسلحه، مهمات و سرباز با خود آورده است. از اینرو ژنرال «دیو» که در آن هنگام فرمانده کل قوای انگلیس در آفریقا بود طرح بزرگی برای مقابله با رومل ریخت. قرار شد هواپیماهای سریع السیر انگلیسی تمام اردو گاه و بخصوص مخازن خواربار و مهمات رومل را بمباران کنند ولی غافل بودند از اینکه بانابنه بزرگی سروکار دارند بانابنه ای که چون روباه فریبکار و حیله گر است. رومل بزودی از تصمیم انگلیسی ها آگاه شد و دستور عجیبی صادر کرد دستور داد در دل صحرای بی انتها در نزدیکی مرز مصر و طبروق تعداد زیادی انبار و ساختمان های چوبی و کاغذی ساخته شود: فی الواقع او از مخازن مهمات و آوردگاه ها و ساختمان های نظامی خود ماکت هایی ساخت.

کار ساختمان این ماکت‌ها شب‌ها انجام می‌گرفت که دشمن نتواند بوئی از آن ببرد. در مدت کمی شهر عظیمی از کاغذ و چوب مقوا پرباشد. در حالیکه مهمات و وسایل جنگی او در نقطه دیگری آماده بود. انگلیس‌ها حمله عظیم خود را آغاز کردند به بمباران مواضع دروغین آلمانها پرداختند هزاران تن بمب و مواد منفجره بر این ماکت‌ها فروریختند و غرق درشادی و پیروزی بودند که ناگهان حمله بزرگ مارشال آغاز شد.

تازه انگلیسها فهمیدند که بیخود مقادیر زیادی از مواد منفجره و مهمات خود را تلف کرده‌اند. رومل بادولشکر زرهی توانست انگلیسها را وادار به عقب‌نشینی کرده آنها را بمرز مصر عقب براند. در این جنگ قسمت عمده عملیات در دست تانک‌ها و زره پوش‌ها بود.

خود رومل هر لحظه از یک نقطه بنقطه دیگر می‌رفت و از نزدیک مواظب عملیات و مسیر جنگ بود. انگلیسها عقب‌نشینی کرده ولی دفاع شدیدی را در مرز مصر و شهر طبروق آغاز کردند. آنان نمی‌توانستند این دو نقطه را که از لحاظ نظامی اهمیت زیادی داشت از دست بدهند. خبر نگار ما می‌نویسد: وقتی از جنگ‌های صحرا اسم برده می‌شود باید در نظر خود مجسم کنیم که عده‌ای در وسط هوای گرم، مکس و پشه زیاد و گرد و خاک فراوان در بیابان بی‌آب و علف و مستور از شن و سنگریزه مشغول نبرد هستند ... چقدر وحشتناک است ...

یک سرباز انگلیسی می‌نویسد: آنچه بیش از همه ما را رنج می‌داد آب بود... قمقمه‌های خود را از آب برکه که اغلب برنک قهوه‌ای مایل به قرمز بود بر می‌کردیم و برای آنکه مریض نشویم مقداری به آن قرص کلر اضافه می‌کردیم. آب برکه جیره‌بندی شده بود زیرا غالبا هر برکه در اثر تجمع آب‌چشمه بسیار باریکی تشکیل میشد.

آب یک برکه برای سیر کردن یک‌هنگ غالباً کافی نبود. همه باید از این آب خورده و در قمقمه‌های خود ذخیره می‌کردند. از آن برای سیراب کردن حیوانات، اسب‌ها قاطر‌ها نیز استفاده می‌شد. حتی برای رادیاتور کامیونها و ارا به‌های جنگی نیز مجبور بودیم از این آب استفاده کنیم، بنابراین برای ما ارزش فوق‌العاده‌ای داشت. آب قمقمه زیر آن آفتاب سوزان اغلب گرم و وحشتناک می‌شد ولی تشکی بالاتر از آن بود که ما مزه این آبها را درک کنیم. نازی‌ها غالباً سعی می‌کردند خود را زودتر ببر که هارسانیده آب بردارند و بقیه آب برکه‌ها را از شن و ماسه پر می‌کردند. گاهی میکرب و با و حصبه داخل آب پخش می‌کردند تا سربازان انگلیسی بیمار شوند و فلج گردند. ولی متخصصین بهداشتی ما با آزمایش میکروسکوپی آب را امتحان می‌کردند. اگر آلوده به وبا یا حصبه بود اجازه برداشتن از آن آب را نداشتیم. پهنه دشت‌های بیکران آفریقای شمالی نبردگاه آلمانها- ایتالیائی‌ها و انگلیسها شده بود. البته قوای کمکی دیگری از هندوستان و مالزی و سایر ممالک نیز وجود داشت که به انگلیس‌ها کمک می‌کردند. روی این اصل چون آب به مصرف سربازان می‌رسید اهالی بومی و اغنام و احشام بدون آب می‌ماندند. من بارها واحه‌ها و شهرهای کوچک صحرا

اطفال و مادرانی را دیدم که از فرط بی‌آبی بیمار و ناتوان روی‌شان‌ها افتاده و آخرین دقایق حیات خود را سپری می‌کردند .

یک خبرنگار ایتالیایی بنام «فاله‌لا» می‌نویسد . ساکنین یک دهکده در اثر نوشیدن از آب برکه‌ای که آلمانها در آن میکروب و با ریخته بودند همگی بیمار گشته‌وار بین رفته بودند . اجساد آنان گندیده بود و اسهال شدید و استفراغ سبب شده بود پوست آنان باستخوانشان بچسبد . این دهکده بوی تعفن و مرگ می‌داد و وقتی باد می‌وزید این بوی تمفن تاده‌ها کیلومتر منتقل می‌شد . انگلیسها که عقب‌نشینی کرده در طبروک متمرکز شده بودند میخواستند بهر ترتیبی شده از این شهر نگاهداری کنند .

دور شهر را خندق‌کنده و تیرهای کوتاه سمنتی در اطراف آن ساخته بودند تا از عبور تانکها جلوگیری بعمل بیاورند . سربازان انگلیس پشت‌مسلسل‌ها ، توپ‌های ضد هوایی و ضد تانک نشسته بنوبت کشیک می‌دادند .

یک سرباز انگلیسی در خاطرات خود می‌نویسد : شهری بود که آتش از آن میبارید در کنار صحرا ... رفقا آنرا جبهه طبروک می‌خواندند ولی همه ما تصمیم گرفته بودیم بهر نحوی شده از این جهنم دفاع کنیم . آنچه برای ما بدتر و موحش‌تر از انفجار بمبها و خمپاره‌ها بود پشه‌های لعنتی این منطقه بود . پشه‌های صحرا مشهور و خطرناک هستند انواع امراض بخصوص سالک را منتقل میکنند . آنها برای ما خطرناکتر از دشمن بودند . شب که میشد . ماه که بالا می‌آمد فرصتی می‌یافتیم تا چند ساعتی استراحت کنیم ، سربالین مینهادیم تا بعداً دوباره بتوانیم به جنگ و ستیزی که پایانی نداشت ادامه دهیم اما این چند ساعت خواب را پشه‌ها بر ما حرام می‌کردند . ده تا ده تا ... صد تا صد تا ... یا بیشتر بما حمله می‌کردند و خواب را بر ما حرام می‌کردند فردا صبح ... خواب آلود با چشم‌های از حدقه بیرون آمده وقتی کرده دوباره جنگ می‌کردیم و به این نبرد لعنتی ادامه می‌دادیم .

یک افسر دیگر می‌نویسد : « درسنگرهای خود که در درون‌شها کنده شده بود مینشستیم ، پشت‌مسلسل‌ها و پشت تفنگها ... بادوحشی صحرا می‌وزید . صورت‌ما : دهان‌ما ولای موهای سر ما یک لایه گرد و خاک می‌نشست .

تنفس که می‌کردیم هوای تنفسی ما پراز گرد و غبار بود .

رفقا درون سنگرها روزنامه می‌خواندند . کتاب‌های پلیسی و رمان می‌خواندند و همه روزه و همه ساعت بانتظار بودند . انگلیسها که آدم‌هائی مرتب و منظم هستند سعی میکردند حتی در صحرا نیز تمیز و پاکیزه باشند . در پشت جبهه و اغلب در کنار دریا دیوار هائی از سمنت و بتون ساخته بودند . هر که نوبت استراحتش بود لباس خود را پشت این دیوار در می‌آورد و حمام می‌کرد .

یک سرباز جوان انگلیسی می‌نویسد : در طول آن روزهای لعنتی که در حال دفاع و آماده‌باش بودیم بنظر می‌آمد که زمین و زمان خفقان آورده است . همه خیال می‌کردیم که



تمام هواپراز شن است ... غذائی که می خوردیم پراز شن صحرا بود. آب گرمی که مینوشیدیم شن داشت ... در آن روزهای دراز که گوئی برایمان پایانی نداشت وقتی تشنه می شدیم آب بطری‌ها بندری گرم بود که دیگر گلولی برعش ما را سرد نمی کردیم که آب خورده ایم. توفانهای صحرا روزگار سپاهان جبهه را سیاه می کرد. گاهی این توفان های شن بحدی نیرومند و عظیم بود که موجب میشد راه حرکت تانکها و ارا به های جنگی بسته شود. يك افسر آلمانی مینویسد :

سربازان ما درون سنگرهای خود كشيک میدادند ، روزها و شبها ، هر شب بعد از غروب آفتاب برای آنکه دشمن متوجه نشود کامیون های حامل غذا و آب ب حرکت در می آمد و در سنگرها جیره غذائی بیسکویت و آب پخش می کرد . گاهی اوقات توفان های شن که باعث نقل انتقال تپه های شنی میشدند باعث می گشتند که این سربازان زیر ده ها خروار شن مدفون شوند. بطوریکه یکی از شوفرهای این کامیونها در یادداشت های خود مینویسد: آن شب هر قدر در طول خط جبهه حرکت کردیم از سنگر نشینان اثری نبود .

در آنجا يك سلسله تپه شنی ردیف شده بود . از انسانها و تفنگهایشان اثری نبود. هر چه گشتم نتوانستیم حتی يك موجود زنده بیابیم که آب و غذا را بین آنها تقسیم کنیم به اردوگاه برگشتم و قضیه تلخ توفان شن را تعریف کردم . تمام سنگر نشینان زیر تپه های شنی مدفون گشته بودند . روزهای بعد وقتی توفان دیگر در گرفت و این تپه ها را بسوی نقطه دیگری بلند کرد اجساد صدها سرباز انگلیسی که چیزی جز اسکلت از آنها باقی نمانده بود بچشم می خورد .

باقی مانده از آن دفاع می کردند . مردانه می جنگیدند زیرا چرچیل به آنها گفته بود: اگر جان خود را از دست میدهید طبروق را از دست ندهید . در طول این هشت ماه انگلیسی ها از ذخیره غذائی خود استفاده می کردند عده ای از هندی ها که در مستعمرات انگلیسها کار می کردند و در این نبرد بزرگ به همراه انگلیسها بودند. آنان از لاستیک های مستعمل کامیونها کفش سرپائی درست کرده بودند .

همچنین قطعه ای لاستیک برای نوك آرنج خود درست کرده بودند که وقتی در سنگر نشسته اند با سینه خیز پیش میروند پوست و گوشت آرنج آنها زخمی نگردد. طبروق بقول ژنرال «دیرل» چون خاری در پهلوی آلمانیها بود. در ۱۸ نوامبر ۱۹۴۱ بود که بدستور چرچیل ژنرال «اوکین لک» جانشین ژنرال دیرل شد...

او عقیده داشت که برای خسته کردن آلمانها باید از طریق جنگهای چریکی استفاده کرد. این طریق جنگها را ابتدا ایرانیان قدیم و سپس روسها و یونانیها بکار بردند. طبق این روش، عده مختصری تشکیل گروهانی را میدهند که به گروه شیخون یا گروه مزاحم معروف است و با اینکه نیروها اندک هستند به قلب سپاه دشمن میزنند، چادرها را آتش میزنند، سیمهای برق و تلفن را قطع می کنند. آب هارا مسموم می سازند یا اسبها

و قاطر ها را فراری میدهند، در جنگ افریقا نیز همینطور بود، گروه های مزاحم که اغلب از بین سربازان دلیر هندی انتخاب می شدند يك چنین نقشه ای را درسر داشتند، آن ها روزها خوابیده و نصف شب ها به سپاه آلمان شبیخون میزدند و آنها را خسته می کردند . البته اکثرا همه آنان دستگیر می شدند. یکبار آلمانها يك کامیون حاوی سربازان گروه مزاحم را دستگیر و تیرباران کردند و جسد آنها را از جوبه های بلندی که درشن ها فرو کرده بودند آویختند.

یکبار نیز برای ایجاد وحشت در دل آنان يك عده ۲۵ نفری را به جوب بستند و آنان را زیر آفتاب سوزان صحرا بدون آب و غذا گذاشتند. آنان در اثر آفتاب و بی آبی درست مانند گوشت کباب شده و بدنشان تاول زده بود. مرك عجیبی بود. با اینحال انگلیسی ها دست بردار نبودند و با جنگ های چریکی بطرز وحشت آوری سپاه آلمان را خسته کرده بودند .

رومل در فوریه ۱۹۴۲ انگلیسیها را به خطالغزاله بئر هاشم به عقب راند و در نتیجه بنادر مهمی از قبیل بنغازی را تصرف کرد. در دوم ژوئن ۱۹۴۳ رومل دگر باره با تمام قوا بحمله پرداخت و شکاف بزرگی در جبهه انگلیس ایجاد کرد. در جنوب بئر هاشم قلعه مستحکمی بود که لژیون فرانسوی ها در این قلعه بدفاع پرداخته بودند و در عقب این دژ مستحکم انگلیسی ها قرار داشتند که با سرعت مشغول جمع آوری نیرو و مهمات بودند می گویند در این منطقه ۵۰ سرباز و افسر فرانسوی با تعدادی مسلسل و توپ ضد هوایی مقاومت عجیبی کردند که به مقاومت یازده روزه معروف گشت.

یکی از افسران فرانسوی که از چریکی این ستیزه آگاهی کامل دارد مینویسد قلعه کوچکی بود بادیوار های گلی درون این قلعه چند درخت خرما با تعدادی اتاق و زیر زمین قرار داشت و يك چاه آب که اندکی آب در عمق آن وجود داشت. این پادگان صحرائی بعد از کمی آذوقه و مهمات داشت و قرار بود تا آماده شدن انگلیسی ها از عبور آلمان ها و زره پوشهای آلمانی جلوگیری بعمل آورند، زیرا تنها جاده صاف و هموار از آن منطقه میگذشت اطراف صحرا شنی بود که در قسمت اعظم آن باتلاق های شنی وجود داشت. هر موجود زنده یا هر وسیله نقلیه ای که درون این باتلاق های شنی فرو می افتاد بلافاصله بقمر آن رفته مدفون می گردد .

۵۰ نفر مرد فرانسوی یازده روز تمام بدفاع پرداختند. در روز هفتم غذای آنان به پایان رسید ولی چاه آب اندکی آب داشت. بایی سیم از انگلیسی ها غذا خواستند و هواپیما های انگلیسی بقصد انداختن غذا و خواربار بوسیله چتر نجات بسوی این قلعه به پرواز درآمدند ولی توپ ضد هوایی آلمان بهیچوجه اجازه عبور به این هواپیما ها نمیدادند. فقط یکی از هواپیماها توانست اغذیه و خواربار را با چتر پائین بیاندازد ولی جریان باد آنها را از قلعه بیرون برد و در فاصله نسبتا نزدیکی به زمین انداخت. .. یکی از افراد پادگان

مامور شد با استفاده از تاریکی شب خود را به محتوی خواربار برساند ولی آتش دشمن با اجازه اینکار را نمیداد.

او بهر ترتیب بود خود را به بسته رسانید ولی در اثر تیراندازی آلمانها مجروح و در اثر خونریزی شدید در میان خون و شن در گذشت. صبح وقتی آفتاب تابید جسد او دیده میشد که با دستهای نیرومند خود که اکنون کاملاً خشک و بی حرکت شده بود سخت بسته خواربار را چسبیده بود.

دژ نشینان همچنان دفاع می کردند و از خطوط عقب جبهه انگلیسیها آماده حمله بودند، آلمانها نمیخواستند برای ۵۰ نفر بمب مصرف کنند و قلعه را با بمب ویران سازند، سرانجام این ۵۰ نفر بعد از یازده روز پرچم سفید را به علامت صلح باهتزاز در آوردند و بر بام قلعه ظاهر شدند.

سربازان آلمانی خوشحال و خندان بسوی قلعه دویدند تا هر چه زودتر آنان را دستگیر سازند و در ضمن در این دژ راحت و آسوده استراحت کنند ولی هنوز به نزدیکی قلعه نرسیده بودند که هر ۵۰ نفر مرد فرانسوی از کیسه هائیکه روی بام قلعه گذارده بودند نارنجک هائی بیرون آورده و شروع به پرتاب کردن میان توده سربازان آلمانی کردند، در اثر اینکار صداها سرباز آلمانی کشته شدند و روحیه آنان بطور عجیبی متزلزل گردید.

رومل که از این مسئله دچار خشم شده بود دستور داد ۵۰ اسیر را نکشند بلکه آنان را بدون هیچ لباس و غذامیان صحرا بفرستند. تصمیم وحشتناکی بود.

آنان را در حالیکه بدستهایشان زنجیر زده بودند به صحرا فرستادند و چند روزیکه هوا پیمایهای گشتی آلمانی از آن حدود عبور می کردند جسد کبود شده آنان را که در اثر تشنگی و حرارت آفتاب مرده بودند تشخیص داده اند ۵۰ اسکلت انسان اینجا و آنجا روی شنهای صحرای لیبی بدست فراموشی سپرده می شد. ناگهان ارتش آلمان بسوی انگلیسها یورش برده و در جنگی که مابین ۳۱ و ۱۱ ژوئن بوقوع پیوست نیروی زرهی انگلیس تلفات سنگینی داده تمام نیروی انگلیسها مجبور به عقب نشینی گردید.

سد تانکهای آلمانی قسمت معظمی از تانکهای انگلیسی را از پای در آورده بودند. بطوری که در آن صحرا صداها تانک بدون صاحب بصورت ورقه های آهن بی مصرف افتاده بود روی آنها جسد های خون آلود یا تیر خورده و سوخته سربازان انگلیسی آویزان بود و با وزش باد تکان می خورد. منظره وحشت آوری بود.

یک گورستان تانک و یک گورستان انسان. در این موقع باقی مانده سپاه انگلیس امید داشتند که باردیگر از طبروق دفاع کنند. و از مرز مصر به حمله متقابل پردازند لکن این بندر پس از حمله شدید سی و شش ساعته مجبور به تسلیم گردید. ژنرال «اوکین لک» محور حمله متقابل را با ۲۳۰۰۰ سرباز از دست داد. ضربه وارده بانگلیسها تقریباً مهلك بود و بقیه ارتش هشتم انگلیس ناگزیر شد بسرعت عقب نشینی کرده از مرز مصر گذشته از سید



جائیکه جنازه‌های انسان و لاشه اسب در کنار هم قرار میگیرد !!!

نابرابری و مرسی مطروح عبور کرده پس از صدمیل عقب نشینی در خط الملمین و گودال «القطار» که طول آن ۴۰ میل بود و از دریا شروع و به باطلاق های نمکزار القطار ختم می شد استقرار یابد ...

\*\*\*

آن زمان که آتش سوزان جنگ در نیمی از اروپا و آفریقا زبانه می کشید در داخله آلمان بسیار بودند کسانی که جنگ را نمی خواستند . ویژه که فرزندان برومندان گروه گروه در میدانهای جنگ بخت هلاک می افتادند بزودی این فکر تقویت شد که باید جلو پیشوا را گرفت .

سروان «جردفون ستولز» افسر ارتش آلمان ، از روزهای نخست به دیده نفرت به کار های پیشوا و همداستان او مینگریست . سرانجام روزی تصمیم گرفت جلو پیشوا را بگیرد اما او که يك افسر ساده و جوان بود چگونه میتواند جلو مردی را که فاتح اروپا بود و ادعای زمامداری نیمی از کره زمین را می کرد بگیرد ؟ با حرف ؟ با خواهش ؟ نه ، هیچکدام از این ها بنتیجه نمی رسید . او میبایست پیشوا را بکشد ! «فون ستولز» مینویسد :

«مصمم شده بودم بودم به قیمت جانم آدلف هیتلر را بکشم . ولی نزدیک شدن باو کار آسانی نبود افسران محافظ او افراد قسی القلب و نیرومند اس. اس بودند . با هفت تیر سنگینی می خواستم بزندگی پیشوا خاتمه دهم .

یکروز در جلسه ای که پیشوا برای افسران ارتش نطقی بیان می کرد من هم عمدآ دیر وارد جلسه شدم تا تمام جاها اشغال شود . بعد به بهانه اینکه جانیست کنار دیوار نزدیک سکوی سخنرانی پیشوا ایستادم . میدانستم اگر در آن لحظه هفت تیر خود را که زیر نیم تنه پنهان کرده بودم در آورم قبل از کشتن او توسط افراد اس اس ، کشته خواهم شد . ولی من تیر انداز ماهری بودم و ماه ها بود که در خانه خود با هفت تیر و تفنگ تمرین تیر اندازی می کردم . در يك لحظه زود گذر که پیشوا با صدای رسا و بلند خود حرف می زد دستم را بزیر نیم تنه بردم ولی ناگهان دیدگان تیز بین پیشوا بطرف من متوجه شد . خشکم زد . در نگاهش نیروئی جادوئی نهفته بود . از آن آتش می بارید ... بعدها فهمیدم چه اشتباهی کرده ام ، او متوجه کار من نشده بود . بلکه همیشه عادت داشت ضمن صحبت با دیدگان جادوئی و مؤثر خود به مستمع بنگرد تا حرف هایش را تا مغز استخوان مستمع رسوخ دهد ! بالاخره بر آن شدم که او را در نقطه ای خلوت از پا در آورم . بعد از تحقیق فراوان فهمیدم پیشوا از برلین عازم «آشیانه عقاب» در «برچسگادن» است ... آشیانه عقاب خانه او بود که بطرز زیبا و جالبی در اوج کوه های شمال آلمان ساخته شده بود . اتومبیل او را که از جاده های پیچ در پیچ کوهستانی می گذشت تا نکها و موتور سیکلت سوارها همراهی می کردند . در اوج کوهستان ، در نزدیکی گردنه خطرناکی موضع گرفتم .

من از چند روز پیش با پا، پیاده در لباس کوهنوردان خود را به آن منطقه از کوهستان

رسانده بودم . تفنگی با خود داشتم که از شاهکارهای اسلحه سازی آلمان بود روی تفنگ يك دوربين قوی سوار بود و اگر انسان درست نشانه روی میکرد میتواندست از فاصله يك كيلومتری هدت کوچکی را دقیقاً بزند . دوشبانه روز انتظار کشیدم . در آن نزدیکی چشمه ای بود که آب آن را از بره های قلعه کوه تا عین میشد و کم کم آن جوی بار يك نیز روبه نقصان مینهاد و من ترس داشتم قبل از رسیدن هیتلر از لحاظ آب و آذوقه دچار اشکال شوم . تا صبح روز سوم بود که اذدور صدای حرکت تانکهای آلمانی و موتورسیکلتها را شنیدم که باناله از سر بالائی می آمدند .

من پشت درختی لم داده بودم . در جاده . دو موتورسیکلت سوار از جلو و اتومبیل روباز هیتلر از عقب و چند تانک سنگین آلمانی در خطوط عقب تر حرکت میکردند هیتلر در عقب اتومبیل نشسته با کبر و غرور مخصوصی ، به کوهستان و درختان سر بفلک کشیده جنگل نگاه می کرد .

تفنگ خود را آماده کردم و بادوربين آن مغز پیشوا را نشانه گرفتم دستم می لرزید و قلبم بشدت می تپید .

درون دوربين يك علامت «بعلاوه» وجود داشت و من محل تقاطع دو خط را با پیشانی میزان کرده بودم . ماشه را کشیدم و صدای تیر در کوهستان پیچید ... تیر دوم ! تیر سوم ! و بعد سراسیمه و هراسان از جا برخاستم . هیتلر سالم بود ! هیچکدام از تیرها باو نخورده بود درست در موقعی که تیر ! ندازی می کردم اتومبیل هیتلر درون يك دست انداز افتاده بود ! هیتلر از جا برخاسته محل تیر اندازی را نشان میداد و فریاد میزد : خائن را بگیریدا ! نمی دانم چه نیروئی در پاهای من بوجود آمده بود که خود را از فراز صخره به دره مقابل پرتاب کردم و تا سربازان و محافظین هیتلر بمن برسند خود را به دهکده ای که در آن نزدیکی بود رسانیده لباس نظامی پوشیدم و به برلین حرکت کردم هیچکس نمی توانست به يك افسر جدی نازی مشکوک شود ! بعدها هیچ انعکاسی از این خبر در رادیو ، روزنامه ها و محافل سیاسی آلمان دیده نشد .

گوئی پیشوا دستور داده بود که این موضوع را مکتوم دارند . او نمی خواست علتی - شود که مردم از پیشوا ناراضی هستند . این آغاز راه بود . تا پایان جنگ جهانی ده ها نقشه برای قتل هیتلر طرح شد ...

\*\*\*

باز میگردیم بافریقا ، به صحرای سوزان بی آب و علفی که نیروهای آلمان و انگلیس و ایتالیا در آن دست به نبردی عظیم زده بودند . در مراحل نخست قوای رومل صدمات فراوانی به لشکر انگلیس وارد کرده بود . ولی در این و گیر دار خود آلمانها مقدار زیادی مهمات ، کامیون و تانک از دست داده بودند و اینک رومل در انتظار رسیدن وسایل جنگی و نظامی بود که در ساحل آفریقا پیاده کرده بود .

انگلیسها نیز چون از این امر آگاه بودند طرح حمله عظیمی راریختند. جاسوسان رومل خبر آوردند که بزودی نیروی زره پوش انگلیس دست به حمله بزرگی خواهد زد و مارشال از شنیدن این خبر دچار ناراحتی شد. زیرا میدید بهیچوجه مهمات و تانک وزره پوش کافی برای مقابله ندارد. یکی از افسران آلمانی مینویسد: قیافه رومل درهم بنظر میرسید. شبها در چادر خود نمیخوابید. روی شنهای داغ صحرای قدم میزد و همه اش در فکر بود. در فکر پیدا کردن يك راه حل. او در آن صحرای بی آب و علف تانک و تنها بود. قوای کمکی از آلمان برایش نرسیده بود حتی چندباز بوسیله هواپیما و بی سیم از آلمان تقاضای کمک کرده بود و ستاد کل جواب گفته بود که در حال حاضر نمی تواند قوای بیشتری به افریقا بفرستد. بی خوابی ها و افکار رنج آور، رومل را بسختی می آزدرد بالاخره یکروز ناگهان از چادر خود بیرون آمد و فریاد زد:

– افسران ارشد، افسران ارشد را احضار کنید! او آنشب راتا صبح نخواید همه اش در فکر بود. اینک گوئی به نتیجه رسیده بود. لبخندی مرموز و شیطانی بر لب داشت. با افسران خود شوخی می کرد و گوئی میخواست برای شکست قوای انگلیس از جادو یا نیروی مافوق تصور استفاده کند. افسران را درون چادر خود گرد آورده اینگونه آغاز سخن کرد:

– هنگامیکه جاسوسان خبر آوردند که انگلیسها با نیروی بسیار دست به حمله بزرگی خواهند زد من دچار هراسی عظیم شدم ولی می دانستم که سرانجام پروز خواهم شد. نقشه اسرار آمیزی طرح کرده ام که اگر اجرا شود جزو شاهکارهای جنگ محسوب می گردد. ولی نقشه من در نهایت آرایش باید انجام گیرد... بی درنگ رومل دستور داد تمام اتومبیل ها و جیب ها را در یک نقطه جمع آوری کنند و بعد از مهندسان آلمانی خواست شبها با تخته و چوپ، اتاقک هائی بصورت تانک ساخته روی اتومبیل ها و جیب ها سوار کنند... کامیون های آلمانی از واحه ها و قصبات اطراف، نخل خرما می آوردند و نجارها با سرعت در شب، اتاقک هارا درست بشکل تانک می ساختند. روزها روی تانک های تخته ای پارچه های سفید و خارو خاشاک میریختند. سرانجام هزاران تانک دروغین آماده شد و یکشب فرمان حمله صادر گردید.

حمله بایست شب هنگام انجام شود. تا انگلیسها نتوانند این تانک های حقیقی را تشخیص

دهند!

رومل. در یک شب مهتابی شبیخون بزرگ خود را آغاز کرد. هزاران تانک در دل صحرا بحرکت افتاد و وقتی انگلیسها و هواپیماهای گشتی به خط جبهه نگرستند مشاهده کردند که دریائی عظیم از تانک ها وزره پوش های آلمانی بجانب ایشان در حرکت است. فرمان ژنرال «اوکین لک» فرمانده نیروی انگلیس عقب نشینی آغاز شد و سپاهیان انگلیس چاه های آب و مواضع نظامی خود را از دست دادند. در این شبیخون تعداد زیادی از انگلیسها

دستگیر گشتند . آن وقت رومل فرمانی برای ایجاد وحشت در انگلیس ها صادر کرد . مادر صحرا آب و غذا نداریم . باید همه زندانیان انگلیسی بمیرند ! يك افسر انگلیسی که سالم از این ورطه رهایی یافت می نویسد : سر بازان انگلیسی که در صحرا اسپر شده بودند با پای پیاده بدون آب و غذا همراه آلمان ها حرکت میکردند . آنان حتی رمق حرکت نداشتند چه رسد ، فرار ! و رومل دستور داده بود رومل نمی خواست گلوله ها بهدر رود : از اینرو آلمان ها اسیران را بکنار باطلاق ها و گودال های آب میبردند ، گودال هایی با آب فاسد و گندیده و سر بازان انگلیسی را مجبور میکردند که سر خود را درون این آب فرو ببرند . هر که سر خود را بلند میکرد بلا فاصله بار گبار مسلسل رشته حیاتش قطع میکردید . باین ترتیب صدها انگلیسی آنقدر از این آب های کثیف خوردند تا خفه شده لاشه هایشان درون بر که میافتادند انگلیس ها کشته های فراوان در صحرا دادند سپاه انگلیسی حتی المقدور این کشته ها را جمع آوری کرده یکجا چال می کردند ولی اغلب توفان های شن آنها را میپوشانید اما ایتالیایی ها و آلمانی ها برای خود مقبره هایی ساخته بودند .

يك سر باز ایتالیایی مینویسد . تعطیلی من و رفقایم بود . در صحرا تعطیل را به کجا میتوان رفت ؟ نه آبادی هست ؛ نه درختی ، نه جویباری ! بچه ها روزهای تعطیل را میخواویدند . ولی من نامه ای در یافت کرده بودم . نامه ای از همسر رفیقم که از من خواسته بود سر قبر شوهرش بروم و بجای او برایش دعا کنم . بادوسه نفر از دوستانم بیدار آن قبرستان شوم در دل صحرا رفتیم ، هر لحظه بادريك زمین راعوض میکرد ، گاهی زرد ، گاهی سفید بعلت گچ و گاهی قرمز بعلت خاک رس ! ولی از رنگ سبز خبری نبود زیرا هرگز انسان درختی نمی دید در يك کیلو متری قبرستان دهکده ای بود که با تلمبه از چاه های آن آب درمی آوردند . از دور این تلمبه ها شباهتی به گیاه و درخت داشت . آنروز باد میوزید نزدیک غروب به قبرستان که دیوار کوتاهی داشت رسیدیم . در آنجا جز باد و صغیر یکنواخت آن چیزی نبود باد روی سنگ های قبر میدوید . دوست من «جاگومو» باحیرت و وحشت به قبر ها نگاه میکرد . اشک در دیدگانش حلقه زده بود . آهسته دهانش را دم گوش من آورد و گفت :

– راستی قبر مادر کدام نقطه از صحرا خواهد بود؟ در کدام نقطه ؟

\*\*\*

نبرد العلمین از شاهکارهای جنگی در صحرا بود . در این نقطه سر نوشت جنگ صحرا عوض شد و سرانجام ، پیروزی از نازی ها روی بر تافت . العلمین منطقه ای است در صد کیلومتری اسکندریه این نقطه راه نفوذ به «دلتای نیل» را مسدود میساخت . در شمال آن خط دفاعی ، جاده ساحلی و راه آهن از صحرای شن عبور میکنند . در مرکز آن ارتفاعات تپه های سنگی که بایک ورقه نازک شن پوشیده است واقع است و در جنوب آن ، خط شنزار به سخره های سنگ مبدل و به پرتگاه عظیم القطاره ختم می شود .



در جنوب این گودال ، تپه‌های شنی است که اتومبیل قادر به عبور از آن نیست . ژنرال «اوکین لک» فرمانده ارتش انگلیس معتقد بود که باید بهر قیمتی شده از العلمین دفاع کرد و جلوی پیشروی آلمانها را گرفت . زیرا اگر نازی ها موفق میشدند . در این جبهه شکاف ایجاد کنند از آنجا بدریا راه یافته نبرد را میبردند . انگلیس ها ، در منطقه جلو العلمین لشکر چهارم هندی را بچنگ گماشته بودند که تا آخرین قطره خون ، در این نقطه بمقاومت پردازند .

در این منطقه از صحرا که بعلت وجود تپه‌های شنی و صخره ها ، امکان پیشرفت بوسیله کامیون ، تانک و وسائل دیگر موتوری وجود داشت هندی‌ها دارای وسیله‌ای بودند که با آن میتوانستند . آلمان‌ها را به عقب برانند . این وسیله شتر بود واسب . این اولین بار بود در جنگ دوم که جنگ به شیوه ستیزه‌های قرون گذشته انجام میشد . لشکریان آلمان و ایتالیا هم از بومیان سومالی و لیبی برای جنگ استفاده میکردند . آنها جنگ با شتر و تیر و کمان و اسب و شتر را ترجیح میداد . در این منطقه جنگی بوجود آمد که در آن سربازان دو طرف از شمشیر و نیزه و خنجر استفاده میکردند . آنها سوار بر شتر های تندرو ، شمشیر بدست ، به پیش میراندند و از سوی دیگر سپاه لیبی و محور در انتظار مقابله بودند . جنگ هولناکی میان آنان در گرفت که شاید در تاریخ کمتر نظیر داشته باشد . زیر آفتاب سوزان با وجود تشنگی و گرسنگی می‌جنگیدند . هندی ها که در نبرد های تن‌بتن استاد بودند . بضرخ خنجر و سر نیزه تلفات زیادی بر ارتش محور وارد آوردند . و در اینجا بود که به دستور فرماندهان زیرک و با هوش آلمانی دستور عقب نشینی داده شد . هندی‌ها که تصور میکردند توانسته‌اند دشمن را شکست بدهند به شترها نهیب زده در دل صحرا پیش می‌رفتند آنقدر از باده پیروزی سرمست بودند که نمیدانستند چقدر از پایگاه های خود دور شده‌اند . وقتی شب فراسید . نازی ، هندی‌ها را بوسط صحرا جاییکه تانک و توپ قادر بحرکت نبود کشانیده بودند و در این محل ناگهان حمله متقابل با ارا به های جنگی آغاز کردند .

در تاریکی شب توپ های آلمانی گلوله های خود را بسوی گروه های هندی شلیک میکردند و ناگهان در اثر انفجار گلوله ده‌ها شتر با سربازان هندی که بر آن سوار بودند بهوا پرتاب میشدند . خیلی از شترها که در اثر انفجار باروت دست و پایشان میسوخت دیوانه وار مسافران خود را بجانب نقطه نامعلومی ، یا میان دشمن می‌بردند ، ارا به های جنگی با سرعت خود را به قلب گروه های هندی میزدند . و شترها رازیر می‌گرفتند . همراه شترها سربازان هندی نیز زیر چرخ تانک‌ها وزره پوش‌ها له میشدند . مغزشان متلاشی میشد ، شکم وروده های آنان بیرون می‌ریخت . يك روزنامه نگار فرانسوی آن زمان نوشت . وقتی آفتاب طلوع کرد در آن میدان جنگ با صحنه‌ای روبرو شدم که هرگز در عمر خود ندیدم . یاد آن هنوز دلم را برهم میزند ، تصور کنید صدها موجود زنده رازیر پرس بگذارند . جسد شترها و انسان ها زیرا چرخ تانک‌ها پهن شده بود بدن افراد ، قطر نداشت بلکه مثل يك صفحه

کاغذ پهن و خونالود به کف زمین و شن ها چسبیده بود . گاهی در اثر فشار زیاد ، توده گوشت بدن سربازان هندی با توده گوشت شترها درهم می آمیخت اجساد هیچکدام سر نداشتند . سرها بعلت استخوانی بودن در اثر فشار ، درون شنزار فرو رفته زیرا شن ها مدفون گشته بودند . هر وقت در صحرا گروهی شکست خورده تار و مار میشدند فردای آنروز سربازان نازی ، ایتالیائی و بومی هالا بلای اجساد میکشتمند تا اسلحه ، کلاهخود ، کفش ، و غیره پیدا کنند .

يك انگلیسی مینویسد :

درون چادر خود نشسته بودیم که ناگهان شتری سرگردان در آن حدود ظاهر شد . يك سرباز هندی روی آن خود را آویزان کرده بود . لب هایش خشک ، پوستش بعلت بی آبی چرو کدار و چشمانش گود افتاده بود . او را پیاده کردیم و پزشکان و ماموران بهداری او را مداوا کردند . و فردا داستان خود را اینگونه تعریف کرد .

صدها شتر سرگردان شدند و وقتی آفتاب دمید مادر اقیانوس شن گم شده بودیم . من توانائی بیشتری داشتم . با قطب نما راه خود را یافتم و در راه با اجساد ده ها هندی روبرو شدم که زیر آفتاب سیاه شده بود . تشنگی بشدت مرا اذیت میکرد و ممکن بود بزودی از پای در آیم خود را بیک شتر نیمه جان رساندم . بادشنه رگ آنرا قطع کرده و از خون آن خوردم و مقداری از آنرا در قمقمه ام ریخته و سه روز سرگردان بودم تا شتر مرا اینجا آورد . . . هم ته قمقمه او مقداری خون لخته شده بود . رومل بعد از این پیروزی تصور کرد که موفق بایجاد شکاف گردیده است و در روز دوم ژوئیه فرماندهی کل ارتش آلمان بدنیا اعلام داشت که نیروی شکست خورده انگلیسی را بسوی دره نیل تعاقب میکنند . لیکن همین روز بحرانی در حقیقت شاهد شکست او بود . او ضمن تعاقب با حمله متقابل سخت انگلیس ها مواجه گردید و وقتی که شب فرا رسید شروع به عقب نشینی کرد . در عرض دو روز بعد حملات مجدد او بی نتیجه مانده تلفات سنگین بر قوای او وارد آمد ، در این هنگام لشکریان ایتالیائی که مدتها بود در صحرا دور از زن و دختر بودند به سبب مصیبت های فراوانی که کشیده بودند . به عده ای از قصبات و دهکده های صحرا حمله کرده شروع به ربودن دختران و زنان قبایل صحرا نشین کردند . هر چهار یا پنج سرباز ایتالیائی يك زن یا دختر را سوار کامیون یا زره پوش کرده بسویی میبردند . . . آنگاه آنان را درون صحرای بی انتها رها میکردند و یا میکشتمند . این خبر بگوش رومل و هیتلر رسید .

چرچیل آمده بود تا تکلیف جنگ افریقا را یکسره کند . مارشال رومل میدانست که بزودی یکی از نبردهای بزرگ در افریقا بوقوع خواهد پیوست که ممکن است سر نوشت جنگ را تغییر دهد . يك سر جوخه آلمانی مینویسد : دیگر برای سربازان ما چیزی از مهمات و اغذیه و آب نمانده بود . تابستان گرمای خود را همه جادوانیده بود . دیگر اتومبیل ها و زره پوش نمیتوانستند در این گرما حرکت کنند . رادیا تور آنها جوش می آورد ، از اینرو

بدستور رومل نقشه ساختن رادياتورهای بادی طرح شد .

فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها روزها و شب‌ها مشغول آرایش مهمات و وسایل نظامی بودند انگلیس‌ها مقدار زیادی اعراب را جمع کرده به آنها طرز تیر اندازی ، رانندگی و کار با اسلحه جنگی را نشان میدادند. درون این تانک‌های نیمه‌خراب و ازکار افتاده جالب و دیدنی بود . دیواره‌های آن از خون افرادی که درون آن جنگیده بودند سرخ و گلگون بود. بعضی‌ها بامداد با قلم روی دیوار تانک یادگاری نوشته بودند . هنوز لباس زیر ، کفش و وسایل شخصی برخی از سربازان و تانک‌ها درون آنها دیده میشد . در زمان جنگ سربازان انگلیسی عادت داشتند که روی زره پوشها و تانک‌ها اسم می‌گذاشتند - غالباً اسم دختری را مینوشتند که دوست داشتند . برخی با چاقو نام او را روی صفحه سربی دیوار تانک می‌کنند ...

باری ، در صحرا ، طرفین بشدت سرگرم گرد آوری نیرو و تعمیر و تهیه مهمات بودند ... زیرا نبردی بزرگ در پیش بود ... العلمین که مسیر جنگ را معکوس گرداند !

«رومل» روباه صحرا ؛ سرمست از باده پیروزی به برلین رفته بود . مردم برلین ورود او را به پایتخت جشن گرفته و بدیدن سردار نامدار جبهه افریقا شادی‌ها کردند . روباه صحرا شهرت عالمگیر و افسانه‌ای پیدا کرده بود و چرچیل در پارلمان انگلیس می‌گفت : «ما در صحرا با نابغه‌ای طرف هستیم !» برلین غرق در چراغانی ، سرور و شادی بود و هنگامی که اتومبیل او از خیابان‌ها عبور میکرد تا بحضور هیتلر باریابد دختران ؛ زنان برایش دسته‌های گل و بوسه پرتاب میکردند . هیتلر طی مراسم با شکوه و پرهیجانی او را بدرجه مارشالی ارتقا داد و عصای پر زرق و برق مارشالی را با او اهداء کرد . این عصای زرین سه پوندوزن و هیجده اینچ طول داشت. در نواری ازمخمل ، مزین به عقاب‌های طلائی و صلیب‌های شکسته سیاه پوشیده بود . هنگامی که هیتلر راجع به پیروزی نهائی در افریقا از او سؤال کرد با صدای بلند این عبارت معروف را بر زبان آورد !

«ما دروازه مصر را در دست داریم و کاملاً مصمم به عمل هستیم . ما بدانجا نرفته ایم که دیر یا زود به عقب رانده شویم شما می‌توانید اطمینان داشته باشید آنچه را در دست داریم قویاً نگاهداری خواهیم کرد .»

\* \* \*

گفتیم ان زمان چرچیل ، با هواپیما به افریقا رفت و نقشه عجیب خود را درباره رسانیدن نیروی کمکی به افریقا برای فرماندهان و سربازان شرح کرد . او گفت «فرماندهی محور دل را با افسانه‌های غرق ناوهای انگلیسی خوش داشته است و ادعای انگلیس‌ها را راجع به ساختن ناوهای جدید قبول نمیکند ، زهی اشتباه !»

چرچیل لباس سفیدی از کتان برتن کرد . کلاهی بر سر گذاشته و در حالی که يك لحظه سیگار برك را از زیر لب دور نمی‌کرد شخصا به بازديد خطوط دفاعی پرداخت . اینبار جنگ

در العلمین بود . چرچیل از پنجماء پیش دستور داده کشتی‌های انگلیسی مهمات و افراد به ساحل افریقا حمل کنند .

اینک پنج ماه تمام بود که کشتی‌ها ، سربازان اسكاتلند . انگلیسی ، ارا به های شرمن و کروسید و توپ های ۲۵ پوندی وضد ارا به و آلات کشف مین در خطی که طول آن به ۱۲۰۰ میل میرسید حمل میکردند . خط ارتباط محور در مدیترانه کوتاه بود وانگلیس‌ها اکثر مهمات خود را از این راه حمل میکردند ولی جاسوسان آلمانی که از حمل مهمات آگاهی جسته بودند ارتش آلمان را در جریان گذاشتند و هر شب صدها هواپیما وزیر دریائی مامور غرق کردن مهمات انگلیس بودند .

اما چرچیل دستور داده بود قسمت دیگری از نیروها و مهمات از طریق دماغه امید نیک حمل شود. رومل تصور میکرد آلمان‌ها توانسته اند قسمت اعظم مهمات و نیروهای انگلیسی را در مدیترانه غرق کنند ولی از يك حقیقت اطلاع نداشت . آن اینکه چرچیل دستور داده بود کارخانجات انگلیسی تمام ۲۴ ساعت را کار کنند و مهمات بسازند . کمیت مهمات قابل توجه بود . آلمان‌ها بحق مقادیر زیادی مهمات و نیرو در دریا غرق کرده بودند . حال آنکه فقط توانسته بودند يك ربع از این نیرو را نابود و مضمحل سازند . از جانب دیگر چرچیل دست به يك حقه جنگی عجیب و افسانه ای زده بود که در واقع تقلیدی بود از حقه های رومل . بعقیده چرچیل با کسی که مکر و حيله میکند باید مکر و حيله کرد. او دستور داد کارخانه های انگلیسی تعداد زیادی نجار استخدام کنند و باین نجارها دستور داده شد سلاح هائی چوبین از قبیل تانک و ارا به و توپ و غیره بسازند . از طرف دیگر کارخانه های مهمات سازی روز و شب کار خستگی ناپذیر خود را ادامه میدادند . مردان انگلیسی در جبهه بودند در حالیکه در کارخانجات اغلب زنان و دختران کار می کردند .

« ماری کارسل ، کارگر یکی از این کارخانه ها مینویسد : در کارخانه ها فقط مهندسان مرد بودند و از روی دستور های آنان ما زنها و دختران برای آزادی و نجات میهن خود کار میکردیم زنها در خانه ها شعار هائی بدین مضمون چسبانیده بودند :

« توای مرد ، اگر میخواهی محبوب همسرت باشی به جبهه برو . » در شهرها و دهکده‌ها اثری از مردان و جوانان نبود . ماندن در شهرها راننگ می دانستند . درون کارخانه روی دیوار ها شعارهائی زده بودند که زنان و دختران را اودار به کار میکرد : « اگر میخواهی يك مرد که ممکن است نامزدت باشد بیشتر زنده بماند ، يك گلوله بیشتر بساز . » بدینسان مقادیر فراوانی اسلحه و مهمات ساخته و آماده گردید و از طرف دیگر نیز مقداری اسلحه و مهمات دروغی درست بشکل مهمات حقیقی ساخته شد . کشتی ها دو دسته بودند : یکدسته کشتی های کهنه ای که مهمات دروغی حمل میکردند و دسته دیگر کشتی های کوچک حتی قایق های ماهیگیری و مسافربری که مهمات و اسلحه حقیقی را به جبهه میبردند .

هواپیماهای آلمانی بتصور اینکه کشتی‌های حامل مهمات را بمباران میکنند بمب‌های خود را روی مهمات دروغین میریختند درحالیکه قایق‌ها و کشتی‌های حامل مهمات اصلی محموله خود را به سلامت در ساحل جنگلی نا شناخته پیاده میکردند و از آنجا این مهمات بوسیله سربازانی که با چتر نجات پائین پریده بودند بسوی جبهه حمل میشد . چرچیل برای پایان دادن به غائله ، مردی را به فرماندهی انتخاب کرد که بعدها ستاره درخشان پیروزی‌های انگلیس شد . مردی که جزو پنج ستاره درخشان جنگ دوم در آمد : « ژنرال مونتگمری » ...

در نبردهای خونین باید نقشه تعرض قبل از هر چیز بمنظور درهم شکستن نیروی زرهی دشمن تنظیم شود و وقتی نیروی زرهی یعنی تانک و ارا به جنگی منهدم شد دیگر درهم شکستن سایر نیروهای دشمن مثل پیاده نظام و غیره سهل خواهد بود . در جنگ دوم اکثر سرداران بدین نحو عمل می‌کردند . ولی مونتگمری برای نیل به پیروزی به نیروی فوق العاده ابتکاری خود توسل جست و برعکس سنن قدیمی ، تصمیم گرفت نخست واحد های غیر زرهی و پیاده نظام را محو و نابود سازد و در خلال آن ، لشکرهای زرهی دشمن را بگذارد که بعدا مورد حمله قرار دهد در این میان نیز يك حادثه بوقوع پیوست که به نفع انگلیسها تمام شد و آن آزاد شدن و فرار تعداد زیادی از زندانیان انگلیسی از زندانهای نازی در صحرا بود .

در میان این زندانیان تعدادی افسر کاردان وجود داشتند که به خوبی از وضعیت درونی سپاه و تشکیلات رومل آگاهی جسته بودند . « ادوار برنز » ، ستوان ارتش انگلیس که موفق به فرار شده بود مینویسد : آلمان ها در نزدیکی تریپول ، قاهره و قسمت‌های مختلف صحرا ارزو گاه‌هایی ساخته بودند که به اردو گاه های صحرا معروف بود . در صحرا نمی‌شد با آجر و سنگ و سمنت ساختمان ساخت . زیرا مصالح وجود نداشت . از اینرو از حصیر برای ساختن محوطه های زندان استفاده شده بود . در این اردو تعداد زیادی افسر و سرباز انگلیسی زیر آفتاب داغ و سوزان صحرا زندانی بودند و روزگار سخت و مرارت باری را میگذراندند .

در این زندان ها وضع ما خیلی خراب بود : گرمای آفتاب داغ صحرا ، بی‌آبی و بیماری بخصوص اسهال و وبا مارا از پای در آورده بود . آلمان ها برای هر زندانی روزی فقط يك لیوان آب گل آلود گرم می‌دادند که بسختی میتوانستیم بنوشیم اگر غذای آلمان ها زیاد می‌آمد مقدار کمی نان و لوبیا و سیب زمینی بما میدادند . ولی گاهی نیز گرسنه میماندیم . سربازان ما . عده‌ای زخمی بودند ، عده‌ای دست و پای از دست داده . و عده‌ای در اثر بی‌آبی و بی غذایی پوست و استخوان شده ! سر پوشیده هائی از حصیر وجود داشت که ده هاسرباز انگلیسی لخت فقط با يك شورت یا شلوار کوتاه درون آن خوابیده بودند و نای حرف زدن نداشتند . بدن آنان در زیر پر تو آفتاب سوخته بود و روز و شب عرق میکردند .

آلمان ها برای جلوگیری از اختلالات بدنی نمک به زندانیان میدادند تا ملاح بدن آنها تاهین شود ولی چه سود ؟ نمک تشنگی می آورد ! و آب وجود نداشت : در یکی از این سر پوشیده ها « وبا » اشاعه پیدا کرده بود . ظرف ۴۸ ساعت عده ای افسر و درجه دار انگلیسی را بکام مرگ فرستاده . آلمان ها برای جلوگیری از اشاعه بیماری مرده ها را درون چاله های که پر از آب آهک بود میریختند و آنان را که نیمه جان بودند بدون آب و غذا و دارو نگاه میداشتند تا هر چه زودتر بمیرند . یک روز تمام زندانیان انگلیسی اعصاب کردند و گفتند چرا به بیماران دارو نمیدهند . یک افسر آلمانی با صدای خشن خشک خود فریاد زد که اول باید بیماران آلمانی خوب شوند . اگر دارو زیاد آمد به بیماران انگلیسی هم خواهند داد .

بیماران از فرط تشنگی و بی آبی مانند مار بهم می پیچیدند . سر و دست و پای خود را به در و دیوار میزدند بطوریکه از بدن آنان خون جاری شده بود . سربازان و افسران سالم انگلیسی که وضع هموطنان خود را اینگونه خراب میدیدند از خوردن آب امتناع کرده خواهش میکردند جیره آنان را به بیماران بدهند . ماوسیله ای نداشتیم که پادگان های خود را از این وضع وحشتناک و خراب آگاه کنیم . از اینرو تصمیم گرفتیم بهر نحو شده از این جهنم مرگ رهایی یابیم . حصیرهای زندان را آتش زدیم . در یک لحظه زودگذر آتش سوزی هولناکی برپا شد ، زندانیان مانند صیدهایی که از بندرها شده باشند بی محابا بیرون ریخته فرار میکردند . در این آتش سوزی تعداد زیادی از بیماران سوخته و خاکستر شدند . عده ای از سربازان که موفق نشده بودند در صفوف جلو اقدام بفرار کنند آتش گرفته بدنشان به آن حد سوخته بود که روی شن های داغ افتاده بحال احتضار بودند . با اینحال تعداد زیادی اسیر ، راه گریز در پیش گرفته خود را به پایگاه های مونتگمری رساندند . و هم آنان بودند که اطلاعات ذی قیمتی در اختیار ارتش انگلیس گذاردند .

عمال رومل نیز طرق وحشت انگیز و غیر انسانی برای کسب اطلاع از زندانیان ابداع کرده بودند هولناک ترین آنها « قفس های آفتاب » بود . آنان زندانیان را درون قفس های چوبی کوچکی که بیش از یک متر مکعب حجم نداشت قرار میدادند و آنها را زیر تابش مستقیم اشعه آفتاب صحرا قرار میدادند . گرمی آفتاب منفر آنها را میگذاخت ، گروهی دچار آفتاب زدگی شده بحال اغماغ میافتادند ، عده ای مقاومت میکردند آنقدر که میمردند و یا مجبور به افشاء اسرار نظامی می گشتند . جاسوسان انگلیس که موفق بفرار از زندان های حصیری رومل شده بودند اخبار زیر را در اختیار مونتگمری قرار دادند : « عوامل جنگجوی رومل عبارتند از سربازان منطقه ای ، اینان غالباً زرهی بوده در پایگاه های نظامی ، سنگرها ، بیمارستان های نظامی و مراکز ستاد فرماندهی نقاط اتکاء را در دست داشته مناطق حیاتی را حفظ می کنند و نیروهای متحرک که غالباً زرهی بوده مأموریت حمله را عهده دار هستند . »

«مونتگمری» با استفاده از این اطلاعات ذیقیمت استدلال کرد چنانچه موفق به محو نیروهای منطقه‌ای نازی شود دیگر دشمن قادر به حفظ زمینی که برای مانور نیروی زرهی احتیاج دارد نخواهد بود. ووقتی پایگاههای نظامی مخازن بنزین مراکز راهنمایی و فرماندهی تصرف شود نیروهای زرهی تانک‌ها و ارا به‌ها فاقد پایگاه‌های مستحکمی برای اجرای اجرای مانور و صف‌آرایی خواهند گردید.

تانک‌ها در صحرا سرگردان خواهند شد. و فرماندهی نخواهد بود آنها را راهنمایی کند. بنزین و سوخت نخواهند داشت.

جنگجویان و سربازان محلی برای استراحت و صرف غذا نخواهند داشت و نیز خطوط تدارکاتی دشمن هم بدون حفاظ خواهند ماند.

بنابراین بعد از شکست قوای زمینی و سربازان پایگاه‌ها، قوای زرهی دشمن یا مجبور به عقب نشینی یا پاشیدگی خواهد گردید. مونتگمری در نظر گرفت که مرتباً لشکرهای پیاده نظام دشمن را که خط دفاعی را در دست داشتند منهدم سازد. برای موفقیت در این امر لازم بود که هنگام آن، از عملیات نیروی زرهی دشمن جلوگیری کند و همچنین برای ایجاد شکاف در آرایش دفاعی دشمن طوری عمل کند که پیاده نظام دشمن از طرفین و عقب سر مورد حمله قرار گرفته خطوط مواصلاتی او در منطقه جلو قطع گردد. بدیهی است نیروی زرهی دشمن بیکار نمی‌نشست و تماشاگرانهدام پیاده نظام خود نمی‌گردید و طبیعاً به حمله مبادرت می‌ورزید. «مونتگمری» این موضوع را در نظر گرفته نیروی زرهی خود را طوری قرارداد که در صورت حمله نیروی زرهی دشمن بتواند از آن جلوگیری کند در حالی که نقشه رومل روباه صحرا چیز دیگری بود. او انتظار داشت که ارتش هشتم انگلیس در مرکز یعنی در ارتفاعات «رویسات» به ضعیف‌ترین نقطه دفاعی او حمله کند. چنانچه انگلیس‌ها در این نقطه به حمله می‌پرداختند رومل موفق میشد که نیروی حمله‌کننده انگلیسی را ما بین نیروهای زرهی شمالی و جنوبی خود خرد کند. لکن مونتگمری باین امر مبادرت نوزید. ارتش انگلیس بجای آنکه به ضعیف‌ترین نقطه محور حمله برد قویترین قسمت جبهه رومل یعنی قسمت شمالی خط جبهه او را مورد حمله قرارداد.

«مونتگمری» دستور داده بود نقشه و عملیات انگلیسی‌ها کاملاً از نظر مخفی بماند. حتی به تانک‌ها و ارا به‌ها دستور داده بود که خود را استتار کنند بطوریکه حتی هواپیماهای آلمانی نتوانند بفهمند اول کدام لشکر به حمله خواهد پرداخت و مثلاً قوای زرهی از کدام نقطه قصد حمله دارد. قبل از آغاز نبرد ژنرال مونتگمری نمایندگان مطبوعات را که در آن صحرا برای تهیه عکس و خبر آمده بود به درون چادر خود گرد آورده گفت:

«امشب نبرد آغاز میگردد. در پر تو مهتاب نبرد موحشی به وقوع خواهد پیوست. هدف من اخراج آلمان‌ها از شمال آفریقا است. حصول باین هدف ممکن است قدری بطول انجامد ولی اینست آنچه ما مصمم به انجام آنیم. من تصور میکنم که این نبرد ممکن است جریان

جنگ را عوض کند و آنرا بطرف دیگری برگرداند. روش من همیشه این بوده است که هرگز باشکست مواجه نگردیم. نکته اساسی در جنگ روحیه قواست در صورتیکه سایر عوامل برابر باشند طرفی پیروز میگردد که دارای روحیه قوی تر باشد. اگر به تاریخ مراجعه کنید و در صدد جستجوی علل شکستها برآئید می بینید اساسا علل شکستها ناشی از فرماندهی ناقص و عملیات بد ستادها بوده است. ،

از طرفی ژنرال مونتگمری نقشه دقیق خود را با فرد فرد انگلیسها در صحرا در میان گذارد تا هر که بوظیفه خود عمل کند وفی الواقع فرمانده خود باشد. نبرد المین درست در ساعت نه و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر جمعه بیست و سوم اکتبر ۱۹۴۲ آغاز گردید. نیروهای انگلیس عبارت بود از لشکر ۹ استرالیایی لشکر ۵۱ تایلندی، لشکر ۲ زلاند جدید، لشکر یکم آفریقای جنوبی، لشکر ۴ هندی، لشکر ۵ پیاده انگلیس، لشکر ۴۴ پیاده انگلیسی، قوای فرانسه آزاد، تیپ ۹ زرهی، تیپ یونانی. قوای محور عبارت بود از لشکر ایتالیایی لشکر ۱۶۴ پیاده موتوریزه آلمانی، واحدهای آلمانی، لشکر موتوریزه ترنتو ایتالیایی لشکر بولونیا، ۳ گردان چتر باز آلمانی، لشکر ایتالیایی پرسیا، لشکر ایتالیایی فولگوره... نبردی بود میان ملیتها و اقوام مختلف. نبردی بس خونین و فراموش نشدنی. شبانگاه نبرد آغاز شد. انگلیسها بتقلید از آلمانها توپهای بلند و نیرومندی به صحرا آورده بودند که در یک ردیف طولانی بفواصل ۲۱ متر از یکدیگر قرار داشتند: توپهای انگلیسی شروع به تیراندازی کردند ۲۰ دقیقه بطول انجامید. آسمان پر از آتش شده بود. گوئی زمین و زمان بهم ریخته بود. در آن شب مهتابی ناگهان آتش بر سر آلمانها که راحت و آسوده درون چادرها و سنگرها روی شنهای صحرا خفته بودند باریدن گرفت.

دارلین، یک نگهبان آلمانی می نویسد: ناگهان آسمان روشن شد و غرشی عظیم، صحرا را بلرزه درآورد. ما تصور کردیم رعد و برق در گرفته ولی ناگهان در گوشه و کنار آتش بپاخواست و جسد افراد مایکی پس از دیگری به هوا پرتاب میشد.

طرز حمله انگلیسها و منطقه ای که آنان برای حمله انتخاب کرده بودند موجب تعجب آلمانها گردید. زیرا آنجا قویترین منطقه جبهه آلمانها بود. مونتگمری برای آنکه پیاده نظام بتواند به آسانی بحمله پردازد شب ماهتاب کاملی را انتخاب کرده بود. این حمله که باید آنرا جزو حملات اصلی شمرد بتوسط سپاه ۳۰ تحت فرماندهی ژنرال «لینز» در سمت شمال جبهه انجام گرفت. ماموریت سپاه مزبور احداث معبر از میان اراضی مین گذاری شده بود. این سپاهیان بایست با فدا کردن جان خود راه افتخار و پیروزی را برای ارتش مونتگمری باز کنند. سر بازان سینه خیز روی شنها پیش میرفتند. نیزه آنان می درخشید و قلبشان آکنده از اضطراب بود. همچنانکه پیش می رفتند مینهای نیرومندی را که آلمانها زیر شنها مخفی کرده بودند جمع آوری می کردند ولی در این پیشروی هزاران



مین منفجر شد و صدها سرباز در اثر انفجار نابود شد. گروهیان «رانت سترام» انگلیسی می‌نویسد:

«پهنه دشت پراز سربازانی بود که میخزیدند و جلومیرفتند ولی ناگهان در نقطه‌ای نورخیره کننده‌ای ایجاد میشد، گردوغبار و دود بهوا برمی‌خاست و صدای هولناکی بگوش مبرسید: چه شده بود؟ يك مین صحرائی منفجر شده بود. سربازان عرق کنان در حالیکه از فرط وحشت دم بر نمی‌آوردند بجلو میرفتند. آنان از يك متر جلو تر با خبر نبودند.

سربازانی که با هم دوست بودند از هم وداع میکردند. یکی از دوست پهلو دستی خود میخواست تا اگر نابود شد جواب نامه زنش را بفرستد. گاهی آنانکه سینه خیز حرکت میکردند در اثر گرما میایستادند، عرق خود را خشک میکردند و از قمقه آب مینوشیدند. حیرت زده مردی را دیدم که در پرتو مهتاب روی تکه کاغذی چیز مینوشت. نامه‌ای بود برای زن و فرزندش و هم او بود که چند متر آنظرف تر در اثر انفجار مین تکه تکه شد. ما نام آن دشت را بستر مرگ گذارده بودیم. مابہ پیش میرفتیم تازمین را از وجود مین‌ها پاک کنیم. پشت سرما سپاه ژنرال «لمسدن» از آن معبر دست به حمله می‌زد. چند ساعتی که گذشت پهنه دشت در زیر پرتو مهتاب منظره هول‌انگیزی داشت. در هر چند متر يك حفره بوجود آمده بود و در کنار این حفره‌ها که در اثر انفجار مین ایجاد شده بود جسد خرد شده و استخوان و گوشت‌های نیم سوخته سربازان انگلیسی بچشم میخورد.

انگلیسها روز دوم نبرد برای اغفال دشمن در جنوب و مرکز شروع به حمله فریبنده کردند. این حمله توسط سپاهی که به سپاه اغفالگر مشهور شده بود (لشکر ۱۳) انجام گرفت، بطوریکه آلمانها باز تصور کردند که هجوم حقیقی انگلیسها در این مناطق خواهد بود و حال آنکه این حملات کاذب و در درجه دوم اهمیت بود و ارتش هشتم انگلیس در شمال به حمله قطعی میپرداخت. پیشروی انگلیسها و عدل پاک کردن جاده ازمین‌ها بخوبی و به نحو رضایت بخشی ادامه یافت. لکن هنگام صبح نیروی زرهی انگلیس و فرانسه دچار بلای عظیمی شد. صحرا از شن نرم پوشیده بود و ارا به‌های جنگی و تانک‌ها بزحمت قادر بودند از صحرای شن عبور کنند. شن نرم باعث شده بود که عده زیادی از ادوات جنگی در شن فرورود. تلاش عظیمی آغاز گشته بود. مردان جنگی، افسران، حتی افسران ارشد، از وسائط نقلیه پائین آمده ارا به‌ها و تانک‌ها را هل میدادند. گروهی طناب‌های ضخیم بدان‌ها بسته از شتر برای کشیدن این وسایل استفاده میکردند و همین امر باعث شده بود که نیروی محور بخود آمده آتش توپخانه و خمپاره خود را بر اینان که در شن زار اسیر آمده بودند فرود آورد. رزم سخت و خونین آغاز گردیده بود. سربازان پشت تانک‌ها و ارا به‌ها سنگر گرفته بودند، گروهی با عجله زمین را میکندند و برای خود سنگر درست میکردند. اغتشاش بلوای عظیمی پها شده بود. باران گلوله همچنان میبارید. گروهی هنگام کندن زمین در اثر تماس بامین و انفجار آن، در دم نابود میشدند. مقارن عصر ۲۴ اکتبر لشکر يك زرهی

انگلیس موفق شد که بعضی از قسمت‌های خود را به آن طرف مناطق مین گذاری شده برساند. در این میان این دستور صادر گردیده بود: «سربازان باید به بیرون کشیدن وسایل و مهمات از درو دریای شن بپردازند. به گلوله‌ها توجهی نکنند. درصدد دفاع یا حمله نباشند درصدد حرکت بجلو و کشیدن ارا به وتانک‌ها باشند.

ژنرال گنیگان رئیس ستاد ارتش ۸ در کتاب خود بنام «عملیات پیروزمندانه» مینویسد: ژنرال مونتهگمری آن شب بوقت معمول مابین ساعت ۹ و ۱۰ شب بخواب رفت. چون وضعیت جنگ نامعلوم بنظر میرسید من تصمیم گرفتم بیدار بمانم و با لشکریان خود تماس نزدیک برقرار سازم. گزارش‌های متعدد نشان میداد که وضع جبهه مغشوش است. در جاده‌ها نفرات و وسائل نقلیه فوق العاده متراکم شده بجلو نمیرفت. ژنرال «فریبرک» شخصا در ارا به جنگی خود در این منطقه خطرناک عملیات را اداره میکرد. از مجموع گزارشهای افسران این طور استنباط میشد که موافق هستند پیشروی متوقف و عقب‌نشینی به پناه ارتفاعات «متریا» انجام گیرد. ناگهان بسراغ خوابگاه ژنرال مونتهگمری رفته ساعت ۳ نیمه شب او را از خواب بیدار کردم و به ژنرال «لمسدان» فرمانده سپاه دهم و ژنرال لیز فرمانده سپاه ۳۰ بگوئید حاضر باشند. بعد چهار نفری بسوی کامیونی که به کامیون نقشجات معروف بود و ما کنفرانس‌های نظامی خود را درون آن بر پا میکردیم رفتیم. این کنفرانس بایست نخستین قدم برای نیل به موفقیت باشد. ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب شورای فرماندهان در حضور مونتهگمری در کامیون تشکیل شد.

او در حالیکه دست خود را روی میز میکوفت گفت: عقب‌نشینی مفهومی ندارد. بعد بلافاصله تلفن را برداشته با فرمانده نیروی زرهی که در شن زار گیر افتاده بود تماس گرفته گفت: در دستورهای صادر شده کوچکترین تغییری داده نخواهد شد. نیروی زرهی هم میتواند و هم باید از موانع عبور کند. در آن موقع تصمیمی که مونتهگمری راجع به تغییر ندادن نقشه عملیات اتخاذ میکرد فوق العاده جسورانه بود زیرا این عمل مستلزم قبول خطرات و تلفات فوق العاده بود.

آنگاه او دستور داد نیروی ضربتی دیگر وارد عرصه میدان شود و آن نیروی هوایی صحرا وابسته به نیروی هوایی سلطنتی یا «آ. ا. اف» بود. خلبان انگلیسی تهور فوق العاده داشتند و اینبار نیز در صحرا افتخارات و پیروزی‌های فراوانی کسب کردند. بدستور مونتهگمری در دل صحرا فرودگاه‌هایی ساخته شده بود که به فرودگاه‌های مخفی معروف بود. این فرودگاه‌ها در قسمت‌های دور دست برآمدگی «سیرنائیک» واقع شده بود. انگلیس‌ها زمین را با آجرهای سمنتی و سنک هموار کرده روی آن‌ها شن ریخته بودند و بدین ترتیب بانندی برای نشست و برخاست هواپیماها ساخته بودند. این هواپیماها قادر بودند در ارتفاعات بسیار کم حرکت کنند و بمب‌های خود را روی نیروهای متحرک دشمن فروریزند. اولین هدف آنان بمباران کشتی‌های نفتکش آلمانی بود که آهسته آهسته به ساحل نزدیک

میشد . مونتگمری میگفت . باید رك حیات رومل را قطع کرد و این رك حیات چیزی جز نفت و مواد سوختی نیست .

هواپیماهای انگلیسی با وجود مقاومت ضد هوایی ، خود را بالای کشتی ها رسانده آنقدر از ارتفاع خود کاستند که در ارتفاع ۲۰ متری کشتی ها ، بمب ها را درست روی مخازن نفت فرو می ریختند . در این میان هواپیماهای شکاری محور بدفاع برخاستند ولی در روز اول خلبان جسور و بی باک انگلیسی دو کشتی عظیم نفت کش ، يك کشتی بازرگانی و ۱۸ هواپیمای شکاری از نیروی محور را منهدم کردند . مهندسان برق و الکترو مکانیک انگلیسی دستگاه های بسیار جالبی بنام موج یاب ساخته بودند که روی کامیون های کوچکی نصب بود و با آن با سرعت امواج و مسیر ارتباطات بی سیم آلمان ها را کشف کرده اخبار فرماندهی ها را میگرفتند . هواپیماها در همان مسیر حرکت و نیروهای متحرك را بمباران میکردند . هواپیماها در دسته های مرتب هر سه ربع یکبار بر فراز نیروهای متحرك محور ظاهر شده بمب های خود را فرو می ریختند و در صحرا ناپدید میگشتند . آنگاه در آشیانه های مخفی ، بنزین گیری کرده دوباره حمله خود را آغاز می کردند . در صحرا سربازان استرالیایی و هندی دست به شاهکارهای بزرگ جنگی زدند . یکی از آنها غافلگیر کردن قسمت عظیمی از نیروی زرهی آلمان بر فراز تپه « کلیه » بود که از لحاظ شکل ، شباهت تامی به کلیه انسان داشت ، هزاران آلمانی در داخل این برآمدگی محصور شده ممکن بود بزودی منهدم گردند ولی آنان با ارا به های جنگی و تانک های خود راه گریز در پیش گرفتند . منظره جالبی بوجود آمده بود . سربازان استرالیایی با پای پیاده در حالیکه نیزه بدست داشتند ارا به ها و تانک ها را تعقیب میکردند و با سرعت میدویدند ، خود را به ارا به جنگی رسانده بالا میپریدند و با داننده و نفرات آنها نزاع آغاز میکردند . جنگی تن بدن ، با شمشیر ، مشت و لگد . يك افسر استرالیایی از لشکر ژنرال « مورسهد » مینویسد : تانک ها که مهمات خود را تمام کرده بودند با سرعت سرسام آوری پیش می رفتند در حالیکه بر فراز آن جنگجویان دو طرف در حال زد و خورد بودند . سرانجام یکی پیروز میشد و دیگری را پائین میانداخت و او محکوم بود زیرا بلافاصله تانک بعدی از رویش عبور میکرد و تن او را له می کرد . گاهی تانک ها و ارا به ها بدون داننده برای خود ادامه میداد و ناگهان چند تانک و ارا به بهم خورده . درجا متوقف می ماندند . استرالیایی ها توانستند هم اراضی زیادی بدست آورند هم تلفات سنگینی به آلمان ها وارد سازند . این حیرت آور ترین جنگ صحرا بود زیرا فردا که آفتاب دمید هزاران جسد از دو طرف روی زمین پهن شده بود . اجسادی که حتی نمیشد قیافه و ملیت آنرا تشخیص داد زیرا همه به تکه های گوشت له شده مبدل گشته بودند ، حمله قطعی انگلیس ها در ساعت يك صبح دوم نوامبر به پشتیبانی « سد غلطان » آغاز گردید . این « سد غلطان » عبارت بود از سید توپ ۲۵ پوند و توپخانه متوسط . طول جبهه انگلیس ها ۳۶۴۰ متر و عمق پیشروی آن ۵۴۶۰ متر بود . کم کم نیروی محور محکوم به

شکست شده بود. زیرا سوخت نمی‌رسید و تانک‌ها و ارابه‌ها یکی پس از دیگری از کارافتاده و رانندگان آنها پائین آمده و سایل خود را رها کرده راه‌گریز درپیش می‌گرفتند.

سربازی می‌نویسد: هنگام پیشرفت جاده و صحرا پراز ارابه‌ها و تانک‌های بی‌صاحب بود. ولی برخی از آلمان‌های انتقام‌جو حقه و حشمت‌ناکی زده بودند. بدین ترتیب که درون تانک پنهان میشدند و وقتی سربازان انگلیسی نزدیک می‌گردیدند با جاقو، نارنجک و مسلسل آنان را از پای در می‌آوردند. روی این اصل دسته‌های اکتشافی با دقت و احتیاط مبادرت به جمع‌آوری مهمات باقیمانده و از یاد رفته می‌کردند. روز سوم و چهارم نوامبر ژنرال آلمانی «فون توما» فرمانده سپاه آفریقا بوسیله انگلیسی‌ها اسیر شد. «فون توما» از طرف رومل مامور شده بود که از جبهه دیدن کند. اوسوار تانک شده به نقطه مورد هجوم انگلیسی‌ها عازم گردید تا شخصا وضعیت را مشاهده کند. ارابه او مورد اصابت گلوله توپ انگلیسی‌ها قرار گرفت و دچار حریق گردید. «فون توما» که در یکی دو جای پایش سوختگی ایجاد شده بود بازحمت توانست خود را از آن تانک خارج سازد. انگلیس‌ها «فون توما» را اسیر کرده پس از یکساعت بمرکز فرماندهی خود بردند. چون چیزی از روز باقی نمانده بود مصمم شدند که هنگام شب او را نزد خود نگاه دارند. «مونتگمری» او را بشام دعوت کرد. شام جالب توجهی بود. زیرا فرمانده آلمانی عملیات اخیر و واکنش‌های آنرا در ارتش آلمان تشریح کرد. ضمناً مواظب بود مبادا نقشه آینده را افشاء سازد.

او از مبارزه سخت انگلیس‌ها تمجید کرد و متذکر شد که بمباران آن‌ها اثر عمیقی در روحیه آلمان‌ها بخشید و همچنین توپ‌های آنان تعداد زیادی از توپ‌های ضد ارابه آلمان‌ها را از کار انداخت و بنا بر این برای جلوگیری از نیروی زرهی انگلیس توپ‌های ضد ارابه کمی برای آنان باقی مانده است. فن توما از جریان نبرد محزون بود ولی امیدوار بود که رومل عنقریب از «العقیله» به حمله خواهد پرداخت.

روز سوم نوامبر هنگامیکه اطلاعات واصله به انگلیس‌ها حاکی از عقب نشینی کامل نیروی محور بود آنان تصمیم گرفتند که تمام قدرت نیروی هوایی خود را مصروف بمباران ستون‌های حمل و نقل دشمن کنند. مونتگمری در حالیکه افسران خود را یکجا جمع کرده بود گفت: من از اخلاق و صفات نازی‌های بیرحم اطلاع دارم. آنان بزور و سائط نقلیه و ارابه و تانک‌های ایتالیایی‌ها را خواهند گرفت و برای عقب نشینی و فرار مورد استفاده قرار خواهند داد. «در واقع هم همینطور بود زیرا ناگهان سربازان بیرحم و خشن نازی هزاران ایتالیایی را در دشت‌ها و صحاری سرگردان ساخته راه‌گریز و عقب نشینی درپیش گرفتند. مونتگمری تصمیم گرفته بود دشمن را تالاب دریای شمال تعقیب کند. ماموریت این کار را به نیروی هوایی و سپاه دهم واگذار کرده بود. و سپاه سیزدهم را نیز مامور پاک کردن میدان نبرد نموده بود ماموریت پاک کردن میدان نبرد عمل دشواری بود. هزاران



خروشچف در زمان جنگ

ایتالیایی بدون غذا بدون آب و وسیله نقلیه در پایان سرگردان بودند . تمام وسائل نقلیه مورد استفاده آلمان ها قرار گرفته بود فقط چند واحد از قوای ایتالیا را رومل برای استفاده نگاه داشته بود . اینک انگلیسی ها ناچار بودند این ایتالیایی های متفرق را جمع آوری کرده خلع سلاح کنند . به آنها غذا و آب دهند ، مجروحین را درمان و بیماران را به بیمارستان حمل کنند سپس همه را به «دلثانیل» روانه سازند .

صحرا پراز مقدار هنگفتی ادوات و ذخایر جنگی از قوای محور بود که میبایستی حمل شود . انگلیسی ها مدعی هستند که اگر هوا وضع نا مطلوبی بوجود نیاورده بود مونتگمری فاتح صحرا میتوانست بقیه نیروی رومل را هم که در حال عقب نشینی بود بکلی محو و نابود سازد .

لکن بخت با نیروی آلمان مساعدت کرد و چنان باران شدیدی بارید که در مدت کوتاهی صحرا را فرا گرفت . لشکریان انگلیسی وزلاند در گل رفتند نه قادر بحرکت بودند نه سوخت و تدارکات از عقب به آنها میرسید . در نبرد العلمین رزم غالباً شبانه بوجود میپیوست و روزها سربازان زیر چادر ها یا درون شن نرم مرطوب استراحت می کردند . جاسوسان آلمانی در روزهای آخر جنگ این راز را افشا کردند که مونتگمری در صحرا مقدار زیادی اردوگاه های کاذب درست کرده بود تمام سپاه انگلیس در جای خود اردوگاه های کاذب را باقی میگذارند و با استفاده از تاریکی خود را به خط جبهه میرساندند . از این رو هواپیما های اکتشافی آلمانی از خط سیر و کار انگلیس ها سر در نمیآوردند .

نبرد العلمین که شاهکاری از نبرد در صحرا بود بدینسان پایان پذیرفت . رومل هنوز در صحرا بود ولی قسمت اعظم نیروی خود را از دست داد و نبرد العلمین را باخت . نیروی رومل همانگونه عقب نشینی میکرد و مونتگمری او را تعقیب می کرد و لشکریان آلمان با سرعت حین عقب نشینی زمین ها را مین گذاری میکردند . ولی انگلیسی ها بوسیله آلت الکتریکی مخصوص شبیه جارو های الکتریکی مین ها را پیدا می کردند و بعد جاده ها را بوسیله چراغ علامت گذاری می کردند . چراغ ها بوسیله حلبی بنزین به یکطرف متوجه بود و پلیس مخصوص صحرا ارا به ها را بطرف خطوط قوای جبهه راهنمایی می کرد . نبرد العلمین پایان پذیرفت . در این نبرد علاوه بر ژنرال فن توما فرمانده سپاه آفریقا سرگرد « بوگهارات » فرمانده چتر بازان آلمانی و فرماندهان لشکر های ایتالیایی « برسیا » و « ترنتو » نیز به اسارت انگلیس ها درآمدند در این نبرد محوری ها ۷۵۰۰۰ سرباز و بیش از ۱۵۰۰ ارا به جنگی و ۱۰۰۰ توپ از دست دادند .

\*\*\*

در خانه ای قدیمی در شهر « براو » نزدیک مرز یوگسلاوی سه مرد مقتدر پشت میز

کوچکی مشغول صحبت بودند. این خانه بوسیله موتورسیکلت سواران آلمانی مسلسل بدست محافظت می شد آن سه تن عبارت بودند از «پرنس پل»، نایب السلطنه یوگسلاوی، فن رین - تروپ وزیر خارجه آلمان و «کنت چیانو» وزیر خارجه ایتالیا و داماد موسولینی... آنها درباره مسئله اتحاد یوگسلاوی و آلمان حرف میزدند. گوئی صحبت های وزرای خارجه آلمان و ایتالیا نمیتوانست پرنس پل راقانع کند روی این اصل همانروز اتومبیل های بنز او را بسوی آشیانه عقاب، اقامتگاه هیتلر در برچتسگادن بردند قرار شد هیتلر شخصا با پرنس پل صحبت کند هیتلر در سخن گفتن لحظه از ارعاب «پرنس پل» فرو گذار نمیکرد: ما این افتخار را بشما میدهیم که متحد یکی از بزرگترین کشورهای عالم شوید. اگر سر تسلیم فرود نیاورید از شهرهای آباد شما امواج دود و آتش و خون بر خواهد خاست.

پرنس پل مجذوب و مرعوب شخصیت افسانه ای هیتلر شد و در بازگشت به یوگسلاوی بروز سیزدهم مارس امر به تشکیل شورای عالی کشوری داد. در این جلسه همکاران وی دکتر «ستانکوویچ» و دکتر «پردویچ» و چند نفر از وزیران و افسران ارشد اصول در خواست های آلمان را پذیرفتند. هیتلر قبل از پیشنهاد دادن به یوگسلاوی بایک ضربت ناگهانی رومانی، مجارستان، چکسلواکی و بلغارستان را بقول این پیشنهاد ملزم ساخته بود و اینک به یوگسلاوی که مردمی غیور و میهن پرست داشت اصرار میورزید که در این پیمان که به پیمان سه گانه معروف شد شرکت جوید. هیتلر به پرنس پل گفته بود:

اگر دولت یوگسلاوی از پیوستن به پیمان سه گانه امتناع ورزد آلمان بداخله کشور هجوم آورده آنرا قطعه قطعه خواهد کرد و اگر موافقت کند قطعه ای از خاک یونان را برای ارتباط یافتن یوگسلاوی بادرپای «اژه» به او خواهد بخشید. اینک وقت آن رسیده بود که لشکری را که از گروه صربیه ها و کرووات ها تشکیل میشد در میان نهد. ولی وقتی این اطلاعیه از رادیو پخش گردید شورش عظیمی در یوگسلاوی آغاز شد. همه ناراضی بودند: افسران، سربازان، روحانیون و توده های ملت. همانروز اسقف بزرگ یوگسلاوی، «گاوریلو» به ملاقات پرنس پل رفته گفت:

نمیتوان به نازی ها اعتماد کرد. آنها ارتش ما را بکلی خلع سلاح خواهند کرد. بعد از آن نیز خدا میداند چه بر سر زنان و دختران ما خواهد آمد. نازی ها آذوقه ما را خواهند برد. مردان ما را به جبهه خواهند فرستاد...

ولسی پرنس پل که مرعوب شخصیت هیتلر شده بود بر سر او فریاد زد:  
اگر مخالفت کنید دستور باز داشت شمارا خواهیم داد و اسقف که بسختی اشک میریخت گفت: جان من در مقابل آینده یوگسلاوی ارزشی ندارد.

بی درنگ شورش ضد نازی آغاز شد: گروهی از جوان های بلگرادی اطلاع یافتند روز ۲۴ مارس نخست وزیر و وزیر خارجه به وین خواهند رفت که پیمان را امضاء کنند.

آنها با سنك و كلوخ در مسير ايستاده بودند و پليس مجبور بمداخله شد و نخست وزير و وزير خارجه را تحت محافظت كامل از بلگراد خارج كرد . يوگسلاوى به پيمان پيوست و متمهد گرديد اگر يكي از كشورهاي محور مورد حمله كشوري كه تا آنوقت با آنها در جنگ نبوده قرار گيرد دولت يوگسلاوى بكمك آنان خواهد شتافت . . .

روز ۲۷ مارس بلگراد دستخوش هيجان و غضب شديدى شد . مردم مفازه ها را بستند تظاهرات ضد نازى بتمام شهر كشيده شد افسران ارتش يكي پس از ديگرى استعفاء ميدادند .

يكي از اين افسران مى نويسد : در پادگان ها ، افسران البسه نظامى خود را ميكندند . ستاره ها را از دوش خود ميكندند و نفرات و سربازان خود را بحال خود ميگذاشتند و ميرفتند . سربازان جوان كه شور وطن پرستى در سر داشتند دسته دسته با مقدارى غذا و يك قمقمه آب بطرف مرزهاي يونان مى رفتند و فریاد ميزدند : « ما نميخواهيم آلمان به ملت دوست و برادر ما يونان حمله كند » .

آنها مى خواستند داوطلبين شركت در ارتش يونان شوند . عده اى از ميهن پرستان دست به تاسيس فرستنده هاي مخفى زدند و اعلاميه هاي ضد نازى مى دادند در هر شب ۲۶ ماه مارس مستر « امرى » كه « محبوبيت خاصى بين ملت يوگسلاوى داشت از پشت يكي از راديوهاي مخفى طى نطق غرائى گفت : آيا رواست كه يوگسلاوى شرافت خود و آزادى شما را در مقابل پيمان نازى ها بفروشد ؟ آيا انتظار داريد پيشواى آلمان با شما برخلاف آنچه با اتریش و چكسلواكى و روماني رفتار کرده است رفتار كند ؟ اگر امروز سر تسليم فرود آوريد آيا اميد حيات دوباره اى خواهيد داشت ؟

\*\*\*

نيمه شب فرا رسیده بود ، ناگهان چراغ يكي از اتاق هاي وزارت جنگ روشن شد . عده اى از افسران ارشد نيروى هوائى و زمينى در اين اتاق شروع به طرح نقشه انقلاب ضد نازى كردند . نيروى هوائى كوچك اما دلير يوگسلاوى قلب انقلاب را تشكيل داد . عده اى از افسران جزء مامور باز داشت و زيران و اشغال ساختمان هاي دولتي گرديدند اندكى پس از نيمه شب سروان « راكوجويچ » نخست وزير را از خواب بيدار نموده فرمان خروجش را داد اداره شهربانى وزارت خارجه وزارت كشور ، پستخانه و ايستگاه راديو بفوريت اشغال و عده اى از طرفداران آلمان بازداشت شدند . رهبر اين انقلاب ضد آلماني « سيموويچ » بود . خبر انقلاب و تغيير كابينه باشور و شعف زايدالوصفى از طرف مردم استقبال شد . شهرها و آبادى ها غرق در شور و شادى شد . مردم دسته دسته به تظاهرات ضد آلماني و ايتاليائي پرداختند ، مردم بلگراد دچار هيجاني گرديده بودند كه به يك بنگاه مسافر برى ايتاليائي حمله برده ساختمان آنها با خاك يكسان كردند و روى اتومبيل هاي بنگاه بنزين ريخته آنها را آتش زدند .



آلمانی‌ها از این تغییر آنی سخت در شگفت شدند. زیرا اطمینان داشتند که یوگسلاوی را وادار به اطلاعات خواهند کرد روز بعد «فن هیران» سفیر آلمان در یوگسلاوی عازم ملاقات با پیشوای آلمان گردید حملات روزنامه‌های آلمانی به یوگسلاوی شدت یافت. ملت یوگسلاوی خود را برای بسیج همگانی حاضر کرد و منتظر اقدام بعدی نازیها شد. ولی یوگسلاوی دارای سیستم دفاع کامل نبود دنیا در آتش اضطراب میسوخت. همه از هم میپرسیدند هیتلر در حق یوگسلاو‌ها چه خواهد کرد؟ اما چرچیل بفراسست دریافت که هدف بعدی آلمان یوگسلاوی و یونان خواهد بود و بزودی آتش جنگ به آسیای صغیر و از آنجا به آسیا کشیده خواهد شد و آنوقت تمام منابع کشاورزی آسیا بخصوص ذخایر نفتی در دسترس آلمان قرار خواهد گرفت. در اینصورت شاهرگ حیات نظامی بدست هیتلر می‌افتد و نابودی جهان حتمی میشود. روی این اصل خواستار ملاقات باروزولت شد و ملاقات در عرشه يك کشتی انجام گرفت. در این ملاقات چرچیل، روزولت را از عاقبت وحشتناك جنگ آگاه ساخت و با دلایل منطقی و استدلال قوی خود او را متقاعد ساخت که بدینا كمك کند: «اکنون اروپا در دست هیتلر است. فردا آسیا و هنگامی که قدرت عظیمی یابد ایالات متحده را می‌بلعد.» هنگامی که هیتلر مشغول طرح نقشه برای تعرض به یوگسلاوی و یونان بود چرچیل و روزولت پیمانی امضاء کردند و بر اساس آن آمریکا متعهد شد به دول متفق كمك کند: ایالات متحده آمریکا در ۱۱ مارس ۱۹۴۱ یعنی قریب سه ماه پیش از دخول خود در جنگ تصمیم گرفت به کشورهای مخالف محور که بمناسبت نداشتن موجودی طلا و دلار قادر نبودند در آمریکا خرید کنند و سایل دفاعی لازم امانت یا عاریت دهد.

\*\*\*

دنیا برضد هیتلر بسیج میشد: در جاکسن واقع در «میسی‌سی‌پی» آموزشگاه بزرگی جهت آموزش فن خلبانی بچوانان هلندی دایر شد. هزاران جوان هلندی که از راه دریا بوسیله کشتی‌های ماهی‌گیری یا کشتی‌های متفقین گریخته بودند شروع به آموزش فن خلبانی کردند. آنان قسم یاد کرده بودند که بمجرد یاد گرفتن فن خلبانی پیکار عظیمی را در اقیانوس کبیر برضد آلمان‌ها آغاز کنند.

در کانادا يك باشگاه دیگر باز شده بود موسوم به «نروژ كوچك» جوانان نروژی در این آموزشگاه پنهانی خود را برای خلبانی آماده می‌کردند بدستور چرچیل عده‌ای از جوانان دبیرستانی داوطلب از انگلستان به آمریکا رفتند تا خلبانی بیاموزند و با هواپیماهای جدید که قرار بود آمریکا بدهد یا کارخانه‌های انگلیسی بسازند شروع به پرواز کرده نیروی هوایی انگلیس را تقویت کنند.

هیتلر که اینك متوجه بالکان و آسیای صغیر شده بود دستور داد موقتا از جنگ شدید با انگلستان خودداری شود و فقط آلمان‌ها از طریق غیر مستقیم انگلیس را در محظور قرار دهند سازمان گشتاپو پیشنهاد کرد محاصره غذائی برضد انگلیس بعمل آید. این محاصره

توسط زیر دریایی‌های قوی ونیرومند آلمان بعمل آمد. کارخانه های آلمانی در هرماه بیش از ۳۰ زیر دریایی ساخته بدریا انداختند. این زیر دریایی‌ها در اطراف انگلستان در زیر دریای مانش و اقیانوس اطلس در گشت و گذار بودند و هرگاه کشتی‌های حامل اغذیه از هند و آسیا نزدیک میشد آنها را منهدم ساخته، محموله شان را به آلمان میفرستادند قحطی وحشتناکی در انگلستان بوجود آمد. از ژوئن ۱۹۴۰ هر فرد انگلیسی طبق آمار ۲ کیلو لاغر شده بود. روی این اصل آمریکا نقشه عظیمی برای رسانیدن خواربار به انگلیس کشید. سیل شیر خشک، پنیر، تخم مرغ خشک نخود و سبزی خشک و اغذیه دیگر عازم انگلستان شد در سایه کمک آمریکا، انگلیس‌ها توانستند در هفته نیم لیتر شیر و ۲۲۷ گرم پنیر صرف کنند.

انگلیس‌ها شبها مزارع را کشت می‌کردند. کشتکاران بیشتر دختران بودند. در این زمان هواپیماهای دور پرواز امریکائی بر فراز ممالک قحطی زده، دشت‌ها و کوهستان‌های هلند، فرانسه و بلژیک ظاهر شده بسته های غذا، پوشاک، کفش و دارو برای افراد سرگردان و پارتیزان‌های دلیری که بی قوت و غذا و بیمار بودند فرو می‌ریختند. در این میان سوئدی‌ها نیز به همدردی برخاسته تعدادی از کشتی‌های خود را برای حمل آذوقه، دارو و لباس برای پناهندگان لهستانی، هلندی و فرانسوی اختصاص دادند. روی این کشتی‌ها علامت صلیب احمر دیده میشد. برخی از این کشتی‌ها سازمان‌های وسیعی داشتند که دارای بیمارستان و اتاق عمل بودند. پناهندگان تیره بخت و بیمار در سواحل در نقاط پنهانی جمع شده با دادن علامت، این کشتی‌ها را که در گشت بودند بخود متوجه می‌کردند. بعد قایق‌ها بجانب ساحل حرکت کرده زخمی‌ها، بیماران و قحطی زده‌ها را سوار می‌کردند و تحت معامله قرار میدادند آن‌انکه بهبود می‌یافتند دوباره تحویل متفقین میشدند تا باز بر ضد آلمانها بجنگند. آلمانها درهمه جا با کشتیهای صلیب احمر جنگ کرده آنها را بمباران می‌کردند «گراس پال» افسرانگلیسی که در یکی از این کشتیها بستری بود خاطرات حیرت انگیز و تاثیر آور خود را اینصورت شرح میدهد:

اتاق بزرگی بود. این کشتی قبلا مخصوص حمل مسافران در اقیانوس اطلس بود ولی اینک تمام اتاقها، راهروها و عرشه آن تبدیل به بیمارستان شده بود. هزاران زخمی و بیمار بوسیله آن حمل میشد در این کشتی وقتی انسان وارد میشد اولین چیزی که ناراحتش می‌کرد بوی عفنی بود که از زخم عفونت یافته سر بازان بلند بود. انسان مجبور بود با پنبه یا دستمال جلوی بینی خود را بگیرد. گاهی آنقدر بیمار و مجروح در این کشتی‌ها سوار می‌کردند که کشتی تانیمه در آب فرو میرفت و انسان خیال می‌کرد چند لحظه دیگر غرق خواهد شد. روی عرشه صدها بیمار خوابیده بودند.

عده‌ای استفرغ می‌کردند. عده‌ای ناله می‌کردند. در یک گوشه یک سر بازان فرانسوی را دیدم که میخواست خود را از عرشه در دریا بیاندازد. او میگفت.

هرگز پای شکسته و مجروح من خوب نخواهد شد... ویک پرستار سوئدی بازوان او را گرفته از این عمل بازش میداشت. در یکی از اتاقها مردی خوابیده بود که چهره اش کاملاً سوخته بود و چهره وحشت انگیزی پیدا کرده بود. انفجار باروت صورت او را سوزانده بود.

او میگفت: که من زن زیبا و یک دختر کوچولو و قشنگ دارم ولی نمیدانم بعد از جنگ چگونه پیش آنها برگردم. آنها مرا نخواهند شناخت. از من وحشت خواهند کرد. یکروز او در مقابل دیدگان من بکنار پنجره رفت در حالیکه اشک از دیدگانش جاری بود چند لحظه دیگر متوجه شدم او تصمیم بخودکشی گرفته است. من نمی توانستم از جای خود بر خیزم. فریاد زدم. کمک خواستم. ولی او خود را دیون آب های اقیانوس انداخته بود. یک سر باز دیگر مینویسد: ماهمه در مراسم دفن او شرکت داشتیم. او را که یک افسر جوان انگلیسی بود درون یک تابوت گذاردند روی تابوت پرچم انگلیس بود. ملوانان او را درون دریا انداختند. میگفتند او شاهرک خود را قطع کرده است. وقتی علت را پرسیدم گفتند: او یکی از شجاع ترین افسران نیروی هوایی انگلیس بوده. بعد از سرنگون کردن چند هواپیمای آلمانی هواپیمایش در دریا سقوط میکند در اثر سقوط، ستون فقرات او شکسته از دو پا فلج شده، نیروی مردانگی خود را از دست میدهد. در یک نامه جریان را برای نامزدش مینویسد و از او خواهش میکند که نامزد دیگری اختیار کند و اظهار میدار که او قادر به زندگی زناشویی نیست و بعد خودش رامیکشد. درست چند روز بعد نامه ای از نامزد او که در انگلیس جزو مدافعین می جنگید رسید او در این نامه نوشته بود:

من به جنبه های شهبانی زندگی اهمیت نمیدهم. کافیست کنار تو باشم. و بفرزند نیز احتیاج نداریم. زیرا در جنگ بقدری بچه ها کوچک یقیم و بی پدر و مادر میشوند که میتوانیم یکی از آنان را بزرگ کنیم. وقتی سربازان نامه او را خواندند اشک حسرت و اندوه در دیدگان خسته و بی فروغشان حلقه زد.

\*\*\*

اینک بر میگردد بقلب افریقای مرکزی. بدستور چرچیل گروه نجات آمریکا دست به یک سلسله عملیات دامنه دار در این منطقه زدند که در تغییر مسیر جنگ اهمیت بسزائی داشت. در میان جنگل ها و مرغزار های فراموش شد و دور افتاده افریقا صدها تن از سیاه پوست ها که از طرف انگلیس ها و آمریکائی ها اجیر شده بودند ملزومات فراوانی را به پشت حمل میکردند. روی کوره راه های خراب، صدها ارابه و ماشین نجاری و بیل و کلنگ مکانیکی آهسته آهسته بطرف قلب آفریقا نزدیک میشدند. انگلیس ها و آمریکائی ها میدان هواپیمائی عظیمی را در قلب آفریقا می ساختند تا از آن بعنوان یک پایگاه بزرگ در آینده استفاده کنند. در نیجریه و خرطوم و کرانه رود نیل، کارگاه های عظیمی ساخته میشد. قرار بود. در این کارگاه ها قطعات هواپیمائی که بوسیله کشتی ها به

آنجا حمل می‌شد سوار گردند . کار سخت و دشواری بود . باد سوزان . شن های گداخته صحرا را به آنسوی میکشاند و کار مهندسان و کارگران را که مشغول ساختن فرود گاه بودند مشکل می‌کرد .

مالاریا در آنجا اشاعه یافته بیشتری بار بران و کارگران دچار مالاریا شده دسته دسته بیمار گشته پبای مرگ میافتادند .

انگلیس ها بامشکل بزرگ دیگری روبروگشتند :

در افریقا مورچگان عجیبی یافت میشد که چند ساعت بعد از پرواز هواپیما میدان پرواز را چنان زیر و رو میکردند که هواپیما در مراجعت بالانه های کوه پیکری که موچگان برپا داشته بودند روبرو شده بالنتیجه با خطر برگشتن و آتش سوزی مواجه میگرددند. آمریکا برای مبارزه با این مورچگان ، مقادیر زیادی سموم و ادویه شیمیائی به این محل میفرستاد . با این فداکاری ها بود که راه هوائی سراسر افریقا خاتمه یافت و این همان راهی است که رسانیدن هزاران هواپیما را به مصر میسر میساخت . و بدین ترتیب انگلیسها میتوانند فیلد مارشال رومل را که باعدم موفقیت روبرو شده بود کاملا در صحرا به عقب برانند و نیز ایتالیائی ها را از این مناطق بیرون کنند .

بدین سان آمریکائی ها بدون آنکه عملا پای در جنگ بگذارند کمک های عظیمی را آغاز کرده بودند این کمک ها باگذشت زمان وسعت مییافت و سرانجام روزی رسید که خود امریکا نیز پای در جنگ گذاشت . هیتلر همچنان در آشیانه عقاب مشغول طرح نقشه برای حمله به آسیای صغیر و آسیا بود . در این میان چرچیل دومین اقدام بزرگ خود را آغاز کرد و آنان شکار شخصیت ها و بزرگان آلمان بود . او میخواست با فلج کردن مغز های متفکر آلمان ارتش این کشور را دچار اغتشاش و ناامنی سازد . اولین قدم در این برنامه ماجرای هیجان انگیز و فراموش نشدنی قتل «هایدریخ» است . هایدریخ مغز متفکر گشتاپوی آلمان بود که بسیاری از نقشه های جنگی و حقه های بزرگ جنگ دوم بکمک نیروی مغزی عجیب و باور نکردنی وی طرح میگردد .

جاسوسان انگلیسی که از مدت ها پیش رد پای او را دنبال میکردند در چکسلوکی او را بدام انداختند .

والتر شلنبرگ رئیس سازمان جاسوسان آلمان مینویسد : برای ماموریتی به هاگبو رفته بودم که تلگراف رمزی بدستم رسید . اطلاع داده بودند که بجان هایدریخ سوء قصد شده است ووی بسختی مجروح گردیده است و من باید هرچه زودتر به برلین بازگردم . آنچه مهم بود این که چه کسی میتواند عامل اصلی این توطئه باشد . وقتی که به برلین رسیدم هیتلر دستور داد که با هواپیما به پراگ پایتخت چکسلواکی بروم و در آنجا باتفاق سایر روسای پلیس و سازمان جاسوسی تحقیقاتی انجام دهم .

بیدرنک به پراگ رفتم . هایدریخ را در یک بیمارستان بزرگ بستری کرده بودند . او

مدهوش و مجروح روی تختی افتاده بود . و بزرگ ترین پزشکان آلمان مشغول عمل جراحی روی پیکر تکه تکه و خون آلودش بودند . انفجار بمب بدنش را متلاشی ساخته بود و مدت هفت روز تمام همچنان در بیمارستان ماند . در حالت بیهوشی بسیار رنج میبرد و وجدانش او را آزار میداد و مرتباً از درگاه خداوند طلب مغفرت میکرد و دعا میکرد تا او را بخاطر گناہانی که کرده بود و هزاران هزار یهودی بیگناه را بچنگال آیشن انداخته و بکشتن داده ، ببخشد .

روز هفتم هیملر پزشک شخصی خود را از برلین به پراگ فرستاد تا مواظب حال هایدریخ باشد و هیتلر هم دستورهای اکیدی برای شفا دادن وی صادر کرد . از روزی که هایدریخ مورد سوء قصد قرار گرفت و مجروح گشت هیتلر دستور داد که سربازان آلمانی در شهری که هایدریخ آنجا مجروح شده فعالیت پیردازند و اعلام شده بود که اگر سوء قصد کنندگان خود را معرفی نکنند کلیه اهالی آن شهر کشته خواهند شد و آنجا با خاک یکسان میگردد . این التیماتوم از رادیو نیز پخش گشت . هیتلر قصد داشت بخاطر هایدریخ نام شهر عظیمی را از نقشه جهان حذف کند . هزاران نفر بقتل رسیدند . اما هنوز سوء قصد کنندگان بدام نیفتاده بودند . «مولر» چگونگی سوء قصد را این طور شرح میدهد : هایدریخ از ویلای خود نزدیک پراگ برمیگشت و میخواست به «رادسن پاولی» برود آن روز راننده وی بیمار شده شخص دیگری رانندگی را برعهده داشت و هایدریخ هم کنار او نشسته بود .

وقتی ماشین آنها بخارج شهر میرسد اندکی از سرعتش کاسته میشود و راننده میخواهد از سرپیچی بگذرد . کنار آن پیچ سه نفر ایستاده بودند که یکی از آنها بیست قدم جلوتر و دیگری کنار جاده و سومی پشت پیچ قرار داشت و بمحض آنکه راننده سرعت ماشین را کم میکند یکی از آن مردها بجلو میپرد و با طپانچه ای که در دست داشت شروع به تیراندازی میکند . راننده با وحشت ماشین را نگه میدارد و سوء قصد کنندگان بمب دستی کوچکی را زیر ماشین میاندازند که در یک چشم بهم زدن منفجر می شود . هر چند که هایدریخ بسختی مجروح شده بود معذراً رو براننده کرده داد میزند : گاز بده ! گاز بده ! هایدریخ از ماشین بیرون میجهد و چند گلوله بطرف آن سه مرد شلیک می کند ولی آن ها با سرعت سوار دوچرخه هائی شده می گریزند . فقط گلوله هایدریخ پپای یکی از آنان اصابت میکند و او را مجروح میسازد . پس از این کار ، هایدریخ نقش بر زمین شده از هوش میرود .

راننده بسختی مجروح گشته خونریزی میکند و ماشین نیز متلاشی میگردد . متخصصین فنی پلیس آلمان پس از آزمایش ها و تحقیقات بسیار و معاینه قطعات بمب در یافتند که آن بمب جدید الاختراع بسیار قوی است و وقت انفجار آن را میتوان بر حسب فاصله و زمان تغییر داد . خود ماده منفجره از نوع مواد منفجره ساخت انگلیس بود و این مسئله باعث شد بفهمند این عمل توسط عمال انگلیس و بدستور چرچیل انجام شده است .

هیتلر با انتقام قتل هایدریخ کشتار عظیمی را آغاز کرد . روزانه ده ها نفر در پراک و اطراف بدار آویخته میشدند . زنان و مردانی را که مورد سوء ظن بودند آنها بقتل رسانیده از تیر های چراغ برق می آویختند تا يك نفر محل قاتلین را نشان داد . قاتلین در کلیسائی پنهان گشته بودند . آنان همه پارتیزان های فرانسوی و انگلیسی بودند که تعدادشان به صد و پنجاه نفر میرسید . چون آنان مقاومت شدیدی در کلیسا میکردند دستور داده شد تمام کلیسا به توپ بسته شود و هر ۱۵۰ نفر مردند بدون آنکه عامل اصلی قتل کشف شود . این نخستین قدم بود . و طبق نقشه چرچیل میبایستی ده ها ژنرال و شخصیت بزرگ آلمانی شکار شوند . جنازه هایدریخ را بر سکوئی مزین در قصر پراک قرار داده بودند و یکی از صمیمی ترین دوستان او یعنی من برای کشیک در کنار نمش او انتخاب شدم . در گرمای طاقت فرسا مدت دو ساعت تمام بطور خبر دار ایستادم و این عمل هر روز انجام می گرفت .

سه روز بعد جنازه هایدریخ بایستگاه برده شد و از آنجا به برلین حمل گشت : بهر حال در تشییع جنازه هایدریخ شخص هیتلر هم حضور یافت و در کاخ صدارت عظمی بیاد بود او نطقی ایراد کرد . هم هیتلر و هم هیملر او را مردی نامیدند با قلبی از آهن .

\* \* \*

تلفن سبز رنگی که روی میز چوب گردو قرار داشت بصدا درآمد ... مردی که پشت میز نشسته بود دستش را آرام و باتانی دراز کرد . و گوشی را برداشت ... مردی بود لاغر . با چهره استخوانی ... سر طاس ... اما نگاهی نافذ و باهوش داشت . وقتی گوشی را برداشت همزمان تکه سرخی را که زیر میزش بود فشار داد .

بدینسان رابطه خط تلفن را با سایر تلفن های آن ساختمان عظیم قطع کرد ... شاید نمی خواست کسی حرف های او و ناشناسی را که تلفن می کرد بشنود .

مدتی گوشی را در دست داشت و بدقت به سخنان گوینده گوش فرا داده بود . آنگاه بالحن آرام و رسا گفت :

– بسیار خوب . پس از چند دقیقه خدمت شما خواهم بود . از جای برخاست . پالتوی سیاه ماهوت خود را پوشید کلاهی بر سر گذاشت عصائی بدست گرفت و براه افتاد . ظاهرا بیدار کسی میرفت که باو تلفن کرده بود . آرام گام برمیداشت ولی زیرچشمی جوانب خود را میپایید .

از چند خیابان گذشت و جلوی در «قصر ونیز» مقر موسولینی در شهر رم ایستاده . نگهبانان قصر بادیدن او بعلامت احترام خبردار ایستادند و او در حالیکه با دست اشاره مختصری می کرد وارد قصر دو چه شد ، ۱۰ دقیقه بعد روی موسولینی در دفتر کار او نشسته بود . این مرد که باید او را یکی از شخصیت های بزرگ جنگ دوم و نابغه جاسوسی

دانست و کسی جز ژنرال «سزار - آمه» نبود .

هیتلر و موسولینی نام او را شیطان محیل گذارده بودند زیرا در طول جنگ بازحمات و زیرکی فراوان اخبار پرارزش و گرانبهایی در باره نیروهای دشمن و اسرار نظامی آنان بدست آورده در اختیار دوچه و پیشوا قرار میداد ، موسولینی او را بی نهایت دوست میداشت و قبل از اقدام بهر کاری با او مشورت می کرد و نظریاتش را جویا میشد . اورئیس سازمان مخفی (سی.ای.ام) بود سی.ای.ام یکی از قوی ترین و بزرگترین سازمان های جاسوسی محور بود که کارهای عجیب و غریب و خطرناکی می کرد . موسولینی در حالیکه نگاهی باطراف می کرد گفت :

من تصمیم گرفته ام بفاصله ۵ روز به یوگسلاوی و یونان حمله کنم . هم اکنون قوای آلمان بدون برخورد با مقاومت وارد مجارستان شده و در خاک این سرزمین مستقر گشته اند . هیتلر قصد دارد ابتدا یوگسلاوی را مورد حمله قرار دهد و من نیز مجبورم برای اثبات قدرت و نیروی نظامی خود همزمان یونان را مورد حمله قرار دهم .  
به چبانو گفته ام تا این خبر را به هیتلر برساند . شما موظف هستید هر چه زود تر اطلاعات جامعی درباره چگونگی ارتش یونان و تشکیلات نظامی آن بدست آورید اکنون می توانید بروید دیگر باشما حرفی ندارم .

بدینسان موسولینی راز بزرگی را فاش ساخت . او تصمیم خود را قبل از همه به رئیس سازمان سی.ای.ام. گفته بود ژنرال «سزار - آمه» می نویسد: من و موسولینی نام نقشه حمله به یونان را نقشه «پ» گذاشته بودیم . نخستین هدف من آن بود که عده ای از ماموران زبده و کاردان خود را به سفارتخانه های یونان و چکسلواکی در رم بفرستم . و از اسناد محرمانه آنان اطلاعاتی بدست بیاورم : از روی این اسناد می توانستم بفهمم که آیا یونان منتظر حمله ای از جانب ماهست یا نه ؟

دو نفر از زبده ترین ماموران خود را موسوم به ستوان «پیکارد» و سروان «تالایو» را مامور این کار کردم قرار شد این دو نفر با لباس شخصی و پالتوی بارانی در حالیکه هر کدام به یک هفت تیر مسلح شده اند ساعت یک بعد از نیمه شب وارد سفارت یونان شوند در این سفارتخانه اسناد را داخل گاو صندوق محکمی می گذاشتند که کلید آن رمزی و با شماره های مخصوصی باز میشد . این گاو صندوق در طبقه دوم عمارت سفارتخانه درون اطاقی قرار داشت که کف آن چوبی بود و کوچکترین تماس کفش با کف اطاق ایجاد سر و صدای زیادی می کرد . سفیر در طبقه پائین درست زیر همان اطاق می خوابید و احتمال داشت از سر و صدا بلند شود بنابراین اشکالات فراوانی در این راه وجود داشت که خوشبختانه همه آنها با عقل و زیرکی این دو مامور حل شد .

این دو مامور که لباس شخصی داشتند بر فرض اینکه حین عملیات گرفتار میشدند قرار شده بود از طرف پلیس بعنوان دزد معمولی مسلح تسلیم دادگاه شوند . و اگر

محاكمه و محكوم بزندان می‌شدند بلافاصله باتوصیه سازمان ما از زندان آزاد میشدند . بنابر این هیچکس نمی‌توانست بوئی از عملیات ما ببرد و تصور کند ورود این دونفر جنبه اعمال جاسوسی داشته است . اشکال دیگر وجود نگهبان سفارتخانه بود . این نگهبان موظف بود از تمام سفارت خانه هائی که در همان خیابان قرار داشتند حفظ و حراست کند . جوان آراسته و برازنده‌ای بود که طبق تحقیقات ما معلوم شد به جنس مخالف علاقه زیادی دارد و حتی حاضر است بخاطر زن برای چند دقیقه‌ای پست خود را ترك گوید یکی از مامورین سازمان ماکه دختر بسیار زیبایی بود قرار شد در شب موعود توجه او را بخود جلب کرده و با بردن او به يك کافه شبانه و دادن مشروب از محل خدمت دور نماید .

طبق برنامه دونفر مامور یعنی ستوان پیکارد و سروان تالایو ساعت يك بعد از نیمه شب وارد سفارتخانه شدند آنان که در ضمن ورزشکار و چالاک بودند از طریق میله ها بالا رفته وارد ساختمان شده بودند .

سروان تالایو استادی و مهارت عجیبی در باز کردن قفل ها داشت و با يك دسته کلید مخصوصی که خود ساخته بود تمام درها را یکی پس از دیگری باز کرده و سرانجام وارد اطاق موعود شدند. اما هر دو پشت ستونی به انتظار ایستادند سروان تالایو مدام به ساعت نگاه می‌کرد ولی هیچکدام از جای خود حرکتی نمی‌کردند کوچک ترین تماس با کف اطاق و سر و صدا ممکن بود سفیر را بیدار کند. سروان تالایو مدام به ساعت خود نگاه میکرد عقربه کم کم به ساعت ۲ بعد از نیمه شب نزدیک میشد ناگهان صدائی از خیابان بگوش رسید صدائی که آهسته آهسته بلندتر و شدیدتر می‌شد صدای يك اتومبیل کهنه و قدیمی بود که هر چه نزدیکتر میشد گوش خراش ترمی گردید در این حال سروان تالایو با اشاره سر گفت : ستوان برویم . . موقع کار ما رسیده است هر دو روی کف چوبین اطاق براه افتادند . صدای پای ایشان در میان ناله ها و صدای گوشخراش اتومبیل قدیمی محو شد . . به گاو صندوق نزدیک شدند اتومبیل با همان صدای گوشخراش در انتهای دیگر خیابان ناپدید شد . سروان تالایو گفت ما فقط ۲ ساعت وقت داریم . تا ساعت ۴ صبح . آنگاه دفترچه ای را از جیب بیرون آورد .

در این دفترچه تعداد زیادی عدد نوشته شده بود. گفتیم کلید گاو صندوق باشماره باز میشد و ترکیب شماره ها که رمزی بود موجب باز شدن در صندوق می‌گردید. سروان تالایو میدانست که برای باز کردن این کلید ممکن است این شماره ها ۶۲ هزار ترکیب مختلف داشته باشد و او با حوصله تمام ۶۲ هزار ترکیب را نوشته بود. ستوان گوش بزنگ نشسته بود سروان با سرعت شروع بخواندن شماره ها کرد و ستوان نیز با سرعت ترکیب آنها را روی گاو صندوق ایجاد میکرد. ولی ۲ ساعت برای اینکار کافی نبود ستوان با سرعت عجیب و بی نظیری کار خود را انجام میداد. طبق بر آورد او باید چند شب دیگر نیز همین کار را



ادامه دهند. ساعت ۴ بعد از نیمه شب دوباره سروصدای اتومبیل قراضه پیداشد و دومامور با استفاده از این صدا از اتاق خارج شدند. سروصدای آنشب نیز یکی از حقه‌های مامورین بود، آنها از یک فیات قدیمی و کهنه «مدل ۱۸» استفاده کرده بودند. یک مامور دیگر وظیفه داشت سر ساعت ۲ و ساعت ۴ با اتومبیل خود از آن حدود بگذرد تا صدای پای مامورین در خلال اصوات گوشخراش ماشین کهنه فیات محو گردد.

این عملیات چند شب دیگر تکرار شد ولی شب‌های دیگر از وجود کامیون یا وسایط نقلیه دیگری استفاده میشد تا موجب برانگیختن کنجکاوی اعضای سفارت نگردد. دو مامور سرانجام موفق به بازکردن گاوصندوق گشتند و بوسیله دوربین‌های مخصوص خود از اسناد عکس برداری و فیلم برداری نمودند ولی این عملیات مدت ۶ روز طول کشید در حالیکه موسولینی بیش از ۵ روز برای حمله وقت باقی نگذاشته بود.

موسولینی در روز چهارم شورای عالی رم را تشکیل داد و نقشه خود را با سران ارتش و فرماندهان نیروهای زمینی و هوایی و دریائی در میان نهاد.

ولی آنروز از ژنرال «سزار-آمه» برای شرکت در این جلسه دعوتی نکرده بود موسولینی در حالیکه در صدر مجلس نشسته بود از فرماندهان خود راجع به اوضاع نظامی و آمار مهمات و روحیه افراد یونانی، سئوالاتی میکرد و تمام فرماندهان ارتش او بی آنکه واقعا اطلاع کاملی در این زمینه داشته باشند با او گفتند که ارتش یونان ناچیز است و ایتالیا در مدت کمی میتواند یونان و جزیره کرت را با شغال درآورد.

ژنرال «سزار-آمه» مینویسد. آنروز تنها اشتباه موسولینی در آن بود که مرا دعوت نکرد. زیرا میدانستم تمام جواب‌هایی که باو داده‌اند دروغ است. باو می‌گفتم که مقدار مهمات تشکیلات ارتش یونان در چه حال است. باو می‌گفتم که ژنرال مناگسار فرمانده ارتش یونان بوسیله جاسوسان خود از نقشه‌پ آگاهی یافته و هم‌اکنون تمام نیروهای یونان مسلح و پارتیزان‌های این سرزمین آماده برخوردی عظیم است.

بدون آنکه از این حقایق آگاهی داشته باشد و بی آنکه بگذارد من نتایج عملیات جاسوسی و اخبار پرونده‌های سفارتخانه یونان را در اختیارش بگذارم حمله را آغاز کرد. حمله‌ای که برای او خیلی گران تمام شد. اوفقط میخواست که قدرت خود را برخ هیتلر بکشد.

همزمان در خیابان ویلهلم واقع در برلین غوغای عظیمی برپا بود. مقابل در ورودی وزارت امور خارجه آلمان تعداد کثیری از خبرنگاران و عکاسان ممالک مختلف عالم گردآمده انتظار میکشیدند.

فن ریین سروپ وزیر خارجه آلمان از تمام خبرنگاران جراید داخلی و خارجی دعوت بعمل آورده بود تا راز مهمی را با آنان در میان بگذارد.

راستی چه حادثه‌ای روی داده بود؟

پیشوا چه تصمیم تازه‌ای گرفته بود؟ آیا میخواست جنگ را خاتمه دهد؟ یا پیشنهاد تازه‌ای به متفقین بدهد؟ اینها سئوالاتی بود که حاضرین از یکدیگر می‌کردند، ولی دیری نپائید که با ورود وزیر امور خارجه آلمان این سکوت و انتظار شکست و پسرده از راز وحشتناک دیگری برداشته شد « فن‌ریبن‌تروپ »، چنین آغاز سخن کرد:

« جاسوسان زبردست ما اخیراً موفق شده‌اند اسناد مهم و قابل توجهی در «لاشارتیه» بدست آورند. این اسناد پرده اذراز مهمی برمیدارد که با حیات و زندگی آلمان بستگی دارد. میدانید که ما باکشور های بیطرف سر جنگ و ستیز نداریم و نیز به حقوق ایشان احترام میگذاریم.

اما برخی از این ممالک از سکوت و آرامش ما سوء استفاده نموده در صدد خیانت برمی‌آیند. کشور های یوگسلاوی و یونان از آغاز جنگ در ردیف کشور های بیطرف تلقی شدند و ما انتظار داشتیم که تا پایان جنگ نیز این روش خود را دنبال کنند ولی اسنادی که در لاشارتیه بدست آمد بهترین شاهدهی است که ثابت میکند یونان مذاکراتی راجع به همکاری باکشور های متفق بعمل آورده است.

هم‌اکنون واحد های انگلیسی در خاک یونان پیاده شده و کلیه نقاط استراتژیکی آنرا اشغال نموده‌اند محل هیچگونه تردیدی نیست که دولت انگلیس از مدتی قبل در صدد تشکیل جنبه نوینی در یونان برآمده است امروز تعداد زیادی سرباز انگلیسی وارد یونان شده‌اند و فعلاً ۲۰۰۰۰ سرباز انگلیسی در یونان برای شروع عملیات مهیا میباشند فن‌ریبن‌تروپ درباره یوگسلاوی چنین داد سخن داد.

« از اسناد دیگری که باز در لاشارتیه بدست آمده پرده از روی روابط نظامی مابین ستاد ارتش یوگسلاوی و کشور های متفق برداشته شده از این اسناد چنین برمیآید که در حالیکه دولت آلمان میکوشد جنگ را در یک نقطه تمرکز دهد. دولت یوگسلاوی در ظاهر سیاست همکاری با دولت آلمان ادامه داده و در خفا با دشمنان آن برای منکوب کردن نیرو های نازی اقدام میکند.

اینک هیتلر آتش جنگ را متوجه بالکان و قسمت شرقی اروپا میکرد . همانروز بدستور پیشواد و اعلامیه اعتراض آمیز توسط سفرای کبار آلمان در یوگسلاوی و یونان به سران دو دولت تسلیم گردید . آلمان اینک تصمیم تازه‌ای گرفته بود . حمله به یونان و یوگسلاوی ... در عرض چند ساعت در سراسر دنیا خبر حمله آلمان باین دو کشور پیچید و موجب وحشت و هراسی ناگفتنی در میان توده ملل بیطرف گردید ، دیکتاتور نازی کم‌کم قدرت جاویدان و افسانه‌ای میبافت و این تصور در اذهان مردم دنیا قوت میگرفت که بزودی کره زمین تحت سلطه و نفوذ ژرمن‌ها درخواهر آمد. هیتلر همانشب در ایوسخترانی هیجان آمیزی ایراد کرد . می‌گفت : انگلستان کوشش نمود که دامنه جنگ را به بالکان بکشاند و اهالی یوگسلاوی را فریب داده . آنان را فدای مقاصد خود ساخت . دولت آلمان اگر چه بایونان

خصوصیتی ندارد معهذا باید جناح جنوبی خود را از وجود دشمن پاک کند . ارتش آلمان برای دسترسی به یوگسلاوی وارد مجارستان شده بود . افراد این کشور از فرط وحشت جرئت هیچگونه مقاومتی بخود نداده و افراد آلمانی آرام و بی دغدغه وارد این سرزمین شده و در سراسر آن موضع گرفته بودند اینجا پایگاه خوبی برای حمله بود .

نازی ها چون سیل خروشان از مرزهای مجارستان سرازیر شده در دهکده ها - مستقر میکشند رئیس جمهور مجارستان «آدمیرال - هورتی» خطاب به هیتلر نوشته بود . ما بدون مقاومت بقوای شما اجازه میدهیم وارد خاک ما شوید ولی مردم شهر در مقابل ورود نازی ها ایستادگی کردند بدستور فرمانده آلمانی ناگهان حمله عظیمی به این شهرستان آغاز شد و تمام افراد خانواده ها از کوچک و بزرگ مرد و زن و پیر و جوان دستگیر شدند . فرمانده آلمانی دستور داد اهل هر کوچه را در میدان همان کوچه گرد آورده تیرباران کنند سربازان نازی مردان و زنان و بچه ها را از خانه ها بیرون میکشیدند آنان حتی به بیماران نیز رحم نمی نمودند . آنانرا از روی تختها پائین کشیده و در حالیکه روی زمین می کشیدند به میدان ها می آوردند اهالی هر بخش و هر منطقه در همان میدان مربوط جمع آوری شده همه رو بدیوار ایستاده و منتظر مرگ و نابودی خویش بودند . ناگهان کشتار بزرگ آغاز شد و در اثر تیر اندازی سربازان اس .س . صدها نفر بخاک و خون در غلتیدند . پدر در کنار مادر .. برادر در کنار خواهر و فرزند در کنار والدین خویش منظره هولناک و ترس آوری بود . در یکی از میدانها وقتی مشغول تیرباران بودند . ناگهان يك افسر ارشد مجارستان خود را به آنجا رسانید . نازی ها زن و بچه او را گرفته و قصد داشتند تیرباران کنند ، او در حالیکه به فرمانده آلمانی نزدیک می شد گفت : شما زن و فرزند مرا هم میکشید . فرمانده نازی در حالیکه ابرودر هم میکشید فریاد زد :

مردان این شهرستان از خود دفاع کرده اند بنابراین قانون جنگی حکم میکند که همه آنانرا بی استثنا بکشیم زن و فرزند شما نیز محکوم هستند .

افسر ارشد مجارستانی در حالیکه کت خود را در می آورد و باخشم و غضب بفرمانده آلمانی نزدیک میشد فریاد زد :

حالا مرا بجای آنان بکشید ... مرا تیرباران کنید ولی آنها را آزاد نمائید . فرمانده آلمانی فکری کرد و لبخندی زد و گفت : اگر حاضر به این همه شجاعت هستید پس عرضی ندارم . افسر ارشد مجارستانی در مقابل دیدگان وحشت زده زن و فرزندش که اینک آزاد شده بودند تیرباران شد ... و در حال مرگ لبخندی حاکی از رضایت بر لب داشت . زیرا زن و فرزندش آزاد گشته بودند . بخاطر این شجاعت در پایان جنگ از طرف منتفقین باو مدال طلاهدا شد تا در آرامگاه او نگهداری شود .

در شهرها وحشتی ناگفتی در میان مردم پیدا شده بود . این وحشت همراه با نفرتی

عمیق بود. نفرت از اس.اس.ها... در کلیساها مردم برای شکست و نابودی نازی ها و هیتلر دعا میکردند و ناقوس کلیساها را بخاطر کشته شدگان بیگناه مدام مینواختند. «آن - فرنک» را هبه مقدس یکی از کلیساها مینویسد: «آنروز اهالی قصبه ماهمگی در آن کلیسا گرد آمده بخاطر نجات مجارستان و دنیا از دست نازیها دعا میکردیم. کشیش که مرد لاغر و بلند قامتی بود در حالیکه اشک در دیدگان بی فروغش جمع گشته بود با صدای لرزانی دعا میکرد در این بین ناگهان صدائی از خارج کلیسا شنیده شد گوئی عده ای سرباز در ردیف منظم به آنجا نزدیک می شدند ناگهان در کلیسا بایک ضربه باز شد و مردی در آستانه آن ظاهر گردید مردمی که در کلیسا بودند آهسته دعا را قطع کرده بعقب نگرستند يك افسر اس.اس. در حالیکه دست بکمر زده بود در آستانه در ایستاده با خشم و نفرت به حرفهای کشیش گوش میداد کم کم همه آرام شدند در حالیکه کشیش همانطور دعا میکرد و نابودی نازیها را از درگاه ایزد یکتا خواستار بود افسر اس.اس. با قدم های سنگین و رعب آور باو نزدیک شد ولی کشیش همچنان می گفت: خداوندا این گناهکاران را که بلباس نازیها درآمده اند براه راست هدایت کن... آنان را که مرتکب قتل و خونریزی میشوند به عقوبتی بزرگ گرفتار نما و هنگامیکه افسر اس.اس. باو نزدیک شده در چند قدمی ایستاد او بدون ذره ای ترس و با همان آهنگ آرام و آسمانی ادامه داد: و این افسر گمراه را نیز از بی خبری و گمراهی نجات ده... افسر اس.اس. دیگر طاقت نیاورد، در حالیکه خود را روی او میانداخت فریاد زد بس کنید این مزخرفات را بس کنید، و آنگاه زنجیر طلائی را که به یک صلیب بسته و از گردن کشیش آویزان بود گرفت و آنرا فشار داد. آنقدر فشار داد تا چهره کشیش سیاه و کبود شد و چشمانش از حدقه بیرون آمده و آخرین اثرات حیات در وجود او ناپدید شد. آنگاه زنجیر را رها کرد و کشیش مانند وزنه ای سنگین روی زمین در غلطید. او مرده بود. در حالی که تا آخرین لحظات حیات بر ضد نازیها دعا میکرد مردمی که در آن کلیسا جمع گشته بودند. گروهی گریختند و گروهی از فرط وحشت در جای خود میخکوب گشته بودند نیرو های نازی برای ایجاد رعب و هراس در بین توده عامی مردم دست به جنایات مختلف میزدند مثلا در کشتزارها و تاکستانها میان شاخه های مو «این» و مواد منفجره قرار می دادند و روستائیانی که برای چیدن انگور به آنجا میرفتند در اثر انفجار این مینها به آسمان پرتاب شده و نابود می گشتند.

نازیها در برخی نقاط نیز مجبور به بمباران شدند، در برخی از شهرها نیز بوسیله بمب های آتشزا ایجاد آتش سوزی می کردند در «سلواکیا» آلمانها اقدام بایجاد يك آتش سوزی ناگهانی کردند در این آتش سوزی عده ای از اهالی در خانه های خود محبوس مانده و زنده زنده سوختند.

در این میان مامورین امنیت مجارستان بداد مردم رسیده آنانرا نجات میدادند زن و شوهرها در این آتش سوزی بیشتر مواظب بچه های خود بودند مامورین مجار از پنجره ها

بالارفته ابتدا بچه‌ها را نجات میدادند، سرویس آتش‌نشانی بهیچوجه نتوانست کار مثبتی انجام دهد، در اثر آتش‌سوزی قسمت مهمی از شهر سوخت و ساختمان‌ها فرو ریخت. اینک یک سلسله عملیات پارتیزانی در اثر خشم و نفرت مردم آغاز شده بود که دنباله آن به یوگسلاوی نیز کشیده شد... پارتیزان‌ها بکمک یک سرمایه‌دار مجار کسه از خارج بطور قاچاق اسلحه وارد می‌کرد شروع به فعالیت‌های بزرگ و دامنه‌داری کردند آنان در مسیر حرکت نیروهای آلمانی بردرختها می‌نشستند. و درحالیکه خودرا پنهان کرده بودند آنان را به‌مسلسل می‌بستند یا بمویشان تیراندازی کرده و نارنجک درون کامیون‌ها میریختند در بسیاری از مناطق خطوط سواصلاتی برق و تلفن را قطع کرده بودند. دریک دهکده مجار نازی‌ها برای آنکه تمام ذخیره غله و کشاورزی را باخود ببرند مردم را درون اصطبل‌ها ریخته گاه‌ها را آتش زدند و مردم زنده زنده سوخته ازمیان رفتند.

دراین میان یکی از جوانان دهکده موسوم به «کاستز» رهبری عده‌ای از پارتیزان‌ها را برعهده گرفت و شجاعت و دلیری او در همه‌جا زبانزد شده. آلمان‌ها در بدر بدنال او بودند و برای یافتن وی جایزه تعیین کرده بودند او هرکجا که آلمان‌ها اردو می‌زدند مورد شبیخون قرار می‌داد و صدها سرباز و افسر آلمانی را کشته و نابود ساخت یکروز یک مرد پارتیزان که کاملاً شباهت به پارتیزان‌های مجار داشت باو گفت: که یک‌خانه مستحکم و چوبی در خارج شهر پیدا کرده است که میتوان برای مدتی در آنجا مقاومت کرد وقتی کاسنز شجاع برای دیدن این خانه که بیشتر به یک قلعه شباهت داشت رفت و از در بزرگ چوبین آن وارد شد ناگهان صدای شلیک دهها مسلسل بهوا ساخت.

نازی‌ها که پشت درودیاورها و ستون‌ها مخفی شده بودند او را تیرباران کرده و کشتند و بدین ترتیب یکی از دلاورترین رهبران پارتیزانی ازمیان رفت. سربازان نازی وارد بوداپست شده بودند بهر خانه‌ای بدون اجازه وارد شده استراحت می‌کردند تمام مردم مجبور بودند بلاعوض غذا - آب و لباس در اختیار ایشان بگذارند.

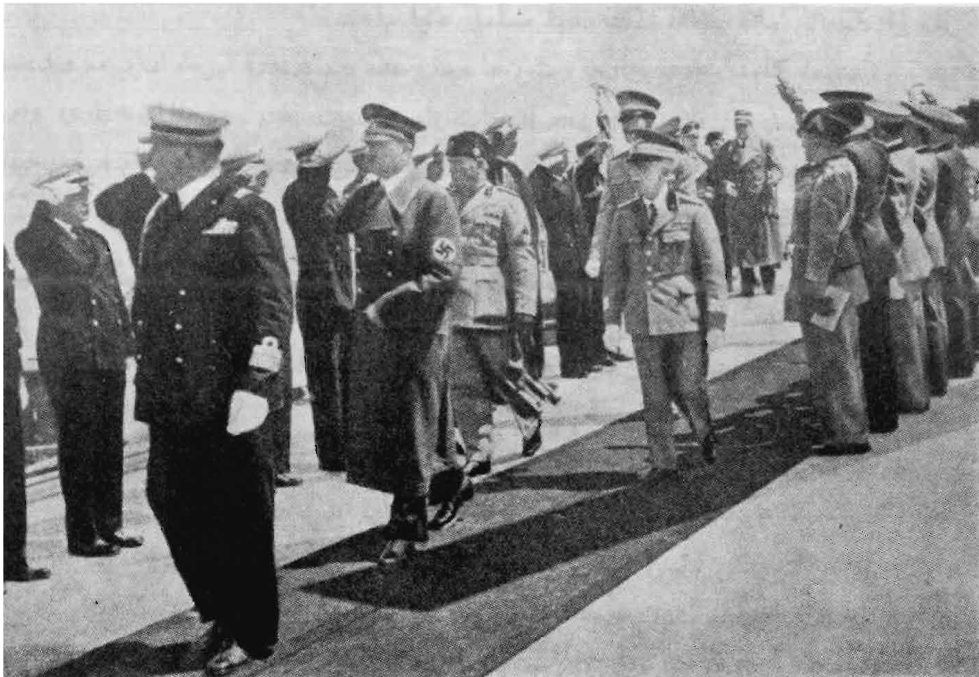
سربازان جوان و شهوت پرست نازی در یکی از مدارس دخترانه دست بعمل شنیع و وحشت‌آوری زدند. آنان بزور و جبر وارد دبیرستان شده دختران شانزده هفده ساله را باخود بردند در این میان دهها دختر جوان و تازه بالغ و زیبای مجار بی آنکه بتوانند کوچکترین مقاومتی ازخود نشان دهند دامنشان لکه‌دار شد.

گروهی از آنان ارفرط وحشت دچار بیماری‌های روحی شدند و گروهی نیز دست بخودکشی زدند. این عمل موجی از خشم و نفرت در دلها پدید آورد...

آدمیرال هورتی رئیس جمهوری مجارستان به هیتلر گفت: که نمی‌تواند بمردم مجار و بخصوص یهودیان این کشور صدمه برسانند ولی او در اوایل ماه مارس توسط هیتلر احضار شد که به آلمان برود و در آنجا بازداشت و زندنی گردید و هیتلر باو التیما توم داد که در آینده فقط دستورات او را اطاعت نماید و به نفع آلمان کار کند.



هیتلر در حال سخنرانی در رایشتاک



هیتلر - موسولینی - امانول « پادشاه ایتالیا » هنگام بازدید هیتلر از ایتالیا

از روزی که آلمان‌ها به بوداپست ریختند به کلیه رهبران یهودان بوداپست دستور داده شد که در محل انجمن خویش واقع در خیابان «مسیپ» حضور بهمرسانند و در آن انجمن ایشان با کسی روبرو شدند که سابقاً هم با او مواجه گشته بودند. وی کس دیگری نبود غیر از «ویس لیسنی» که یکی دیگر از اعضای پلیس مخفی کشور آلمان ویرا همراهی میکرد که فوهور کرامی نامیده میشد به یهودیان بوداپست. دستور داده شد که اتحادیه‌ای تشکیل دهند و همه در یک جامت مرکز گردند تا دستورات لازم یکجا و بهمه داده شود ویس لیسنی روز بعد نخستین چیزی که از نمایندگان یهود مجار خواستار شد سیصد عدد تشک بود یهودان به این درخواست اعتراض کرده و گفتند که یافتن سیصد عدد تشک کار دشواری است و از عهده آنان بر نمی‌آیند ویس لیسنی طپانچه خود را کشید و گفت: اگر تا ساعت پنج بعد از ظهر در خواست ما را اجرا نکنید همه شما را بدار میزنیم. حال میل خودتان است یکساعت ونیم وقت دارید که سیصد عدد تشک را تهیه کنید وگرنه ده هزار نفر یهودی این شهر قتل عام خواهند شد این تشک‌ها برای افراد ارتش لازم بود زیرا ارتش مقدار زیادی از وسایل خود را در جبهه‌های مختلف اروپا و آفریقا از دست داده بود نمایندگان یهودی مجبور شدند که کوشش خود را بنمایند و سیصد تشک را تهیه کنند. آنان برای تهیه تشک‌ها به بیمارستانهای یهودان رفته و تشک‌ها را از زیر بیماران درآوردند. کنسول یهودی‌ها به این موضوع اعتراض کرده به مقامات مجار شکایت نمود اما در پاسخ اظهار داشتند که کاری از دست آنان بر نمی‌آید. از آنروز بیعد آلمانیها انواع درخواست‌ها را از یهودی‌ها و اهالی مجارستان میگردند در خیلی چیزهایی که طلب میکردند میتوان این‌ها را نام برد.

اشیاء و لوازم تزئینی - اتومبیل، ماشین تحریر، ظروف نقره، البسه زنانه، عطریات - گرانبها و انواع اشربه و اغذیه :

در این میان نیز آئشمن قاتل ۶ میلیون یهودی وارد هتل مجستیک در بوداپست شده به عمال خود دستور داد وسایل انتقال یهودیان مجارستان را به باز دانشگاه آشویتس فراهم آورند و در ماه آوریل تقریباً نیم میلیون نفر را از چهار منطقه مجارستان بیرون بردند و به اردوگاه آشویتس فرستادند.

در این حال ناگهان دستوری از جانب هیتلر برای رئیس سازمان اس.اس هیملر آمد و او نیز این دستور را به آئشمن دیکته کرد متن این دستور چنین بود .

- ما بزودی از پایگاه مجارستان به یوگسلاوی و سپس به یونان حمله خواهیم کرد . در حال حاضر احتیاج شدیدی به مهمات و وسایل جنگی داریم یهودیان مجارستان را به نیروهای غرب بسپارید و بهترین قیمت ممکنه را در ازاء آزادی آنان دریافت کنید. حتی المقدور وسایل جنگی ...

این وظیفه بزرگ بر عهده یکی از صاحب منصبان زبردست آلمانی موسوم به «کورت بکر» گذاشته شد. او بیدرنگ وارد شهر بوداپست شد تا تجارت عجیب و افسانه‌ای

خویش را آغاز کند . تجارت انسان درازاء وسایل جنگی ... آنمرد وقتی که وارد بوداپست شد بطور مخفیانه بایکی از یهودیان ثروتمند آنجا که صاحب يك کارخانه بزرگ ماشین های بذر پاشی بود تماس گرفت . جریان را با او در میان گذاشت بزودی يك جلسه سری در یکی از خانه های قدیمی و کهنه بوداپست برگزار گردید «بکر» روبه نمایندگان یهودی ها کرده گفت : خوب گوش کنید . پیشنهاد من اینست «من حاضرم که ، يك میلیون یهودی را بشما بفروشم البته تعهده نمیکنم که بیش از این عده را آزاد نمایم . و بگذارم به ممالک اشغال نشده بروند زیرا شما قادر نیستید بیش از يك میلیون یهودی را خریداری کنید معامله خوبی است خون میدهم و پول میگیرم شما اجازه داده میشود که يك میلیون یهودی را از هر مکانی که میخواهید انتخاب کنید از مجارستان از لهستان از اطریش یا آشویتس هر جا که میل داشته باشید حالا بنشینید و بگوئید ببینیم چه کسانی را میخواهید نجات دهید مردان قوی بنیه ، زنهای جوان ، افراد مسن یا بچه ها ...

بکر افزود : ما احتیاج به کامیون های نوساز داریم البته باید این کامیونها دارای قطعات یدکی وسایر تجهیزات برای زمستان باشند . شما هزار کامیون بدهید صد هزار یهودی بگیرد برای يك میلیون یهودی ده هزار کامیون .! یکی از نمایندگان یهودی موسوم به «براند» گفت :

– ما برای بدست آوردن این کامیون ها باید بامتفقین تماس بگیریم : به آنها پول بدهیم و کامیون بگیریم روی این اصل باید شما بمن اجازه بدهید به استانبول بروم و با همکاران خود در آنجا تماس بگیرم . روز بعد «جوئل براند» در حالیکه يك محافظ او را همراهی مینمود با هواپیما [عازم استانبول گشت . اما هنوز چندی از ورود براند به ترکیه نگذشته بود که توسط پلیس ترکیه بازداشت شد . او جریان را با پلیس در میان گذاشت و هنگامیکه او را آزاد نمودند با نمایندگان یهود ملاقات نمود و عاقبت الامر پس از گذشت چند روز رهبران یهود قرار دادی بستند و آنرا به براند دادند تا به بکر برساند . در قرار داد مذکور این شرایط قید شده بود .

۱ – یهودی ها حاضر هستند که هر ماه یک میلیون فرانک به پول سویس به آلمانیها بدهند تا از بازداشت و حمل آنها از شهرهای خود خودداری کنند .

۲ – یهودیان ممالک غربی حاضر هستند که هر بار مبلغ يك میلیون دلار به آلمانی ها بدهند تا اجازه دهند ده هزار نفر آزاد شده به ممالک آزاد از قبیل اسپانیا و غیره بروند .

۳ – آلمانی ها باید اجازه دهند که غذا و لباس و وسایل بهداشتی برای محبوسین و اسرا بفرستیم پنجاه در صد بهای اشیاء ارسال به آلمانیها میرسد .

نمایندگان یهودی حاضر نشده بودند که کامیون بفرستند و شرایط آنها همان بود که ذکر شد ولی «براند» میدانست که آیشمن پول نمیخواهد و بهمین جهت مصمم شد که با موسی شرتوک، وزیر خارجه غیر رسمی یهودیان ملاقات نماید . و برای دیدار او و تقاضای کامیون



حاضر شد که به آلیو واقع در سوریه برود در آنجا با مقامات انگلیسی موضوع را در میان نهاد انگلیسی‌ها اول موضوع را باور نمی‌کردند ولی وقتی شنیدند که آئیشن و عمال او کشتن یهودیان را متوقف ساخته‌اند موضوع را به اطلاع چرچیل رسانیدند ولی او وقتی مسئله را مطالعه کرد لبخندی زد و گفت: این يك حقه جنگی بیش نیست. او گفت:

– هیتلر بزودی دست به حمله بزرگی خواهد زد. هدف این حمله اتحاد شوروی است. استالین فکر میکند که يك روزی انگلیس‌ها با آلمانی‌ها دست بیکدیگر خواهند زد. هیتلر قصد دارد حتی المقدور بین دول غربی و روسیه نفاق بیاندازد و اگر انگلیس و متفقین ده‌هزار کامیون به یهودیان بفروشند چنان میماند که اسلحه بدست آلمان‌ها داده باشند، تاروس‌ها را نابود سازند و همین امر باعث تیرگی روابط سیاسی روس و متفقین خواهد شد ...

بله این بود سیاست هیتلر برای بهم زدن میانه متفقین که با شکست مواجه شد ... آئیشن و هیتلر که از این مسئله آگاهی یافتند و فهمیدند که قصد آنها توسط چرچیل برملا شده است کشتار عظیمی را آغاز کردند و تمام یهودیان مجارستان را سوار قطارها، کامیون‌ها و اتومبیل‌ها کرده به بازداشتگاه‌های (بوخن والد) و آشویتس فرستادند اینک در تمام خاک مجارستان یک نفر یهودی باقی نمانده بود و در سراسر آن نازی‌ها مستقر گشته بودند. زمان حمله به یوگسلاوی و یونان نزدیک میشد. آلمان از یکسو ... و ایتالیا نیز که آماده شده بود از سوی دیگر ... نبرد هول انگیز دیگری آغاز میگشت ...

\*\*\*

شب ششم ماه آوریل سال ۱۹۴۱ بود هوا اندکی سرد بود و نم‌باران سروصورت آدم را خیس میکرد. خیابان‌های شهر خلوت بود و صدائی جز صدای پای رهگذرانی که با شتاب بجانب خانه‌های خود روان بودند یا زوزه سگ‌های ولگردی که خیس شده بودند بگوش نمیرسید. همه جا سرد و خاموش بود حتی دل و روح من! جنگ در اروپا، قحطی و بیماری ... و فقر و بیکاری سبب شده بود که ما جوان‌های یوگسلاوی نیز در اوان جوانی به وضع اسفناکی بیافتیم. کافه‌ای که در آن نشسته بودم شلوغ و پر جمعیت بود و یک‌عده جوان بیکار و عزب‌گردم نشسته سیگار دود میکردند، مشروب می‌خوردند و می‌کوشیدند غم‌واندوه را از دل‌های خود بیرون کنند دو پیرمرد کارگر در حالیکه یقه بارانی‌های خود را بالا زده و کلاه بره خویش را تا بالای ابرو پائین کشیده بودند با صدای خشک و زنک دار خود اینطور حرف می‌زدند:

– آلمان‌ها در سراسر مرز یوگسلاوی متمرکز شده‌اند و امروز یا فردا حمله و حشنتناک و عظیمی را آغاز خواهند کرد. همه جا انتظار بود، وحشت بود و ناراحتی و دلهره بود آندو حقیقت میگفتند زیرا تمام خاک مجارستان اشغال و ارتش آلمان در نزدیکی مرز یونان یوگسلاوی متمرکز یافته بودند. در این میان ناگهان برنامه رادیو که يك آهنگ قدیمی و

کهنه را پخش میکرد قطع شد و گوینده با اضطراب گفت :

– شنوندگان محترم توجه فرمائید .. شنوندگان محترم توجه فرمائید . چند دقیقه پیش اطلاع حاصل شد که دولت آلمان با ۲۰۰۰ هواپیما بسوی شهر بلگراد حمله عظیمی را آغاز کرده و بمباران وحشتناکی را آغاز نموده است هم اکنون دولت یوگسلاوی بلگراد را شهر بی دفاع اعلام نموده است لکن نازیها کوچکترین اعتنائی با اعلامیه دولت ننموده و پایتخت یوگسلاوی را سخت مورد بمباران قرار داده اند – هواپیماهای اشتوکای آلمانی به بمباران نمودن نواحی مسکونی بلگراد پرداخته اند ژنرال سمویچ فرمانده ارتش یوگسلاوی دستور احضار جوانان را به خدمت زیر پرچم صادر کرده است . ناگهان چند جوان تنومند و بلند قامتی که دور میزی که در نزدیکی میزمن بودند نشسته بودند و معلوم بود از فرط مشروب خواری سخت مست هستند تلوتلو خوران از جای خود برخاسته فریاد بر آوردند : حقشان را کف دستشان خواهیم گذارد . این نازیها را نابود خواهیم کرد . و همانطور مست و تلوتلو خوران از در کافه بیرون رفته در حالی که بزحمت راه را تشخیص میدادند بسوی سربازخانه شهر برآه افتادند .

آنان در آن نیمه شب بارانی در حالی که حذقه چشمشان سرخ و خونالود شده بود بدر سربازخانه رسیدند یکی از آنان فریاد زد : یاالله .. زود باشید بمالباس و اسلحه بدهید ، ما میخواهیم همه نازیها را بکشیم ولی شب بود و تاریکی ... و صدائی نبود جز انعکاس فریادهایشان عده ای از ساکنین آن اطراف سر از پنجره های خود بیرون آورده بر آنان که زیر باران شعار میدادند نگاه میکردند و پیرزنی از فرط خوشحالی گریه میکرد آنان کنار در سربازخانه بخواب رفتند و صبحگاهان وقتی افسران و نظامیان پای بدرون سربازخانه نهادند ۳۴ه ای جوان را دیدند که مانند سگ های ولگرد در گوشه خیابان خوابیده و سراپا خیس شده اند . آنان در انتظار خدمت زیر پرچم بودند .

ارتش یوگسلاوی دارای خواربار و مهمات کافی برای مدت سه ماه جنگ بود و از لحاظ آرا به جنگی و زره پوش ضعیف بود لیکن توپخانه کامل نیرومندی داشت . نیروی هوایی یوگسلاوی اگر چه از نقطه نظر سازمان رضایت بخش بود لیکن از لحاظ تعداد کافی نبود کلیه فرودگاه های یوگسلاوی نمیتوانستند بفاصله نزدیکی مورد حمله کشورهای محور قرار گیرند زیرا فرودگاه های آن اغلب در نزدیکی مرز قرار داشتند از این گذشته توپ های ضد هوایی یوگسلاوی کافی نبود .

دولت آلمان بی اعتنا به اعلامیه دولت یوگسلاوی که شهر بلگراد را بی دفاع اعلام نموده بود حمله عظیم خود را با ۲۰۰۰ هواپیما آغاز کرد . روزنامه تایمز در ۲۰ ژوئن چنین نگاشت :  
 « هواپیماهای آلمانی پی در پی از ارتفاع ۱۲۰۰ متر و کمتر بمب و مین های زمینی بر مرکز شهر فرو میریختند دسته های هواپیما در بالای شهر به پرواز درآمده و پایتخت را هر لحظه به تزلزل درمی آوردند صدای انفجار بمب از هر گوشه ای بلند و دود غلیظی شهر را پوشانیده

بود. اغلب نقاط شهر طعمه آتش گردیده زبانه آتش با آسمان میرسید هیچگونه دفاعی در مقابل دشمن وجود نداشت در شهر نه پناهگاه زیر زمینی بود نه مؤسسات دفاع ضد هوایی سرویس آتش نشانی و صلیب سرخ بکلی از کار بازمانده بودند. روز بعد هواپیماهای آلمانی شهر را دو باره مورد حمله هوایی قرار داده و عده ای از اهالی شهر را که مشغول دفن کشتگان خود بودند زیر آتش مسلسل گرفتند در همان موقع دسته های متعدد هواپیماهای بمب افکن عمود رو و شکاری بفرودگاهها حمله برده چندین هواپیما را در زمین فرودگاه منهدم ساختند. خطوط آهن و خطوط مواصلاتی در ناحیه مرز یونان بکلی از بین رفت. و نزو و بیازیون که شاهد این ماجرا بود مینویسد: سه شب و سه روز تمام بود که بمبها چون باران و برف و کولاک بر سر شهر بلغراد فرو میریختند تعداد مرده ها را نمی شد شمرد بمبها فرو میریختند در داخل شهر و خارج شهر... دود غلیظی حاصل از انفجار بمب و آتش سوزی روی شهر و داخل کوچه ها و خیابانها را چنان پوشانیده بود که چشم چشم را نمیدید مردم باقیمانده شهر از هر طرف میدویدند گاهی در اثر دود راه را نمیشناختند و از همانجا که راه گریز در پیش گرفته بودند بهمان جا باز میگشتند. آنانکه میتوانند خود را از زیر این سرپوش دود نجات داده بخارج شهر پناه ببرند بوسیله مسلسل هواپیماهای اشتوکا سوراخ سوراخ میشدند هواپیما در دنباله بمباران چتر باز بزمین میفرستادند و این جا بود که یکی از صحنه های هیجان انگیز جنگ را دیدم در یکی از خیابانهای پایتین شهر در خانه ای که به خانه گریک معروف بود و تعدادی زن بدکاره در آن مشغول امرار معاش بخاطر زنده ماندن بودند بمبی فرو افتاد. در اثر انفجار بمب ناگهان تمام ساختمان گوئی به آسمان پرتاب شد و بسیاری از زنان بدکاره همانطور که لخت و عور درون بستر خود خوابیده بودند انفجار بمب مغز آنها را داغان و از پستانها و شکم و رانهای لختشان خون فرو میچکید یک زن بدکاره در کنار مشتری خود مرده بود و انسان از دیدن آن منظره شرم میکرد...

دو زن نیمه عریان در حالیکه گریه میکردند میان خرابه ها و خار و خاشاک دنبال لباس و جوراب های خود میگشتند زیرا تقریباً لخت بودند. در این میان هواپیما های آلمانی چتر باز پیاده کرده بودند. عده ای از چتر بازان شهوت آلود با دیدن این زنان عنان اختیار از دست داده به آنان حمله کرده سعی میکردند زیر بمباران شهر و صفیر گلوله ها و انفجار بمبها روی خرابه ها از آنان کام دل بگیرند... یکی از زن ها توانست تفنگی از یک سرباز مرده بدست آورد و در حالیکه با این تفنگ به چتر بازان تیراندازی میکرد سعی مینمود زنان عریانی را که زخمی شده و از طرفی اسیر جنگال هوس و شهوت نازی ها شده بودند نجات بخشد او چند چتر باز نازی را کشت و سرانجام خود نیز در اثر تیراندازی مسلسل بوسیله یکی از چتر بازها مرده. جسد عریان او روی آجرها فرو افتاد. از پستانها و پشتش خون جاری بود و موهای زیبا و طلایش صورتش را پوشانده بود... شاید در لحظه مرگ میخواست ناشناس باشد و کسی نداند او کیست که گمراه و فاسد شده است.

«کاتینا و پروا» دو خواهر بودند... دو قلو... که اکنون ۱۸ سال داشتند وقتی بلگراد بمباران شد آندو پدر و مادر خود را از دست دادند و شب هنگام بود که از شهر گریختند. توانسته بودند خود را در پناه دود غلیظ از دیدگان چتربازان آلمانی نجات بخشند و به گروه فراریانی که از تپه های مجاور بالا می رفتند برسانند.

آنان به آن گروه پیوستند درحالیکه با خود اشیاء مورد لزومی را که توانستند از زیر آوار بیرون بکشند حمل می کردند.

برای آنان چه مانده بود. یک دست لباس کهنه و کثیف که گرد و غبار روی آن لایه زردی تشکیل داده بود و دو پتو که دور گردن خود پیچیده بودند. وقتی گروه فراریان می ایستادند آنان نیز وحشت زده می ایستادند و استراحت می کردند. پروا مقداری نان خشک و پنیر از دستمال خون بیرون آورد و با کاتینا شروع بخوردن کرد بچه ها و پیرزنها که غذائی با خود نداشتند به دهان آندو چشم دوخته بودند. کاتینا دلش می سوخت و بقیه نان و پنیر را میان بچه ها و زنان پیر تقسیم کرد، تا غروب آفتاب دوباره راه رفتند. و چون شب فرا رسید دوباره زیر درخت انجیری روی سنک و خاشاک به استراحت پرداختند. شب بود و وقت شام هر دو گرسنه بودند ولی تمام غذای خود را به دیگران داده بودند خسته و گرسنه نگاهی رد بدل کردند و آنگاه پتو را روی خود کشیده در حالیکه همکدیگر را بغل کرده بودند در آغوشت هم بخواب رفتند. بامید فردا... فردائی تیره تر... و وحشتناک تر... آنان نمی دانستند که از طرف نازی ها اسیر خواهند شد. آری فردا بوسیله نازی ها اسیر شدند و چون زیبا بودند کشته نشدند از آنها در کامیون ها نگاهداری می کردند.

به آنان نان و آب میدادند تا آتش شهوت نازی ها را خاموش سازند

نیروی هوائی یوگسلاوی متشکل بود از ۳۰۰ هواپیمای کوچک، عده ای از جوانان ازجان گذشته خلبانی آنها را بر عهده داشتند و با کمال تهور و رشادت در مقابل نیروی آلمان که بر آن ها تفوق کامل داشت بجنگ پرداختند، و تلفات نسبتا زیادی بر آن وارد آوردند در این میان عده ای چتربازان یوگسلاوی دست باعمال عجیبی میزدند که نمونه جالب آن پرش مرک است. چتربازان بسیار زیرک و استاد و در ضمن متهور هنگامیکه کامیون های حامل سرباز آلمانی روی جاده ها حرکت می کردند از هواپیما روی نقشه و حساب بیرون پریده و خود را روی کامیون می انداختند و بلافاصله چاشنی نارنجک های متعددی را که دور کمر داشتند کشیده و در نتیجه نارنجک ها منفجر میشد و خود آنها و تمام کامیون منجر میگردید. بدین ترتیب هر چترباز یک کامیون را منفجر نموده از میان میبرد هواپیما های یوگسلاوی تا حدود هشتم آوریل جنگیدند ولی در این میان هوا بدشد و از طرفی هواپیماهای ایتالیائی نیز وارد میدان شدند و بکمک هواپیماهای آلمانی آمدند در نتیجه برخی از هواپیماهای بمب افکن بروسیه پناهنده شده عده ای به یونان و از آنجا به فلسطین فرار نمودند یوگسلاوی ها ادعا میکنند که رو به مرگ رفته ۱۵۰ هواپیمای آلمانی را فرود آوردند.

در گيرودار جنگ عده ای از ناوهای کوچک یوگسلاوی نیز به نیروی دریایی انگلستان در آب های مدیترانه ملحق گردیدند .

نازی ها همانگونه شهرها و آبادی ها را بمباران کرده بكمك هواپیما ها وتانك ها وزره پوش های خود پیشروی میکردند در جبهه «فیوم» ایتالیائی ها نیز برای معاضدت به آلمان به كمك برخاسته و پیشروی هائی کردند . از دهم آوریل وضعیت یوگسلاوی سرعت روبروخامت نهادر روز ۱۲ آوریل سربازان نازی شهر «پانچو» را که خیلی مقاومت میکرد اشغال نمودند . برای ارباب مردم عده ای از اهالی را که دونفر آنان زن بودند به دار آویختند .

در این موقع ایتالیائی ها موفق به اشغال «لوبلیانا» شده و در «زاگرب» به گروه سربازان آلمانی پیوستند . هواپیماهای ایتالیائی به بمب باران نمودن شهرهای یوگسلاوی پرداختند بدین ترتیب وضعیت یوگسلاوی را دچار وخامت بیشتری نمودند نیروی هوائی آلمان نیز از طرف دیگر سایر شهرهای صربستان، و یوگسلاوی را که در واقع يك منطقه را تشکیل میدهند بمباران میکردند . یوگسلاوی کم کم بزانو در می آمد . وضعیت آن در این موقعه چاره ناپذیر بود در این موقعه ژنرال سیمویچ فرمانی به لشکریان یوگسلاوی صادر کرد طبق این فرمان باید تمام اهالی یوگسلاوی و سربازان ارتش آن بجانب یونان روی آورده بجنك سختی با ایتالیائی ها پردازند ولی در این موقع ژنرال «سزار آمه» بزرگترین مغز متفکر جاسوسی جنگ دوم که ایتالیائی بود نقشه عجیب و بی نظیری کشید . او میدانست که اگر یوگسلاوی های عقبانی به یونان بریزند بكمك یونانی ها موجب شکست ایتالیائی خواهند شد ژنرال آمه مینویسد : موسولینی مرا خواست و گفت : ما حمله عظیم خود را به یونان آغاز کرده ایم باید به هیتلر ثابت کنیم که در نیرو و قدرت از او چیزی کم نداریم ولی شنیده ام که آلمانی ها پارتیزان ها و سربازان یوگسلاوی را از سرزمین خود فراری داده اند در این صورت مادر یونان بادونیر و مواجه خواهیم شدن نیروی یوگسلاوی و نیروی یونان ...

ژنرال آمه به دوچه قول داد که هر طور شده چاره برای این کار بیاندیشد و با يك حقه بزرگ جاسوسی موقتا از هجوم سربازان یوگسلاوی به مرز یونان جلوگیری بعمل آورد . و این افسانه عجیب جاسوسی که در نوع خود بی نظیر است این چنین آغاز میشود :

ژنرال آمه در حالیکه نقشه جغرافیائی عظیمی را روی میز جلوی خود پهن کرده بود به دو مرد خوش پوشی که لباس سیاهی برتن کرده و دستکش سیاهی نیز در دست داشتند گفت .

اینجا ... ما باید جلوی لشکر یوگسلاوی ها را که بطرف «کوکس» در حرکت هستند بگیریم . عمال جاسوسی خبر آوردند که لشکر دوم «کوزوسکا» حرکت کرده ما باید هر طور شده آنها را وادار به عقب نشینی کنیم ...

ژنرال آمه بتوسط یکی از جاسوسان خود توانسته بود نقشه مراکز نظامی یوگسلاوی

یونان و سازمان های نظامی شبه جزیره بالکان را بدست آورد . او حتی توانسته بود محل مشخصات طول موج و برد اهواج رادیو های نظامی ویسیم یوگسلاوی را کشف کند . او برای این منظور از یکی از جاسوسان خود که در سفارت انگلیس واقع در رم کار میکرد استفاده کرده بود این مرد به مامور ایکس معروف بود بعنوان پیشخدمت در سفارت انگلیس در رم کار میکرد و اطمینان افراد سفارت بخصوص سفیر را بخود جلب نموده بود غافل از اینکه او فندک مخصوصی داشت که در واقع دوربین فیلمبرداری بود و بوسیله آن اغلب شبها از اسنادی که درون گاو صندوق مخصوص سفیر کبیر وجود داشت فیلم تهیه میکرد . اتفاقا انگلیس ها چون دریونان و بالکان نیرو پیاده کرده بودند از اینرو عمال جاسوسی انگلیس مشخصات کامل یونان و یوگسلاوی را جمع آوری کرده در گاو صندوق سفارت انگلیس می گذاشتند تا بطور رمزی به انگلیس مخابره شود . ژنرال آمه با اطلاع از این اخبار گرانبها حقه جالب نظامی خود را آغاز نمود .

\*\*\*

منطقه ویشی یکی از نقاط باصفای اروپاست . به علت دارا بون آب های معدنی مشهور است و هر سال تعداد کثیری از بیماران اروپا و حتی سراسر دنیا برای معالجه باین منطقه روی می آورند مارشال پتن نیز بعد از تسلیم فرانسه دولت خود را در ویشی تشکیل داد ... این شهردور از غوغای جنگ بود و آلمان ها و متفقین زیاد در آنجا نظارت نمیکردند هنوز هم تعدادی از پولداران دنیا برای استفاده از حمام های آب معدنی به آنجا می آمدند یکروز عصر مردی که پالتوی سیاه برتن و کلاهی از ماهوت بر سر داشت و یک جفت دستکش سیاه نیز پوشیده بود جلوی هتل معروف ویشی از تاکسی پیاده شد ...

دربان هتل نگاهی باو انداخت قیافه او نظیر افراد ثروتمند و پولدار بود . دربان تعظیم غرائمی کرده پرسید . قربان در ویشی اقامت میفرمائید یا عبور میکنید . منظورم اینست که برای استفاده از آب های معدنی تشریف آورده اید ؟

مرد بلند قامت و خوش پوش در حالیکه به چمدان های خود اشاره میکرد گفت : من ۱۵ روز اینجا خواهم ماند . یک اتاق راحت و بی سرو صدا میخواهم که نور آفتاب به آن بخورد ... دربان نگاهی به چمدان های بسیار تمیز و بزرگ او انداخت بفرست دریافت که او باید آدم سرشناس و بسیار پولداری باشد . با سرعت جواب داد : ولی تمام اتاق های مارااحت ، آرام و بی سرو صدا است ...

وتازه در حمام های معدنی فرصت کافی برای استفاده از نور آفتاب خواهید داشت .  
- در ضمن پیشکار من نیز بزودی باینجا میرسد او را پیش من راهنمایی خواهید کرد .

او را به اتاق بزرگی راهنمایی کردند آن مرد به اولین چیزی که توجه کرد کمد بود . آنرا باز کرده داخل آنرا تماشا کرد و بعد سری تکان داد و گفت : بسیار خوب ...



روزولت - چرچیل - استالین در کنفرانس تهران

او مانند سایر افراد روزها به حمام آب معدنی میرفت و عصرها برای استراحت به هتل باز میگشت ولی کار عجیبی را آغاز کرده بود او شبها تا صبح داخل کمد بزرگ چوب گردو دستگاه فرسوده کوچک ولی نیرومندی را که داخل چمدانها آورده بود کار گذاشت و میخواست از عوض ژنرال سیمویچ به لشکر دویوگسلاوی دستور دهد که بجانب «کوزرسک» عقب نشینی کنند. درحقیقت او یکی از اعمال جاسوسی ایتالیا و فرستاده ژنرال آمه بود او توانست دستگاه رادرسر بامشخصات و طول موج دستگاههای مخابراتی ارتش یوگسلاوی میزان نموده پیغام خود را به مضمون زیر برای لشکر دوم بفرستد: لشکر دوم یوگسلاوی باید از پیشروی خود داری نمود تا اطلاع ثانوی به «کوزرسک» عقب نشینی نمایید. از طرف ژنرال «سیمویچ»

این پیغام سری سبب شد که لشکر دوم از پیشروی خودداری نماید ولی فرمانده لشکر از این موضوع بسیار درشگفت شده بود از اینرو شخصانمانده خود را به نزد سیمویچ فرستاد ولی عمالی جاسوسی نماینده را در راه کشتند و بدین ترتیب موقتا از مرگ و میر عده زیادی سرباز ایتالیایی توسط یوگسلاویها جلوگیری شد این شاهکار جاسوسی ژنرال آمه را حتی انگلیسها ستودند.

عدهای از سربازان به کوهها پناهنده شده و در آنجا موضع گرفته بودند این سربازان اغلب استادی تمام در جنگهای کوهستان داشتند با سرعت محل اختفای خود را عوض میکردند و هواپیماهای آلمانی هر قدر که زرنکی و دقت بخرج میدادند معهذاً نمیتوانستند آنان را در محل اصلی خود یافته با مسلسل نابود سازند عدهای از سربازان از طریق همین کوهها خود را به یونان رسانیده در میان خانواده روستائیان و دهاتیهای این سرزمین پناهنده و مخفی گشتند.

یکدستگاه ۱۵۰ نفری از آنان که در تنگه‌ای سخت محصور شده بودند بعلت تمام شدن غذا و آب بیرون ریختند و نازیها آنان را چنان به مسلسل بستند که جنازه سوراخ سوراخ شده ایشان از فراز صخرهها با عمق دره سرنگون میشد و ناگهان عمق دره پر از دهها جسد گردید و رودخانه‌ای که در عمق دره روان بود اجساد را با خود برده و در دور دستها آنجا که از آب برای کشاورزی استفاده میکردند روی خاک رس باقی میگذارد... تا مدت‌ها بعد روستائیان که برای دروگندم و برداشتن محصولات مراجعه میکردند اجساد کشته شدگان را که دیگر جز استخوان چیزی از آنها باقی نمانده بود می یافتند در این میان پار تیزانهای یوگسلاوی به رهبری جوانی بنام «تیتو» انقلاب بزرگی بر ضد آلمانها شروع کرده بودند.

این جوان که چهره مخفی معروف شده بود هرگز آفتابی نمیشد از اینرو در اوایل آلمانها نتوانستند حتی یک عکس یا مدرک از او بدست آورند و او جوانان را به مقاومت و پایداری ترغیب می کرد. بعد ها که مشهور شد هزاران جوان بدو پیوسته در صف پارتیزانها درآمدند و خرابکاریهای دامنه داری را برای عقیم گذاردن پیشروی نازیها آغاز نمودند.



در خود یوگسلاوی نیز بازداشتگاه‌های متعددی برپا شده بود و تمام بازداشتگاهها از بازداشت شدگان مملو و پر بود.

هر که مخالفت میکرد کشته میشد زنان را وادار میکردند که از شوهران خود طلاق بگیرند و این زنان را به آلمان میفرستادند تا در کارخانه های اسلحه سازی کار کنند و مردان آنان را تیرباران میکردند. پس از تسلیم یوگسلاوی این کشور بقسمت های مختلف تقسیم گردید ایتالیائی‌ها باشغال «دالماسی» منتگرو و قسمت معظمی از «اسلووینا» پرداختند قسمت شمال «مارسوک» بوسیله آلمان اشغال شد، در «کروآتی» دولت مستقلى تحت حکومت یکنفر ایتالیائی موسوم به «پرنس آیمون» تشکیل گردید. مردی بنام پارلیچ بکمک و دستیارى گشتاپو شروع به لودادن یهودی ها کرد. او در ازاء هر یهودی که تحویل میداد حدود يك دلار می گرفت کار او شب و روز گردش و یافتن یهودیان بود و قتی تمام یهودیان را تحویل داد خود آلمان‌ها او را کشته دوباره پول‌ها را از درون صندوقچه‌ای که در خانه داشت برداشتند. هیتلر میخواست خود را از راه بالکان به قفقاز برساند و لوله‌های نفت آنجا را تصاحب کند. اینك يك خطر عظیم برای او بوجود آمده بود پایان یافتن مواد سوختی مرحله خطرناکی بود... ممکن بود که بود نفت و بنزین سبب شکست او شود. از این امر خشمگین و دیوانه شده و روز و شب مشغول تفکر و طرح نقشه بود... دفعه بعد نوبت که بود... دیکتاتور نازی محل حمله بعدی را روی نقشه تعیین میکرد...

\*\*\*

سپل خروشان ارتش آلمان از بلغارستان سرازیر شده به پیشروی خود بسمت کشور کهنسال یونان ادامه میداد...

اینك هیتلر يك کشور دیگر را بخاك و خون کشیده و مردمان آن را در غم و اندوه عظیمی که سراسر اروپا و انگلیس را زیر بالهای سیاه خود گرفته بود شريك میکرد. روز هشتم ماه مه ۱۹۴۱ ارتش نیرومند و پیروز آلمان که دشتها و کوهها و شهرهای بسیاری را پشت سر گذارده بود از پنج نقطه مرزی یونان عبور نموده داخل این کشور گردیده و همزمان هواپیما های بمب افکن آلمانی از فرودگاههای بلغارستان برخاسته آماده حمله به شهر های آزاد و آباد این کشور گردید...

یکی از ساکنین شهر « صوفیه » مینویسد: « نمیدانم آنشب اضطراب آمیز را چگونه بصبح آوردم، میان مردم شایع شده بود که آلمان‌ها از مرز کشور ما گذشته و مشغول پیشروی هستند. نیمه شب هر چه سعی کردم رادیو را بگیرم و خبری در این باره بشنوم امکان نداشت، مثل اینکه روی امواج رادیو پارازیت انداخته بودند شاید هم دولت مخصوصاً این کار را کرده بود و نمیخواست با اشاعه اخبار هولناك روحیه مردم را تضعیف کند...

داستی فراموش کردم بگویم که من محصل رشته فنی یکی از دانشکده های این شهر بودم و بارفیم در اتاق کهنه و قدیمی یکی از آپارتمان های اجاره‌ای شهر صوفیه زندگی

می‌کردم. نزدیک های سحر بود که بخواب رفتم و هنوز چشمم گرم نشده بود که دیدم کسی مرا در بستر تکان میدهد، چشم باز کردم و در حالت خماری و بی‌حالی چهره هم اتاقی خود «دریک» را شناختم با عجله گفت: (وریا) برخیز... زود باش باید! ز شهر فرار کنیم. من به زحمت بلیط قطار گرفته‌ام. سراسیمه برخاستم درحالی‌که با عجله لباس میپوشیدم از توضیحات بیشتری خواستم ولی او پی‌درپی میگفت: «وریا» بعدا همه چیز را برایت خواهم گفت: پرسیدم. چرا شب‌را بخانه نیامده و کجا بوده؟ گفت.

– من از دیشب توی صف بودم تا بلیط قطار بخرم. دولت چند قطار اضافی نیز بکار انداخته چون مادر صوفیه پناهگاه نداریم، اهالی همه بسوی دهکده‌ها دشت‌ها و کوه‌ها می‌گریزند. وسیله نقلیه‌ای گیر نمی‌آید. من درحالی‌که چمدان خود را که حاوی وسایل اولیه زندگی بود در دست گرفته بودم، خواب آلوده می‌دویدم، وقتی به ایستگاه راه‌آهن رسیدم قیامتی برپا بود. مردم از زن و مرد و بزرگ و کوچک بسوی واگن‌ها هجوم آورده بودند هر که در فکر نجات خویشتن بود. بچه‌ها زیر پای مردم لگدمال میشدند. جوانان، پیرها را پس میزدند و هر که توی ترن بود زودتر جایی برای خود مییافت. داخل کپه‌ها روی پله‌ها داخل راهروها پر شده بود.

جوانان بی‌سر و پا که پول گرفتن بلیط نداشتند دزدانه و مخفیانه هنگام حرکت قطار ها روی واگن‌ها سوار میشدند و سقف واگن‌ها پر از جوانان و لگرد شده بود. لکوموتیوها بزحمت واگن‌های آکنده از مردم را میکشیدند. در این حال صدای هواپیما های بمب‌افکن که در دسته چندتائی باهم حرکت میکردند سالن ایستگاه راه‌آهن را بلرزه در آورده بود، و چند لحظه بعد کاملا نمایان بودند ولی این‌ها هواپیما های انگلیسی بودند که برای کمک به یونانیان آمده بودند.

طبق برنامه فرماندهی انگلیس هواپیماها دستور داشتند تمام خطوط مواصلاتی را قطع کند و از اینرو بدون توجه بمباران عظیمی را آغاز کردند مصیبت بزرگی بیار آمده بود. بمب‌ها روی ایستگاه فروریخته و با هر انفجار صدای نعره‌ها که قصد گریز از شهر داشتند نابود میساختند.

واگن‌ها در اثر این بمباران منفجر و مسافرین آن که هنوز م-وفق فرار نشده بودند در دم نابود شدند. لکوموتیو رانان که وضع را بدین منوال میدیدند با سرعت باقی مانده قطار را به حرکت در آورده راه‌گریز درپیش میگرفتند. در بسیاری از نقاط انگلیس‌ها مجبور بودند اقدام سریع برای تخریب و نابودی مراکز ارتباطی کنند و گرنه نیروهای آلمان بوسیله این وسایل میتوانستند در مدت کمی بر تمام یونان چیره و غالب گردند.

آنروز قطارها یکی پس از دیگری زیر ریزش بمبها و انفجار هولناک آنها بحرکت افتاده با سرعت بسوی مقصد نامعلومی رهسپار می‌گشتند، در یکی از قطارها که پر از فراریان شهر شده بود در اثر افتادن و انفجار بمب راننده لکوموتیو بسختی مجروح گردید. ولی عده‌ای

از جوانان شهر داخل اطاق اوشده به راهنمایی اوقطار را بحرکت انداختند و راه دهات وقصبات دور دست را درپیش گرفتند. اما در بعضی از خطوط آهن حوادث هولناکی رخ میداد. مثلاً آلمان‌ها که متوجه گریز اهالی شده بودند مامورین مخصوصی داشتند که ریل برداری می‌کردند و بیشتر این عمل را روی پل‌های عظیم انجام میدادند.

در نتیجه عده‌ای از قطارها در اثر خروج از خط به عمق دره‌ها سرنگون شده و مسافرین آن با وضع وحشتناکی نابود و زخمی میگشتند.

در گیرودار حمله آلمان به یونان بود که چرچیل در پارلمان انگلیس گفت: ما احتیاج مبرمی به جزیره «کرت» در یونان داریم. این جزیره همانند جزیره مالت دارای ارزش فوق‌العاده نظامی است.

ایتالیایی‌ها برای ادامه جنگ در بالکان و شمال افریقا به نفت احتیاج دارند. حمل نفت از دریای سیاه به ایتالیا صورت می‌گیرد و اشغال این جزیره بوسیله ماکشتی‌های نفتکش ایتالیا را متوجه خطر بزرگی خواهد کرد.

روی این اصل انگلستان نیروئی بشرح زیر در یونان پیاده کرد:

لشکرشما استرالیایی - لشکر پیاده‌زنان جدید - تیپ زرهی انگلیس و کمک هوایی آلمان‌ها همچنان از خطوط مرزی بوسیله ارباب‌های جنگی هواپیماها، شعله آتش‌ها و توپخانه سنگین متحرک گذشته در داخل خاک یونان پیشروی می‌کردند یونانیان در پس خطوط مرزی دژهای مستحکم و غیر قابل نفوذی ساخته بودند که عده‌ای سر باز در آن به مدافعه پرداختند و در این میان افسانه دژ «روپل» جالبترین آنهاست.

۴۸ ساعت تمام بود که سربازان و مدافعین دژ دلیرانه در مقابل صفوف ارتش آلمان دفاع می‌کردند. فرمانده این دژ که افسر جوانی بود در حالیکه سربازان را گرد خود جمع میکرد گفت: دوستان من و شما در این مدت شجاعت و فداکاری را بحد کمال رسانیدید... هم‌اکنون مامورین مخبراتی ما بوسیله بی‌سیم گزارش دادند که یک دسته هواپیمای بمب افکن آلمانی از فرودگاههای بلغار پرواز کرده و قصد بمباران این دژ را دارند. ما در این دژ پناهگاه مستحکمی داریم.

هنگام بمباران داخل آنجا خواهیم شد و بلافاصله بعد از بمباران خود را بحال مجروح و مرده روی صحن حیاط دژ می‌اندازیم و دیگر مقاومتی از خود نشان نمیدهیم. مسلماً فرماندهان و سربازان لشکریان آلمان برای بازدید وارد دژ خواهند شد و ممکن است در اینجا باستراحت بپردازند. آنگاه با نارنجک‌های قوی که در اختیار داریم تمام آنان را نابود خواهیم ساخت. ولی باید این حقیقت را بگویم که در این راه هیچکدام از ما زنده نخواهیم ماند... چند ساعت بعد دژ بسختی مورد بمباران قرار گرفت.

بعد يك هواپیمای گشتی بر روی دژ پدیدار شد خلبان آن در حالیکه میکروفون را مقابل دهان خود گرفته بود میگفت: دژ به ویرانه‌ای تبدیل شد. از تحرك خبری نیست و مقابل

دیدگان من جسد خون آلود و بی حرکت صدها سرباز دیده میشود که روی صحن حیاط دژ افتاده‌اند. دیگر آلمان‌ها با اطمینان راه دژ را درپیش گرفته و گروه گروه وارد آن شدند درحالیکه با تمسخر اجساد مدافعین آن‌را مینگریستند فرمانده لشکر آلمانی گفت: براستی مردان شجاعی بودند.

وقتی هسته مرکزی سپاه آلمان وارد شده عده‌ای از سربازان و محافظین آلمانی برای اطمینان خاطر چند جسدرا بلافاصله بعداز بازکردن در به مسلسل بستند ولی آن سربازان شجاع گرچه بر اثر شلیک ورگبار مسلسل سوراخ شدند ولی دم برنمی‌آوردند تا نقشه آنان برهم نخورد

در يك لحظه زودگذر صدها سرباز ازجای برخاستند و باران نارنجک آنان برسر سربازان و افسران آلمانی باریدن گرفت اگرچه همه آنان نیز ازبین رفتند ولی قسمتی از يك لشکر مهم آلمانی را نابود ساختند. اعلامیه ستاد ارتش آلمان پایداری وشجاعت بینظیر آنان‌را ستود و آنرا از شاهکارهای جنگی محسوب داشت.

در برخی از مناطق افراد و سربازان نازی از روستائیان و افراد بومی ومحلی برای عبور از کوهها - رودخانه ها و تنگه ها بعنوان راهنما استفاده میکردند برخی از افراد ارتش یونان و ماموران لباس دهاتی را برتن کرده گروه های ارتش آلمان را گول میزدند واز نقاط عوضی عبور داده بدام میانداختند و این گروه ها یاسیر شده یادراتر تیراندازی یونانیان تارومار می‌گشتند. انگلیس‌ها از راه هوا بوسیله هواپیما های حامل نفرات واز راه دریا بوسیله کشتی در یونان پیاده شده به گروه های یونانی می‌پیوستند. آلمان‌ها رد پای آنانرا پیدا کرده در روی جاده ها آنان را بمباران می‌کردند. مثلا درحدود خط « ترموپیل » هواپیماهای آلمانی موفق به ازبین بردن عده زیادی از وسائل نقلیه انگلیسها گردیده وعده‌ای از واحدهای انگلیسی در اثر گم نمودن راه باسارت رفتند.

در جنگ یونان ایتالیائی‌ها ۴۵۰ هواپیما اعزام داشته بودند که وسائل حمل و نقل و خطوط ارتباطی یونان را پیوسته زیر بمباران قرار میدادند وحتی موفق شدند فرود گاه‌هائی نظیر ایپرووایونی را بسختی بمباران سازند نیروهای ضربتی آلمان و ایتالیا صدمات وتلفات فراوانی به نیروهای یونان و انگلیس وارد آوردند ووضع بدانسان وخیم گشت که در روز ۱۸ آوریل مسیو «کرزیس» نخست‌وزیر یونان پس از دریافت گزارش راجع بوضع یونان از ژنرال «پاپاگوس» فرمانده ارتش چنان دلسرد ونومید گردید که بخانه خود رفته و در اطاق خواب دست بخوردکشی زد، ودر روز ۲۱ آوریل مسیو «تسودروس» مقام نخست‌وزیری را اشغال و درپشت رادیو خطاب به ملت وارتش یونان چنین گفت:

شما نباید در نتیجه شکست، نومیدی و بدبینی بدل راه بدهید و باید در خاطر داشته باشید که ما در راه خدا می‌جنگیم. زیرا تمدن یونان شامل کیش مسیح است ودر این گونه موارد از خود گذشتگی از فرائض مذهبی است شاید ملت یونان مجبور به تحمل روزهای

سخت تری گردد.

در هر صورت تا موقعی که در مقابل نیروهای نازی پیروزی نیافته ایم تسلیم نخواهیم شد. در روز ۳۰ آوریل چهار فرمانده لشکر یونانی که یکی از آنان موسوم به ژنرال «چلاق اغلو» بود، بدون مشورت و مراجعه بفرماندهی کل یا هیئت دولت تسلیم شدند. این ژنرال‌ها بعداً از خدمت اخراج گشتند در هر حال باید اذعان نمود که وضع ارتش یونان سخت خطرناک بود نفرت بکلی خسته، مهمات نزدیک با تمام بود.

تفنگ در مقابل نیروی زرهی - هواپیما و توپخانه آلمانی و ایتالیایی دارای همان اثر بود که تیر و کمان بنا بر این دولت یونان تصمیم گرفت با حقیقت تلخی روبرو گردد و دستور صادر نمود که ارتش یونان که از ۱۱ لشکر تشکیل میشد و عده افراد آن به ۲۲۵۰۰۰ نفر میرسید تسلیم شود. تسلیم ارتش یونان در روز ۳۱ آوریل بوقوع پیوست.

با افسران اجازه داده شد که شمشیر خود را نگاهداشته و افراد پس از خاتمه جنگ بخانه های خود بازگردند ژنرال پاپاگوس طی بیانیهای گفت شکست ارتش یونان در اثر کمی توپ های ضدارابه بمباران های پی در پی هواپیما های آلمانی و ایتالیایی بر وسائل نقلیه و اشغال خط عقب نشینی یونانی ها بوسیله ارتش آلمان بود فرمانده کل ارتش یونان نیز استعفای خود را تسلیم نمود. این شکست پیروزی بزرگی برای آلمانی ها بود آلمان ها برای اشغال جزایر یونان حقه جالبی زده بودند سربازان آلمانی در کشتی های بازرگانی پنهان شده، تحت حفاظت ناوهای ایتالیایی در عرض یک هفته جزایر را بغیر از «کرت» اشغال کردند، در این جنگ کلیه آلات و ادوات جنگی نیروی امپراطوری انگلیس که در یونان بدست آمد نشان میدهد که در موقع حمله آلمانی ها به یونان ۵۷۷۵۷ افسر و سرباز انگلیسی در یونان وجود داشتند که از این عده ۴۴۸۶۵۱ نفر نجات یافتند از ۱۲۸۹۲ نفر بقیه عده ای اسیر شدند و عده ای نابود گشتند. شش زیر دریایی یونان ۷ ناوشکن از ده ناوشکن و ۲ اژدر انداز قدیمی یونانی موفق بفرار گردیدند ۶۰ کشتی در اثر بمباران از بین رفتند.

آلمانها پس از تصرف یونان و جزایر آن اینک نقشه تصرف جزیره «کرت» بزرگه ترین پایگاه دریایی بالکان را کشیده بودند. قبلا انگلیس ها در این جزیره پیاده شده و با اهالی آن آماده دفاع گردیده بودند حمله اصلی آلمان ها در بیستم ماه مه آغاز گردید: در صبح این روز در حدود ۱۰۰ هواپیمای آلمانی از نوع «یونکرس» مخصوص حمل نفرت و هواپیما های بمب افکن چهار موتورده از نوع فوکه ولف در ارتفاع کم بر فراز (کاندا) و در زیر آتش توپ های ضد هوایی بیرواز درآمدند، اغلب از این هواپیما ها ۱۵ نفر حمل می نمودند که روی چتر برخی از آنان علامتی بود که افسر بودن آنان را میرساند.

عده ای از هواپیما ها مهمات - توپ تامپسون - خواربار و غیره فرومیر یختند اغلب هواپیما ها مورد اصابت تیر قرار گرفته با سر نشبنانش منهدم میشدند. در سراسر روز ۲۱ ماه کلیه نقاط جزیره در تحت بمباران سخت هوایی قرار گرفته چتر بازان آلمانی در نقاط

مختلفه فرود می‌آمدند. چتربازان تنها وسیله حمله آلمانی‌ها نبودند آلمان‌ها هواپیماهای مخصوصی ساخته بودند که بدون موتور بود و بوسیله هواپیماهای یونکرس در هوا پرواز در می‌آمدند و اغلب این هواپیماها از تخته سه لائی و لوله های فولاد ساخته شده و از ۱۵ تا ۱۶ سرباز حمل مینمودند این هواپیما بوسیله طنابی به یونکرس متصل بود و وقتی بروی نقطه فرود قرار میگرفتند طناب قطع و هواپیما روی زمین می‌نشست. برخی از آنان بازمین تصادم شدیدی نموده منهدم می‌گشتند. انگلیس‌ها در این جزیره وسیله جالبی برای نابود ساختن هواپیماهای حامل نفرات آلمانی اختراع کرده بودند و آن مین های هوایی بود این مین روی بالن های مخصوصی بود که پراز گاز هیدروژن بود و انگلیسی ها به مجرد دیدن هواپیماهای یونکرس آلمانی بالن راهوا می‌کردند هواپیما با این بالن‌ها تصادم نموده و در اثر انفجار مین موجود در آن نابود می‌گشتند. در هر سه دقیقه یک هواپیما فرومی‌نشست و از هر سه هواپیما یک هواپیما منهدم می‌گردید. رقم بزرگ و قابل توجهی بود. در کورت اهالی نیز برای دفاع از زادگاه و مرز و بوم خویش بفعالیت افتاده بودند مردان خردسالان و زنان کورت دسته دسته با سلاح هائی که از نعش سربازان آلمانی و انگلیسی بدست آورده بودند حتی با کارد آشپزخانه به مهاجمین حمله می‌بردند از طرفی عده‌ای از پیرزن ها مشك هائی بگردن آویخته و برای پادگانهای یونانی و انگلیسی خواربار و آب خوردنی می‌بردند. در قسمت هائی از جزیره که نعش روی نعش افتاده بود. پیرزنان میان مرده ها جستجو می‌کردند تا اگر نیمه جانی باقی مانده باو آب بدهند یا آنان را کول خود حمل کرده به محل امنی برده مداوای می‌کردند چند طبیب و جراح قدیمی این جزیره در خانه اهالی بیمارستان‌های امدادی درست کرده با سرعت و علاقه و بدون لحظه‌ای استراحت بمداوای مصدومین و مجروحین پرداخته بودند.

آلمان در جنگ کورت متوسل به دوحقه نظامی شده بود یکی فرستنده های قابل حمل بود. این فرستنده ها را چتربازان با خود همراه داشتند و بلافاصله بعد از فرود به جاسوسی پرداخته هواپیماهای هانکل واشتو کارا از مواضع اصلی دشمن آگاه می‌ساختند و آن ها این مواضع دفاعی را بلافاصله زیر آتش بمب و مسلسل قرار میدادند دیگر اینکه طبق قرار دادهای بین المللی هیچکدام از نیروهای متخاصم حق نداشتند به گروه های درمانی اتومبیل های صلیب سرخ یا کشتی هائی که علامت صلیب سرخ روی آن بود حمله کنند آلمان ها نیز از این موضوع استفاده کرده سربازان خود را که ظاهرا لباس بیماران را برتن کرده و احیاناً برای اغفال دشمن دست و پای خود را بسته بودند بوسیله کشتی هائی که صلیب سرخ روی آن بود به این جزیره می‌رسانیدند. ولی بعدا جاسوسان متفقیان از این امر آگاهی جستند و راز آنان برملا گردید.

در بیست و هشتم ماه آشکار بود که نگاهداری جزیره کورت برای انگلیس‌ها امری بی‌نهایت دشوار است از این جزیره بارشادت و تهور دفاع شده بود لکن تفوق هوایی

آلمانها از طرفی وعدم کفایت توپ‌های ضد هوایی و مواضع سر پوشیده توپ و مسلسل و عملیات جنگی آشنا نبودن عده زیادی از سربازان انگلیسی که بعد از سقوط یونان فقط برای تخلیه سربازان باین جزیره اعزام شده بودند از طرف دیگر موجب آن شد که آلمانی‌ها با مهارت بی نظیری به اشغال کرت پردازند تنها عملی که انگلستان می‌توانست انجام دهد نجات بقیه سربازان خود بود ...

در اینجام بود که فرار بزرگ آغاز گردید . برخی از ناحیه «تیمو» بوسیله کشتی فرار کردند و عده‌ای نیز از کوه‌های جنوبی عبور نموده خود را بساحل رسانده وسیله ناوهای انگلیسی نجات یافتند .

طبق اظهار منابع آلمانی تلفات در جنگ بالکان ۵۵۰۰ نفر بود که از این عده ۴۷۶۱ نفر چتر باز و خلبانان بود که در جنگ کرت از بین رفتند لیکن انگلیسی‌ها اظهار می‌دارند که تعداد تلفات آلمان را باید ۵۰۰۰۰ نفر دانست بدینسان جهانگشای نازی با فتح یونان و کرت بدروازه‌های آسیا رسیده بود . . .

پایان جلد اول







## بیوگرافی مترجم :



دکتر سعید کنعانی سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ایتالیائی پایان رسانید و آنگاه در دبیرستان فیروزبهرام و سپس در دانشگاه تهران در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. دکتر کنعانی بر زبان‌های ایتالیائی و انگلیسی تسلط کامل داشته و با فرانسه نیز آشنائی دارد. وی مدت‌ها مترجم سفارت کبرای ایتالیا بوده و در این مدت آثار متعددی از زبان‌های مذکور ترجمه کرده است. دکتر سعید کنعانی سالهاست با مطبوعات طراز اول کشور همکاری دارد و بر جسته ترین ترجمه او کتاب دلدادگان اثر الکساندر مانزونو نویسنده معروف

ایتالیا است. دکتر کنعانی بخاطر ترجمه این کتاب برنده مدال ادبی از آکادمی ادبیات ایتالیا گردید.

دکتر کنعانی در تاریخ «نازیسم» دارای مطالعات فراوانی بوده و کتب فراوانی در این زمینه ترجمه کرده است. از میان کتب ترجمه شده او در این زمینه می‌توان: زندگی هیتلر، جنگ اول جهانی، جنگ دوم جهانی اس - اس‌ها، مأمورین مرگ و چند داستان بزرگ جنائی را نام برد ... جنگ دوم جهانی آخرین ترجمه اوست که مدت ۳ سال روی آن کار کرده است ....

